

[illegible]



کتاب زبدة الافکار من تصنیفات مولانا آقا محمد تقی رضوان الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی‌مثل و انباز سزاوار خداوندی بی‌نیازیست که بتذکر مصایب و
واستماع نوائب سربازان مسالک قرب و وصال و جان‌فشانان معارک
الطاعت و امتثال خود را موجب زبدة الامانل ارباب ایمان و یقین
گردانید و غبار فتنهٔ اشرار را در نظر بادیه‌پیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر
ابصار و از آبروی عزت و افتخار بدرجات بیشمار رسانید و صلوات موالیات و تحیات
متوافرات بر [illegible] اخلاص ارباب محنت و بلا نقاوهٔ اصحاب
مصیبت و ابتلا فرمان‌فرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب رحیم
و دود شفیع درماندگان روز جزا و ذخیرهٔ تهی‌دستان عالم بقا محمد المصطفی و بر آل
پاکش که بصیقل محبت و ولای خود آئینهٔ سینه‌های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات
جلا داده قابل انعکاس کاشان انجمن حسن [illegible] اند و در بوستان
شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بیار[illegible]ده مشام جان محبان را بنسیم شفاعت
نواختند فصلوات الله علیه اجمعین ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم [illegible]

[illegible] که عفو نکنند بدان گناهان ششم [illegible]
و به آنکه توبه [illegible] بدلیل قول حق سبحانه و تعالی یا [illegible]
توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئات[illegible]
[illegible] من تحتها الانهار ای آنکه نیک گردیده [illegible]
[illegible] الله برگشته [illegible] شوی از گناه و جازم گردیده در این [illegible]
[illegible] شما چنین [illegible] بپوشانند و در گذرانند از گناهان [illegible]
[illegible] و از زیر درختان و قصرهای آن جویهای آب [illegible]
نصایح ما خوذ است بمعنی [illegible] توبه محکم ساز و طاعت [illegible]
[illegible] میسازد و محکم میگرداند با توبه که ناصح [illegible]
[illegible] است که [illegible] مشغول است که توبه نصوح [illegible]
[illegible] و نگاه داشتن [illegible] از معصیت و [illegible]
[illegible] نفس خود [illegible] مومنان [illegible] گناه زیرا که [illegible] توبه کنند دوست دارد [illegible]
و از ابن مسعود روایت که توبه [illegible] میپوشاند [illegible]
[illegible] در قرآن است [illegible] آیه تلاوت کرد یا ایها الذین امنوا توبوا [illegible]

نخرد در روز کار عشوه کری [illegible] انکه معروف [illegible]

گذشته [illegible] بهترین خصلت اهل این راه [illegible] امر و معروف [illegible]

نیست در بهار [illegible] روضه صدق [illegible] اندرین خشک [illegible]

[illegible]

بس [illegible] واجب نیست بلکه جایز [illegible]

[illegible] امر بمعروف [illegible] بدین طریق [illegible] بر تو [illegible]

[illegible] انکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقرب وان المؤمن عند الله اعظم

[illegible] بالله تعالی من مؤمن تائب او مؤمنة تائبة [illegible]

[illegible] عظیم است از فرشته [illegible]

[illegible] مؤمن توبه کننده و یا مؤمنه توبه کننده و گناه [illegible]

[illegible] آن غنچه [illegible] بگشای [illegible] گل [illegible]

[illegible] عطر [illegible] درین [illegible]

[illegible] زبانم [illegible]

[illegible]

برون گشته از هم جدا باد آدم است که ابو البشر است و گویند آدم بطین آدم است زیرا که وی از زمین
مخلوق شده و سلاله و نطفه اولین بیافریدیم آدمیان را از زمین که بیرون آمد از زمین آدم است پس گردانیدیم
آن نطفه را پاره خون بسته پس گردانیدیم آن خون بسته را مقدار گوشتی که یکبار در دهن نهاده بخایند پس
ساختیم آن گوشت پاره را استخوانها پس پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی پس بیافریدیم آنرا آفرینش
دیگر در شکم مادر یعنی روح در آن دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه جماد بود آنرا بصورت انسان آدم دادیم
بعد از خروج از شکم او را دندان و موی دادیم و از مقام شیرخوارگی بتدریج ترتیب فرمودیم بغذاهای
گوناگون و بمراتب جوانی و دو ... و پیری رسانیدیم پس بزرگست و بلندست شان و عظمت و قدرت
و حکمت خدائی که نیکوترین تقدیر کنندگان است چه انسان را از ... به انسانی رسانیدیم
و ترکیب دادن میان روح و تن ازین عجب ترین امور عجیبه و غریب ترین اشیای غریبه

نظم

افسوس که ایام جوانی بگذشت
احوال دلم چنانکه دانی بگذشت
از شرف ... بهره رسید
او فوت ... کامرانی بگذشت

و مقرر است که روح نورانی و علویست پس از ترکیب با طین ظلمانی است
بر کمال قدرت و جلال عظمت صانع حکیم که حق سبحانه و تعالی بهفت مرتبه که آن ... رسانید سلاله
نطفه علقه مضغه عظام لحوم و این شش جسمانیست و مرتبه هفتم در آوردن روح است در آن و از
حضرت رسالت منقول است که چون نطفه در رحم آید حق سبحانه و تعالی آنرا تا چهل روز بحالت نطفه میگذارد
و بعد آنرا علقه میگرداند تا چهل روز بر آن وضع میباشد و بعد از آن آنرا مضغه میسازد تا چهل ... بعد از آن
فرشته را میفرستد تا نفخ روح میکند و در آن ... رزق آن ... و مدت عمر ... و شقاوت
یا سعادت او را هم مینویسند پس هر که دانست که باین وضع آفریده شده و او را دیده ... صانعی
صانعی هست و آن صانع نیست الا واجب الوجود والله تعالی ... منقول است که ...
علیحده ... چنانکه در کلام مجید ایزد تعالی جل جلاله ذکر نفس ... فرموده قوله تعالی الله یتوفی الانفس
حین موتها الخ خدای تعالی قبض میکند جمیع نفسها را در ... و از ابن عباس

منقولست که در بدن آدمی نفس و روح هر دو هست نفس آنست که عقل و تمیز بآن متعلق است
و روح نفس و حرکت بآن قایم است هر گاه که بنده بخواب رود حق تعالی قبض نفس او میکند و روح را بحال
خود میگذارد و وقتی که میرد قبض هر دو میکند پس زوال روح مستلزم زوال نفس است بدون عکس و عیاشی
باسناد از امام محمد باقر روایت کند که آن حضرت فرموده که آنکس که بخواب میرود ملکه نفس او بآسمان عروج
میکند و روح در بدن میماند و میان روح و نفس او شعاعیست مانند شعاع آفتاب پس اگر اذن
الهی تعلق میگیرد بقبض ارواح روح اجابت میکند و اگر اراده الهی متعلق شود ببقای روح نفس جانب روح عود
میکند و هر گاه که نفس نایم ملاحظه ملکوت سموات میکند آنچه در خواب می بیند قابلیت تعبیر و تفسیر دارد و اگر
در میان آسمان و زمین ... میبیند آن تخیلات شیطانیست و صلاحیت تاویل ندارد و باتفاق معبرین
مراد از نفس در آیه کریمه مذکوره ارواح است لیکن اگر چه بالذات روح و نفس یکیست اما باعتبار افعال و صفات
مختلف اسامی حاصل کرده چنانچه اگر بر قاعده عهدیکه در روز الست بربکم ثابت بود که متابعت بدن که
مایل سفلیت کرده و بایمان و ایقان اطمینان یافته او لقب مطمئنه یافته که یا ایها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و اگر این نفس غیر روح بعهد ... سفلیت
امر برجوع مناسب نبودی و اگر چنانچه بر عهد قدیم ثابت باشد در بعضی اوقات میل بوطن که عالم علویست
و گاهی ناملایم سفلی کند و چیزی که موجب نقص باشد در خاطر او خطور کند و فی الحال از آن برجوع کند
و متذکر عهد الهی شود و آن روح را نفس ملهمه خوانند قوله تعالی و نفس و ما سواها فالهمها فجورها
و تقویها و روحی که در بعضی اوقات متابعت بدن کند و عهد ازلی فراموش کند و چون متذکر شود
و پشیمان گردد و باز رجوع بافعال و احوال مناسب خود کند او را نفس لوامه خوانند چنانچه حق
سبحانه و تعالی بآن قسم یاد فرموده که لا اقسم بالنفس اللوامة و اگر نعوذ بالله یکبارگی عهد الهی
فراموش کرده و متابع بدن شده زیر دست شیطان گشت بلکه تابع او شده آن روح را نفس اماره
خوانند قوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء رباعی ای غافل تو در نفس آفاق حکم

ما غرق گناهیم ز سر تا بقدم گر قهر کنی سزای اینیم هم ور عفو کنی غایت لطف است و کرم
اما روح غیر حیوان است زیرا که از اهل بیت علیهم السلام منقول است که ارواح اول جمیع مخلوقات است
و حضرت رسول صلعم فرمود که إنّ أوّلَ ما أبدعَ اللهُ تعالى النفوسُ المقدّسةُ المطهّرة
وأنطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك سائرَ خلقه یعنی بدرستیکه اول چیزی که خدای تعالی
آفرید ارواح بود پاک و پاکیزه و آنرا مزید لطف ارزانی داشت بمعرفت توحید خود پس بعد از آن باقی
مخلوقات پیدا فرمود و این ارواح را از برای بقا آفریده نه از برای فنا قال صلعم ما خُلقتم للفناء
وإنما تنقلون من دار إلى دار وإنّ أرواحكم في الأرض غريبة وفي الأبدان
مسجونة یعنی شما را از برای فنا نیافریده اند بلکه آفریده شده اید از برای بقا ولیکن بسبب موت از صورت
فنا دار و شما را نقل میکنند از خانه بخانه و بدرستیکه ارواح شما در زمین غریبند و در بدنها زندانی
مردن تن نزد کسی جان بلاست رفتن جان جانب جانان بود هر که بود در غم جان سوی جان
بلکه بتحقیق حیوة آن بود از جمیع احوال بنی آدم را سه حالت مشکل تر است در آن ساعت که متولد میشود
و در ساعتی که میمیرد و در ساعتی که بعد از مرگ بر انگیزند زیرا که در ساعتی که متولد میشود روح بزندان بدن
تولد می کند و در ساعتی که میمیرد روح از بدن مفارقت می کند و در ساعتی که زنده میشود روح را با بدن
بدیوان جزا حاضر می کنند و در ساعتی از احوال مدفن که با ایشان اند سوال می کنند و منقول است
که از اهل البیت علیهم السلام که ارواح چون از بدن مفارقت کنند همچنان باقی اند یا در نعیم مقیم یا در عذاب الیم
تا آن وقت که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود ارواح را با بدنهای خود باز رساند ای عزیز ان بدانید که
هیچ وارثی وارثه نظم ای بسته بخود وسوسه طول امل تا چند خوری از امل علم عمل اندیشه آن کن
که بزودی باشد ناگاه گریبان تو در دست اجل و در روایت است که ارواح از اجساد مفارقت کنند
او را انس مقام و مسکنت ارواح انبیا و اولیا را مقام جنات عدن است و ارواح علما را جنات
الفردوس و ارواح سعدا ماوا در علیین و ارواح شهدا بر غاث در جنات طیران می نماید هر جا

خواهند و در هر وقت که میل کنند می آیند بقندیلهای که در زیر عرش حق سبحانه و تعالی معلق است از طلای
احمر و ارواح گناهکاران در هوا معلقند تا روز قیامت و ارواح منافقان و کافران در جسدهای ایشان
در قبور عذاب می کشند تا روز قیامت چنانچه حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که إنّ كتابَ الأبرار لفي
عليّين وإنّ كتابَ الفجّار لفي سجّين واز حضرت امام جعفر صادق رض روایت است که ارواح در هوا
بهم میرسند و یکدیگر را میشناسند و از یکدیگر سوال می کنند پس چون روح از قفس قالب خلاص یابد و قصد
عالم علوی کند ارواح دیگر گویند بگذارید تا از هول عظیم خلاص یافته است بعد از آن از او سوال
کنند از کسی که در دنیا گذاشته اند که چه حال فلانی و فلان اگر گوید که در دنیا مانده اند امید
دارند که با ایشان ملحق شوند و اگر گوید که مرده اند دانند که در درکات هاویه فرو رفته اند پس
ای عزیز تو سعی کن که روح تو میل عالم علوی کند نه میل عالم سفلی امید که جمیع دوستان اهل بیت
مقام و مسکن ارواح در علیین باشد بحرمت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مناجات
ای با زل لطف تا بوده ما و ای یاد ناز نده و فرسوده ما دور از جنبت کشش فرمان تو راست سقف عهد
غاشیه گردان تو راست بی طعمیم از همه سازنده جز بنداریم نوازنده در صفت آنکه فرو مانده ایم
من عرف الله فرو خوانده ایم چون خجلیم از سخن خام خویش هم تو بیامرز بانعام خویش پیش تو ار
می سر و پا آمدیم هم با همه نور خدا آمدیم فصل دوازدهم در نکته چند متعلقند باین باب بدانکه ایمان
عبارت است از اقرار بدل و اعتراف بزبان بقول لا اله الا الله محمد رسول الله و علیا ولی الله و
اسلام قول لا اله الا الله است پس هر که اقرار بشهادتین کند مسلمان است اما مؤمن نیست تا ولایت
علی ابن ابی طالب ع بشهادتین ضم کند او را مؤمن گویند نکته در صحیفة الرضا منقول است
که پیغمبر فرمود که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که لا إله إلا الله حصني فمن دخل حصني أمن
من عذابي یعنی لا اله الا الله حصار منست پس هر که داخل شود در حصار من ایمن باشد از عذاب من
نکته دیگر از اینجا منقول است که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است ستونی از یاقوت سرخ که سر او در زیر عرش است

وپای آن درخت ماهی در زیر زمین اعظم پس چون بنده بگوید لا اله الا الله عرش

خدای تعالی بلرزه در آید وآن ستون متحرک شود و ماهی بجنبش آید پس خدای حق جل جلاله فرماید که

ساکن شو ای عرش گوید چگونه ساکن شوم که تو گوینده لا اله الا الله را نیامرزی پس کریم ذوالجلال

وقدیم لایزال فرماید که گواه باشید ای ساکنان آسمانها بتحقیق که آمرزیدم گوینده لا اله الا الله را نکته دیگر

که حضرت رسول صلعم فرموده که پنج خصلت است که هر که این خصال را جمع کند و بدین صفت موصوف و مخصوص شود

پادشاه عالم او را در بهشت ساکن گرداند اول از آن پنج خصلت آنکه در زبان وی کلمه طیبه لا اله الا الله

باشد دوم آنکه پس بر زبان راندن از گناه پاک شوی و از دوزخ خلاصی یابی و به بهشت رسی هجده هزار و صف

از اوصاف کائنات یکسر فرو رو و بیم از دلای لا توحید لایزال بود و پنج بزدال بالای آن گشاده

و نهان کاهه از دهان بدانکه لا اله الا الله دوازده حرف است و هر سالی دوازده ماه حق سبحانه و تعالی مقرر

کرده است هر حرفی که گفته شود قسمتی است از عمر تو هر گناه که در آن ماه کرده باشی یک حرف از حروف

کلمات شهادت در مقابل آن باشد و آن گناه را محو گرداند کما ان الحسنات یذهبن السیئات

نکته دیگر لا اله الا الله دوازده حرف است و محمد رسول الله نیز دوازده حرف است و شبانه روزی

بیست و چهار ساعت است چون لا اله الا الله بر زبان رانی شب و روز عمر تو در حمایت و عنایت این حروف

بگذرد و حروف کلمات علی ولی الله یازده حرف است چون بشهادتین ضم کنی سی و پنج حرف باشد

هر حرفی مقصد نیکی در دیوان اعمال ثبت کنند بیانش قوله تعالی کمثل حبة انبتت سبع سنابل

فی کل سنبلة مائة حبة و مقصد درجه اش مقرر آید که والله یضاعف لمن یشاء نکته

آورده اند که حضرت رسول صلعم انگشتری که خود را بلال داد تا لا اله الا الله بر آن نقش کنند ساکن نبود تا

محمد رسول الله بآن ضم کردند چون بحضرت رسالت صلعم آوردند حضرت خط دیگر بر آن نوشته

پرسید که این خط چیست گفت یا رسول الله تو لا اله الا الله گفتی بر آن نقش کنند من

گفتم محمد رسول الله بر آن ضم باشد گفت دیگر چیست جبرئیل آمد که یا رسول الله لا اله الا الله خاتم

6

بود و محمد رسول الله خواست مسلمان بود که بآن ضم شود و خواست من نیز آن بود که علی ولی الله

بآن ضم باشد پس معلوم شد که بی ولایت علی علیه السلام شهادت قبول نیست رباعی ایمان تو لا اله

الا الله حق است دین تو محمد رسول الله است میدان بیقین که دین ایمان تو را عز و شرف از علی ولی الله است

نکته دیگر روایت است از جابر بن عبدالله که رسول صلعم فرمود که بر در بهشت نوشته اند که لا اله الا

الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله پیش از آنکه بیافریند خدای تعالی آسمان

و زمین بدو هزار سال نکته دیگر از حضرت رسول صلعم فرمود که تلقین کنید وقت وفات مردمان را

بقول لا اله الا الله پس بدرستیکه آخر کلام او لا اله الا الله باشد و در بهشت او را نکته دیگر خواجه عالم فرمود

که چون بنده مومن بگوید لا اله الا الله حق سبحانه و تعالی مرغی بیافریند که بر آن دو بال سفید از نور باشد آن مرغ

بانگ کند و فاعلش نزد حق تعالی می فرماید که ای مرغ ساکن شو گوید صاحب ابیات من ثنا نکرده ام حق سبحانه و تعالی

فرماید که بیامرزیدم و آن مرغ را هفتاد زبان بدهد تا استغفار خواهد از برای صاحب خود تا روز قیامت

و در روز قیامت دلیل راه برادر باشد تا به بهشت نکته دیگر آورده اند که جوانی یهودی بود که پیوسته خدمت

رسول صلعم آمدی روزی نیامد خواجه عالم از حال او پرسید گفتند بیمار است از آنجا که خلق عظیم حضرت بود

بعیادت او رفت جوان را در حالت نزع یافت گفت ای جوان بگو لا اله الا الله محمد رسول

الله علی ولی الله تا به بهشت روی خواست که بگوید پدرش حاضر بود بپدر نگریست گفت تو دانی اگر

خواهی قول محمد را اجابت کن جوان کلمه شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد چون کارش را

بساختند خواجه عالم صلعم بتشییع جنازه اش بیرون رفت و بر سر انگشت پای مبارک راه میرفت و میفرمود

که از بسیاری فرشتگان که حاضر آمده اند از زمین آنمقدار جا نمانده است که پای بر زمین نهم پرسیدند

این منزلت از چه یافت گفت آنکه آخر گفتار وی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علی

ولی الله نکته دیگر حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که ابلیس نیست

که چون حاضر شود او را امرت موکل گشته بر او و شیطان از شیاطین بر او موکل گشته چون بر او موکل

امر میکند او را بکفر و در شک می‌اندازد او را در وقت نزع تا آنکه او بی ایمان از دنیا بیرون رود پس هر که

اثر موت بر کسی ظاهر شود باید که تلقین کند او را بشهادت اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً

رَسُولُ اللّٰهِ وَ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰهِ و باقی ائمه را یک یک نام برند تا وقتی که جان شیرین بجان‌آفرین

تسلیم نماید نقلست دیگر روایتست از رسول الثقلین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب علیه السلام که در

آخر خطبه فرمود که آن کس که توبه کند پیش از مردن بیکسال حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند بعد از ان فرمود

که یکسال بسیار است هر که توبه کند پیش از وفات بیکماه توبه او قبول حضرت حق گردد پس فرمود یکماه

هفته نیز بسیارست هر که توبه کند پیش از مرگ هفته بیک روز حق تعالی جل جلاله و عم نواله توبه او را بپذیرد پس

فرمود یکروز هم بسیارست عمر ناپایدار هر که توبه کند پیش از مردن بیک ساعت کریم ذو الجلال و قدیم لایزال

توبه او را قبول نموده از سر جرایم او درگذرد و پس آن شفیع امتان فرمود که ساعت نیز بسیارست و شیطان

فریب دهنده و نابکار رو نهادن با اعتبار هر که توبه کند و بحلق که رسیده باشد نفس و بجنبی او

خداوند کریم حی قدیم توبه او را نیز بپذیرد قلم عفو بر جرایم اعمال ناپسندیده او کشد و در علایق المعانی

آورده اند که چنین یک نفس پیش از مرگ توبه کند ملائکه بطریق استحسان و خوشی گویند با و که زود آمدی و

خوش ساعت نمودی بدرگاه الهی و چون وقت رسیدن اجل و زمان نزول موت معلوم نیست پس عاقل آنست

که در سر حیلی گذشته هر نفس را دم آخر تصور کند و از رجوع حضرت او غافل نشود بیت غافل مشو ای عاقل

باور و ندم باش هر دو آخر شمر و انفاس دم باش خوش صاحب دولتی که بخت میمونش مساعده نماید

و سعادت همایونش موافقت و فرصت غنیمت شمرده دولت مواصلت انابه دریابد و غرور از درکات

نیران باز کشد تکلیف بدرجات رب نه و قول سنیه کاینات و خلاصه موجودات بالکه ساعت [illegible] در روز ساعت

بسیار است بالستگه کسی که توفیق [illegible] در باب توبه نور زند و اگر در سر عمد یا خطا کبیره یا صغیره از او

در وجود آید فغفور المغفور از و نادم و پشیمان شده بحق سبحانه و تعالی رجوع کند زیرا که هیچ کس عالم باین نیست

که عمر او تا کی خواهد بود و نفس نفیسش امتداد خواهد نمود چرا [illegible] دو یار از علل و امراض نیست که بر آدمی مستولی میشود

دربیان

بسیار کس ازین امراض مهلک هلاک شده اند پس شاید که ما نیز باین مرض مبتلا شویم و فرصت [illegible]

و پشیمان گردیدن نباشد نظم غافل منشین که ناگهانت ببرند رو توبه بکن که بیگمانت ببرند

گویند که چرا برسم توبه کنم بترسم ازانکه ناتوانت ببرند یاد دار از خصایص محمد که خواجه عالم صلعم

فرموده هر که شعار خود سازد و از اهل بهشت است اذا اذنب قال استغفر الله نیز چون بواسطه

شیطان خلاف امر رحمان کند و گناهی بر دست و زبان و پا جاری شود در عقب آن مرهم زخم گناهش

استغفر الله بود و خواجه عالم صلعم فرموده که حضرت باشد بر گناه و کسی استغفار کند اگر چه روزی هفتاد بار

بر گناه رود و فرموده که خنک بنده که فردای قیامت چنین نامه اعمال خود باز کند در زیر هر گناهی نوشته باشند

که وی گفته است استغفر الله رباعی گر دم ز گناه کرده در دم توبه و ز معصیت گذشته هر دم توبه

یارب تو گناه کرده بر بنده مگیر کردم کردم ز هر چه کردم توبه نقلست که هر گاه بنده از گناه توبه کند

نیکو و عملهای شایسته کند و کار خود را با صلاح آورد حق سبحانه و تعالی گناهان وی را به نیکی بدل کرداند که چون

آیه تحریم خمر فرود آمد که خمر مخورید روزی اتفاق افتاده که خواجه کونین رسول ثقلین صلعم بکوچه میرفت از سر کوچه

مردی در آمد قرابه خمر در دست وی چنین رسول را بدید بترسید گفت خدایا توبه قبول کردم که هرگز خمر نخورم

بر من پوشیده گردان چنین نزدیک حضرت رسول صلعم رسید خواجه عالم صلعم فرمود که چیست در قرابه گفت سرکه است

رسول صلعم دست مبارک پیش داشت گفت قدری بر دست من بریز و بریخت حضرت رسول صلعم دید سرکه بود

و مرد گفت یا حضرت رسول صلعم بحق خدای که این سرکه نبود خمر بود اما من بترسیدم توبه کردم حق سبحانه و

تعالی این خمر را سرکه گردانید گفت چنین باشد که هر که توبه کند حق تعالی سیئات او را بدل کرداند بحسنات

قال الله تعالی فَاُولٰئِکَ [illegible] سَیِّئَاتِهِمْ بیت جز وصل تو دل بهر چه بستم توبه بی یاد تو هر جا که نشستم توبه

در حضرت تو توبه شکستم صد بار زان توبه که صد بار شکستم توبه نقلست آورده اند که در زمان پیشین مردی گناه

کرده بنزد پیغمبر آن زمان شد که گناهی کرده ام از حق تعالی درخواه تا عفو کند پیغمبر درخواست کرد حق تعالی عفو نمود

بار دیگر گناهی ازو صادر شد باز بنزد پیغمبر آمد که گناهی مرا درخواه تا خدای تعالی عفو کند درخواست نمود رقم عفو در وی کشیده شد

بار سیم بهمین منوال واقع شد بار چهارم آمد که گناه دیگر کرده ام پیغمبر علیه السلام روی از وی بگردانید
وگفت مرا شرم می آید که از حضرت عزت سه نوبت گناه ترا درخواست کرده ام حق سبحانه و تعالی عفو کرد چون
شنید غمگین شد و از نزد پیغمبر بیرون آمد و روی بصحرا نهاد دو روز گاه از بهر یگانه نگذارد در رو و نیاز
بر خاک مالید و گفت خداوندا مرا نمی باید که گناه کنم اما شیطان و هوای نفس مرا بر آن میدارد و کمر طاقت آن
ندارم خداوندا مرا از شر شیطان و هوای نفس برهان و گناهان مرا بیامرز و از بیامرزی من نیز گناه کنم
حق سبحانه و تعالی فرشته بفرستاد و بمقابل مثلیه إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ
تا آن ای گناه کاران ای حبیبان توجه کنید و بدرگاه حق جل جلاله رجوع نمائید تا خلعت مغفرت در پوشید
و به بهشت و عز سرشت در آئید نظم از گفته ناصواب صواب کرده ام توبه وز کرده به حساب کرده ام توبه
زین پس من و عزلت و عبادت در صحبت شیخ و شاب کرده ام توبه از هر که ز اهل شرع پرهیز ز هر چه بود ارتکاب توبه
کو مرو ملکه سوال میکنی من کرده ام از خواب توبه دل توبه کنان نفس گوید از توبه ناصواب توبه نقل دیگر
آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و قتال نود و نه خون ناحق کرده در دلش افتاد که توبه کند
بصومعه زاهدی رفت و گفت نود و نه خون بناحق کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول باشد زاهد گفت نه مرد
با خود گفت چون بدوزخ خواهم رفت این زاهد را نیز بکشم او را هم بکشت و بصومعه زاهد دیگر رفت همان
صورت وقوع یافت پس بصومعه دیگر رفت که نود و نه خون ناحق کرده بود احوال بگو گفت اگر توبه کنم
توبه من قبول خواهد بود یا نه زاهد گفت قبول باشد کدام گناه است که از کرم خداوندی تعالی بیشتر است
آن شخص گفت اما چه دانم که قبول است یا نه زاهد گفت درین راه که میروی دو راه است یکی از آن مسلمانان
که آن را سفرت خوانند و یکی از آن کافران که آن را کفرت خوانند میدانی سفرت و کفرت کدام است گفت
نمیدانم گفت برو یکی ازین دو راه اگر به مسلمانان رفته باشی توبه تو قبول باشد و اگر به کافران رفته باشی توبه تو قبول
نباشد آن شخص رفت بر سر دو راه رسید حیران شد (?) … آورد و ساعتی بر آن متفکر است و نمیدانست که بکدام
ده رود و قضاء ربانی و تقدیر سبحانی چنان شد که ملک الموت بامر سبحانی بیامد و جان وی را قبض کرد و فرشتگان

رحمت گفتند که روح ویرا ما میبریم و فرشتگان عذاب گفتند که ما میبریم خطاب رحمانی در رسید که آنجا نشان
بپیمائید که تا این بنده من بکدام ده نزدیکتر است چنین پیمودند بده مسلمانان نزدیکتر بود بمقدار یک
انگشت پس فرشتگان رحمت بشارت رحمانی باشارت ربانی روح ویرا بعلیین رسانیدند الهی … (?)
عظیم که توبه با طاعت روح بنده را از طاعت بعلیین میرسانند بنده بی توبه با طاعت مناجات نظم
خدایا چون گل ما را سرشتی بشفقت نامه بر ما نوشتی بما بر خدمت خود فرض کردی جوار آن بجود
بر فرض کردی خلاصی ده که روی از خود نیابیم بخدمت گرد نیت توفیق یابیم ز نامه خدمت شایسته
باید که شد در وان عزت راه شاید از خواب خطا و گشتن ز فرمانت که یار و سر کشیدن
و اگر روی بهشت خاک خشنود ترا نبود زیان ما را بود سود در آن ساعت که ما باشیم … (?)
بیامرز از عطای خویش ما را کرامت کن بقای خویش ما را باب دوم در مقدمات نماز و حمد
بحد و سپاس بیحد مر خدای را سزد که معبود حق است و واجب الوجود و مطلق صانعی که منور گردانید قلوب
مؤمنان را بنور معرفت خود و مزین گردانید صدور عارفان را بنقوش آیه کریمه وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ
وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معبودی که شناسانید آداب عبودیت خود را بالطاف عمیم و اعطاف
عظیم و اخلاق کریم و انعام نعیم که طاهر گردانید مس اسم مبارکش بطهارت شرعی مستحسن است که لا
يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ قادری که مشرف گردانید بندگان را بتشریف اسلام بارسال انبیاء
کرام و ختم کرد انبیه رسالت را به بهترین خیر الانام تا سرگشتگان وادی جهالت و ضلالت را نجات
داده بمنزل سعادت رسانند که أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ رباعی ای وصف کمال تو برون از امکان شد ذات تو تا زنده چه جسم جان
جز پای تو هر کس بقدر امکان در کون مکانی … (?) و صفوت تامیات ذاتیات ظاهر است
بر بهر امتنان موجودات مشتری برج سعادات چشمه خورشید رسالت گوهر کون طهارت شاه رفیع فتوت
صفو آب … کار افلاک … و از فصیح امیر لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ محمد

المصطفی **نظم** زهی بر خوبیت نازندگی صبح آخر را / منور که خورشید رخت مه تابان را
شه خیل رسل سلطان لولاک آنکه در رفعت / نهاده پا ورای عرش اعظم تخت شاهی را / و درود و تحیات
بر وصی نفس رسول جانشین او رهنمای مومنان و پیشوای متقیان امیر مجبه مردان / والی ملک سلونی وصی
رسول ولی حق شه کونیان علی اعلی / خسرو دین و یعسوب اسد الله حیدر / سرور دانش شرف پیغمبر فخر بطحی
آنکه مستحکم ثبوت حق نفی باطل / پنجه اش با زور الله و تیغ از لا / تا ری خلق نکند الرش بحر و تیغ
حق زباطل جدا کرد و اله از لا / و بر اهل بیت اطهار و اولاد و امجاد و اخیار او باد **اما بعد**
بدانکه آنکه مقدمات نماز هفت است چنانکه معروف و مشهور است حَدّثنا مِنَ الاطالیة بیان
نموده و درین باب دوازده فصل است **فصل اول** در فضیلت نماز بدانکه در خبر است از اهل البیت
علیهم السلام که یک نماز فریضه بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر و فاضلتر است از خانه پر از زر سرخ
که آنرا بصدقه دهند تا تمام شود پس یک نماز بهتر باشد از بیست خانه زر سرخ که آنرا در راه حق سبحانه و تعالی
بصدقه دهند پس جمیع را بی ظاهر شد که چنین معانی بایشان رسد حسب القدرة تا بواسطه شهر و بیان
مردم لب تا تیغ نید هنداین بعوض نماز و سایر عبادات ایشان بمجد و انحدیث که از اهل بیت نقل است
که نزدیک میشود بنده برضای حق سبحانه و تعالی چیزی که فاضلتر از نماز پنج وقت و در خبر است از ائمه علیهم السلام
که در روز قیامت اول چیزی که سوال کرده میشود از بنده کان نماز است اگر بدرجه عزّ و قبول رسیده باشد پس عبادات را
از و قبول میکنند و اگر رد شد جمیع اعمال او رد میشود و دیگر از حضرت رسول صلعم نقل است که نماز معراج
امت منست و دیگر از حضرت رسول صلعم مروی است که چون برخیزد بنده برای نماز فریضه و در مقام بندگی
بایستد با خلاص پیش چنین از نماز فارغ شود بدرستیکه بیرون می آید از گناه چنین روزی که از مادر زاییده باشد
بیت اگرچه افضل طاعت نماز است / فضیلت اندر نیاز است / مصلای را فلاح اندر خشوعست
خشوع و دوستی در عین خضوعست / و نیز از پیغمبر صلعم منقول است که چون بنده روی بقبله کند
از برای نماز باخلاص تمام نیت کند و تکبیر احرام بگوید بیرون می آید از گناه چنین روزی که از مادر

متولد شده باشد چون بگوید که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بهر تار موی که در تن او باشد حق تعالی ثواب
عبادت یکساله در دیوان اعمال او نویسد و چون قرائت فاتحه و سوره کند حج و عمره کرده باشد و چون
رکوع کند و تسبیح گوید چنان بود که بوزن خود زر سرخ بصدقه داده باشد و چنان بود که تمام کتابهای خدای
تعالی را خوانده باشد و چون بگوید که سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَهُ وَالحَمدُ لِلهِ رَبِّ العالَمِینَ حق سبحانه و تعالی بنظر
رحمت در وی نگاه کند و چون سجده کند و تسبیح خدای تعالی ثواب بعدد فرشتگان دهد و چنان بود که
بنده آزاد کرده باشد و چون تشهد بخواند خدای تعالی او را ثواب صابران دهد و چون بسلام دهد و
فارغ شود بگشاید خدای تعالی بروی درهای بهشت را پس درآید در بهشت بهر در که بخواهد بی حساب ای عزیزان
تامل نشنیده که باند که نقلیفی چه تعریف سبحه **نظم** لطف او لطیفست بیرون از عدد و فضل
او فضیلت بیرون از شمار / گر بهر موی زبانی باشدت / شکر یک نعمت نگوئی از هزار / و دیگر
از آن حضرت مروی است که حق تعالی را فرشته ایست نام او اسماعیل که ندا میکند وقت هر نماز
که ای مردمان برخیزید و بجای آورید نشانند و کشنده آتش دوزخ نماز را دوست است از
وهب بن منبه که از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند و او از حضرت رسول صلعم که آن حضرت فرمود که
حق سبحانه و تعالی میفرماید به جبرئیل که فرا ابرا انها که نماز میکنند کان نزد هر نمازی از پروردگار عالمیان
جل جلاله پس چنین صبح کنند و مومنان برخیزند و وضو کنند و نماز بگذارند آن فرشته فرا کی و از انها
تعالی براه ایشان که نوشته باشد در و که اِنَّ اللهَ البانی عِبادی وَ اَمانی فی الخَزَنی جعلتکم
وَفی حِفظی وَتَحتَ کَنَفی صِیَوبِکُم فی عِزَّتی لا اَخذُلَنَّکُم وَمَغفُورٌ لَکُم ذُنُوبَکُم
اِلَی الظُّهرِ یعنی منم خدای که یادشاه ام بندگان من در رحمت کرده ام شما را و
در حفظ خود و تحت حمایت خود درآورم شما را و در عزت خود خوار نمیگردانم شما را و آمرزیده شد شما را
گناهان تا وقت پیشین پس بر خیزند و وضو سازند و نماز کنند فرا کردان ملک از برای ایشان
از حق سبحانه و تعالی برات دوم را نوشته باشد در و که اِنَّ اللهَ القادِرُ عِبادی وَ اِمانی

فی بدلت سیئاتکم حسنات وغفرت لکم السیئات واحللتکم برضائی ذوا
الجلال یعنی منم خدای قادر ای بندگان وکنیزان من بدل کردم گناهان شما را بحسنات
وآمرزیدم گناهان شما را وحلال کردم از برای شما برضای خود سرای بزرگ که بهشت جاودان است
پس چون وقت نماز پیشین برخیزد و وضو کنند و نماز گذارند فرا گیرد از برای ایشان از پروردگار
عز وجل جلاله براتی سیم که نوشته باشد که انا الله الجلیل ذکری وعظم سلطانی
عبادی وامائی حرمت ابدانکم علی النار واسکنتکم مساکن الابرار ورفعت
عنکم برحمتی شر الاشرار یعنی منم خدای که بزرگ است ذکر من وعظیم است پادشاهی من ای
بندگان وکنیزان من حرام گردانیدم بدنهای شما را بر آتش دوزخ وساکن گردانیدم شما را در مسکنهای
نیکوکاران برداشتم از شما برحمت خود شر بدکاران پس چون وقت نماز مغرب شود برخیزند و
وضو کنند و نماز بجای آورند فرا گیرد آن فرشته از برای ایشان از خدای تعالی جل جلاله براتی چهارم
که نوشته باشد در وی که انی الله الجبار الکبیر المتعال عبادی وامائی صعد ملائکتی
من عندکم بالرضاء وحقی علی ان ارضیکم واعطاکم یوم القیمة
یعنی منم خدای جبار بزرگ بسیار بزرگ ای بندگان وکنیزان من بالا آمدند ملائکه من از نزد شما برضا و خشنودی
وحق شما بر من آن است که راضی شوم از شما و عطا کنم شما را روز قیامت عطای بزرگ و چون وقت نماز خفتن شود
پس برخیزند و وضو کنند و نماز بجای می آورند فرا گیرد آن فرشته از برای ایشان از خدای جل جلاله براتی
پنجم نوشته باشد در وی که انی انا الله لا اله غیری ولا رب سوای عبادی وامائی
فی بیوتکم تطهرتم والی بیوتی [...] وفی ذکری خضتم وحقی عرفتم وفرایضی ادیتم
اشهدکم یا اسمعیل وسائر ملائکتی انی قد رضیت عنهم یعنی بدرستی که منم
خدای که نیست غیر از من ونیست پروردگاری سوای من ای بندگان وکنیزان من در خانهای خود وضو ساختید
و بخانه من آمدید و در ذکر من فرو رفتید و حق مرا شناختید و فرایض مرا ادا کردید گواه باش ای اسمعیل

و سایر فرشتگان من که بدرستی که راضی شدم از ایشان پس منادی کند منادی به آواز [...]
بعد از نماز خفتن که ای ملائکه بدرستی که خدای تعالی بتحقیق آمرزید نمازکنندگان را که خدای تبارک وتعالی را یگانه
میدانسته پس باقی نماند هیچ ملکی در صف آسمان مگر که آمرزش کنند از برای نمازکنندگان و دعاکنندگان
از برای ایشان همیشه تا روز قیامت پس اگر روزی شود او را نماز شب از مردمان برخیزند از برای خدای تعالی
خالصا و مخلصا لوجه الله پس وضو سازند و نماز بگذارند بنیت صادقه و قلب سلیم و بدن خاشع
و چشم گریان بگرداند حق تبارک و تعالی در عقب ایشان نه صف و در هر صفی آن مقدار ملک که عدد ایشان را کسی نداند
الا خدای تعالی سر صف در مشرق باشد و یکی در مغرب پس چون آن بنده از نماز فارغ شود نویسد حضرت حق
سبحانه و تعالی بعدد آن فرشتگان درجات پس خوشا حال آن نمازکننده که نماز او چنین [...] باشد و خوش
حال بنده که روزی شود او را این ثواب ای [...] گشته در [...] تا کی [...] نشینی بی پرده
چون وقت کار تو است چه غافل نشسته برخیز وقت کار و غم کار خویشتن خور بیدار گرد ای غافل که
در جهان جز کار و خوی [...] بهر خواب خور بر عمر اعتماد مکن زانکه عمر تو یک لحظه بیش نیست که آن هست
تا حضر سالی هزار نوح همچنین بود عاقبت شش شش هزار [...] از جهان [...] تو هم یقین بدان
که ترا تا بکجا [...] در [...] چرخ بر خط [...] خاکی کنند که گل آن خاک کوزه [...]
و باید دانست که نماز را فضیلت و قیمت که در اول وقت بگذارند و بخضوع و خشوع و حضور دل و
رکوع و سجود تمام بجای آورند چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود میفرماید که قد افلح المؤمنون الذین
هم فی صلوتهم خاشعون یعنی بدرستی که رستگاری یافتند مؤمنان آن مؤمنانی که در نماز فروتنی کنند
و از ابن عباس روایت که خشوع در نماز آن است که نمازکننده نداند که بر راست و چپ او کیست و مجاهد
گفته خاشع آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدای تعالی و قول دیگر آنست که چشم بر جای سجده دارد و بجای
دیگر ننگرد و از حضرت رسول مروی است که چون بنده در نماز ایستد حق تعالی بوی نگرد و چون بجای دیگر نگاه کند
حق تعالی فرماید که ای بنده من من بتو مینگرم و تو بجای دیگر مشغولی و بهتر آن که ترا از من بهتر کسی نیست

هر از طاعت وی بود و آن فرشتگان که بر طاعت و خیرات وی موکل بوده‌اند گفتند خداوندا
چرا در آسمان بر ما نمیگشایی از برای عملهای این بنده پادشاه عالم فرمود تا در آسمان گشادند و این را
دیدن داد که بر دارید این عملها را اگر میتوانید هر چند خواستند بر دارند نتوانستند پادشاه عالم
فرمود که طاعت و عبادت بنده را مرکبیست تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن تولای
علی بن ابی طالب است و اولاد او علیه التحیة والثناء و فرشتگان چنین ملاحظه نمودند و این مرکب
نبود گفتند خداوندا او را این مرکب نیست پادشاه عالم فرمود نبایست تا او را با عملهای او را بدوزخ
برند نابد این که بولایت علی علیه السلام طاعت هیچ کلام قبول نیست رباعی اول بی تولای علی
در دیده صاحب نظران جا نکنی مردانه با اولاد او بیعت کن تا در صف محشر و او بلا نکنی و از ابن
عباس منقول است که دو رکعت نماز با تفکر بهتر بود از نماز کردن شبی تا روز که دل غافل بود
امید که حضرت سبحانه و تعالی مؤمنان را طاعتی که مبنی بر ثواب و مرضی بر رضای رب الارباب باشد
روزی کند و دل غافل نبود آمین که حضرت حق سبحانه و تعالی مؤمنان را طاعتی روزی کند خصوصا جامع این
کتاب و سامع آن ابیات ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای کارگشای هر چه هستند
نام تو کلید هر چه بستند ای هست کن اساس هستی کوته ز درت دراز دستی راه تو بنور لایزالیست
از شرک و شریک هر دو خالیست هر صنعت که آمد از عدم پیش عاجز شده عقل فکرت اندیش
ای عقل مرا کفایت از تو جستن ز من و هدایت از تو از ظلمت خود رهاییم ده با نور خود آشناییم ده
از خوی خویش دهر کارتم هنوز نیستم با تن و آن بر آتم فصل دوم در عقاب تارک نماز قال الله تبارک و
تعالی یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین
یعنی سؤال کنند در روز قیامت از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شما را بدوزخ آورده اند
گویند نبودیم ما از نماز کنندگان و دیگر میفرماید حق جل جلاله و عم نواله که اضاعوا الصلوة
واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی آنها که ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و شهوات

الله ره عمر شبی وقت نماز آمد بر من خیال معشوقه فراز برداشت نقاب از رخ و گفتا بناز
باز آ که بهتر از که میمانی باز آورده اند که حضرت رسول صلعم مردی را دید که در وقت که نماز میکرد دست
در محاسن خود میکرد فرمود که اگر دل این خاشع بودی اعضای وی نیز خاشع بودی پس می باید در نماز خاشع
بود نه آنکه بتن در نماز باشی و دل جای دیگر و باز از حق تعالی در کلام مجید میفرماید که فویل للمصلین الذین هم
عن صلوتهم ساهون ویل بر نماز کنندگانیکه ایشان را دل در نماز نبوده و ویل چاهیست در دوزخ و
در این چاه مارهاست که دوزخ از آن عفونت میکند در شبانه روزی چندبار پناه بخدای تعالی و نیز رخواه از کم
بوی مارهای آن مار و دهن او جای کسیست که در نماز غافل بود و دیگر میفرماید که ولا تقربوا الصلوة وانتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی نزدیک نماز مروید و حال آنکه مست باشید تا آنکه بدانید چه میگوئید
و مستی با انواعست از حب دنیا و بسیار غم و مستی از خمر علی ای حال و باید دانست که هر کسی که دل در
نماز از غلبه شهوات مشغول است و اصل آن هم از حب دنیاست که سرمایه خطاهاست و حضرت علیه السلام میفرماید
که لا صلوة الا بحضور القلب یعنی نیست نماز مگر بحاضر شدن دل در نماز و دیگر حضرت رسول فرموده
که تمام کنید رکوع و سجود و خود خشوع نمائید در نماز بدرستیکه من بینم از پس پشت خود چنانکه می بینم از پیش
خود و دیگری میفرماید که بدترین مردمان دزدان باشند و بدترین دزدان کسیست که از نماز چیزی بدزدد دیگر
رکوع و سجود آن تمام بجا نیاورد و حضرت رسول صلعم فرموده که چون بنده روی بنماز آرد در رحمت خدای تعالی او را
بوی آرد و پس باید که بسنگ ریزه و سجده گاه بازی نکنند و خود را نیز از حق مشغول نگرداند ابو العباس جوالقی جوالی
گم کرده بود هر چند فکر میکرد و بیادش نمی آمد روزی در نماز بیادش آمد چون از نماز فارغ شد غلامی را گفت جوال
در پیش فلانیست غلام گفت ای خواجه تو بنماز بودی یا بجوال جستن ابو العباس حالتی پدید آمد خود را دریافت
بطلب علم شد تا متوجه گردد و در حدیث آمده است که حضرت رسول صلعم فرموده که دو برادر شهید شدند در راه
حق تعالی فرشتگانی که بر وی موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود این مرد که از برادران روح او در بهشت
بگشادند و حوران استقبال وی نکردند حق تعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد که بنگرید چه عمل کرده

کرده نبود باشد که ایشان را به دوزخ بوادی غی درآورند از ابن عباس رضی الله مرویست که غی در دوزخ
وادی است بدان گرمی و هیبت که اگر خدای تعالی بفرماید دوزخ را البته بگرمی خویش بخورد و در آن
وادی ماریست که شصت ساله راه درازی ویست و سی ساله پهنای وی و از آن روز که خدای تعالی او را
آفریده دهن او بجوش است و نگشاید مگر شب بی نمازان و شراب خواران و مروی است که حضرت رسول صلعم فرمود
که آنچه اول حساب کنند آدمیان را روز قیامت نماز است اگر قبول افتد آنچه غیر نماز باشد در معرض قبول
در آید و اگر نماز رد کنند هیچ عملی از اعمال او بدرجه قبول نیفتد نظم روز محشر که جان گداز بود
اولین پرسش از نماز بود پس بکن در نماز ها تقصیر تا بود روز بد ترا توفیر روایت است از رسول صلعم که
گفت روزی برادرم جبرئیل علیه السلام پیش او آمد و چون میکائیل هنوز تمام نکرده بود آوازی سخت با هیبت
برآمد که رنگ حضرت متغیر شد از وی سوال کرد که ای برادر این چه آواز بود گفت که حق تعالی در دوزخ هفتم چاهی
آفریده و سنگ سیاهی در وی انداخته بود سیزده هزار سال است که امروز آن سنگ بقعر آن چاه رسیده پرسیدم
که آن چاه کدام طایفه راست گفت آن جای بی نمازان است و دیگر حضرت رسول صلعم فرمود که هر که نماز را
ترک کند و بگذارد بی مانعی خدای تعالی او را به پانزده بلا مبتلا گرداند شش در حیات و سه در نزدیک
وفات و سه در قبر و سه در قیامت اما آن شش که در زندگی بود اول نور از روی او ببرند دوم آنکه برکت
از عمر او ببرند سیم آنکه عمر او زیاده نشود چهارم آنکه حق تعالی هیچ خیرات او را قبول نکند پنجم دعای او
مستجاب نشود ششم او را در دعای صالحان نصیب نبود و آن سه که نزدیک وفات بود اول آنکه سخت
گرداند بر او سکرات مرگ را دوم آنکه گرسنه وفات کند اگر چه از جمیع طعامهای دنیا را در حلق او
کنند سیر نشود سیم تشنه وفات کند اما آن سه که در گور باشد اول آنکه دایم با غم و اندوه بود تا روز
قیامت دوم گور بر وی تاریک بود سیم آنکه او را عذاب بود تا روز قیامت اما آن سه که در روز قیامت باو
رسد اول آنکه حساب بر وی دشوار کرده دوم آنکه خدای تعالی دشمن وی باشد و در او نظر نکند سیم آنکه او را خدای
تعالی برانگیزاند از قبر مثل حیوان چنانکه در عرصات همه بر وی نگران باشند بعد از آن او را به دوزخ برند

دیگر حضرت رسول صلعم فرموده که هر که ترک عمدا بحقیقت که کافر است بیت مکن قصد ترک نمازهای پیر
که کافر شوی از جهودان بتر ور از سهو نسیان بود ترک تو قضا کن چه با وا آیت زود تر و دیگر حضرت
رسول الله فرموده که چهار کس روز قیامت شود بیرون آید از دوزخ گردنی که سر او با آتش معظم باشد دوم
بر زبان هفتم و دهان او از مشرق تا بمغرب پس گوینده او را که چه می خواهی گوید بیخ کرده اول بی نماز
دوم مانع زکوة سیم شراب خواره چهارم خورنده ربا بخشم کسانی که در مسجد سخن دنیا گوی باشند
پس برچینند ایشان را در صحرای قیامت چنانکه کبوتر دانه را باز بدوزخ رود رباعی ای اندرین خانه اسلامی
چون در آیی بجز نماز مکن لاف که تو بیت خانه حق غصه بر خویشتن دراز مکن جامع این
مجموعه عفر الله ذنوبه وستر عیوبه گوید که مراد حکایت که اصل غرض خود بی ربا و نجاسته بی فایده و
عبث زیرا که بعض افاضل ید الله ظلال فضیلتهم الا یوم القیمه در مساجد و مدارس و مقابر حکایت
دنیوی میکنند و می خندند و کل ایشان خجلت پس باید که کسی حرفی ندگور رساند و در مسجد بواسطه
آنکه منع نکنند زیرا که غرض متکلم دنیای مخصوص نباشد و نوشتن باید که در قبر فخر باشند و عیب
دیگران نه بدانند رباعی آنها که حقیقت جهان میدانند از دیده کوته نظران پنهانند وین طرفه نگر
که هر که حق را نشناخت مومن شده و خلق کافرش میدانند و دیگر هر که بخندد در روی بی نماز چنان بود
که خراب کرده باشد بیت المعمور را هفتاد بار و هزار فرشته مقرب و هزار پیغمبر از پیغمبران مرسل بقتل
آورده باشد و دیگر رسول صلعم فرموده که هفتاد بار مصحف را بسوزانند و هفتاد پیغمبر را بقتل آورد و هفتاد بار با مادر
زنا کرده باشد و هفتاد دختر بکر را بطریق زنا بکارت برد او را برحمت و مغفرت خدای تعالی نزدیکتر
و سزاوار تر است از بی نماز و دیگر فرموده هر که یاری دهد بی نماز را بیک لقمه یا پوشش چنان باشد که هفتاد پیغمبر را
بقتل آورده باشد که اول ایشان آدم و آخر ایشان من که محمدم پس ای غافل ببین که چه معصیت است
ایوای بر او وای بر اعمال او و دیگر امیران حضرت صلوات الله فرموده که بی نماز را سلام مکنید و در بیمار پرسی او نروید و
و دفن مکنید نظم واپس مرو آنکه بی نماز است در خود و هشش ز نافه باز است گر فرض خدا نگزارد او

از وضو آن بزرگ غم ندارد   پس وای بر کسیکه کاهل نماز است چرا که از پیغمبر صلوات الله علیه و آله
مقرر است که هر که کاهل نماز باشد بکمتر تیر او را تعبیر کنند که نماز کن یعنی حدی که مقرر است از شرع
بزنید اگر مرتکب نماز شد و اطاعت کرد فبها و الا مرتبه دیگر تعزیر کنند اگر ابا کرد در مرتبه
سیم و بعضی گفته اند در مرتبه چهارم لازم میشود کشتن بر امام یا نایب امام و اگر کسی نعوذ بالله
حلال داند ترک نماز را کافر است و در اول بار قتل او واجب است اگر مسلمان و مسلمان زاده باشد و
اگر کافر بوده و مسلمان شده باشد و دیگر مرتد شود طلب توبه باید کرد از او و اگر توبه کرد و نماز را ادا نموده
فبها و الا کشتن او نیز لازم می آید و بر زن کشتن نیست بلکه در هر وقت نماز او را حبس باید
باید زد تا آنکه در زیر تازیانه بمیرد یا راضی شود بنماز کردن پس ای عزیز باید که باخلاص تمام روی
بحق آری و با آنچه از دست آید در طاعت و عبادت کوشش و سعی بلیغ بجا آری تا در روز جزا
رستگار گردی که ترا برای عبادت و معرفت خود آفریدی نه از برای خوردن و
خفتن و جهالت نیافتم نظم بعد درت ای بانده زندگی   عادت ما چیست بجز بندگی
پیش تو چون دعوی حاجت بریم   عاجزی خود بشفاعت بریم   به که زبیچارگی جان خویش
معترفیم به نقصان خویش   چونکه بغیر از تو نداریم کس   غم نبود زانکه توی دادرس
شیوه ما گرچه همه خطاست   طاعت ما گریه بریزی رواست   من که سراپا همه معصیتم
غرقه بدریای من بر طاعتم فصل سیم در بیان خلوت و آداب او بدانکه واجب است
بر کسیکه بخلوت رود از برای قضای حاجت عورت خود را بپوشاند از کسی که نظر کردن
او بسوی او حرام باشد که اگر نظر کردن حرام نباشد مثل آنکه زن و شوهر باشند یا طفلی
که بحد تمیز نرسیده باشد و کنیزک که مملوک آنکس بود باشد و حیوانات غیر ذوی عقول پروا
ندارد و بدانکه نظر کردن بعورت غیر حرام است ناظر و منظور هر دو در لعنت اند اگرچه
نظر کردن بعورت طفل خود باشد بی سبب و همچنین نظر کردن بعورت زن مکروه است

و بعض

و بعضی حرام گفته اند زیرا که نهی عام است که لعن الله الناظر و المنظور الیه بنظر کننده
و نظر کرده شده را تا در نظر هر گاه که بالغ و عاقل زیرا که بالغ مجنون و مرفوع العقل و واجب
بر مستنجی هر که روی و پشت بقبله نکند و مروی است از حسنین علیهم السلام که هر که بنشیند
برابر قبله برای بول یا غایط از روی فراموشی و چون یاد آورد و بگردد از قبله از جای خود بر نخاسته
باشد که حق تعالی او را بیامرزد و واجب است که استنجا کند از بول با آب زیرا که در حدیث واقع شده
لا یزول الماء الا الماء یعنی زایل نمیگرداند آب را مگر آب پس خشک کردن چنانکه مذهب مخالفین است
و سنگ و لته و غیرها بول را پاک نمیگرداند و حضرت رسول صلعم فرموده که من مس ذکره علی الجدار
فکانما مس المصحف و لعنه بکل شعرة علی بدنه ملک یعنی هر که ذکر خود را بدیوار
مالیده باشد نعوذ بالله او را لعنت کنند ملائکه بعدد هر موی که بر تن او است و واجب است که با آب خود را
بشوید در غایط متعدی و اگر غایط غیر متعدی باشد مخیر است و میانه سه سنگ بشرط آنکه سنگ پاک
و مکروه است در خلوت نشستن روی بآفتاب و ماه کردن باختیار و عمدا و مکروه است در سر راهها و در سر
و در سر دو آبها و راه های آب و در آب جاری و راه گذر و در زیر درختان میوه دار خواه در آن
حال میوه داشته باشد خواه نه و بول و غایط کردن مکروه است و در زمین سخت و در برابر باد در سوراخ
بول کردن و مکروه است ایستاده بول کردن بلکه حرام است بموجب حدیث فرموده که بال قائما
فکانما بال علی قبری و من بال علی قبری فکانما بال علی الکعبة یعنی هر که ایستاده
بول کند نعوذ بالله همچنان است که بول کرده باشد بر قبر من و هر که بر قبر من بول کند همچنان است
که بر کعبه بول کرده باشد و مکروه است استنجا بدست راست کردن و بدست چپ در حالتی که در او انگشتری باشد
که در آن انگشتری اسم خدای تعالی یا اسم انبیا یا اسم ائمه که فاطمه زهرا باشد و مکروه است در حال خلوت
خوردن و آشامیدن و سخن گفتن مگر ذکر خدای تعالی یا آیة الکرسی یا ضرورت و سنت است که چون در خلا
رود اول پای چپ را در اندرون نهد و بگوید بسم الله و بالله و اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث

الشیطان الرجیم مروی است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که هر کس در نماز وسوسه بسیار کند در وضو
این بگوید وسوسه از دل او برود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که هرگاه کسی کشف عورت کند جهت
بول یا غیر بول باید بگوید که بسم الله تا شیطان ملعون باو نگاه نکند مادام که برهنه باشد عورت او و در
استنجا بگوید اللهم حصن فرجی واستر عورتی وحرمهما علی النار ووفقنی لما
یقربنی منک یا ذا الجلال والاکرام چون برخیزد دست بر شکم خود فرود آورد و بالد
بگوید که الحمد لله الذی اماط عنی الاذی وهنانی طعامی وشرابی وعافانی من البلوی
وچون بیرون آید از طهارت خانه بگوید الحمد لله الذی عرفنی لذته وابقی فی جسدی
قوته واخرج عنی اذاه فیا لها نعمة یا لها لا یقدر القادرون قدرها مناجات
خداوندا بذات ذو الجلالت باوصاف کمال بی زوالت به تهلیلی کز اهل دل بر آید بتکبیری که از ابرار آید
بهر نعمت که از خوان بهشت است بهر رحمت که جبار ار نوشت است بهر بار نیاز جمله یتیمان بزاری فشاندن دست یتیمان
بدان گوهر که مژگان سفته باشد بدان گوهر که با کی خفته باشد بمروارید اشک طفل محروم بجای قوت
سرشک پیر مظلوم که رحمت کن بفضل خویش ما را مکن محروم نومید این گدا را بلطف خویش هر دم می‌نوازم
در فیض رسد مرحم تو سازم فصل چهارم در بیان وضو بدانکه وضو در لغت بمعنی نیکوئیست و در اصطلاح
عبارت است از شستن رو و دستها و مسح کردن پاها بنیت و وضو واجب است از برای نماز واجب و طواف خانه
کعبه هرگاه واجب باشد و مس کتابت قرآن وقتی واجب باشد بسبب اصلاح غلط هرگاه که دست بر نوشته
نهادن اصلاح نتوان کرد و وضو سنت است از برای نماز سنتی و طواف سنتی و دست بر حاشیه قرآن نهادن
و از برای برداشتن قرآن و از جهت ذکر خدا کردن و از برای صلوات بر محمد و آل محمد فرستادن و از برای نماز جنازه
و تجدید وضو نمودن از جهت خواب کردن سنت است همیشه با وضو بودن وضو آمد صلاح اهل ایمان
که باشد سینه با پیکار شیطان که از پاکان شنیدم این عنایت بود محبوب حق صاحب طهارت
گر از اهل وفا داری نشانی نباید بی وضو بودن زمانی وضو دایم از روی حقیقت بود دو آب ارباب طریقت

دلنواز

دوست است زن حایض را که در وقت هر نمازی وضوئی کند و در وقت نماز خود بقدر نماز بنشیند و بذکر
حق تعالی مشغول باشد و روایت است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگاه زن حایض وضو بسازد و استغفار کند از هر وقت
نماز هفتاد بار بنویسد حق تعالی از برای او هفتاد رکعت نماز و بیامرزد و هفتاد گناه او را و بردارد از برای او هفتاد درجه
در بهشت و بنا کنند از برای او بهر موئی که در بدن اوست شهری در بهشت و بخشند بهر حرفی از استغفار
نوری و بهر موئی که در بدن اوست ثواب حجی و عمره چنین غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی یکبار
الحمد و سه مرتبه قل هو الله احد بخواند بیامرزد او را حق تعالی گناهان صغیره و کبیره او را و ثواب دو شهید در نامه
اعمال او ثبت کنند و بنا کنند از برای او بهر آیه شهری در بهشت و اگر تا حیض دیگر بمیرد شهید مرده باشد
و آنچه وضو را باطل میکند و موجب شکستن وضو میشود یازده است اول بیرون آمدن بول دوم جدا شدن غایط سیم
باد که از موضع معتاد بیرون آید چهارم خواب که بر گوش و چشم غلبه کند بمرتبه که نبیند و نشنود پنجم هر چه
عقل را زایل گرداند مثل بیهوشی و مستی و جنون ششم حیض هفتم نفاس هشتم استحاضه نهم
دست بمرده که ناشسته نهادن دهم آنکه داند که حدث کرده است اما شک داشته باشد که آیا وضو کرده است یا نه
یازدهم آنکه یقین داند که وضو و حدث هر دو کرده است اما نداند که کدام پیش است و بدانکه واجبات وضو دوازده
اول نیت و نیت قصد قلبیست مجرد باید که نیت را بدل بگذرانند و واجب است که نیت را مقارن دارد
با ابتدای شستن وضو روی را و واجب است طلب دوام نیت کردن و در حکم نیت بودن تا فارغ شدن از
وضو بمعنی که منافی نیت معتبره باشد از او صادر نشود مثل آنکه قصد قطع وضو کند یا قصد یا که کرد این نیت
اعضا کند از جهت یا رماکی سخت باشد قصد خنک کند یا قصد ریا کند و اگر چنین کند وضوی او باطل است
وصفت نیت اینست که بگوید اتوضأ لاستباحة الصلوة لوجوبه قربة الی الله
یعنی وضو میکنم از جهت مباح بودن نماز از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و باید که این صفت که مذکور شد
بعربی در دل بگذرانند و اگر قادر بر عربی گفتن و معنی او فهمیدن باشد و اگر نه بفارسی در دل بگذرانند دوم
دوم شستن روست از رستنگاه موی سر از مستوی الخلقه باشد تا زیر موی و باید تر از مستوی الخلقه باشد

یا بالاتر قیاس او به مستوی الخلقه است برابر موی ذقن به درازی و آنچه بگیرد انگشت بزرگ و میانین بر
پهنا اگر مستوی الخلقه باشد و اگر انگشتان او دراز باشد و رو کوچک و یا رو بزرگ باشد و انگشتان
کوتاه قیاس او به مستوی الخلقه است و بعضی از فقها بر آنند که اگر موی او تنک باشد بمرتبه که هرگاه کسی
گوید کسی که در برابر او باشد پنج موی او را تواند دید تخلیل واجب است و اگر نه بسیار مو باشد
واجب نیست و بعضی فرموده اند که خواه تنک مو باشد یا بسیار مو تخلیل واجب نیست لیکن سنت است و این
قول اکثر فقها است و آنچه موی روی خواه به پهنا زیاده باشد از آنچه مذکور شد شستن او سنت است
و واجب است که ابتدا از رستنگاه موی سر کنند نه پایین یا به پهلوها اگر چنین کند وضوی او باطل است
این مذهب مخالفین است   پاکی آن مومن پاکیزه خوی   کاب نمازی ده و شست آب روی
قطره آبی که چکید از آب دست   رشته گوهر چکید از پوست   سیوم شستن دستها است با مرفقین
و واجب است که ابتدا از مرفقین کنند و تا سر انگشتان بشوید که اگر ابتدا از سر انگشتان کنند تا مرفق
بشوید چنانکه عمل مخالفین است باطل است و واجب است که اول دست راست بشوید و واجب است
تخلیل آنچه مانع رسیدن آب باشد به بشره همچو انگشتری و موی و چرک که در زیر ناخن باشد و اگر بر دست
او گوشت زیادتی داشته باشد و یا انگشت یا ناخن او دراز باشد یا دست زیادتی داشته باشد که
با هم تمیز نتوان کرد که دست کدام است یا آن دست از زیر مرفق بیرون آمده باشد شستن اینها همه واجب است
و اگر کسی را دست بریده باشد و زیر مرفق باشد آنچه مانده باشد با مرفق بشوید و اگر از مرفق بریده باشد جزوی بالای
مرفق بشوید که واجب است از غیر محقق فرض در شستن روی و دستها و مسح سر و پاها داخل کردن تا از پرده
یقین شود که محقق فرض است   وضو شستن دست از نخست   موعظتی میکند از پرده چست
کای همه آلوده بهر کاره روی   دست ز آلایش باطل بشوی   چهارم مسح قدم موی سر است که مخصوص است
به پیش سر و اگر موی نداشته باشد به پوست پیش سر کند و به بقیه تری آب وضو آنقدر که اسم مسح بر او
افتد و اگر چه به یک انگشت باشد و به مقدار سه انگشت سنت است   پنجم مسح پشت پاها است از سر انگشتان

تا اصل

تا اصل ساق اسم مسح بر او افتد به تری آب وضو پس اگر آب نو بردارد و از برای یکی از این مسحها وضو باطل است
و اگر تری بر دستش نمانده باشد از موی روی یا ابرو یا مژه فرا گیرد و با آن مسح نماید و واجب است که ابتدا به پای راست کند
مسح بدین گونه بکن سرسری   آب ز سر بگذر و رست از تری   مسح چنین کن قدم از وشت   کز تری آز او به
هشت   ششم ترتیب آنچنانکه ذکر کرده شد یعنی اول روی بشوید بعد دست راست بعد دست چپ بعد از آن مسح
سر بعد مسح پای راست و بعد مسح پای چپ   هفتم پی در پی بجا آوردن افعال است چنانکه عضو پیشین خشک نشده
باشد که شروع در عضو دیگر کند   هشتم آنکه واجب است که خود وضوی خود کند پس دیگری او را وضو دهد وضو
باطل است و اگر محتاج شود و به اجرت گرفتن کسی که او را وضو دهد واجب است هر گاه ممکن باشد اگر چه زیاده
از اجرت المثل طلبد   نهم پاکی آب و پاک کننده گی و غیر آب مطلق باشد که به آب مضاف باطل است و پاک
کننده نیست و باید که محل وضو پاک باشد و اگر پاک نباشد اول از نجاست پاک کند و بعد آب وضو بریزد
دهم مباح بودن آب وضو است و اگر غصبی باشد و عالم به غصبیت باشد و مختار باشد وضو باطل است که اگر نداند
که آب غصبی است یا داند اما آب دیگر سوای او نباشد و او به جای دیگر نتواند رفت مثل آنکه در خانه دیگر باشد وضو
باطل نیست   یازدهم جاری گردانیدن آب است بر اعضای وضو پس اگر رو و دستها که باید شست دست تر بمالد
وضوی صحیح نیست   دوازدهم مباح بودن مکان است پس اگر وضو کند در مکان غصبی عالم و مختار باشد
باطل است و اگر شک کند در چیزی از افعال وضو و هنوز از وضو فارغ نشده باشد آن عضو که شک در او کرده بشوید
و مابعد او را و اگر آنکه اعضای وضو خشک شده باشد پس از سر گیرد وضو را و اگر بعد از فارغ شدن از وضو
باشد که خشک کند ملتفت نشود و اگر یقین داند که عضوی را نشسته باشد خواه در میان وضو یا خارج رسد
خواه بعد از فارغ شدن که آن عضو را بشوید و مابعد او را ای عزیزان وضو نیکو کنید و خود را به بازیچه مدارید
نماز و خالق و معبود خود و شرمندگی نبرید   بباید در وضو قانون شرعی   در وام سنت و هم فرض مرعی
بجای خویش خوانند هر دعائی   که یابد از وضو خاطر صفائی   حضور قلب کردن رعایت
که باشد در نماز آخر ابتر است   این وضو که مذکور شد وضوی بیانی و شرعی است و اما وضوی خفیفی نوع دیگر است

و در آن شش چیز فرض است اول آنکه نیت کند که من بعد از من فعلی صادر نشود که آن لله
نباشد لیکن بار ربا بود محض رضای حق سبحانه بیت اگر معامله با ساقیان برزم بسیار آب
حسرتم اندر گلو کنند ما خون ز دست ارغوانی دیده شسته ایم مقبول آن نماز که با این وضو کنند
غمهای اوست در بر دل حلقه می زنند ساقی بگو که خانه دل رفت رو کنند دوم آنکه روی
بگرداند از ما سوی الله چنانکه بزرگی فرموده نظم پس بشوی از هر دو عالم دست رو
تا نشوی شایسته این گفتگو زیرا که ساز مینی(?) با حق تعالی چنانکه معروف و مشهور است که حضرت
امام زین العابدین را هم چنین بوضو بر میخواست رنگ در روی مبارکش زردی شده پرسیدند که یا امام
سبب چیست فرمود که ساز آن می سازم که با حق تعالی راز گویم از هول آن رنگم متغیر می
رود و رسول صلعم فرموده المصلی یناجی ربه یعنی نماز کننده مناجات میکند به پروردگار خود
سیوم دستها فرا شوید از جمیع تعلقات دنیوی و اخروی زیرا که عبادت از برای طمع جوار
آفت بود محققان ترک حقیقت در رسول فرموده و پیوسته درخواست میکرد که اللهم
انی اعوذ بک من شرک الخفی نظم طاعت از بهر خدا ترک حقیقت یا خدا را باش
یا عقبی طلب چهارم سر خود را از نخوت و تکبر و گردن کشی پاک گردان در سرا و بجز محبت
خدای تعالی چیز دیگر نباشد چنانکه عماد فقیه میگوید تر(?) تطهیر ولی ظاهر است لیکن بباید
سعی در تطهیر باطن چو ظاهر در نجاست پاک داری چرا باطن پر از خاشاک داری گر از
انجاس اخلاق ذمیمه که اسباب خلاف اند در جریم نکرد و باطن صوفی مطهر وضوی ظاهرش باشد مکدر
پنجم آنکه بقدم راسخ جز طریقت حق نه پوید و جز رضای حق نجوید ششم ترتیب نگاه
دارند بدانکه اول ترک دنیا کنند پس ترک عقبی و ترک خود و قول رسول الله الوضوء
علی الوضوء نور علی نور مشعر برین دو وضوست که گفته شد و سنت است که
چون نظر او بر آب افتد جهت وضو بگوید که الحمد لله الذی جعل الماء طهوراً والاسلام

نورا

نوراً ولم یجعله نجساً و بعد از آن اگر آب در ظرفی باشد که سر فراخ و بکف آب ازو
توان برداشت و وضو از بول یا خواب باشد پیش از آنکه دست در ظرف کند از کنار ظرف سه بار
دستها تا رسند بشوید و اگر وضو از غایط باشد دو بار و بعد از آن مضمضه کند یعنی آب در دهن
کند سه بار به کف آب و بجنباند و بریزد و در حین مضمضه این دعا بخواند که اللهم اعنی
حجتی یوم القاک واطلق لسانی بذکرک وشکرک و بعد از آن استنشاق کند یعنی
آب بر آب در بینی کشد و در حالت استنشاق این دعا بخواند که اللهم لا تحرمنی طیبات
الجنان واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها وریحانها وطیبها و در شستن رو
بگوید اللهم بیض وجهی یوم تبیض فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم
تسود فیه الوجوه و در وقت دست راست شستن بگو اللهم اعطنی کتابی بیمینی
والخلد فی الجنان بشمالی وحاسبنی حساباً یسیراً و در وقت دست چپ شستن
بگوید اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا من وراء ظهری ولا تجعلها مغلولة
الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران و چون مسح سر کند بگوید اللهم
غشنی برحمتک وبرکاتک و در مسح پاها این دعا بخواند اللهم ثبت قدمی علی
الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال
والاکرام و چون از وضو فارغ شوند بگویند اللهم انی اسئلک تمام الوضوء وتمام
رضوانک والجنة و سوره انا انزلناه بخوانند و مکروه است در وضو استعانت یعنی یاری خواستن مثل
آنکه کسی آب بر دستها وریزد و بی حاجت کسی حاضر گرداند آب را هم استعانت میگویند و نیز مکروه است اعضای
وضو را بمندیل یا مانند آن خشک گردانیدن زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که هر که
وضو کند و آب وضو را بمندیل پاک نکرد اند بفرستد حق تعالی برای او حسنه و بیافریند از هر قطره آبی که بر
اعضای اوست ملکی که تسبیح کنند از برای او تا روز قیامت و هر که پاک کند اعضای وضو را یک حسنه است

ادرار این حکم عام است خواه در تابستان وخواه در زمستان مگر ضرورت باشد از جهت دفع ضرر بدن

ای آب عقل باعث جان   با حکم تو هست یکسان   ای مقصد همت بلندان   مقصود دل نیازمندان

ای بر ورق تو درس ایام   ز آفاق رسیده با نجام   هم قصه نانموده دانی   هم نامه نانوشته خوانی

عقل از در تو بسر فرازد   گر پای برون نهد بسوزد   بردار ز مرا که او فتادم   وز مرکب جهل خود پیادم

هم تو بعنایت الهی   آن جا یکهم رسان که خواهی   **فصل پنجم** در اغسال واجبه و مسنونه اغسال واجبه

شش است جنابت و حیض و استحاضه و مس میت و غسل میت بدانکه جنابت حاصل میشود بدو امر یکی انزال

منی خواه در خواب وخواه در بیداری و یکی دیگر بدخول حشفه در پیش و پس زن بخلاف در قبل و

دبر اعم و مرد و حیوانات بر قول اکثر فقها غسل واجب میشود از برای نماز و طواف و مس کتابت

قرآن و مس اسم خدای تعالی و اسم انبیا علیهم السلام و داخل شدن در مسجد مکه و مسجد مدینه و درنگ کردن

در غیر آن مسجد و در قرائت سوره عزایم که آن الم سجده است و حم سجده است و النجم سجده و اقرا باسم ربک

و جنب بسم الله را نیز بقصد یکی ازین سوره نا خواند که و واجبات غسل دوازده است **اول**

نیت و واجب است که نیت را مقارن دارد و شستن جزوی از سر اگر غسل ترتیبی باشد مقارن دارد و جمیع

بدن اگر غسل ارتماسی باشد و واجب است طلب دوام نیت و در حکم نیت بودن تا فارغ شدن

از غسل و صفت نیت اینست که اغتسل الجنابة لاستباحة الصلوة لوجوبه

قربة الی الله نیز غسل جنابت میکنم از جهت مباح بودن نماز تقرب بخدا **دوم** شستن سر است و گردن

و از عهده بیرون آمدن آنچه ظاهر است از سوراخ گوشها و تخلیل کردن موئی که مانع رسیدن آب باشد

سیم شستن جانب چپ بعد از آن شستن عورتین و ناف با هر کدام جانب که خواهد و اولی آنست

که عورتین و ناف را با هر دو جانب بشوید **چهارم** سهل بودن آب که بشوی بیرون آب چنان خورد که بشوید و دون

پاک بشود و راه خداوند کرد گر ببینم زمین این بنده **پنجم** تخلیل کردن آنچه مانع رسیدن آب باشد به بشره

صدق و در میان غسل از وضو در نشود **ششم** آنکه خود غسل کند پس اگر دیگری او را غسل دهد بی عذر باطل

هفتم ترتیب همچنانکه ذکر کرده شد یعنی اول سر و گردن بشوید بعد از آن جانب راست بعد جانب چپ

و واجب نیست بجا آوردن شستن اعضاء در غسل پس تواند بود که سر و گردن صبح بشوید و جانب راست را

شام و بعضی فقها گفته اند که باید بعدی از وی در میانه واقع نشود **نهم** پاکی آب و پاکی کننده آب و پاکی محل

غسل **دهم** مباح بودن آب **یازدهم** جاری گردانیدن آب است بر اعضای غسل **دوازدهم** مباح بودن مکان

و اگر شک کند در چیزی از افعال غسل و هنوز غسل را تمام نکرده باشد اعاده کند او را و اگر بعد او را باید

که بعد از بیرون آمدن منی استبرا کنند ببول نیز چنین کند که اگر بقیه از منی مانده باشد بیرون آید و بعد از آن

اجتهاد کند یعنی از مقعد تا بیخ ذکر سه مرتبه بمالد و از بیخ ذکر تا سر او سه بار بیفشارند پس اگر تری بیرون

بعد از غسل که مشتبه باشد خالی از آن نیست که اجتهاد کرده باشد اگر اجتهاد نکرده وضو باید کرد و اگر اجتهاد

کرده ملتفت آن نباید شد و سنت است که نزد غسل کردن بگوید اللّهم طهّرنی وطهّر قلبی واشرح

لی صدری واجر علی لسانی مدحتک والثناء علیک اللّهم اجعل لی طهورا

وشفاء ونورا انک علی کل شیء قدیر بدان ایها العزیز وفقک الله تعالی این غسل اهل شریعت

بود که بیان شد و غسل اهل حقیقت بیان دیگر دارد و آن اینست که نزد ایشان دو چیز فرض غسل است **اول**

ترک دنیا نزد محققان نجس است بنابر اینکه سلطان سریر رسالت ... الدنیا وطالبها کلاب

یعنی دنیا مردار است و طلب کننده او سگ و شرعا و عقلا مردار نجس است   هر کس که مردار جیفه دنیا باید

کی در خور حضرت خداوند آید   گر دشمن حق نه جو دوست   دنیا که حق تعالی دشمن دارد **دوم** ترک شرک

و نفاق باید کرد که مشرک و منافق نجس اند لقوله تعالی انما المشرکون نجس بنابر اینست که مشرکان نجس اند

و این غسل را بجز آب توحید نتوان کرد و در باب توحید چند کلمه گفته شد هر که سر توحید در یابد از هستی خود خلاص

شود و نزد محققان غسل از خویشتن خلاص یافتن است چنانکه شیخ عطار گفته   تو تا خود را بکلی در نبازی

جنب باشی و دایم بی نمازی   **دوم** از اغسال واجبه غسل حیض است خون حیض در اغلب اوقات سیاه و گرم

و درخشنده و بعد از نه سالگی می آید تا پنجاه سالگی در زنان غیر قرشی و نبطیه و در قرشیان تا شصت سال و اکثر

از سه شبانه روز کمتر نباشد و زیاده از ده روز و حرام است بر حایض آنچه حرام است بر جنب و حرام است بر شوهر اگر در حالت حیض با زن دخول کند و عالم بر حرمت و او مسئله داند کافر باشد و کفاره اش باید داد یک دینار طلا مرد او یک دینار سکه مثقال شرعی باشد و اگر در اول حیض باشد نصف دینار و اگر در میانه باشد ربع دینار و اگر در آخر باشد مکروه است دخول کردن وقتی که پاک شده باشد از حیض و هنوز غسل نکرده باشد چهارم از اغسال واجب غسل نفاس است و نفاس خونیست که با ولادت می آید و بعد از ولادت و خونیکه پیش از ولادت آید خون نفاس نیست و حرام است بر نفسا آنچه حرام است بر جنب و حایض پنجم از غسلهای واجبه غسل استحاضه است و خون استحاضه زرد است و تنک و خنک در اغلب اوقات بر سه قسم است قلیله و متوسطه و کثیره و قلیله آن است که او پنبه را رنگ کند و بر پنبه فرو نرود و درین هنگام واجب است بر آن زن غسل و وضو کند و از برای نماز تغییر پنبه کند و متوسط آن است که بر پنبه فرو رود و تا سیلان نکند پس واجب است که از برای نماز صبح غسل و وضو کند و از برای نماز پیشین غسلی و وضوی و از برای نماز پسین وضوی و از برای نماز شام غسلی و وضوی و از برای نماز خفتن وضوی و در هر وقت نماز تغییر پنبه کند و چون این افعال بجای آورد و در حکم طاهر است و نماز و روزه او صحیح است ششم اغسال واجبه غسل مس میت است چنین کسی است یا عضوی از دیگر را بعضو میت رساند وقتی که او سرد شده باشد بسبب موت و هنوز او را غسل نداده باشند سه غسل صحیح بر او واجب هفتم غسل میت است واجب است که اول ازاله نجاست کند از بدن او و بعد از آن او را غسل دهند بآب سدر بعد از آن بآب کافور و بعد بآب خالص و اگر سدر و کافور نباشد سه مرتبه او را غسل دهند یکی بدل آب سدر یکی بدل آب کافور و یکی بدل آب خالص و سنت است

میت را در حال غسل دادن بر بلندی خوابانند و پاهای او رو بقبله کشند و در میان میت و آسمان حجابی باشد و پیراهن او را از گریبان بدرند اگر وارث اذن دهد از پایین بیرون آورند و سنت است که انگشتان میت را نرم کردانند بآهستگی و سنت است که سر او را و جهت او را بشویند بکف سدر و فرج او را بشویند بآب اشنان هر یک سه بار و سه بار دستهای میت را بشویند تا زند و بعضی گفته اند تا مرفق و سنت است که هر عضو میت را سه بار بشویند و در هر غسل و سنت است که شکم میت را در هر غسل اول بمالند مگر آنکه حامله باشد و سنت است که غاسل بر جانب راست میت باشد و سنت است که هر عضوی که از او بشوید در هر غسل بگوید عَفْوًا عَفْوًا عَفْوَكَ عَفْوَكَ و مکروه است نشاندن میت و ناخن چیدن و موی او را شانه کردن و اگر او را چنین کنند هرچه از او جدا شود در میان کفن او بنهند و بدانکه اغسال مسنونه آنچه اهم است سی و یک غسل است و افضل اینها غسل جمعه است و وقت ادای آن از طلوع صبح جمعه است تا آخر روز شنبه قضا توان کرد و از اول روز پنجشنبه تا صبح جمعه مقدم توان داشت کسی که داند که روز جمعه میسر نخواهد شد و خلاف است در آنکه غسل جمعه واجب است یا سنت پس کسی در نیت او ملتفت واجب و سنت نشوند میتوانند بلکه چنین نیت کنند که غسل جمعه میکنم قربةً الی الله و در کتاب ریاض مذکور است از حضرت رسول که حق سبحانه و تعالی را در هوا شهریست که دیوار او بطریق پوست تخم مرغ است و آن شهر را هفتاد هزار در است و بهر دری از آن هزار هزار برابر اولاد بنی آدم فرشته است پس روز جمعه میشود میگویند که اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِمَنْ اغْتَسَلَ یَوْمَ الْجُمُعَةِ یعنی بار خدایا بیامرز آن کس را که غسل روز جمعه کند و نیز مروی است که هر که روز جمعه غسل کند در پاکی باشد تا جمعه دیگر و چون خواهد سنت است که بگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَ

اشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل على محمد وآل محمد
واجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين الحمد لله رب العالمين
اعتصام دعاء سمات بخوان در آخر روز جمعه ایضا دو وقت است یکی وقت زوال روز
جمعه و یکی آخر روز جمعه هنگام غروب آفتاب و این اعتصام را پیش از سمات بخواند
سبحانك لا اله الا انت يا حنان يا منان يا بديع السموات
والارض يا ذا الجلال والاكرام اللهم انت الاول فليس
قبلك شئ وانت الآخر فليس بعدك شئ وانت الظاهر فليس
دونك شئ وانت العزيز الحكيم سبحانك لا اله الا انت يا بديع
السموات والارض يا ذا الجلال والاكرام هذا دعاء سمات

بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم اني اسئلك باسمك العظيم الاعظم الاعظم الاعظم
الاعز الاجل الاكرم الذي اذا دعيت به على مغالق ابواب
السماء للفتح بالرحمة انفتحت واذا دعيت به على مضائق
ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت واذا دعيت به على
العسر لليسر تيسرت واذا دعيت به على الاموات للنشور
انتشرت واذا دعيت به على كشف البأساء والضراء
انكشفت وبجلال وجهك الكريم اكرم الوجوه واعز
الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الرقاب و
خشعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك
وبقوتك التي بها تمسك السماء ان تقع على الارض الا

باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان
امسكهما من احد من بعدك وبمشيتك التي دان لها العالمون
وبكلمتك التي خلقت بها السموات والارض وبحكمتك
صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة وجعلتها ليلا و
جعلت الليل سكنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت النهار
نشورا مبصرا وخلقت الشمس وجعلت الشمس ضياء وخلقت بها
القمر وجعلت القمر نورا وخلقت بها الكواكب وجعلتها نجوما
وبروجا ومصابيح وزينة ورجوما وجعلت لها مشارق ومغارب
وجعلت لها مطالع ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها
في السماء منازل فاحسنت تقديرها وصورتها واحسنت تصويرها
وسميتها باسمائك احصاء
ودبرتها بحكمتك تدبيرا واحسنت تدبيرها وسخرتها
بسلطان الليل وسلطان النهار والساعات وعرفت بها
وعدد السنين والحساب وجعلت رؤيتها لجميع الناس
مرئ واحدا واسئلك اللهم بمجدك الذي كلمت به عبدك
ورسولك موسى بن عمران عليه السلام في المقدسين فوق
احساس الكروبيين فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة في
عمود النار وفي طور سيناء وفي جبل حوريث في الواد المقدس
في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة وفي ارض
مصر بتسع آيات بينات ويوم فرقت لبني اسرائيل البحر و

في المنبجسات التي صنعت بها العجائب في بحر سوف وعقدت
ماء البحر في قلب الغمر كالحجارة وجاوزت ببني اسرائيل البحر
وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم مشارق
الارض ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واغرقت فرعون
وجنوده ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاعظم
الاعظم الاعز الاجل الاكرم وبمجدك الذي تجليت
به لموسى كليمك عليه السلام في طور سيناء ولابرهيم خليلك
عليه السلام من قبل في مسجد الخيف ولاسحق صفيك عليه
السلام في بئر شيع وليعقوب نبيك عليه السلام في بيت ايل
واوفيت لابرهيم عليه السلام بميثاقك ولاسحق صفيك عليه السلام
وليعقوب عليه السلام بشهادتك وللمؤمنين بوعدك و
للداعين باسمائك فاجبت وبمجدك الذي ظهر لموسى ابن عمران
عليه السلام على قبة الرمان وباياتك التي رفعت على ارض
مصر بمجد العزة والغلبة بايات عزيزة وبسلطان القوة وبعزة القدرة
وبشان الكلمة التامة وبكلماتك التي تفضلت بها على اهل السموات
والارض واهل الدنيا والاخرة وبرحمتك التي مننت بها على جميع
خلقك وعظمتك وباستطاعتك التي اقمت بها العالمين وبنورك
الذي قد خر من فزعه طور سيناء وبعلمك وعظمتك وجلالك
وكبريائك وعزتك وجبروتك التي لم تستقلها الارض وانخفضت
لها السموات وانزجر له العمق الاكبر وركدت لها البحار والانهار وخضعت

بحلفك

لها الجبال وسكنت لها الارض بمناكبها واستسلمت لها الخلايق كلها وخفقت
لها الرياح في جريانها وخمدت لها النيران في اوطانها وبسلطانك
الذي عرفت لك به الغلبة دهر الدهور وحمدت به في السموات و
الارضين وبكلمتك كلمة الصدق التي سبقت لابينا ادم عليه السلام
وذريته بالرحمة واسئلك بكلمتك التي غلبت كل شيء وبنور وجهك
الذي تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسى صعقا وبمجدك الذي ظهر
على طور سيناء فكلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران عليه
السلام وبطلعتك في ساعير وظهورك في جبل فاران بربوات المقدسين
وجنود الملائكة الصافين وخشوع الملائكة المسبحين وبركاتك
التي باركت فيها على ابرهيم خليلك عليه السلام في امة محمد صلواتك
عليه واله وباركت لاسحق صفيك عليه السلام في امة عيسى عليه
وباركت ليعقوب اسرائيلك في امة موسى عليه السلام وباركت لحبيبك
محمد صلى الله عليه واله في عترته وذريته وامته وكما غبنا عن ذلك
ولم نشهده وامنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلي اللهم ان تصلي
على محمد وال محمد وان تبارك على محمد وال محمد وترحم
على محمد وال محمد كافضل ما صليت وباركت وترحمت على
ابرهيم وال ابرهيم انك حميد مجيد فعال لما تريد وانت على
كل شيء قدير پس حاجتی که داری از حق تعالی طلب کن که برآورده میشود یا الله یا حنان
یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاكرام
برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم بحق هذا الدعاء وبحق هذه

الاسماء التی لا یعلم تفسیرها و لا یعلم تاویلها و لا یعلم باطنها
غیرک صل علی محمد و ال محمد و افعل بی ما انت اهله و لا تفعل
بی ما انا اهله و انتقم لی من فلان بن فلان اگر بقصد دشمن باشد و در اینجا
که رسیده‌اند و انتقم اعداء ال محمد بگوید و اغفر لی من ذنوبی ما تقدم
منها و ما تاخر و وسع علی من حلال رزقک و اکفنی مؤنة
انسان سوء و جار سوء و قرین سوء و سلطان سوء و یوم سوء
و ساعة سوء انک علی ما تشاء قدیر و بالاجابة جدیر و بکل شیء
علیم امین رب العالمین و صلی الله علی محمد و اله و سلم اللهم انی
اسئلک بحرمة هذا الدعاء و بما فات منه من الاسماء و بما اشتمل
علیه من التفسیر و التدبیر الذی لا یحیط به الا انت ان تصلی
علی محمد و ال محمد و ان تعجل فرجهم فی عافیة و تهلک اعداهم
فی الدنیا و الاخرة و ان ترزقنا بهم خیر ما نرجوا و خیر ما لا نرجوا
و تصرف بهم عنا شر ما نحذر و شر ما لا نحذر انک علی کل شیء
قدیر و انت اکرم الاکرمین و دیگر از اغسال مسنونه غسل شب نصف ماه رجب
و در روز بیست هفتم رجب که روز مبعث پیغمبر است که برانگیخته شده است به پیغمبری و غسل شب
نصف ماه شعبان که شب برات است و شب اول ماه رمضان المبارک و شب پانزدهم ماه رمضان
و شب هفدهم آن و شب نوزدهم آن و شب بیست یکم آن و شب بیست سیم و شب عید ماه رمضان
و روز آن و روز عید قربان و غسل روز عرفه که نهم ماه ذی الحجه است و غسل احرام و غسل
داخل شدن حرم و وقت داخل شدن مسجد حرام و غسل طواف خانه کعبه و نیز داخل شدن
آن و نیز داخل شدن مکه و مدینه و غسل زیارت حضرت پیغمبر و زیارت ائمه علیهم السلام و غسل

روز عید غدیر و روز مباهله که روز بیست چهارم ذی الحجه است و غسل توبه و غسل مولود و غسل
کسیکه خواهد نماز خسوف و کسوف را قضا کند هرگاه تمام قرص گرفته باشد و او عمدا نماز نکرده باشد
و غسل کسیکه خواهد نماز استخاره کند و غسل کسیکه خواهد نماز حاجت کند و غسل دیدن
کسیکه سه روز باشد که از گلو کشیده باشند و بحسب شرع هرگاه بقصد دیدن او رود که بقصد بیند
یا بموجب شرعی آویخته باشند احتیاط و غسل میت خداوندا بافعال اسیران بیاه نالهٔ طفلان
پیران بدان دل که از غم ریش باشد بدان سر که در پیش باشد بنزد یکان آه اندیش
این راه کمان داران صاحب کیش درگاه بهر روح تسبیح ملایک بریخ شاه تقدیس ملایک
به بهائی که نجات است ما را با امیدی که دارو ای بهر دیدار که تاج توبه نه بر سر ما ز تقوی کن لباس بر ما
بحشر کن شفیع ما گرم نبی مصطفی و آل احمد فصل ششم در بیان تیمم و هر چه موجب وضو
و غسل است موجب تیمم هم هست هرگاه متعذر باشد از وضو و غسل و یکی دیگر زیاده بر آن که
آن پیدا شدن آب است هرگاه تیمم بسبب نبودن آب شده و واجب است که تیمم کند بر خاک
یا کلوخ یا ریگ یا سنگ بر خلاف جایز است تیمم از سنگیکه آهک از آن میپزند و خاکی که کچ از آن
میکنند پیش از آنکه اینها پخته شود و اما بر معدنیات و نباتات صحیح نیست مثل طلا و نقره و آهن
و نمک و قیر و کاه و غیر اینها و واجبات تیمم دوازده است اول نیت و واجب است که نیت را
مقارن دارد و بنزد دست بر زمین و صفت نیت اینست که اتیمم بدلا من الوضوء
او الغسل لاستباحة الصلوة لوجوبه قربة الی الله یعنی تیمم میکنم بدل از وضو
یا غسل از جهت مباح بودن نماز از برای آنکه واجب تقرب بخدا دوم بایدکه شکم هر دو دست باهم
بر زمین زند از روی اختیار و اگر یک دست او نجس باشد بطریقیکه تیمم نتواند کرد یا مجروح شده یا یک دست
داشته باشد یک دست بر زمین زند و اگر هر دو دست او نجس یا جراحت داشته یا بنا شده پیشانی بر زمین
نهد و اگر پیشانی او هم نجس یا مجروح شده باشد نخدان بر زمین نهد و اگر آن هم متعذر باشد تیمم ساقط شود

سیم از واجبات تیمم مسح پیشانی است از رستنگاه موی سر تا سر بینی باید به چشمها و ابروها در مسح
داخل شود چهارم مسح ظاهر دست راست بباطن دست چپ از زند که متصل بذراع کف است تا سر انگشتها
پنجم مسح ظاهر دست چپ است بباطن دست راست بهمان طریق ششم کشیدن عالی مسح انگشتان و غیره
هفتم ترتیب همچنانکه گذشت هشتم پی در پی بجای آوردن افعال نهم پاکی خاک که است بر او میزنند و
محل تیمم نیز پاک باشد دهم میباید که خاک مباح باشد و از غصبیت پاک است یازدهم مباح بودن مکان
تیمم دوازدهم باید که هر دو دست با هم بر پیشانی کشد و اگر تیمم بدل از وضو باشد یک ضرب از برای
مسح کافیست و اگر بدل غسل جنابت باشد دو ضرب یکی از برای پیشانی و یکی از برای دستها و
بعضی از فقها گفته اند که از برای وضو هم دو ضرب باید که واجب است و اگر بدل از غسل حیض یا نفاس
یا استحاضه یا مس میت باشد دو تیمم واجب است که یکی از غسل و یکی از وضو و اگر بدل از غسل میت
باشد سه تیمم واجب است یکی بدل از آب سدر و یکی بدل از آب کافور و یکی بدل از آب خالص
و جایز است تیمم از برای نماز میت اگرچه حاضر باشد نعمت علم فخم الحمد که از جود تو گوهر بود وحی فی
از انعام تو شکر شکن صنع تو چون بوالعجب ساز کرد گل بلب خنده دهن باز کرد از شکر
طوطی مروج یا فرد از نفس صد فتوح فاتح بابی که خودش بسته مرهم زخمی که خودش خسته
آنکه بهند مرهم ریشم توئی وانکه نزاینده است ریشم توئی ام نفسی هر که بحق داند است الهدم
هر کس که بحق خوانده است مهر تو ساکن شده در دل مرا گوشه عزلت شده منزل مرا جرم خطایم
بلند شده از شمار عذر بهار را بلرم در گذار فصل هفتم در بیان نجاسات ده گانه و ازاله آنها از
بدن و جامه و مطهرات بدانکه واجب است ازاله نجاسات از جامه و بدن از برای نماز و طواف
و داخل شدن مساجد وقتی که نجاسات متعدیه باشد و بعضی از فقها مثل شیخ جمال الدین مطهر حلی فرموده اند
که با نجاست غیر متعدیه داخل مساجد نتوان شد و واجب است ازاله نجاست غیر شش جز از جامه
و بدن و ظروف و مساجد و قرآن و مشاهد مقدسه انبیا و ائمه هدی علیهم السلام و بدانکه نجاسات ده است

اوّل

اوّل بول دوم غایط از حیوانی که گوشت او را نخورند و خون روان داشته باشد سیم منی از هر حیوانی که
خون روان داشته باشد خواه گوشت او حلال باشد یا نه چهارم خون از صاحب خون روان مطلق پنجم
میته هر حیوانی که خون او روان باشد الا چیزی که از زیرش پاک است پشم و کرک و مو و ناخن
و سم و استخوان و دندان و پر و تخم مرغ و مایه شیر و استخوان و دندان بااختلاف و باقی بخلاف ششم
سگ هفتم خوک با جمیع اعضا و اجزای آنها هشتم کافر نهم هر مست کننده که در اصل تر باشد مثل شراب
دهم فقاع و ازاله این نجاسات از جامه و بدن بآب پاک کننده است بدانکه نجاست بول پسر
شیرخواره باشد که هنوز عادت بطعام نکرده باشد ریختن آب بر او کافیست و نجاست از جامه و بدن دو بار باید
شست اگر آب قلیل باشد یکبار چنانکه عین و اثر زایل شود و بار دیگر بعد از آن و همچنین ازاله نجاست
کننده از جامه و بدن بآب قلیل در شستن اول دست و محل آنکه از او جدا میشود نجس است و در مرتبه
دوم دست و محل پاک میشود اما آب جدا شده نجس است پس اگر در مرتبه سیم بشویند از روی شست آبی که
جدا میشود پاک است و ظرفی که دهن سگ لیسیده باشد سه مرتبه باید شست یکبار بخاک پاک و دو بار بآب
و از دهن خوک رسیده باشد هفت بار باید شست بی خاک و اگر موش در ظرفی بمیرد بغیر این نجاستها
سه بار باید شست بآب قلیل یا آنکه آب در او کنند و بجنبانند و بریزند و اگر ظرف بزرگ باشد
که آب آنرا نتوان ریخت بلکه آب هر مرتبه بر دارند و بریزند چون آن آب تمام شود آب
دیگر در او کنند و بجنبانند و لازم نیست که ظرف را آب کنند بلکه آنقدر از آب که همه را تر توان کرد
که جریانی بهم رساند کافیست هر چه در آب روان یا در کر بشویند بآب فرو بردن او یکبار کافیست
بدانکه مطهرات سیزده است اول آب دوم آفتاب که پاک میگرداند زمین و بوریا و حصیر و بناها و چیزی
که نقل نتوان کرد از جایی بجای دیگر از نجاستی که بعد از خشک شدن عین و اثر او زایل شود سیم
زمین پا را پاک میگرداند زیر قدم و زیر نعلین را چهارم آتش پاک میگرداند هر نجسی که بسوزاند و
خاکستر گرداند یا خشت و دوده و ذغال او پاک است پنجم استحاله یعنی چیزی که از حالی بحالی گردد مثل نطفه

سیم زمین

و علقه که بحیوان شود و یا سگ و خوک که نمک شود یا نجاست که خاک گردد و یا کرم شود و یا
خون که جگر شود و یا مشک ششم اسلام کافر که مسلمان شود پاک میگردد و جمیع تکالیف
گذشته از وساقط میشود مثل قضای نماز و روزه و غیره الا دو چیز یکی غسل جنابت
دوم شستن جامه و بدن از نجاست هفتم نقصان چنین شیره انگور هرگاه کم شود نیز
شیره انگور جوش برآورد نجس میشود چنین چهار دانگ او برود و دو دانگ او باند
خواه بجوشیدن و خواه بخشک شدن بآفتاب و هوا پاک میشود چنین سرکه و دوشاب
شود اگرچه ثلثان او نرفته باشد پاک است هشتم انقلاب مثل شراب سرکه شود
با ظرف پاک است اگرچه بعلاج سرکه شده باشد نهم انتقال مثل خون که بشکم پشه
رود و منتقل به او دهم زوال عین است در غیر آدمی مطلقا یعنی هرگاه غیر آدمی را
جای نجس شود و آن نجاست از او برطرف شود اگرچه غایب نشده باشد پاک است
مناجات ای کشته تیغ هجر تو بسته وی رسلت مرهم هر خسته راه نماینده هر عاصی
توبه پذیرنده هر ناتایبی قاصر از ادراک تو فهم خرد در کرمت کرده طمع نیک و بد
هر که درین بینوازنده غافل است و انکه بنزدیکی تو دور از دولت دل که امید تو در رفتنش
چاره او کن که بجهل خسته است سینه بار اسحق آه بخش شرح کتاب شرع
الله بخش فصل هشتم در ستر عورت بدانکه عورت مرد قبل است و دبر و
خصیتین و عورت زن جمیع بدن اوست سوای دو کف دستها و ظاهر قدمها
و بدانکه ستر عورت واجب است در نماز طواف از روی اختیار خواه ناظر
باشد و خواه نه اما در غیر نماز و طواف گاهی واجب است که او را کسی ببیند و
محرم نباشد بدن او که اگر زوجه و کنیز و طفل غیر تمیز باشند ستر واجب نیست و اگر
کسی قادر بر ستر عورت نباشد باید که از برگ درخت و گیاه خود را بپوشانند

و نماز کنند

نماز کنند و اگر اینها مقدور نشود بگل عورت خود را اندود کنند چنانکه رنگ و حجم پوشیده شود
و اگر میسر نشود در میان آب تیره رود و با یماء و اشاره نماز کنند و اگر نباشد در گودی فرو رود
و اگر از اینها میسر نشود بهیچ وجه نه بجز بیدن و نه با چاره کرفتن و غیره برهنه نماز کند و ایستاده
اگر کسی نباشد و سجود بجا آورد و در ساتر پنج چیز رعایت باید کرد اول آنکه پاک باشد دوم پوست
میته نباشد و اگرچه دباغت کرده باشند و هر پوستی که در دست غیر مسلمان باشد نجس است و حکم بر
طهارت او نتوان کرد سیم آنکه پوست حیوان نباشد که گوشت او را نخورند اگرچه کشته باشند
و دباغت کرده و پشم و موی و پر او نباشد مگر خز خالص و سنجاب اگرچه کشته باشند و گوشت
اینها را نمی خورند یا پوست اینها در نماز جایز است پوشیدن چهارم آنکه غصبی نباشد و باید که در نماز
چیز غصبی همراه نداشته باشد اگرچه نپوشیده باشند اما اگر نداند که آنچه غصبی است یا جامه غصبی است
اعاده لازم نیست پنجم آنکه ابریشم محض و طلا نباشد از برای مردان و خنثی مگر در حرب
و ضرورت اما سجاف جامه تا چهار انگشت پهنا و گریبان از ابریشم جایز است اگر بغیر ابریشمی
جامه دیگر نداشته باشد برهنه جایز است که نماز گذارد و بخلاف جامه نجس که اگر بغیر از و جامه دیگر
یافت نشود با جامه نجس نماز باید کرد نه برهنه و بعضی از فقها بر آنند که جامه خواب ابریشمینه نیز خواب
جایز نیست مناجات بجناب حضرت غفور کردگارا عفو ملکش با امید که لرزانم از بیم خشمت چه بید
ببخشا که بنو و کسم یار خویش که خوانند مرا گر بر آن خویش چه عفوت تبسم کند با گناه
برآید ز جانهای معصوم آه ندانند دل ما خطا از ثواب چه طفلی که نشناسد آتش ز آب
مرا بر گذشت از سر آب گناه در آتش روم گر ندارم پناه خلاصم ده از توبه حرص و آز
گز آتش و ز روشنی در گداز فصل نهم در مکان مصلی می باید که مکان مصلی غصبی نباشد
خواه ملک او باشد یا مالک منفعت او باشد مثل اجاره او بخشش و وقف و مانند اینها یا مالک او را اذن داده
باشد صریحا یا آنکه تعریفی بیابد که نماز کن و خواه ضمنا مثل آنکه کسی او را در ملک خود جا داده باشد

و غصبی نباشد که در آنجا باشد یا اذن بگوید یا شاید مثل مهمان یا هر صاحب باشد مثل آنکه ملکیت که در وجه دار
بدارد و از مفهوم ظاهر نیست المقر فی بصاحب نرسد پس در صورت نماز توان کرد و دیگر باید
که مکان پاک باشد و اگر زمین نجس باشد و نجاست او متعدی نشود بجامه و بعضی یا جامه مصلی نماز توان
کرد و بشرط آنکه جای پیشانی پاک باشد از نجاست خشک و تر باید که جایی که پیشانی می نهند زمین
باشد یا چیزی که از زمین روییده باشد بشرط آنکه نخورند و نپوشند از روی عادت و اگر چیزی باشد
بجهت ضرورت گرسنگی خورند یا نادره واقع شود که کسی او را بخورد و سجده بآن توان کرد و اگر
چیزی در زمانی نخورند مثل بادام که تا پوست او نشکسته است توان خورد و بعد که شکسته توان خورد
و در وقتی که توان خورد و سجده برو جایز نیست و وقتی که نتوان خورد و سجده برو جایز است و سنت است
سجده بر خاک کردن و افضل خاک حضرت امام حسین ع باید سجده کردن اگر چه آن را با نقش
پخته باشند و آورده اند که حضرت امام جعفر صادق ع فرموده هر که بر خاک حضرت امام حسین ع
سجده کند سجده گاه او زمین هفتم نورانی شود اللّهمّ ارزقنا زیارة تربة مرحبتی و آبائه
المعصومین یا ربّ العالمین (مثنوی)
الهی بنظر در کار ما کن مداوای دل بیمار ما کن
که ما را دیده و ... ضعیفست تن ... شخص دین نحیفست
من آن محروم مسکین ضعیفم که ضایع گشت اوقات شریفم
سفر در پیش ما را ... گذر بر چاه ما را ... بسته
ز طاعت نیست در بارم بضاعت ولی دارم امید شفاعت
فصل دوم در بیان نماز یومیه و بیان
قبله و شناختن آنها بدانکه وقت نماز پیشین زوال آفتاب است و زوال آفتاب معلوم
میشود بظهور سایه در جانب مشرق چرا که وقتی که آفتاب از مشرق بیرون میآید سایه هر چیزی بجانب
مغرب می افتد و هر چند آفتاب بلندتر میشود سایه کمتر میشود تا وقتی که آفتاب بخط استوا
برسد و همین که آفتاب میل میکند بجانب مغرب سایه میل میکند بجانب مشرق و این زوال آفتاب است
که وقت نماز پیشینست و از ابتداء زوال تا مقدار گذاردن چهار رکعت نماز اول مخصوص پیشینست

و اگر در سفر باشد بقدر دو رکعت مخصوص نماز پیشین است و نماز پسین است و در آن وقت نمیتوان
کرد و وقت نماز پسین فارغ شدن است از نماز پیشین و وقت هر دو این نماز کشیده است
تا وقت نماز شام که آن برطرف شدن سرخی جانب مشرق است و چون از آخر وقت آن مقدار
مانده باشد که چهار رکعت نماز توان گذارد اگر در حضر باشد و اگر در سفر بقدر دو رکعت وقت مخصوص
نماز پسین است و نماز پیشین قضا باید کرد و وقت نماز خفتن فارغ شدن است از نماز شام
و وقت مخصوص این دو نماز هم بطریقی است که مذکور شده و گذشته شده است و وقت این
دو نماز نصف شب و وقت نماز صبح طلوع صبح صادق است تا طلوع آفتاب و وقت
فضیلت نماز پیشین تا آن زمان است که سایه هر چیز مثل آن چیز زیاده گردد و وقت فضیلت
نماز پسین وقتی است که سایه هر چیز دو مثل آن چیز زیاده گردد و وقت فضیلت نماز شام تا برطرف
شدن سرخی جانب مغرب است و وقت فضیلت نماز خفتن تا چهار یک شب و وقت
فضیلت نماز صبح تا وقتی است که نور بر ظلمه غالب شود و پس العزیز باید که تا توانی در مقدور است
نماز را تأخیر نکنی که آفتهاست در تأخیر و طالب سعی زیان دارد و زنهار که این اوقات شریف را
از دست نگذاری و ضایع نکنی که آنچه از دست رفت بدست نمی آید و پشیمانی سود ندارد (رباعی)
عمرم بغم و نبود دوران میگذرد هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد شب خفته و روز مست
هر صبح خمار اوقات شریف بین که چون میگذرد و باید که مصلی در نماز روی بقبله کند تا آنکه اگر
در عراق باشند که آن عراق عجم است و عراق عرب و فارس و خراسان و آذربایجان
و آنچه در مقابل ایشان است مغرب و مشرق اعتدال را که آن معلوم میشود در اول حمل و اول میزان
برابر است و جنب خود گیرند و جدی را که آن ستاره ایست روشن که میانه او و میان فرقدان که آن
هم دو ستاره روشنند ستارهای خورد واقع شده اند از دو جانب او بطریق شکل ماهی و آنچه
روشن تر است در حالتی که جدی بر بالا باشد و فرقدان پایان یا بر عکس بر پشت دوش راست خود گیرند دار

وفرض باشد که این علامات ظاهر نباشد هر نماز را بچهار جانب بگذارند و اگر وقت تنگ باشد بهر جهتی که ظن بیشتر است
رو کنند و نماز بگذارند و چنین بعد از ظاهر شود که نماز را پشت بقبله کرده اند خواه وقت باقی باشد و خواه نه
نماز را اعاده کنند و اگر باقی نباشد احتیاج باعاده نیست والله اعلم [مناجات] الهی فرو مانده و بیکسیم
شده فاقه پیش و درهم ... ز جام غروریم و افتاده مست شده دربدر از چنین خسته پست
بقهر ار برانی که خوانده مرا بلطف ار بخوانی که رانده مرا ندارم بدر جز تو کس مرا [فصل دوم]
در بیان اذان و اقامت و فضیلت انها روایت است از رسول صلعم که هر که از برای یک نماز اذان بگوید و
خدای تعالی بیامرزد تمام گناهان گذشته او را و نگهدارد او را در آینده از گناهان و جمع کند میان او
و میانه شهدا در بهشت و هر که نماز کند باذان و اقامت نماز کنند در عقب او دو صف از ملائکه
که یک سر ایشان در مشرق باشد و یکی در مغرب و اگر نماز بوی تنها باذان دو ملائکه با او نماز کنند یکی در
جانب راست و یکی در جانب چپ و اذان و اقامت از برای نماز پنجگانه است نه غیر آنها و بعضی از
فقها گویند که در نماز صبح و شام اذان و اقامت واجب است و در باقی سنت است و بعضی
نیز گفته اند که نماز جهریه واجب است و اخفائیه سنت است و جمهور بر آنند که مطلق واجب نیست و ائمه
فرموده اند که مطلقا سنت است لکن فصول اذان هجده است و فصول اقامه هفده و اشهد
ان علیا ولی الله و محمد و علی خیر البشر اگر چه فصول اذان نیستند اما
از احکام ایمان است و از برای ارغام سنیان اند پس باید که اذان را باین ترتیب بگویند و
نیت چنین کنند که اؤذن لندبه قربة الی الله یعنی اذان میگویم از آنکه سنت است
تقرب بخدا الله اکبر [دو مرتبه] اشهد ان لا اله الا الله [دو مرتبه] اشهد ان
محمدا رسول الله [دو مرتبه] اشهد ان علیا ولی الله [دو مرتبه] حی علی
الصلوة [دو مرتبه] حی علی الفلاح [دو مرتبه] حی علی خیر العمل [دو مرتبه]
محمد و علی خیر البشر [دو مرتبه] الله اکبر [دو مرتبه] لا اله الا الله [دو مرتبه] حی

اذان تمام

اذان تمام شود باید که فاصله کند میانه او و میانه اقامه بسجده یا بنشستن یا بدعا یا بگامی پیش
نهادن و اینه دعا بخواند اللهم اجعل قلبی بارا و عیشی قارا و رزقی دارا
و عملی سارا واجعل لی عند قبر نبیک محمد صلی الله علیه
و آله مستقرا و قرارا برحمتک یا ارحم الراحمین و در میان اذان
و اقامه نماز شام سجده نباید کرد و افعال دیگر که مذکور شد توان بجای آورد
و بعد از آن اقامه بگوید باین طریق که اول نیت کند که اقیم لندبها قربة الی
الله یعنی اقامت میگویم از برای آنکه سنت است تقرب بخدا الله اکبر
[دو مرتبه] اشهد ان لا اله الا الله [دو مرتبه] اشهد ان محمدا رسول الله
[دو مرتبه] اشهد ان علیا ولی الله [دو مرتبه] حی علی الصلوة [دو مرتبه]
حی علی الفلاح [دو مرتبه] حی علی خیر العمل [دو مرتبه] قد قامت
الصلوة [دو مرتبه] الله اکبر [دو مرتبه] لا اله الا الله [یک مرتبه]
و سنت است که مؤذن خوش آواز باشد و بلند آواز باشد و روی بقبله و با طهارت و
وقتهای نماز را بشناسد و اذان را پیش از وقت نگوید و سنت است که چون اذان
گوید شنونده متابعت او کند و در میان اذان حرفی دیگر که تعلق بنماز نداشته باشد
نگوید [مناجات] الهی بپاکان درگاه تو که سر بر زمین زنند در راه تو باوراد روشن
دلان ملک باوصاف صاف رفتگان فلک باه جگر سوز ارباب شوق
بچشم گهربار اصحاب ذوق بصبح تهجد گذاران دین بشام غریبان
خار حزین که مرغ روانم از این آشیان ببال شهادت بجنت رسان چه گردد
روان از بدن ما [جان] ز شیطان نگه دار ایمان ما [فصل سوم] در نکته چند متعلق باین باب
قبل از این مذکور شد که نماز باید که بخضوع و خشوع باشد و قوله تعالی قد افلح المؤمنون

الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ یعنی به سینه رستگار شدند و بمقاصد رسیدند
و افزونی رسیده نه گرویدگان بخدا و رسول ما آنانکه ایشانند در نماز خود ترسکاران از خدا
و آورده اند که پیغمبر در وقت ادای نماز آسمان نظر میکرد چون این آیه نازل شد نظر
بموضع سجده میگماشت و بهیچ جهت دیگر نظر نینداخت و در این باب مذکور است
که دیده بر سجده گاه باید گماشت مگر در مکه معظمه که در خانه مکرمه باید نگریست چه نظر در آن
عبادت است و در بحر الحقایق آورده که خشوع در ظاهر آنست که سر در پیش افکند و دیده
التفات بجانب راست منع نماید و در قرأت او از حضور قلب باشد و در باطن آنکه در
خاطر است منع کند و بغیر الله و بالکلیه نماید بمولی و در بحر شهود مستغرق گشته
از شعله آثار ظهور انوار جلال بگذارد و محققان گفته اند که در نماز اول از خود
بیخبر باید شد پس طالب وصول بقرب یار باید گشت چنانکه در اخبار صحیحه متواتره
آمده که پیکان مخالفان در غزوه بر بدن اطهر حضرت امیر المؤمنین ع نشست
و چون خواستند که آنرا الم بیرون آورند صورت حال معروض حضرت رسالت م داشتند
فرمود وقتی که او در نماز باشد بیرون در آرید چه در نماز توجه او بحضرت بی نیاز بر وجهیست
که خود را فراموش میکند پس در آن حال که بنماز مشغول شده بود جراح آورده پیکان از بدن
مبارک امیر مؤمنان بیرون کشیدند نکته دیگر حکمت آنکه در خلا باید که حرف نزند آن است
که دو ملکی که موکلند بر هر یکی از آدمی در خلا تیز هر چند پس باید که چیزی نگویند یا فعل نکنند
که افعال و اقوال او شان باید نوشت و باعث آزار ایشان باشد و در خبر آمده که حضرت
امیر المؤمنین ع هرگاه بقضای حاجت میرفت بر در خلا توقف میکرد و پس ملتفت
میشد بجانب راست و چپ با آن دو ملک میفرمود امیطا عنی لله علی ان
لا احدث بلسانی شیئا حتی اخرج الیکما پس جدا میشوید از من خدا است

برمن به سینه بیرون نمی آید از زبان من حدیثی تا آنکه بیایم بسوی شما و ببینی [illegible]
و آب سیدن مکروه است آنست که منقول است که حضرت امام محمد باقر ع روزی بر در خلا لقمه
نانی افتاده بود حضرت امام علیه السلام آنرا برداشت و آب کشید بغلام خود داد که این را نگهدار
غلام آنرا بخورد و چون حضرت از خلا بیرون آمد آن لقمه نان را طلب کرد غلام معروض داشت که
آنرا خوردم حضرت فرمود هر که لقمه نان را در راه بیابد و آنرا تناول کند حق تعالی آتش دوزخ را بر
او حرام کند و من شرم دارم کسی که حق سبحانه و تعالی آزاد کرده باشد از آتش دوزخ از قید بندگی
آزاد نکرده دانم پس او را آزاد کرد خود آزاد کرداند از این جز مفهوم و معلوم است که در خلا
خوردن و آب سیدن مکروه است نکته دیگر روایت است از رسول م که هیچ بنده که مولی باشد
برای ملکی چون بنده فارغ شود از حدث آن ملک بگرداند گردن او را تا نظر کند بحدث خود پس
آن ملک گوید که یا بنی آدم هَذَا رِزْقُكَ فَانْظُرْ مِنْ أَيْنَ أَخَذْتَهُ وَإِلَى مَا صَارَ
بنگر ای پسر آدم رزق تو است پس بنگر که از کجا فرا گرفته او را و چه چیز شده است پس سزاوار آنست
که چون نظر کند شخصی در آن حال بحدث خود بگوید اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي مِنَ الْحَلَالِ وَجَنِّبْنِي
الْحَرَامَ و مروی است که پیغمبر هرگز نظر مبارک بر حدث خود نیفکندی زیرا که حق سبحانه و
تعالی امر کرده بود که زمین فرو برد آنچه از وجود او جدا شود نکته دیگر مروی است از حضرت امام حسین ع
که بسیار نشستن در خلا مورث بواسیر است یعنی بواسیر می آورد نکته دیگر روایت است که هر که در حالت
وضو در خلا مشغول باشد و بسم الله بگوید پاک میشود جمیع جسد او و هرگاه بسم الله نگوید پاک نمیشود
از جسد او الا آنچه آب با وی رسد از حضرت امام موسی کاظم ع مروی است که آن کسی که وضو کند
از برای نماز شام وضوی او کفاره گناه او است که در آن روز کرده باشد سوای گناهان کبیره و هر که وضو کند
از برای نماز صبح آن کفاره گناهیست که در شب کرده باشد بغیر کبایر نکته دیگر در آثار آمده که هر که
وضو کند و یا غسل بطریق شرع مطهر بهر قطره آبی که از بدن او بچکد حضرت حق سبحانه و تعالی فرشته

بیا فرشته ها برای او استغفار کنند تا روز قیامت و مروی است از سلمان فارسی که گفت از رسول خدا ص
شنیدم که فرمود که هر که وضو نیکو کند گناه از او فرو میریزد چنین برگ درختان فرو ریزد و نیز رسول
فرمود که هیچکس آب بر نگیرد از برای مضمضه و استنشاق مگر که هر گناه از دهن و بینی کرده باشد
از آن آب فرو ریزد و چون روی بشوید هر گناه که از روی کرده باشد با آن حکم شود و همچنین هر عضوی که بشوید
و یا مسح نماید هر گناه که با آن عضو کرده باشد فرو ریزد و چون با آن وضو نماز کند و حمد و ثنای حق سبحانه
و تعالی بجا آورد از همه گناهان بیرون آید چنان که از مادر متولد شود نکته دیگر منقول است که رسول
خدا ص میفرمایند بگشائید چشمهای خود را در وضو شاید که نبینند آتش دوزخ را نکته دیگر
وضو مروی است که یهودی نزد حضرت رسول ص آمد و مسئله چند سوال کرد از جمله آنها یکی آن
بود که بگفت سبب چیست که وضو واقع میشود بر این چهار موضع که رو و دستها و مسح سر و پاها و حضرت
گفت که این مواضع لطیفتر و پاکیزه تر است از باقی اعضا حضرت فرمود که چون شیطان وسوسه
آدم کرد و آدم نزدیک درخت گندم رفت چشم نظر او بر آن درخت افتاد و آب از او رفت
پس برخواست و بپای درخت رفت ابتدا اول قدم بود که بخطا رفت پس گندم بدست از آن درخت
چید و خورد و لباسها و زیورها که بر تن او بود از او جدا شد پس آدم دست خود را بر سر خود نهاد
و بگریه در افتاد پس حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول نمود و فرض کرد بر او و بر ذریت او که پاک
کردن این مواضع از توبه بسیار کرد الله تعالی فیما بینهم و بواسطه آنکه نظر کرده بود به درخت
و شستن دستها را بآن امر کرد که گندم چیده بود و خورده و مسح کردن سر بآن بود که دست خود را
بر سر نهاده و مسح پاها بآن بود که رفته بپای درخت نکته دیگر مروی است که محمد بن سنان مسئله
چند بحضرت امام رضا ع نوشته بود یکی سبب وضو بود و حضرت در جواب او نوشته بود که سبب وضو که
رو و دستها بشوید و مسح سر و پاها باید کرد و آن است که بنده در خدمت پروردگار خود قیام نماید
در برابر میشود ربانی اعراض ظاهره و ملاقات میکند کرام الکاتبین را پس شستن رو از برای سجود

دفعه

۲۷

نماز واجب میشود و فرض که امام عاضر باشد یا نایب امام و اگر در حضر
امام [illegible] سنت است [illegible] بجماعت گذاردن [illegible] و سنت است این نماز را در صحرا گذاردن
[illegible] است که در رکعت اول [illegible] سبح اسم ربک الاعلی بخواند و در دوم سوره والشمس و قنوت
[illegible] نماز [illegible] است اینست که اللهم اهل الکبریاء و العظمة
اهل الجود [illegible] و اهل العفو [illegible] و اهل التقوی و المغفرة
اسئلک بحق هذا الیوم الذی جعلته [illegible] عیدا و لمحمد [illegible] ذخرا
و [illegible] و شرفا و مزیدا ان تصلی علی [illegible] المحمد و ان تدخلنا
فی کل خیر ادخلت فیه [illegible] من کل سوء
[illegible] علیهم اجمعین
[illegible] که مجزو [illegible] ذلک مما استغا
[illegible] است [illegible] باشد
[illegible] وقوف که [illegible] عظیم است
[illegible] آنکه در رکعت است و در
[illegible] سوره را تمام کرده باشد [illegible] آنکه تواند
[illegible] سوره تمام شود [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] مذکوره حاصل شود [illegible]
[illegible] گرفتن ماه یا آفتاب میشود [illegible] از برای آنکه واجب است [illegible]
[illegible] و برکوع رود و سر بردارد و حمد و سوره بخواند و باز برکوع رود
[illegible] از آن سجده رود و دو سجده بکند و بعد از آن برخیزد و این
[illegible] مخصوص است بدو چیز اول آنکه این نماز را در مقام ابراهیم

نیت را علیه السلام بگذارد و یا در عقب مقام یا جانبین دوم آنکه این نماز [illegible] از ط[illegible]

پس از سعی اما نماز جنازه [illegible] مخصوص است [illegible] سوم و جب [illegible] را و چه [illegible]

غیر تکبیرات احرام چهارم [illegible] شهادتین عقب تکبیر اول بخواند و صلوة بر محمد و آل محمد

[illegible] دوم و در عقب تکبیر دوم [illegible] از برای مومنین و مومنات [illegible] و در عقب تکبیر سیم دعا

برای میت عقب تکبیر چهارم [illegible] تکبیر پنجم از محل نماز [illegible] کند اردن

باید طریق است که اول نیت [illegible] نماز میگذارم برای میت و اجب [illegible] الله اکبر

اکبر اشهد ان لا اله [illegible] وحده لا شریک له و [illegible]

محمدا عبده و رسوله [illegible] بشیرا [illegible] یدی الساعة [illegible]

ان ربی نعم الرب و ان محمدا نعم [illegible]

علی محمد و آل محمد [illegible] علی محمد [illegible]

و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و رحمت و [illegible]

ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید الله اکبر [illegible]

للمؤمنین و المؤمنات و [illegible] المسلمین و المسلمات [illegible]

تابع بیننا و بینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات [illegible]

شیء قدیر الله اکبر اللهم ان هذا عبدک [illegible]

خیر منزول به اللهم ا[illegible] لا نعلم منه الا خیرا [illegible]

منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و ان کان [illegible]

عنه و اغفر له و ارحمه و احشره مع من کان [illegible] من آل [illegible]

الطاهرین الله اکبر عفوا عفوا عفوا و از [illegible] و [illegible]

و تفاوت در میانه مرد و زن در دعای آن است در ضمایر و الا باقی یکسان است

بسم الله

[illegible] رکوع و سجود و تشهد و سلام نیست و در این نماز طهارت شرط نیست

[illegible] که نماز میت را ثواب بسیار است و در حدیث آمده است

[illegible] باب [illegible] باشد که عفوه لک و لجمیع ما صلی

[illegible] و منقول است [illegible] هر که جنازه مومن را نماز کند چنین

[illegible] دارند و در خبر است که جاشی شبی قبر [illegible] و خواست

[illegible] از الهی [illegible] دم [illegible] و گفت علی آمرزیده

[illegible] اگر تمام من ازیک آمرزیده ام گفت

[illegible] آمرزیده گردد و بر عکس هم الحمد اگر آمرزیده

[illegible] او [illegible] آمرزیده شود و اما نماز که نذر کرده باشند

فصل هفتم

[illegible] باشند اما [illegible] که نذر مشروع باشد تا منعقد گردد

[illegible] سی و چهار رکعت نماز در شب و روزی سنت است و در فضیلت این نماز احادیث

[illegible] خصوصا نماز که نافله بسیار واقع شده چنانکه قبل از این ایمای او شده و اسناد

[illegible] روایت کنند که شنیدم آنحضرت فرمود [illegible] روز قیامت باشد خلایق را در موقف

[illegible] کنند که ای اهل [illegible] از جا [illegible] برخیزید و بجانب بهشت

[illegible] آتش [illegible] تصدیق شروع کنند و از طلال روایت است که رسول خدا فرمود

[illegible] و چون اشعار و آثار [illegible] است بدر [illegible] قیام شب موجب [illegible] نیکان است

[illegible] از آثام و بکفر ذنوب و دارنده [illegible] از آثام و عیوب

[illegible] چون خورشید تا بیابی سعادت جاوید صبح خیزی کرست شعار [illegible]

[illegible] گر تو سیمای صبح دریابی بگذری از سپهر سیمائی کوی خورشید

[illegible] که [illegible] سحر فاش کنند چو کان مرغ شبخوان از آن شود بیدار

که سر از خواب صبح دم بردار [illegible] و در وصیت نامهٔ که امام حسن عسکری علیه السلام [illegible] حسین بن [illegible] بابویه قمی
نوشته مذکور است بر تو باد نماز شب کن پس بتحقیق که پیغمبر وصیت کرد امیر المؤمنین را علیه السلام [illegible] که گفت
عَلَيكَ بِصَلوٰةِ اللَّيلِ وَعَلَيكَ بِصَلوٰةِ اللَّيلِ وَعَلَيكَ بِصَلوٰةِ اللَّيلِ و
مَنِ استَخَفَّ صَلوٰةَ اللَّيلِ فَلَيسَ مِنّا این سه مرتبه تکرار کرد [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بر تو باد
نماز شب و هر که استخفاف نماز شب کند پس از ما نباشد و از [illegible] اویس قرنی قدس
سره منقول است که در شبی میگفت هٰذِهِ اللَّيلَةُ الرُّكُوعِ اینا [illegible]
و در شبی میفرمود هٰذِهِ اللَّيلَةُ السُّجُود این شب شب سجود
یکی گفت با اویس چنین طاقت چون داری که شبهای باین
شب دراز کاشکی ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود در آن
و گریههای بیشمار کردمی به نیم شب [illegible] خواب خوش باشد
و ترتیب نوافل یومیه باین طریق است که نافلهٔ صبح دو رکعت است پیش از نماز فرض
هشت رکعت است قبل از فرض و پیشین هشت رکعت است قبل از فرض و پیشین هم چهار
فرض و خفتن دو رکعت است نشسته و بعد [illegible] رکعت محسوب است بعد از فرض [illegible]
بعد از نصف شب و هر چند بصبح نزدیکتر است افضل است و نافلهٔ شفع [illegible]
و وتر یک رکعت است از شفع و کیفیت این نماز از کتب علما [illegible]
در خود گرده باز از من و از طاعت من بی نیاز نفس مرا کوس [illegible]
که وخت کم شده کاین [illegible] ره تو [illegible] آنچه [illegible]
از من کرد [illegible] تخم علم ده که بکاشتن برم ابر کرم بخش [illegible]
گلشن امید مرا تازه کن فصل یازدهم در فضیلت نمازها که مهم است از پیغمبر روایت است
که هر که بگذارد در شب یکشنبه چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی حمد یکبار و آیة الکرسی سه بار و قل

هو الله احد یکبار [illegible] فارغ شود از نماز آیة الکرسی سه بار بخواند حق سبحانه و تعالی بیامرزد او را و
[illegible] او را و پدر او را [illegible] که از جملهٔ که پیغمبر شفیع ایشان باشد در روز قیامت و نیز از رسول
روایت است [illegible] در روز دوشنبه چهار رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از حمد سه بار قل هو الله
و قل یا ایها الکافرون و چون از نماز فارغ شود یکبار آیة الکرسی بخواند بنویسد خدای تعالی برای
او بعدد [illegible] چون دیر عبادت یکساله و هم از رسول خدا [illegible] روایت است که هر که بگذارد
در شب یکشنبه چهار رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد یکبار آیة الکرسی و یکبار تبت و یکبار
[illegible] از روی او [illegible] چهار [illegible] این نماز در مصباح کفعمی دو رکعت است و
[illegible] که هر که بگذارد در روز یکشنبه چهار رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی بعد از حمد
[illegible] بنویسد خدای تعالی [illegible] از برای او بعدد هر مرد نصرانی و زن نصرانیه عبادت سالی
[illegible] هر که بگذارد و در شب دوشنبه چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی [illegible]
و چون فارغ شود بگوید اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و صد بار بگوید اللهم
[illegible] خدای تعالی برای او [illegible] هزار قصر در بهشت و در هر قصری [illegible] هزار
هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار کنیز و در مصباح المتهجدین مذکور است که این
[illegible] شب دوشنبه و روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه و شب چهارشنبه و روز
[illegible] آمده از رسول ص که هر که دو رکعت نماز بگذارد در شب سه شنبه که بخواند در هر رکعتی
[illegible] هو الله احد و قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هر یک پانزده
[illegible] پانزده بار بگوید استغفر الله خدای تعالی بلند گرداند اسم او را و اصحاب بهشت
[illegible] و بیامرزد گناهان او را و بنویسد برای او بهر آیه که خوانده باشد حج و عمره
[illegible] روز سه شنبه [illegible] نماز روز دوشنبه هم چهار رکعت است بطریق شب دوشنبه
[illegible] هم از پیغمبر روایت است که هر که بگذارد در شب چهارشنبه دو رکعت نماز که بخواند

در هر رکعتی بعد از الحمد آیة الکرسی و قل هو الله احد و شهد الله هر یک یکبار ربط کند خدای تعالی

هر چه او سوال کند در روز قیامت و هر که بگذارد در روز یکشنبه بعد از نیم روز بیست رکعت نماز

که بخوانند در هر رکعتی بعد از الحمد یکبار آیة الکرسی و سه بار قل هو الله احد با اعتقاد روزی برادر کند و شوید

و هر که بگذارد و در شب چهارشنبه دو رکعت نماز که بخوانند در هر رکعتی بعد از الحمد آیة الکرسی و قل هو الله احد

و انا انزلناه هر یک یکبار بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او [illegible] بگذارد و در روز

چهارشنبه دوازده رکعت نماز را که بخوانند در هر رکعتی یکبار الحمد و سه بار قل هو الله احد و سه بار

قل اعوذ برب الفلق و سه بار قل اعوذ برب الناس چون فارغ شود از نماز منادی [illegible]

از زیر عرش عز جلاله ای بنده [illegible] خدا از سر گیر عمل خود را که گناهان تو را

از گذشته و آینده و نیز منقول است از رسول خدا که هر که بگذارد [illegible]

شام و خفتن و بخوانند در هر رکعتی بعد از الحمد آیة الکرسی و قل یا ایها [illegible]

و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس هر یک پنج بار و چون فارغ شد ده بار

که استغفر الله و ثواب این نماز را بر روح والدین خود قربت کند بتحقیق که او ادا کرده [illegible]

و در مصباح کفعمی مذکور است که این نماز در روز پنجشنبه و شب جمعه و روز جمعه نیز با برکت [illegible]

میانه ظهر و عصر و بخوانند در اول رکعت یکبار الحمد و صد بار آیة الکرسی و در رکعت دوم [illegible]

احد و چون از نماز فارغ شود صد بار بگوید استغفر الله و صد بار اللهم صل علی

و آل محمد بر نخیزد از مقام خود الا آنکه بیامرزد خدای تعالی او را [illegible]

چهار رکعت نماز که بخوانند در هر رکعتی بعد از الحمد و بیست و پنجاه بار قل هو الله احد نمیرد تا ببیند [illegible]

دیگر مروی است از رسول خدا که هر که بگذارد در شب جمعه دو رکعت نماز که در هر رکعتی بعد از الحمد پنجاه بار قل

هو الله احد و در آخر نماز بگوید اللهم صل علی النبی العربی بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته

و آینده او را و ایضا روایت است از حضرت رسول خدا که هر که بگذارد در شب جمعه در میان نماز شام و خفتن

دوازده رکعت

۴۰

دوازده رکعت نماز که بخوانند در هر رکعتی بعد از الحمد چهل بار قل هو الله احد ملاقات کند مر او را سر پل

[illegible] با [illegible] ملاقات کند با او و من کفایت کنم او را در حساب و میزان و ایضا روایت

[illegible] در شب جمعه میانه مغرب و عشا بیست رکعت نماز را که بخوانند در هر رکعتی بعد از

[illegible] قل هو الله احد نگهدارد خدای تعالی اهل و مال او و دین او و دنیای او از آفات و ایضا

[illegible] که هر که بگذارد و در شب جمعه دو رکعت نماز را که بخوانند در هر رکعتی بعد از الحمد اذا

[illegible] گردانند او را خدای تعالی از عذاب قبر و از هول روز قیامت و ایضا نماز

[illegible] است که در شب جمعه بگذارد [illegible] بگوید [illegible] را که [illegible] نماز هدیه [illegible]

[illegible] بگذارد دو رکعت اول بعد از الحمد ده بار بگوید رب اغفر لی

[illegible] یوم یقوم الحساب و در رکعت دوم بعد از الحمد ده بار

[illegible] و لمن دخل بیتی مؤمنا و للمؤمنین و بعد از

[illegible] رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا نماز وصیت امام جعفر الصادق

[illegible] امام محمد باقر و او از پدرش امام زین العابدین و او از پدر بزرگوارش حضرت

[illegible] پدرش حضرت امیر المؤمنین که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود وصیت

[illegible] نماز بوتیره نماز شام و خفتن که در رکعت اول بعد از الحمد سیزده بار اذا زلزلت

[illegible] از الحمد پانزده بار قل هو الله احد هر که در ماهی یکبار این نماز را بگذارد از جمله

[illegible] بگذارد و از جمله [illegible] باشد و اگر در هر شب بگذارد از جمله [illegible] باشد در

[illegible] این نماز کسی اند الا خدای تعالی [illegible] حضرت امام موسی کاظم روایت است که هر که بگذارد

در نهار روز چهار رکعت نماز نزد زوال آفتاب که بخوانند در هر رکعتی بعد از حمد یکبار آیة الکرسی یکبار نگاه

دارد خدای تعالی او را و اهل دین و دنیای او را نماز رجب که مخصوص روز جمعه است اول نماز [illegible]

و آن دو رکعت است و در هر رکعتی الحمد یکبار و انا انزلناه پانزده بار چون رکوع کند پانزده بار [illegible]

انا انزلناه بخوانند و چون سر از رکوع بردارد پانزده بار و چون به سجود رود [illegible] و چون
سر از سجود بردارد پانزده بار [illegible] سجود دوم بردارد پانزده بار و چون سلام
باز دهد نماند او را گناهی مگر خدای تعالی ببخشد او را و دیگر نماز حضرت [illegible]
از گناه که گویا روزی از مادر متولد شده باشد و جمیع حاجتهای او برآورده شود و آن چهار رکعت است بخواند
در هر رکعتی بعد از الحمد پنجاه بار قل هو الله احد و نماز دیگر نماز حضرت [illegible]
دو رکعت است که بخواند در رکعت اول [illegible] انا انزلناه [illegible] بار و در رکعت دوم [illegible]
احد صد بار و نماز دیگر نماز کامله [illegible] است از امیر المؤمنین که حضرت رسول [illegible]
نماز بگذارد [illegible] و در روز جمعه پیش از نماز جمعه که [illegible] در هر رکعتی الحمد ده بار و قل اعوذ
برب الفلق و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی [illegible]
که انا انزلناه ده بار و آیه شهد الله ده بار و چون فارغ شود از نماز صد بار بگوید استغفار
صد بار بگوید سُبحانَ اللهِ والحمدُ للهِ ولا اِلهَ اِلّا اللهُ واللهُ اکبرُ ولا حولَ
الّا بِاللهِ العلیِّ العظیم و صد بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستد بعد از آن فرمود که هر
بگذارد و دفع کند خدای تعالی از وی شر اهل آسمان و شر اهل زمین [illegible] و دیگر نماز اعرابی
از زید بن ثابت که گفت اعرابی آمد نزد رسول خدا و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
بادیه‌نشینیم از مدینه دوریم و قادر نیستیم که هر روز جمعه توانیم دریافت [illegible]
سعادت جمعه و جماعت دریابیم دلالت کن مرا بعملی که فضیلت تمام جمعه توانم دریافت [illegible]
خبر دهم که آن عمل را بجا آورند حضرت پیغمبر فرمود که چون روز جمعه آفتاب بسر نیزه شود دو رکعت نماز کن
و بخوان در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و قل اعوذ برب
الناس هفت بار و چون سلام باز دهی بخوان آیة الکرسی هفت بار و بعد از آن برخیز و هشت رکعت نماز دیگر
بگذار بدو سلام و بخوان در هر رکعت از اینها الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله یکبار و قل هو الله احد بیست و پنج بار

بلغ

[illegible] سُبحانَ اللهِ العرشِ الکریمِ لا حولَ ولا قوّةَ الّا بِاللهِ العلیِّ
[illegible] حق آن خدای که [illegible] به نبوت که مؤمن [illegible] که در روز جمعه این نماز
[illegible] بهشت [illegible] و هنوز از مقام خود برنخاسته باشد که بیامرزد خدا او را [illegible]
[illegible] است از ائمه علیهم السلام که هر که بعد از نماز ظهر جمعه دو رکعت نماز بگذارد
[illegible] هو الله احد و چون فارغ شود بگوید اللّهمّ اجعلنی من اهل
الجنة [illegible] بالبرکة [illegible] مع نبیّنا محمد صلّی اللهُ علیه
و [illegible] السلام [illegible] برساند او را [illegible] جمعه دیگر و جمع کرد الله خدای تعالی میان او
و میان [illegible] ابراهیم خلیل الله در بهشت و روایت است از ائمه علیهم السلام که هر که دو رکعت
[illegible] مکرر [illegible] در شب و روز بخوانند در هر رکعتی حمد یکبار و آیة الکرسی
[illegible] سر را برهنه کند و دستها بردارد و بجانب آسمان [illegible]
[illegible] است پس چنین بگوید کن فیکون [illegible] سجده کند و بگوید فسُبحانَ الّذی
[بیده] [illegible] والیهِ تُرجَعون و حاجت خود را بخواند هنوز سر از سجده برنداشته [illegible]
[illegible] شود و فاضلترین نمازهای نماز غدیر است باید که اول غسل کنند و پیش از زوال بنیم ساعت
[illegible] که بخوانند در هر رکعتی یکبار الحمد و ده بار قل هو الله احد و ده بار انا انزلناه
[illegible] تا هم فیها خالدون و چون سلام باز دهند تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام
[illegible] مخصوص [illegible] در این روز بخوانند و میباید که پیش از این نماز خطبه بخوانند و در اخبار و احادیث
[illegible] میکند ثواب صد هزار حج و عمره و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود در خطبه این روز عظیم
الشأن است و در این روز [illegible] و درجه‌های مؤمنان را در بهشت روشن شده و در این روز [illegible]
روزی است که کامل شد [illegible] دین حق که الیومَ اکملتُ لکُم دینَکُم و این روز روزی است که عهد و میثاق گرفت
پیغمبر از برادران [?] با امیر المؤمنین ع و گواه گرفت مردم را بر آن و جمعی قلیل بر آن عهد بودند و گواهی میدادند

و اگر شب برگشته و آن عهد را [illegible] انگاشته شده و همان را گشته شده و نیز فرموده که امیر المؤمنین [illegible]

میفرماید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُم بُنْيَانٌ مَّرْصُوصٌ

یعنی بدرستیکه خدا دوست میدارد آنانرا که کارزار کنند در راه خدا و [illegible] را طاعت کنند

هر که تردد باین راه بکنند در طاعت خدای تعالی [illegible] از آتش و [illegible]

که اضطراب [illegible] مر الحمد از پیغمبر [illegible] قسمت کننده بهشت و دوزخ [illegible]

از غفلت و مبادرت کنید بعمل صالح پیش از آنکه برسد شما اجل و سبقت [illegible]

پیش از آنکه ظاهر شود عذاب او و بشتابید بطاعت او پیش از آنکه فوت شود [illegible]

و نیز فرمود که نیکی کنید درین روز و نرمی و خشنودی کنید با برادران و اهل و عیال و بخشش کنید با نچه

مقدور هر کس شود و استطاعت داشته باشد و در ملاقات یکدیگر [illegible] کنید [illegible]

و حمد و ستایش کنید خدا را آنکه از شیعیان و موالیان ما باشید و درهمی در [illegible]

میکنند بصد هزار درهم و افطار مومن که درین شب برابر ثواب کسیست که ده قیام را و روزه بگذارد

قیام صد هزار پیغمبر و صدیق و شهید است و از حضرت امام رضا ؑ مروی است که در باب فضیلت

این روز فرموده که عِيدُ اللهِ الأَكْبَرُ فِي السَّمَاوَاتِ أَشْهَرُ مِنَ الأَرْضِ [illegible]

عید خدا است که بزرگترین عیدها است و این روز در آسمانها مشهورتر است از زمین [illegible]

سنتی نماز جعفر بن ابی طالب است چهار رکعت است بدو سلام و در رکعت اول بعد از

اذا زلزلت بخواند و پانزده بار تسبیح اربعه بخواند و برکوع رود و در رکوع ده بار [illegible]

سر بردارد از رکوع ده بار و در سجده اول ده بار و چون سر از سجده اول بردارد ده بار و در سجده

دوم ده بار و چون سر بردارد از سجده دوم ده بار که مجموع هفتاد و پنج بار باشد در هر رکعتی و در رکعت

دوم بعد از حمد و العادیات بخواند و در رکعت سیم بعد از حمد اذا جاء نصر الله و در رکعت

چهارم بعد از حمد قل هو الله احد بخواند بر که این نماز را بعوض نوافل یومیه بگذارد و فضل و

ثواب

و ثواب [illegible] نماز بسیار است از عبدالله عباس که [illegible] از پیغمبر روایت کرده که

دو رکعت نماز بگذارد در میان نماز شام و خفتن که بخواند در رکعت اول بعد از حمد قل یا ایها الکافرون

[illegible] بار و قل هو الله احد شش بار و در رکعت دوم بعد از الحمد اذا جاء نصر الله [illegible] بار و

و قل هو الله احد پنج بار بتحقیق عطا کند حق تعالی او را در دنیا پنج خصلت اول آنکه نگاه دارد

او را [illegible] دوم آنکه نگه دارد اولاد او را از دردی سیم آنکه نگاه دارد اموال

او را از تلف شدن چهارم آنکه نگاه دارد زبان او را از غیبت پنجم نگاه دارد فرج

او را از حرام و عطا کند وقت مردن او را چهار چیز اول آنکه آسان گرداند براو

سکرات موت را دوم آنکه ببیند ملک الموت را بنیکوترین صورت سیم درجه شهدا

[illegible] غسل شود براو هزار ملک از جانب حق تعالی با تحفها که مانند آن نباشد

[illegible] پنجم آنکه عطا کند او را در بهشت صد هزار شهر هر شهری صد هزار قصر و در هر

قصر صد هزار خانه صدق رسول الله و اقسام نماز بسیار است بدین قدر اختصار شد

فصل دوازدهم در نکته چند متعلق درین باب نکته دیگر آورده اند که حضرت

[illegible] چون بسجده آید سر برداشتی و گفتی خداوندا بنده تو بدرگاه تو

گناهکار [illegible] آمده است خداوند فرموده که نیکوکاران از سر گناه

[illegible] ای درگذرانند گفت از سر گناه من برخیز منقول است که آنحضرت

[illegible] وضو نماز شام و نماز صبح گذارد و باین همه طاعت خایف و ترسان

[illegible] آلوده که از خوف حق تعالی نکته دیگر روایت است از امام جعفر صادق ؑ که

چون حضرت پیغمبر بمعراج رفت امر کرد پروردگار او جل جلاله او را به پنجاه نماز پس

برگشت تا بموسی بن عمران رسید موسی گفت ای سید عالمیان کجا بودی [illegible]

باز گو [illegible] محمد کجا بودی تو دوش کز رخت بوی گل آید از لبانت بوی نوش نکته دیگر

در بهشت عدن بخوبی با بستان ارم   نخجیر خام خوردی با شراب نیم جوش هر عالم فرحمود
منزلکه من درش بر جانان بود   از دل و علم از جب نیان بود   تن با تن من سیدل بجان بجان بود
اندیشه دراش ... سر کردن بود   چون ... رسید که چه چیز امر کرد ترا پروردگار ... فرمود پنجاه
نماز پس موسی فرمود که طلب کن از پروردگار خود که امت تو طاقت ...
رسول باز گردید از پروردگار طلب تخفیف نمود پس حضرت ... ده کم کرد ...
پس چون حضرت بموسی رسید موسی ازو سوال کرد که چه چیز امر کرد ترا حضرت فرمود چهل نماز پس گفت
طلب تخفیف کن که امت ترا طاقت این بار گران نیست پس حضرت باز گشت و طلب تخفیف
نمود پروردگار ... کم کرده نماز دیگر را پس پیغمبر ... بر گردید چون بموسی رسید ... سی ...
چه چیز امر کرد ترا خدای تعالی فرمود که سی وقت موسی گفت طلب تخفیف کن حضرت ...
باره از خداوند عالم تخفیف از برای مومنین طلب کرد رحیم ... ده نماز دیگر را ...
بخشید چون آن حضرت باز گردید بموسی رسید موسی علیه السلام سوال کرد که بچه امر ...
حضرت فرمود که ده نماز دیگر باز موسی گفت ای خواجه دیگر تخفیف بگیر که امت ترا طاقت
این امر نیست حضرت فرمود که شرم دارم که دیگر باره عود کنم برای تخفیف
رسول دیگر باره برفت بپنج وقت فرمود پس پیش موسی آمد فرمود خدای تعالی
خواستم از برای امت من خیر ... نماز پنجگانه روایت است از حضرت امام ...
علیه السلام که یهودی نزد حضرت رسول صلعم آمد و گفت خبر ده مرا یا رسول الله که پروردگار
چرا این نماز را متفرق فرمود در پنج وقت از برای امت تو پس حضرت فرمود که آفتاب ... نزد زوال
حلقه ایست که داخل میشود در او پس داخل میشود آفتاب در آن وقت تسبیح میکنند هر چیزی ...
من جل جلاله و این ساعتیست که صلوات بر من فرستادند پس فرض کرد حق تعالی ... من در
امت من نماز درین ساعت و فرمود حق جل جلاله اَقِمِ الصَّلوٰةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ اِلیٰ

غسق

غَسَقِ اللَّیْلِ پس نیست مومنی و مومنه که درین ساعت در رکوع یا در سجود و یا در قیام مگر
که حرام گرداند خدای تعالی جسد او را از آتش دوزخ و اما نماز عصر پس آن ساعتیست که آدم
علیه السلام ... گندم از درخت باز کرده تناول نمود پس حق تعالی او را از بهشت
بیرون کرد ... او را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد از برای امت من این
نماز ... نماز ... نزد حق تعالی و وصیت کرد مرا باینکه نگاه دارم من این نماز را وسط
نمازها بآنکه فرمود حَافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰتِ وَالصَّلوٰةِ الْوُسْطیٰ و اقوال مختلفه در صلوة
... اکثر فقها و مفسرین آنست که نماز وسطی نماز عصر است و اما نماز شام آن ساعت است
... در آن ساعت تایب و پشیمان شد حضرت حق تعالی توبه او را قبول نمود و از
... که توبه او قبول شد سیصد سال بود از روزهای دنیا و از روزهای آخرت
... چوالکه روز آخرت هزار سال است پس نماز کرد آدم علیه السلام در آن ساعت
سه رکعت یک رکعت از جهت خطای خود و یک رکعت از جهت خطای حوا و یکی از جهت قبول توبه پس فرض کرد خدای تعالی
این سه رکعت نماز را بر امت من و آن ساعت است که مستجاب میشود دعا که درین ساعت کنند
... بدرستیکه قبر تاریک است و پل صراط تاریک امر کرد پروردگار من مرا و امت مرا باین نماز
... ایشان و هر آینه عطا میکند مرا و امت مرا نور بر صراط و نیست آنکسی که قدمی
نماز خفتن الا آنکه حرام گرداند خدای تعالی جسد او را بر آتش دوزخ و اما
... بدرستیکه آفتاب چون طالع میشود و طلوع میکند در میان دو شاخ شیطان پس امر کرد
... و امت مرا باینکه نماز کنیم پیش از طلوع آفتاب پیش از آنکه سجده کنند آفتاب را
کافر سجده کنند امت من حق سبحانه و تعالی را شتاب کردن و بودن ترا باین نماز ایستادن دوستر است
نزد خدای تعالی و این نمازیست که گواهی میدهد باین نماز ملائکه شب و ملائکه روز   تتمه دیگر است
میکند حسین بن ابا عبدالله علیه السلام بدرستیکه گفت چون آدم ع از بهشت بیرون آمد ظاهر شد خال سیاهی

برو ماند تا بقدم او گرفت پس بسیار اندوهناک شد حزن و اندوه آدم پس آمد جبرئیل و گفت چرا اندوهناکی
و چه خبر ترا میل باشد آدم گفت بسبب این سیاهی که ظاهر شد بر من پس جبرئیل گفت ای آدم برخیز و نماز کن
که اینوقت نماز اول است پس برخواست نماز کرد پس به پایین آمد آن سیاهی تا گردن آدم پس آمد جبرئیل
در وقت نماز دوم و گفت برخیز و نماز کن اینوقت نماز دوم است آدم علیه السلام برخواست نماز کرد پایین
آمد آن سیاهی تا سینه او پس آمد در وقت نماز سیم و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که وقت نماز سیم است
آدم برخواست و نماز کرد و پایین آمد آن سیاهی تا ناف او و پس آمد در وقت نماز چهارم و گفت
ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است آدم علیه السلام بنماز قیام نمود و امر پروردگار را
بجا آورد و آن سیاهی تمام زایل شد آدم حمد و ثنای پروردگار را بجا آورد جبرئیل گفت ای آدم
مثل تو است در نماز ها و این سیاهی که نماز کند از فرزندان تو در شب و روز
از گناه بیرون آید همچو تو که بیرون آمدی از سیاهی نکته دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرموده حرم
و حرم رسول خدا و حرم علی بن ابیطالب علیه السلام و یک نماز در مکه بهتر از صد هزار نماز است و یک درهم
تصدق در او برابر صد هزار درهم است و مدینه نیز حرم خدا است و حرم پیغمبر خدا و حرم جناب امیر المؤمنین
یک نماز در او برابر ده هزار نماز است و حضرت رسول صلعم فرموده که یک نماز من در مسجد برابر هزار نماز است
مگر در مسجد الحرام پس یکی در مسجد من و روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام که یک نماز در مسجد
بلند(?) برابر مسجد جامع شهر برابر صد نماز است و یک نماز در مسجد محله برابر بیست و پنج نماز و مسجد
در مسجد بازار برابر دوازده نماز خانه است نماز خانه یک نماز است نکته دیگر روایت است از ابو حمزه(?) که
شنیدم که از ابا عبد الله که گفت نیکو مسجدیست مسجد کوفه که نماز کرده اند در او هزار پیغمبر و وصی پیغمبر
جانب راست او رضوان الله است و وسط او روضه ایست از ریاض بهشت و جانب چپ او منزلیست
از منازل شیطان دیگر روایت است از هشام بن الحکم که گفت پرسیدم از ابا عبد الله که خبر ده مرا
از آنچه سجده توان کرد و گفت سجده نتوان کرد الا بر زمین یا آنچه از زمین روییده باشد از زمین از

او چه بخورند و بپوشند پس گفتم فدای تو گردم حکمت سبب این فرمود از برای آنکه سجود خضوع
و خشوع است مر خدای تعالی را پس سزاوار نیست که بر خوردنی و پوشیدنی باشد زیرا که ابنای دنیا بندگان
[illegible] آنچه [illegible] پوشند و ساجد در عبادت حق تعالی نباید که بر [illegible] سجده کند که معبود اهل
دنیا باشد و او [illegible] سند و سجود بر زمین فاضل تر است از برای آنکه بتواضع نزدیکتر است
و خضوع است [illegible] نکته دیگر بنابر این است که چون بنده متوجه بارگاه احدیت میشود
در زمان نیاز خود را به درگاه کارساز بنده نواز عرض مینماید شیطان لعین بنابر عداوتی که با او در نهان
دارد همگی سعی در اضلال ایشان بجا می آورد و همگی همت خود را مصروف وسوسه مومنان
[illegible] قریب در آن حضرت بخاطر اینکه مرتب [illegible] سبب آن است که در کتاب
[illegible] آورده که چون آدم علیه السلام و حوا از بهشت بدنیا آمدند ابلیس لعین
[illegible] خناس [illegible] آورد و در حالیکه ابوالبشر غایب بود التماس از
ام البشر نمود که این فرزند مرا محافظت کن تا خود برگردم چون آدم حاضر آمد پرسید که این کیست حوا گفت
[illegible] ابلیس است آدم گفت چرا آنکه [illegible] که او دشمن ماست پس آدم خناس را چهار پاره
[illegible] و چون آدم غایب شد ابلیس لعین پیش حوا آمد و از حال خناس پرسید
[illegible] گفت ابلیس آواز داد که یا خناس فی الحال [illegible] آمد بهمان هیئت که اول بود ابلیس
[illegible] و آن حالت [illegible] نمود پرسید که این چه حال است حوا احوال باز گفت آدم
[illegible] خاکسترش را در آب روان ریخت و باز بهمین شتافت ابلیس باز آمد و از احوال
آنچه دیده بود باز گفت ابلیس آواز داد که یا خناس فی الفور حاضر شد و ابلیس لعین
غایب گشت و آدم بسرعت باز آمد و پرسید که این چه امر عجیب است لاجرم حوا آن حدیث غریب را
باز گفت آدم را غیرت زیاده شد و غضب بر او مستولی شد خناس را بکشت و به پخت و بخورد و چون
غایب شد ابلیس لعین بیامد و از حال خناس پرسید و حوا احوال آن بیان فرمود ابلیس آواز داد

که با خناس از دل آدم آواز [illegible] که لبیک بابه ابلیس گفت در کی [illegible] در دل آدم در محل [illegible]
ابلیس ابغر زند مکان شریف یافت باید که هرگز از آنجا انتقال نکند که مقصود از این مکر همان بجه لاجرم
خناس نوبت که دایم در دل فرزند آدم باشد دفع نشود وسوسه او مگر بذکر استعاذه و چون در نماز
دفع وسوسه خناس لعین متوجه غیره میشود پس باید که در دفع آن کوشند [illegible] خاطر دل بمعانی قرائت
واذکار زیرا که چون زبان مشغول قرائت باشد و دل مایل معانی آن پس مجال [illegible] نشود اگر بمعانی
قرآن واذکار نتوانند رسید پس باید که حاضر متوجه شدن قرائت دل را بمخارج حروف مشغول گردانند تا
از وسوسه لعین ایمن باشد و اگر از وی نیز متوجه باشد با نیت و آداب حضورات مشغول گردد با نکه در حال تکبیر
احرام و هر تکبیری که دستها را بردارد تا برابر انگشتها و در حال فرود آورد الله اکبر
قرائت نظر بر جای سجده کند و دستها را برانهای خود برابر زانو ها و در حال [illegible] سر در پیش نهاده
و زانو ها را بپس شکند و در حال سجده دستها را برابر گوش ها بر زمین نهد و انگشتها بر کنار رنگهای بینی کند
و در قنوت دستها را بردارد تا برابر روی او کف دستها را بسوی آسمان بزرگ [illegible] را از آن انگشتها جدا
کند و انگشتها دیگر بهم چسبانند و انگشت سبابه را حرکت دهد نظر در کف دستها کند و در حالت
تشهد بر ران چپ نشیند و پشت پای چپ بر زمین نهد و پشت پای راست را بر کف پای [illegible]
نظر در کنار خود کند و در جواب سلام دادن قصد انبیا و ملائکه و حفظه کند عزیز
دار و که از عبادت باشد تا از وسوسه شیطان ایمن گردد و هر چه از حق [illegible] تعالی
شایسته عبادت بایسته [illegible] دانند و از وسوسه شیطان نجات ده [illegible] المرسلین
المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] ای عمل پرده ز نور رحمت نافه چین ناف کل صورت
غنچه بند کر توگشاده دهان سرو چه ابسته بخدمت میان سوسن بکرده ز بعقول فصیح ذکر تو در مهد کن
چنین مسیح راز تو در بحران بسته در بانجران نیز ز تو بخبر چون بحساب عدد افتد شمار حکم بر سر
عنایت شمار باب چهارم در بیان روزه جد اعظم و ننان ائم حضرت و دو دیگر که از [illegible] امت

ازلی و عین عنایت لم یزلی انسان را از ظلمت کده کفر جهالت بضیای معرفت راه نموده او را
اشرف مخلوقات گردانید و نیکوترین صورتی نگاشته لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ
التَّقْوِيمِ [illegible] متقیان را وعده داده که إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ و عاصیان را وعید نموده
إِنَّ الْفُجَّارَ [illegible] مقربان درگاه احدیت را بشارت داده که أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
فِي جَنَّاتِ [illegible] متکبران بادیه ضلالت تنبیه نموده که يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ
الْكَرِيمِ منعمی که خوان نعمتش بر مطیع و عاصی و دنی و قاصی گسترده و کرده ادیم زمین سفره عام اوست
بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد
نه از معصیت عالم بی نیاز جبروت او را نقصانی و نه از طاعت مطیعان احدیت او را زیادتی
و [illegible] بخزانه [illegible] که تکلیف بندگان را به تشریف بخشید و بواسطه اندک زحمت جنت
ارزانی فرموده که الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي و تحف [illegible] زکیات با کیف [illegible] بر سید
رسل هادی سبل مامور بامر قل نعیم کل باغ توکل محمد مصطفی [illegible] کریم السخا یا جمیل الشیم
الوری یا شفیع الامم امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل و بر دو طی خالق
[illegible] علم و پیشوای امم و ره نمای بنی آدم مسند آرای بنی هادی و نجات ده نجف
[illegible] ستر اسرار جامع علم عمل قاطع سر رشته کفر سر ور اسد الله امام
[illegible] خلق کون مکان مفخر آدم و حوا شه دین شیر خدا ابرار اولاد او علیهما السلام
[illegible] الملک المنان [illegible] بدانکه صوم در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح عبادت است
[illegible] مفطرات که مذکور میشود از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب با نیت
باب اول در بیان فضیلت روزه مبارکه رمضان روایت است از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
روایت کرده از آبای کرام و اجداد عظام که رسول صلعم روزی در آخر ماه شعبان
خطبه فرمود پس گفت ای گروه مردان به تحقیق که روی آورده است بشما ماه خدای تعالی برکت و رحمت

و مغفرت ماهیست اینماه نزد خدای تعالی فاضلتر و بهتر از ماهها و روزهای او فاضلترین روزهاست
و شبهای او فاضلترین شبهاست و ساعات او بهترین ساعات است و این ماهیست که عمل شما مقبول
میشود و دعای شما مستجاب پس سوال کنید از حق تعالی به نیتهای صادق [illegible] پاکیزه که توفیق
دهد شما را روزه داشتن روزهای اینماه و خواندن کلام الله پس بدرستیکه شقی است آنکه محروم شود از مغفرت
و آمرزش حق تعالی در این ماه بزرگوار یاد آورید [illegible] روز قیامت [illegible] تصدق کنید بر فقرا
و تعظیم کنید بزرگان و پیش سفیدان خود را و رحم آورید بر طفلان و زیر دستان خود و صله رحم بجا آورید
بخویشان و اقربای خود را [illegible] و نگاه دارید زبانهای خود را از دروغ گفتن
و غیبت و دشنام دادن و بد گفتن و بپوشید چشمهای خود را از نظر کردن حرام و نگاه دارید گوشهای
خود را از چیزی که حلال نباشد شنیدن آن مثل غیبت و مهربانی کنید [illegible] یتیمان [illegible] کنید
از گناهان بدرستیکه این ساعت افضل ساعات است نظر میکند حق سبحانه و تعالی برحمت بر بندگان خود
دوست دارد مناجات کردن ایشان را لبیک میگوید در جواب ایشان ای گروه مردمان بدرستیکه
نفسهای شما مرهون است اعمال شما پس باید که استغفار بسیار کنید و پشتهای شما گران است از گناهان
پس سبک کنید به درازی سجود و به امید که حضرت ذو الجلال قسم یاد نموده بعزت خود [illegible]
نمازگزارندگان را ای گروه مردمان هرکس که روزه گشاید از شما روزه مؤمن را [illegible]
مر او راست این عمل نزد خدای تعالی ثواب آزاد کردن بنده و آمرزش گناهان گذشته
او پس مردمان گفتند یا رسول الله ما همه قادر بر این نیستیم پس حضرت فرمود [illegible]
فرمود اگرچه نیم خرما باشد [illegible] خوش باش که ماه رمضان [illegible]
عضو عاصیان آید قفل در دوزخ کلید جنت [illegible] فرشته زمان [illegible] و در روایت دیگر
حضرت فرمود که ای مردمان ماه عظیم القدر بر شما سایه افکنده که در آن شبی است بهتر از هزار ماه
یعنی شب قدر هر که درینماه فعل سنتی کند چنان است که در ماههای دیگر فریضه کرده باشد و هر که فریضه

در اینماه

در اینماه برابر هفتاد فریضه باشد در ماههای دیگر و دیگر فرمود که هر که یتیمی را گرامی دارد خدای تعالی
گرامی دارد او را [illegible] بهشت [illegible] آنکس و هر که در اینماه بر من صلوات بسیار فرستد میزان اعمال خیر او را
در روز قیامت [illegible] سنگین گرداند و آنکس که بخواند آیه از قرآن ثواب دو برابر است بثواب ختم قرآن
در غیر اینماه ای گروه [illegible] بدرستیکه درهای بهشت در اینماه مفتوح است سوال کنید از پروردگار
خود که [illegible] درهای دوزخ را در این ماه بسته است سوال کنید که بر روی شما گشاده نشود
و شیاطین در این ماه در بند است سوال کنید از پروردگار خود که مسلط نگرداند ایشان را بر شما پس
حضرت امیر المؤمنین [illegible] برخواست گفت [illegible] فاضلترین [illegible] درین ماه چیست فرمود یا ابا الحسن
افضل عملها ورع و پرهیزکاریست از آنچه خدای تعالی حرام گردانیده پس حضرت بگریه افتاد پس گفتم یا رسول الله
چیست [illegible] از چیزی [illegible] رسیده درین ماه حال آنکه تو در نماز خواهی بود که شقی ترین
[illegible] بر جانب سر تو که رنگین خواهد شد ریش مبارک تو از خون سر تو پس گفتم یا رسول الله در آن
حالت دین من سلامت خواهد بود حضرت فرمود بلی پس فرمود که یا علی کسیکه بکشد ترا مرا کشته است
و آنکس که [illegible] کند ترا مرا غضب کرده است از برای آنکه تو از منی و من از تو و تو وصی و خلیفه منی بعد از من
جابر بن عبد الله انصاری که حضرت رسول صلعم فرمود که بخشیده شد است امت مرا در ماه رمضان
[illegible] امتی دیگر را پیش از من اول آنکه هر گاه روز اول شود از ماه رمضان نظر کند حق
تعالی برایشان [illegible] عذاب نکند او را دوم بوی دهن ایشان در وقت افطار خوشتر است نزد خدای تعالی
[illegible] که استغفار میکنند ملائکه در روز و شب از برای روزه داران ماه رمضان چهارم آنکه حق تعالی
بهشت را میفرماید که آراسته کنید از برای بندگان من که نزدیک است که [illegible] شوند [illegible] کنند
به بهشت من و کرامت من پنجم چون شب آخر اینماه شود بیامرزد خدای تعالی گناهان همه را و حضرت
رسول فرموده که حضرت حق سبحانه و تعالی هر روز و هر شب از ماه مبارک رمضان هزار هزار عاصی را از آتش
دوزخ آزاد کند و شب جمعه و روز جمعه هر ساعتی هزار هزار گناه کار آزاد کند ششم [illegible]

که در عالم شود صادر ز نسیان ولیکن اجر روزه هست شمارست که این معنی ز قول کردگارست

جزای روزه را ضامن خود حق درین معنی شد قایل مصدق و در احادیث معتبره [illegible] که چون اول ماه

رمضان شود حق تعالی امر فرماید تا بادی از زیر عرش بر آید که آن را مثیره خوانند [illegible] درختان بهشت

آید و برگهای آن بر هم زند و حلقهای در بهشت [illegible] نشانه آوازی و صدای [illegible] شود و حور العین

خود را آرایش کنند و بر غرفهای بهشت در آیند و ندا کنند که آیا [illegible]

از حق تعالی رضوان را گویند این چه شبیست گوید این شب اول شب ماه رمضان است حق تعالی

فرمود تا برای امت محمد درهای بهشت [illegible] را بسته نمیشود و دیوان را در بند کنند

و در قعر دریا اندازند تا روزه امت مرحومه را فاسد نکنند [illegible] صوم آمد صبور را صاحب ما زکم خوردن

صافی دل ما فضای نور عالم روزه [illegible] که یک صد در از [illegible]

که بود جای صایم در جنتم کعب الاحبار روایت کند که موسی [illegible]

آیا قرا میابم که در ماه رمضان برای تو عبادت کنند و تو گناه گذشته ایشان را بیامرزی و ایشان

امت محمد اند گردان حق سبحانه و تعالی فرمود ایشان امت محمد اند ایشان را زیادتی ثواب [illegible]

دلیر را بنات ونه هم ای موسی من روزه ماه رمضان بر ایشان فریضه کرده ام و هر که او روزه

ده رمضان داشته باشد از جمله محبان باشد و اگر بیست ماه رمضان باشد از جمله ابرار

رمضان باشد پایه او پایه شهیدان برتر [illegible] ای موسی چون ماه رمضان در آید [illegible]

فرمایم تا از عبادت خود باز ایستند و گوش بدعای روزه داران دارند تا هر که [illegible]

ای فرشتگان آمین گویید و من سوگند خورده ام که دعای ایشان را رد نکنم ای

کیشان را ایض طبع رضا اند ایشان قبله همت کار آگاهان قاضی حاجت حاجت خواهان

بر رضای تو گل باغ نعیم هست بر سینه ما داغ جحیم از سخط لاله این باغ مکن باغ را در دل ما داغ کن

باغ ما شگفته شبنم آراسته داغ ما سوخته مرهم تو است شبنم [illegible] این باغ فرقت مرهم لطف

بیان

بیان داغ فرقت **فصل دوم** در آداب مبطلات روزه بدانکه روزه ماه رمضان واجب است

بر هر بالغ و عاقل که مسلمان باشد از مرض و [illegible] از حیض و نفاس و ماه رمضان ثابت

[illegible] یا یکند شاهدی [illegible] روز از ماه شعبان تواند بود که بگوید فردا روزه میدارم [illegible]

آنکه واجب است تقرباً الی الله و اگرچه بهتر آن است متعرض ادا یا قضا شود در معین و نه غیر معین و واجب است

اول [illegible] شب در حکم مساوی است و اگر در شب فراموش کند تا زوال آفتاب نیت

تواند کرد و درین صحیح است و اگر بعد از زوال آفتاب بیاد شما آید واجب است که امساک کند و قضای آن روزه

بدارد و هر روزه که از رمضان [illegible] یا رسول الله [illegible] آنکه از ایام شعبان باشد باید که نیت

سنت نه نیت رمضان یا واجبی یا غیر رمضان پس اگر رمضان [illegible] محسوب میشود بر رمضان و اگر نه

از [illegible] خوردن و آشامیدن بجز [illegible] عمداً و اختیاراً و قضا و کفاره لازم

[illegible] جماع کردن خواه [illegible] روزه باطل میشود و قضا و کفاره لازم و منی بیرون آوردن

بهر نوع که باشد خواه بدست و خواه بملاعبه و بملامسه روزه باطل میشود و قضا و کفاره لازم و غبار

غلیظ را بحلق رساند از روی اختیار و از حلق بگذرد روزه باطل است و موجب قضا و کفاره میشود

تا صبح طلوع کند روزه باطل است و اگر عمداً باشد قضا و کفاره لازم باشد و اگر

[illegible] خواب رود به نیت آنکه پیش از طلوع صبح غسل کند چنین از خواب بیدار نشد

[illegible] طلوع کرده باشد روزه او باطل است و قضا کفاره لازم میشود و اگر نیت کرده باشد که پیش از طلوع

غسل کند درین صورت قضا لازم میشود و نه کفاره و دروغ گفتن بخدا و رسول و ائمه علیهم السلام حرام است

خواه در رمضان و خواه بغیر از روزه دار اما بر روزه دار حرام موکد است و بعضی از فقها فرموده اند که قضا و کفاره

لازم میشود نه کفاره و بعضی قایل اند باینکه قضا لازم نمیشود و چیزی بدماغ باز کشیدن اگر بحلق رسد قضا و کفاره

لازم میشود و اگر [illegible] بحلق نرسد بعضی گفته اند که این فعل حرام است و بعضی گفته اند که مکروه است و جماعه مصطفی را

مانند آن بعضی گفته اند که مکروه است و شیخ جمال الدین مطهر رحمه الله فرموده که جایز نیست سر در آب فرو بردن

و بعضی بر آنند که روزه باطل میشود و قضا لازم و بعضی گفته اند که روزه باطل نمیشود و فعل حرام است
و بعضی فرموده اند فعل مکروه است و در حقیقت پیش نزد شیخ دو قول است اصح آنست که حرام است
در اقسام و احکام روزه بدانکه روزه چهار قسم است واجب و سنت و مکروه و حرام پس روزه واجب
شش است روزه ماه رمضان و روزه کفارت و روزه بدل گوسفند قربانی در حج کسیکه نتوانسته باشد
و روزه نذر و روزه اعتکاف و روزه قضای رمضان و نذر معین و سنت دو قسم است یکی آنکه مخصوص است
بوقت و یکی آنکه مخصوص نیست بوقت در فصل یازدهم مذکور خواهد شد و مکروه است روزه سنت مر زن را
بی اذن شوهر و مهمان بی اذن صاحب خانه و ولد بی اذن والد و مملوک بی اذن مالک و کسیکه
بروزه سنت باشد و او را بطعامی خوانند که بحسب ظاهر حلال باشد و روزه سنت در سفر مکروه و در عبارت
بعضی آنست که اگر نکنند ثواب او زیاده باشد و در حدیث صحیح وارد است که چون روزه سنت دار
بطعامی خوانند اگر بخورد بگوید که روزه ام ثواب ... روزه دار ... و بپوشند از بخورد و
روزه خود ... و را ثواب نیست روزه و اگر بگوید که روزه ام و نخورد دهان ثواب یک روزه دار و در روایت
از رسول صلعم که هر که روزه باشد از روزهای و کسی نزد او طعام خورد یا او طعام خورد تسبیح کنند
جمیع اعضای او و ملائکه از برای او استغفار کنند و روزه حرام عیدین است و روز
دوازدهم و سیزدهم ذی حجه است کسیکه در منی باشد و روز ... سی ام شعبان
نذر و معصیت و روزه بروزه بردن و روزه واجب در سفر و ... احکام روزه بدانکه
طول کشد تا رمضان دیگر قضا را ساقط میشود و باید که تصدق به هر روزی مدی
از آن مرض در عزم آن باشد که ادا کند و ادا نکند روزه رمضان آینده نتواند و کند
ادا کند و اگر قصد ادا کردن نباشد بعد از رمضان ادا کند و کفاره از هر روزی مدی از طعام
و بزرگترین اولاد ذکور که نماز و روزه بر پدر که قضا کرده است ادا کند و روزه که بمرض فوت شود یا بسفر
و قادر با دا بوده نکرده باشد و یا در مرض اگر فوت شده باشد ادای آن لازم نیست

ابوای

ابوای هرچه میکنم قیاس نعمتم داری ولی حق شناس گر زبان آرم بعیب او نعمت
صد یکی نتوانم از شکر تو گفت گر بهر موی را صد سجده آرم شکر نتوانم گزارم پیش از آن
کرمن ... باقی ... درگذر کن ور نه رسوائی رود فصل چهارم در مباحات و مکروهات صوم بدانکه لازم است
بر مریض افطار کند هرگاه که گمان ضرر باشد و ... رجوع تشخیص مریض است با حکم حکیم حاذق اگرچه کافر
... است در قصر نماز و در قصر روزه نیز معتبر است و باید که مسافر افطار نکند تا وقتی که بحد ترخص رسد که آن
ندیدن دیوار شهر است و نشنیدن آواز مؤذن که اگر پیش از آن افطار کند علما گفته اند کفاره لازم
میشود و دیگر مکروه است در روزه با زنان مجامعت بازی کردن و بوسه دادن و مکروه دارد و دارو در چشم کشیدن
که در او مشک و یا صبر باشد و مکروه است بسیار خون گرفتن که ضعف آورد و مکروه است در حمام نشستن و دهم
... بوی ... ریاحین و شکستن جامه و تر کردن جامه ... نشستن زن در آب و مکروه است
بر کسیکه روزه نباشد بسبب عذر شرعی که آنقدر از طعام بخورد که پر شود شکم او و جماع کردن نیز مکروه است
و اگر کسی پیش از آنکه نیت کند بخواب رود و بیدار نشود تا زوال آفتاب آن روز را امساک کند و قضا نیز بر او
لازم است و اگر نیت کرده باشد نیت صحیح است اگرچه بیدار نشود تا شام و اگر کسی در روزه واجب یا
سنتی چیزی بخورد و یا فعلی دیگر کند که موجب بطلان روزه باشد چنین بیاد ویش آید
روزه او صحیح است خدایا توئی آگه از حال ما توانی و واقف از احوال ما
... توای یاوری ده توای دستگیر اگر بار ما هست از حد ... بهر یک تو دادی ضعیف و زور
... زمین باز مانده است یک یک ... آور که انجام کار ... فصل پنجم در شروط قضا
شروط قضا و کفاره بدانکه شرایط قضا است بلوغ و کمال عقل و اسلام پس روزه
... بلوغ فوت شده باشد یا در حالت جنون یا بیهوشی که ... است ... طلوع صبح صادق
تا غروب آفتاب و بعد او بفعل ... یا در حالت کفر او قضا لازم نمی آید و کسیکه روزه
قضای رمضان باشد تا پیش از زوال مخیر است اگر خواهد افطار تواند ... پس از آن ... افطار کند

قضا و کفاره بر او لازم است و کفارهٔ این روزه طعام دادن ده مسکین است و اگر نتواند دو
سه روز بدارد و اگر بار دوم بدارد و کفارهٔ رمضان آزاد کردن بنده ملک یا دو ماه روزه پی در پی
یا طعام دادن شصت مسکین و از بعضی فقها فرموده‌اند که اگر کسی افطار کند بحرام کفارهٔ جمیع بر او واجب
که آن آزاد کردن بنده است و دو ماه [illegible] روزه داشتن و شصت مسکین را طعام دادن و اگر
کسی وطی با زوجه خود کند در حالت روزه [illegible] زوجه کفاره از وجه خود بر او لازم است [illegible]
و قربت کند مرد را نه زن را و روزه [illegible] صحیح است و اگر مسافر مقیم شود یا طفل بالغ شود پس
از زوال و چیزی نخورده باشد نیت کنند آن روز روزه را بدارد و اگر بعد از زوال باشد و چیزی خورده باشد
سنت است که امساک کند بجهة رعایت شرع و حرمت ماه رمضان و همین حکمست مریض را هرگاه به شود
و حایض و نفسا هرگاه پاک شوند و کافر چون مسلمان شود و چنین وقتی که بالغ [illegible]
که عاقل شود و مجنون الیه و در حینی که بیهوش آید و مرد پیر و زن پیر که عاجز باشند از روزه که بوقت افطار
کنند و هر روز مدی از طعام تصدق کنند پس اگر ممکن شود ایشان را قضا پس آنکه در [illegible] توانند
داشت یا ظهور شود که با مشقت روزه توانند گرفت قضا کنند و الا فلا و کسیکه مرض استسقا داشته باشد
نعوذ بالله منه باید بخورد و هر روز مدی از طعام تصدق کند و چنین بهتر شود و آنچه از [illegible]
آنچه خورده باشد از ماه رمضان و همین حکمست هر کسی که جرع داشته باشد [illegible]
او باشد و مشقت کشد و شیر دهد و شیر او بسبب روزه کم شود افطار کند و تصدق کند
از طعام بعد از عذر روزه را قضا کند

فصل ششم در عبادات مخصوصه شهر رمضان

اول هزار رکعت نماز سنت است که در هر شب بیست رکعت نماز کنند هشت رکعت بعد از مغرب و دوازده
رکعت بعد از عشا تا بیستم شب تا آخر هر شب سی رکعت هشت رکعت بعد از نماز شام و بیست و دو رکعت
بعد از نماز خفتن و در شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم هر شب صد رکعت زیاده کنند و سنت است که
در وقت افطار هر شب بگوید که الحمد لله الذی اعاننا فصمنا و رزقنا فافطرنا

اللهم

اللهم تقبل منا علیه و سلمنا فیه و تسلم فی یسر منک و عافیة الحمد لله الذی
[illegible] شهر رمضان و سنت است که هر روز صد بار این تسبیح بگوید که ثواب
تمام دارد سبحان الضار النافع سبحان القاضی بالحق سبحان الکل الاعلی سبحانه
و بحمده سبحانه و تعالی روایت است که در هر شب از شبهای طاق ده آخر رمضان المبارک
که شب بیست و یکم و بیست و سیم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم است بیست رکعت نماز باید کرد و دو رکعت
بیک سلام و نیت چنین کند که دو رکعت نماز شب قدر میگذارم سنت تقرب بخدا و در رکعت اول
یکبار و [illegible] یکبار و در رکعت دوم بعد از حمد قل هو الله احد یکبار و بعد از نماز دعا باید کرد و
شک با جابت [illegible] روایت دیگر [illegible] هر که در هر شب [illegible] رکعت دیگر نماز بگذارد
[illegible] قل هو الله احد [illegible] چون از نماز فارغ شود هفتاد بار استغفار کند
و هنوز از جای نماز برنخواسته باشد که بیامرزد حق سبحانه و تعالی او را و پدر و مادر او را و روایت دیگر
آن است که این نماز را در هر شب از شبهای ماه رمضان المبارک باید گزارد این از رسول خدا منقول است
و سنت است در هر شب از شبهای ماه رمضان دو رکعت نماز و در هر رکعتی فاتحه یکبار و قل هو الله احد سه بار
این تسبیح بگوید سبحان من هو حفیظ لا یغفل سبحان من هو رحیم لا یعجل سبحان
من لا یسهو سبحان من هو دائم لا یلهو سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر سبحانک یا عظیم اغفر لی الذنوب العظیم و منقول است از حضرت
نبی صلعم که فرمود از حضرت رسول شنیدم [illegible] الخلق
فرستاده که هر که این دو رکعت نماز را بگذارد و بعد از فریضه خفتن تا صبح صادق حق سبحانه و تعالی بر انگیزد و هشت
هزار ملک تا ثواب او را حسنات بنویسند و سیئات محو کنند و درجات بر دارند تا آمدن صبح ماه رمضان
و دیگر [illegible] و ثواب هفتاد [illegible] مقبول بنویسند و درجه [illegible] هزار شهید [illegible] هزار بنده
آزاد کرده و حضرت امام جعفر صادق میفرماید که هر که بگذارد در شب بیست و هفتم ماه رمضان دو رکعت نماز را

که بخوانند هر رکعتی بعد از الحمد سه بار آیة الکرسی تا هم فیها خالدون و هفت نوبت انا انزلناه
و بیست و پنج بار قل هو الله احد و چون سلام بازدهد صد بار بگوید استغفر الله
سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و صد بار صلوات بفرستد
بدرستیکه در یافته باشد شب قدر را و مستحب است که در شب بیست یکم و بیست سیوم ماه رمضان
سوره عنکبوت و سوره غلبت الروم بخواند ثواب بسیار دارد ای عزیز وقتی که ما را در یا[illegible]
ثواب حاصل است که دیده و دل و دست و زبان و جمیع جوارح بروزه باشد و اگر نه حاصل
روزه ما بغیر از گرسنگی چیز دیگر نیست امید که حضرت حق سبحانه و تعالی جمیع مومنان را
روزه شایسته و نماز بایسته روزی گرداناد بحق محمد و آله الامجاد ابیات از تو گاشته
بجز غم هر چه عشق تو نخواهیم خرج ما درین میکده مستان توایم [illegible] رند توایم
یافتیم از توجه پیمانه شکست دست ما گیر که رفتیم ز دست میل غیر از هوس باده دن کن
شوق خود در دل ما افزون کن هست مهر تو حیات خوار ما عزت ما و دلیل خوار ما

فصل هفتم

در فضیلت روزه ماه رجب مستحب است در این ماه روزه داشتن [illegible]
کرده است از حضرت امیر المومنین علیه السلام که آن حضرت درین ماه روزه میداشت [illegible]
که ماه رجب ماه منت و ماه شعبان ماه حضرت رسول الله است و ماه رمضان [illegible]
روایت است از ابا عبد الله جعفر الصادق علیه السلام بدرستیکه نوح علیه السلام در اول ماه ر[illegible]
نجات یافت و امر کرد هر که با او بود که بروزه باشد و حضرت امام علیه [illegible]
درین ماه روزه بدارد دور شود از آتش جهنم یکسال و در منهاج الصلاح [illegible]
که ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اول اینماه بود و ولادت امام محمد تقی در روز دوم
و پنجم اینماه هم گفته اند و مولود حضرت امام علی النقی علیه السلام نیز در دوم اینماه است و در روز سیوم امام
علی النقی رحلت نموده رسالت دویست پنجاه و روایت است از حضرت رسول الله صلعم که یکروز

از ماه رجب

از ماه رجب روزه بدارد ثواب چندان باشد بر رضای خدای تعالی آسمان و زمین را در یابد و
[illegible] یافت از عذاب او ایمن باشد که دو روز از ماه رجب روزه بدارد او را
ثواب چندان باشد که محاسبان آسمانها و مستوفیان زمین از حصر و عدد آن عاجز آیند روایت
دیگر حضرت رسول الله فرموده که هر که سه روز از ماه رجب روزه بدارد بنویسد خدای تعالی
از برای او بهر روزی ثواب روزه یکساله و حق تعالی میان او و میان دوزخ حجابی پدید کند که طول
او هفتاد ساله راه بود از حضرت رسول منقول است که هر که چهار روز از ماه رجب روزه
بدارد از چهار بلا ایمن باشد از دیوانگی و از پیسی و کری و فتنه آخر الزمان و هر که پنج روز
از ماه رجب روزه بدارد و پنجاه ساله گناهش بیامرزند و هر که شش روز از ماه رجب روزه
[illegible] گناهش آمرزیده شود و هر که هفت روز از ماه رجب روزه بدارد و بسته شود
در دوزخ هفت در دوزخ و هر که هشت روز از ماه رجب روزه بدارد هشت در بهشت برای
او گشاده شود و او را گویند که از هر دری که خواهی داخل شو و از حضرت رسول منقول است که هر که
[illegible] روزه بدارد از ماه رجب وی را بی حساب به بهشت برند و هر که ده روز از ماه رجب روزه
[illegible] ساعت که اهل عرصات ترسان و لرزان باشند حق تعالی او را قوة دهد تا که
[illegible] همچو برق جهنده و روایت است از حضرت رسول که هر که یازده روز
[illegible] روزه بدارد حق تعالی او را در باب سبز به هر پوسته بدر و یاقوت تابدان از
[illegible] و هر که دوازده روز از ماه رجب روزه بدارد لطف حق اجابت قبول بوسیله
[illegible] اجابت کند و هر که ایام بیض سیزدهم اینماه روزه بدارد و روز پانزدهم که
[illegible] معین است دعای ام داود را بخواند پادشاه عالم ده کرامت با و ارزانی دارد
اول بر عمرش برکت کند دوم در مالش بیفزاید سیم عیالش را نگه دارد از بدی چهارم
گناهانش را بیامرزد پنجم حسناتش را مضاعف گرداند ششم سکرات مرگ بر وی آسان

آسان گرداند هفتم گور بر وی روشن گرداند هشتم ترازوی حسابش گران گرداند نهم
از درکات دوزخش نجات دهد دهم بدرجات بهشتش رساند هر که تمام ماه رجب را روزه بدارد
بنویسد خدای تعالی برای او که راضی شدم از وی هر که خدا راضی باشد او را عذاب نکند و از حضرت
امام جعفر صادق ع مرویست که هر که روزی از اول رجب روزه بدارد بهشت وی را واجب شود
و اگر یک روز از میان رجب روزه بدارد بهشت وی را واجب شود و شفاعت وی قبول کنند و هر که
یک روز در آخر ماه رجب روزه بدارد وی را از پادشاهان اهل بهشت گرداند ای عزیز خوش
بشارتیست دریغ که مشروط [illegible] بنوری اما بهر طریق که دست از طاعت ندارند شاید
بمضمون ملک علام لا یکلف الله نفسا الا وسعها حسنات و طاعتهای کسانی را
بکرم عمیم خود قبول فرماید آمین یا رب العالمین مناجات سید حسینی ره [illegible] بازار دل
حیرت و سوداست با تو کار دل [illegible] کردم لطف
تو ام تکفین کند جبرئیل از فلک [illegible] رحم کن بر غفلت ما و دانیم [illegible] بسو که بوانند چون
بیرون رانیم [illegible] بدین کردم نیکو شدانیم هیچ جای آتش نگذاشتم [illegible] دانشم از عالم تحقیق
بخش بر طریق مصطفی توفیق بخش فصل هشتم در بیان عمل لیلة الرغائب و در
حضرت رسول صلعم که هر که پنجشنبه اول ماه رجب روزه بدارد و در شب جمعه میان نماز شام
دوازده رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی یکبار الحمد و ۳ بار انا انزلناه و دوازده
احد و چون فارغ شود هفتاد بار بر من به نیت صلوات فرستد باین طریق که اللهم صل علی
محمد النبی الامی و آله و آنگه سر بسجده نهد و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب
الملائکة والروح و آنگاه بنشیند هفتاد بار بگوید رب اغفر وارحم وتجاوز
عما تعلم انک انت العلی العظیم بعد از آن دو سجده دیگر آنچه اول گفته بود همان
عدد بگوید و حاجتی که خواهد بخواهد بآن خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که گناهان

آمرزیده شود

آمرزیده شود اگرچه بود بر که درختان و قطرات باران باشد شفاعت قبول بود و این نماز مشهور است
بصلوة لیلة الرغائب و باید دانست که شب جمعه اول ماه رجب لیلة الرغائب اگرچه پنجشنبه از
رجب نباشد رسول فرمود که غافل مشوید از شب جمعه اول ماه رجب از برای آنکه نام نهاده اند این شب را
ملائکه لیلة الرغائب چون ثلثی از این شب بگذرد باقی نماند در آسمان و زمین ملکی مگر آنکه در کعبه
و حوالی آن جمع میشوند خدای سبحانه و تعالی میفرماید که یا ملائکه سلونی ما شئتم بگو ای ملائکه هر سوال کنید
آنچه میخواهید پس ملائکه میگویند پروردگارا حاجت ما آن است که بیامرزی روزه داران را ماه رجب
پس کریم منان و قدیم لم یزل و لا یزال فرماید که آمرزیدم و از تقصیرات ایشان درگذشتم روایت است
از ابی جعفر محمد بن علی الرضا ع که آنحضرت فرمود که در ماه رجب شبی است که عمل صالح در وی بهتر از
هرچه آفتاب بر او بتابد و آن شب بیست و هفتم رجب است که بر آنحضرت بعث شده است در صبح او حضرت
محمد المصطفی صلعم به پیغمبری و عمل کننده از دوستان ما در این شب ثواب شصت ساله عبادت
یابد پس پرسیدم که یا رسول الله چه عمل باید کرد حضرت فرمود که چون نماز خفتن بگذارید یا جامه
[illegible] وقت که بیدار گردید پیش از نصف شب دوازده رکعت نماز کنید بعد از الحمد سوره
[illegible] که خواهید بخوانید و چون سلام باز دهید بعد از هر دو رکعت معوذتین و سوره اخلاص
[illegible]ون و انا انزلناه و آیة الکرسی هر یک هفت بار بخوانید [illegible] الحمد لله
[illegible] و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا
[illegible] بمعاقد عزک و اسمک الاعظم و ذکرک الاعلی و بکلماتک التامات علی
[illegible]ت و منتهی الرحمة من کتابک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تفعل بی ما
[illegible] و لا تفعل بی ما انا اهله هر حاجتی که دارید بخواهید که البته مستجاب شود
عمل روز مبعث
سنت است در این روز روزه داشتن که در روایت وارد شده که روزه روز مبعث پیش خدا عز و جل
برابر روزه شصت ساله است و غسل کردن و تصدق نمودن به شاه ائمه رفتن و در وقت چاشت

پس از ظهر دوازده رکعت نماز گذارد و بعد از دو رکعت باین دعا مشغول شود که الحمد لله الذی
لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا
یا عدتی فی مدتی و یا صاحبی فی شدتی و یا ولیی فی نعمتی و یا غیاثی فی رغبتی
و یا نجاحی فی حاجتی و یا حافظی فی غیبتی فی وحشتی انت الذی انت الساتر فی
فی دعوتی فلک الحمد و انت المستغیثین صرعتی فلک الحمد صل علی محمد و آل محمد
و استر عورتی و آمن روعتی و اقلنی عثرتی و اصفح عن جرمی و تجاوز عن
سیئاتی فی اصحاب الجنة وعد الصدق الذی کانوا یوعدون و بعد از فراغ از نماز
فاتحه و اخلاص و معوذتین و یا ایها الکافرون و انا انزلناه و آیة الکرسی هر یک هفت بار باید خواند و ده بار
دیگر بگوید لا اله الا الله و الله اکبر و سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا
بالله و هفتاد بار دیگر بگوید که الله الله ربی لا اشرک به شیئا و نیاز تمام حاجت خواستن
که باشد و شب برآید و افضل اعمال این روز زیارت حضرت رسالت پناه صلعم و حضرت ائمه
انبیا است مروی است از حضرت رسالت پناه صلعم که هر که زیارت کند مرا بعد از وفات من همچنان است که گویا حج
کرده باشد بمن در حالت حیات من و اگر استطاعت آمدن نداشته باشد از دور مرا زیارت کند
و سلام کند آن مومن بمن برسد و از امام جعفر صادق ع مروی است که فرمود اگر آن نز
زیارت میکنید آنحضرت آواز شما میشنود و اگر از دور زیارت میکنید سلام شما بآنحضرت

مناجات شیخ عطار ای ز پیدائی خود پنهان شده جمله عالم تو و کس تو ندید جان نهان در جسم
و تو در جان نهان عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست وز صفاتت هیچ کس آگاه نیست جمله
جانها از نخست باشان انبیا در خاک راهت جانفشان ای برون از جان درون جان تو هر چه
گویم آن نه آی آن تو ئی پاک کن جانم ز زهر آلودگی تا کنم خواب ابد آسودگی

فصل نهم در فضیلت
روزه ماه شعبان المعظم روایت کند حسن ابن محبوب از عبد الله ابن حرام الازدی که گفت شنیدم از ابا عبد الله ع

که هر که روزه بدارد در اول ماه شعبان واجب میشود او را بهشت البته و هر که دو روز از ماه شعبان
روزه بدارد واجب شود او را شفاعت پیغمبر صلعم و حق سبحانه تعالی نظر کند باو نظر رحمت هر روز و هر شب
تا روز قیامت و هر که سه روز از ماه شعبان روزه بدارد و زیارت کند خدای تعالی را در عرش او هر روز در
بهشت رسول الله فرموده است که چون هلال ماه شعبان را امر میکنند که منادی ندا کند در مدینه که ای اهل
یثرب رسول خدا میفرماید که بدرستیکه ماه شعبان ماه منست رحمت کند خدای تعالی کسی را که یاری دهد مرا بر ماه
شعبان که از منست حضرت امیر المومنین ع فرمود چون این ندا را شنیدم هرگز ترک روزه ماه شعبان نکردم
مروی است از عکرمة ابن عباس که گفت روزی از اصحاب رسول الله نزد آن حضرت از فضایل ماه شعبان
میگفت حضرت فرمود ماه شعبان ماه شریف است و این ماه است که زیاده میشود روزی مومنان از برای ماه
رمضان و آراسته میشود درهای بهشت در این ماه و این ماهیست که عمل خیر مضاعف میشود حسنه بهفتاد حسنه
و سیئه در این ماه محو میشود و حق سبحانه و تعالی مباهات میکند به بندگان روزه دار و نماز گزار پس حضرت علی بن
ابی طالب ع برخواست و گفت یا رسول الله صفت کن از برای ما چیزی از فضایل این ماه تا زیاده شود
رغبت ما در روزه و نماز آن پس حضرت رسول صلعم فرمود که هر که روزه بدارد در اول روز ماه شعبان
بنویسد خدای تعالی از برای او هفتاد حسنه که هر حسنه برابر باشد بعبادت یک ساله و هر که روز دوم ماه را
برداشته شود از او گناهان او و هر که روزه بدارد روز سیم ماه شعبان را برداشته شود گناهان او
هر که روز چهارم ماه شعبان را روزه بدارد روزی او را خدای تعالی فراخ گرداند و هر که پنجم ماه شعبان را روزه
بدارد دوست دارند او را مردمان و هر که ششم روز روزه بدارد از ماه شعبان بگرداند خدای تعالی از وی هفتاد
نوع بلا و هر که هفت روز از ماه شعبان روزه بدارد نگاه دارد او را خدای تعالی از شر شیطان و لشکر او و
هر که هشت روز روزه بدارد از ماه شعبان بیرون نرود از دنیا تا که آب دهند او را از حوضهای قدس و هر که
نهم ماه شعبان روزه بدارد و مهربانی کنند با او نکیر و منکر در حالت سوال قبر و هر که ده روز از ماه شعبان
روزه بدارد فراخ شود در قبر او ده ذراع از نور و هر که یازده روز از ماه شعبان روزه بدارد و استغفار

کنند از برای او ملائکه تا روز قیامت و هر که دوازده روز روزه بدارد از ماه شعبان زیارت
کنند او را در قبر هفتاد هزار فرشته تا روز قیامت و هر که سیزده روز از ماه شعبان روزه بدارد
استغفار کنند از برای او اهل آسمان و هر که چهارده روز از ماه شعبان روزه بدارد الهام دهند جنبنده
و درنده حتی ماهیان دریا ما استغفار کنند از برای او و هر که پانزده روز از ماه شعبان روزه بدارد ندا کند
او را حق سبحانه و تعالی که بعزت و جلال خودم که نسوزانم ترا باتش دوزخ و هر که شانزده روز از ماه شعبان روزه
بدارد اطفا کنند از برای او هفتاد دریا آتش جهنم را و هر که هفده روز از ماه شعبان روزه بدارد ببندند
بر او درهای دوزخ و هر که هجده روز روزه بدارد از ماه شعبان عطا کند خدای تعالی او را هفتاد هزار قصر در
بهشت از در و یاقوت و هر که نوزده روز از ماه شعبان روزه بدارد گشاده شود بر او درهای بهشت
همه و هر که بیست روز از ماه شعبان روزه بدارد جفت گردانند او را نود هزار زوجه از حور العین و هر که بیست
یکروز از ماه شعبان روزه بدارد و بزرگ دارند او را ملائکه پرهای خود را بر او مالند از روی بزرگی
و هر که بیست و دو روز از ماه شعبان روزه بدارد و بپوشانند او را هفتاد هزار سندس و استبرق و دو بال
داشته باشد که طیران کند تا به بهشت و هر که بیست و چهار روز از ماه شعبان روزه بدارد و شفاعت کند هفتاد
هزار کس را از اهل توحید و هر که بیست و پنج روز از ماه شعبان روزه بدارد عطا کرده شود برات آزادی و هر که بیست
و شش روز از این ماه روزه بدارد بنویسد حق سبحانه و تعالی از برای او جواز بر صراط و هر که بیست و هفت
شعبان روزه بدارد بنویسد حق تعالی از برای او برات از آتش جهنم و هر که بیست و هشت روز از ماه
[illegible] روی او چون ماه باشد در روز قیامت و هر که بیست و نه روز از ماه شعبان روزه بدارد
رضای حق تعالی را و هر که سی روز از ماه شعبان روزه بدارد ندا کند او را حضرت جبرئیل از پیش خدای عز و جل
از سر گیر عمل خود را [illegible] که آمرزیده شوی تو از گناهان گذشته حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید که اگر
گناه تو بعدد ستارگان آسمان و قطرات باران و برگ درختان و ریگ بیابان و بعدد ایام دنیا
که آمرزیده ترا مغفرت باد و تسلیم   ای بصف جان هم   حاصل ایمان امان هم   شمع شبستانه از نور توست

بر تو

بر تو مهر از دل منظور توست   جیب فلک از گوهر زر است   دامن گردون ز تو پر گوهر است
برقع صحبت ملمع ز تو   قطره چرخ مرصع ز تو   چشم دلم را ز خرد بخش نور   ظلمت
نادانی از او دار دور   دشمن به کوی مرا البسوز   همچو چراغش نشان یا بسوز   جان نیکو
خواه مرا شاد کن   خاطرم از بند غم آزاد کن   **فصل دوم** در عبادات مخصوصه ماه شعبان روایت
میکند داود رقی از امام جعفر صادق ع که پرسیدم یا بن رسول الله فضل اعمال در ماه شعبان چیست
فرمود اَلصَّدَقَةُ وَالاِسْتِغْفَارُ هر که درین ماه تصدق کند خدای تعالی تربیت میکند آن
صدقه را همچنانکه شما فرزندان خود را تا آنکه برابر کوه احد شود و در روز قیامت باو برسد و هر که
هر روز از ماه شعبان هفتاد بار بگوید أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ
الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ بنویسد خدای تعالی اسم او را در افق مبین و دیگر و از حضرت
امام ع مرویست که افق مبین صحرائیست نزد عرش رب العالمین که در وی نهرهاست
بعدد ستارگان در کناره جویها قدحهاست مرویست که بگذارد در ماه شعبان در هر شب بعد از
نماز شام و هر روز بعد از نماز ظهر دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد ده بار سوره اخلاص
[illegible] ده بار بر محمد و آل محمد صلوات فرستد چون ماه تمام شود ثواب هفتصد هزار [illegible] عبادت
[illegible] نویسند و دیگر از اعمال ماه شعبان روز پنجشنبه است و مرویست از امیر المؤمنین ع
[illegible] السلام فرمود که در هر روز جمعه پنجشنبه از ماه شعبان آسمانها را زینت کنند و ملائکه گویند
[illegible] بفضل خود روزه داران این روز را و دعای ایشان را اجابت کن و هر که در این
[illegible] نماز کند الحمد یکبار و قل هو الله احد صد بار بخواند چون فارغ شود صد بار صلوات
بر محمد و آل محمد فرستد قضا کند خدای تعالی هر حاجتی که داشته باشد [illegible] صبح و [illegible]
و در این ماه این دعا بخواند که مَا شَاءَ اللهُ تَوَجُّهاً إِلَى اللهِ مَا شَاءَ اللهُ اسْتِكَانَةً
لِلهِ مَا شَاءَ اللهُ تَلَطُّفاً لِلهِ مَا شَاءَ اللهُ تَضَرُّعاً إِلَى اللهِ مَا شَاءَ اللهُ اسْتِعَانَةً

بالله ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله مروی است از حضرت رسالت پناه
که هر که در شب اول ماه شعبان دوازده رکعت نماز کند که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد یازده مرتبه
قل هو الله احد بنویسد خدای تعالی برای او ثواب عبادت دوازده ساله و بدهد او را بعدد هر آیه از
قرآن قصری در بهشت و هم از آنحضرت منقول است که هر که در این شب دو رکعت نماز کند در هر رکعتی
الحمد و قل هو الله احد هر یک یکبار و چون فارغ شود بگوید اللّهم هذه عبدی عندك الا یوم
القیمة خدای تعالی او را از شر ابلیس نگاه دارد و ثواب صدیقین بدهد و هر که بگذارد
در شب دوم از ماه شعبان پنجاه رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد و
معوذتین هر یک یکبار امر کند خدای تعالی کرام الکاتبین را که بنویسند برای بنده من از برای اهل
السموات و الارضین و از قیام این اجتناب نماید الا شقی یا فاجر و هر که بگذارد در شب سیوم از ماه
شعبان دو رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد بیست و پنج بار خدا بگشاید
از برای او هشت در بهشت را و به بندد بر او هفت در دوزخ را و بپوشاند او را هزار حله و هزار
تاج از بهشت و هر که بگذارد در شب چهارم از ماه شعبان چهل رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی
الحمد یکبار و قل هو الله احد بیست و پنج بار بنویسد خدای تعالی برای او بر هر رکعتی ثواب هزار
عبادت و بنا کند برای او بهر سوره هزار شهر و هر که بگذارد در شب پنجم از ماه شعبان
دو رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد پانصد بار و چون [illegible]
هفتاد بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستد خدای تعالی هزار حاجت او را بر آورد در دین و
آخرت و هر که بگذارد در شب ششم چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل
هو الله احد پنجاه بار قبض کند خدای تعالی روح او را بسعادت و قبر او را وسیع گرداند و
هر که بگذارد در شب هفتم از ماه شعبان دو رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله
احد صد بار و در رکعت دوم بعد از الحمد آیة الکرسی صد بار هر دعا که کند مستجاب شود

بجنب بیت [illegible] و هلاک شده و لشکر او را بقتل آوردند و بهمین طریق با کفار هزار ماه
کارزار میکرد و حق تعالی جبرئیل خطاب کرد که من ترا شبی داده ام که هر که از امت تو در آن شب عبادت
روز کند بهتر باشد از این هزار ماه که شمعون با کفار جهاد میکرد و از سلمان فارسی روایت است که ملک
سلیمان هزار ماه و ملک ذو القرنین هزار ماه حق تعالی فرموده که آن شب مومن که این شب را دریابد بهتر از
ملک سلیمان و ملک ذو القرنین باشد و باید دانست که شب قدر نزد علما اکثر از این بیست شب بیرون نیست که آن
شب نوزدهم و بیست یکم و بیست سیم ماه رمضان است و اهل علم شانزدهم را شب قدر میدانند و اقوال
اختلاف این شب بسیار است و در خبر آمده که شیاطین در این شب بیرون نیایند و نتوانند که کسی را آزار رسانند
و سحر و جادو صاحبی در آن شب اثر نکند و از ابن عباس مروی است که حق تعالی در شب قدر جبرئیل را
با [illegible] هزار فرشته از سدرة المنتهی بزمین فرستد و میکائیل را با [illegible] هزار [illegible] علمهای نور و آنها را
با چهار جانب بزنند بر بام خانه کعبه و بر سر روضه مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله و در بیت المقدس و در
طور سینا جبرئیل با ملائکه گوید که پراکنده شوید و در زمین بهر کس [illegible] سلام و تهنیت رسانند که در آنجا مومن و مومنه
باشد که در هیچ خانه [illegible] سگ و یا خوک و یا خمر یا جنب یا از حرام یا صورت مشتبه باشد و سلام کنند بر اهل
آنجا قوله تعالی تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر
یعنی فرود آیند فرشتگان بزمین و فرود آید حضرت جبرئیل در شب قدر بفرمان آفریدگار [illegible] از جهت کارهای
بزرگ و جبرئیل با ایشان مصافحه کند و علامت مصافحه او شعر از جلد و رقت قلب و اشک چشم باشد
و [illegible] این شب [illegible] تا صبح و همین فرشتگان
زبان بتهلیل و تسبیح [illegible] و استغفار کنند برای امت محمد و چون صبح شود در روی آسمان ایستند و [illegible]
دنیا با استقبال ایشان بیرون می آیند و گویند خدای تعالی با امت محمد چه کرد و گویند [illegible]
و شفاعت ایشان را در حق اهل ایمان قبول نموده پس فرشتگان آسمان دنیا آواز بتسبیح و تهلیل بر آورند
بعد از آن با فرشتگان آسمان بآسمان دوم روند و همین سوال و جواب واقع شود و همچنین سوال [illegible] تا

اورا بطعام خوانند زن گفت روزه ام حضرت فرمود چگونه روزه که کنیز خود را دشنام میدهی روزه یعنی
اجتناب از طعام و شراب نیست روزه دیگر است که همه اعضا و جوارح باز داری از آنچه ترا نهی
کرده الله و بخدمت و طاعت خود را مشغول گردانی این چنین روزه سپری ترا از آتش دوزخ که الصَّوْمُ
جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ ای فخر بهر روزها ای بهتر از عوام [illegible] میل به روز [illegible]
بطاعت بر نماز بر روزها دلیل آن است که دیده و دل ما از نظر کردن بر هر چه جز معبود است بربسته ایم و
افطار مکن مگر برحمت ملک جبار بر خوانند [illegible] فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یعنی کسی که امید برحمت پروردگار و لقای او داشته باشد پس باید
که عمل صالح کند و در عبادات پروردگار خود شریک هیچ کس نسازد و او را معبود یکتا و خداوند بی همتا
داند هرگاه چنین روزه داری نصیب تو از این بود که الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ خواص
مر مراتب و ثواب آن نزدیک منت و یقین است که چون حق تعالی از او خشنود باشد و جزای کردار او
دیدار بهترین جزا خواهد بود و خوش حال آن صاحب دولتی که روزه او خالصا مخلصا لوجه الله باشد
و بدا حال آن مسکینی که روزه او جز گرسنگی و تشنگی نباشد گشته جانی [illegible] دنیا مایل
گردند هر آینه عقبا حاصل جمعی دیگر از بهر نصیب دارند بعضی دیگر اند از این و از آن غافل
مطلب از روزه داشتن آن است که منعمان از حال مفلسان با خبر گردند و از گرسنگی و تشنگی جوانان
و مسکینان خبردار شوند پس باید که در ماه مبارک رمضان و در ایام روزه و خواه غیر روزه از حال مسکینان و همسایگان
درویش و خویشان دل ریش غافل نشوند و با آنچه دست باشد در حق ایشان احسان بجای آورند
و نوازش یتیمان کنند و عظیم تماشائیست که فقیری بوی طعام بمشام او رسد و دست رس نداشته باشد
که نفس خود را تسلی دهد در آن وقت ملایکه ملکوت در خروش می آیند و [illegible] که بیچاره درویشان
گرد و خاک و آب کرده و نابود شود و حقتعالی منعمان را از خزینه دار رحمت گردانیده و فقیران عیالان خود ساخته پس باید
که چنین فقیران به رضای منعمان روند نا امید بر نگرداند چنین روزه خوشنود است که مسکینان و محتاجان

بسدرة المنتهی رسند و اهل بهشت چون این آواز شنوند باز رضوان گویند که این چه آواز است
صورت حال تقریر کنند ایشان نیز آواز تسبیح و تهلیل بر داوند و حاملان عرش نیز متابعت کنند
از جانب الهی خطاب رسد که این چه آواز است و حال آنکه او عالم تر باشد ایشان گویند که صالحان
امت محمد را آمرزیده و شفاعت ایشان را در حق صالحان قبول نموده حقتعالی فرماید بحرمت محمد را آمرزیدم
ببزرگواری محمد و آل محمد نکته در علت روزه ماه مبارک رمضان حضرت علی بن ابیطالب ع فرمود
که جمعی از یهودان نزد حضرت رسول صلعم آمدند و از آن حضرت سوال کردند که از این جهت که چرا حق تعالی سی روز
روزه برای امت تو واجب گردانیده نه زیاده و نه کم و بر امتان دیگر زیاده واجب نکرده فرمود که چون آدم
از درخت نهی تناول فرمود باقی بود در شکم سی روز پس حقتعالی این روز را بر ذریت او فرض کرده
که گرسنگی و تشنگی بکشند و آنکه در شب چیزی میخورند تفضیل است از جانب حق سبحانه و تعالی بر ایشان و همچنین
حکم از امام جعفر صادق ع علت روزه را سوال کردند حضرت فرمود که تا مساوی باشند در و غنی و فقیر و دیگر
آنکه تا غنی گرسنگی نکشد از حال فقیر خبر نمیدارد و چون سبحانه و تعالی امر کرد تا غنیا گرسنگی کشند تا ضعفا
رحم کنند قطعه ای زغیرت تو رقم غیر نزدوان صیقل آینه غیرت جلوه گر در هر اغیار توان
ور هم گشته نمود از توان کم گشتیم در این خانه بسی هیچ غیر تو درین خانه کسی چشمش از ظلمت
خود روشن ساز برخش کن [illegible] گلشن باز باب پنجم در بیان زکوة [illegible]
[illegible] و جلالش مطلوب شیدایان [illegible] جهت و سعادت جمالش محجوب [illegible]
و منزه است از اضداد و انداد و اشباه [illegible]
روزگار بر باد داده است و آمر مومنان با عمال و افعال [illegible] که يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكَوٰةَ و جود دهنده ایشان توجه دلخواه بمصداق آیه کریمه مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ
لِمَنْ يَشَاءُ و الصلوة و السلام بر آن قبله اقبال و کعبه افضال [illegible] لطف و اجلال اعز محمد مصطفی

علیه و آله

که دران ثواب عظیم باشد چنانکه خطبهٔ این روز مذکور است که هر که روز غدیر روزه بدارد جزای او نزد پروردگار
بمرتبه ایست که اگر کسی را عمر ابد از ابتدای بنای عالم تا انتهای دنیا در روزه باشد و شبها طاعت کند مانند آن
فاضل نیست و برابری روزهٔ روز غدیر نمیکند و دیگر روزهٔ روز مباهله است که روز بیست و چهارم است
بقول اشهر ثواب این مثل ثواب روز غدیر است و دیگر روزهٔ روز مولود حضرت پیغمبر است که آن روز هفدهم
شهر ربیع الاول است و مروی است از ائمه علیهم السلام که هر که درین روزه بدارد حق سبحانه و تعالی ثواب
روزهٔ یکساله در دیوان اعمال او بنویسد و دیگر روزهٔ روز مبعث جناب نبوت است که آن روز بیست هفتم رجب است
و در روایت وارد شده که روزهٔ روز مبعث پیش خدای عز و جل برابر روزهٔ هفتاد سال است و روز بیست
پنجم ذیقعده است که آن را دحو الارض گویند و هر که درین روز روزه بدارد ثواب روزهٔ شصت ماه در دیوان
… او بنویسند و دیگر روزهٔ روز عرفه است و روزهٔ عاشورا از روی حزن و اندوه نه از روی تبرک و
بهتر آن است که این روزه را پیش از غروب آفتاب افطار کنند بخاک حضرت امام حسین ع و روز
هر پنجشنبه و هر جمعه صحیفة الرضا مذکور است که هر که روز جمعه روزه بدارد و فاتحه … لوجه الله عطا کند خدا تعالی
او را از جز ده روز نورانی روشن که مانند نباشد بروزهای دنیا … روز آخرت … [illegible]
… شد که آخر نیست و دیگر روزهٔ روز اول ذی‌الحجه است که از حضرت امام موسی کاظم ع مروی است که روزه
… برابر است بروزهٔ شصت ماه

ای برازنده سپهر بلند … انجم افروز انجمن پیوند
ز بینش تو زان جود … مبدع آفرینه کار وجود
بر هر خش … سرافراز مکن … در روز حق بی‌نیاز مکن

فصل از دو قسم

در نکته چند … بیان … نکته روایت است از جابر بن یزید الجعفی که از ابا عبدالله ع مرویست که الوداع
در اواخر رمضان المبارک خطاب کرد بجابر بن عبدالله الانصاری که از حرام خوردن و … فطرت … فرج …
از زنا و … و زبان را از دروغ و بهتان و غیبت بردن … که از گناه پرهیز بردن و از آن
ماه … گفت یا رسول الله ع نیست نیکوتر از این چیزی … بهتر از روزه چیزی نیست حضرت ع فرمود
اما جابر نیست مشکل ترین شرط چیزی نکته بباید دانست که حضرت ختمی پناه … کار بر امت حضرت حق

یاد کنند تا بهره از ثواب اخروی داشته باشند و شیخ مصلح الدین سعدی در این باب میفرماید

خورنده که خیرش برآید ز دست … به از صائم الدهر دنیا پرست
مسلم کسی را بود روزه داشت … که در مانده را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت بزحمت بری … ز خود باز گیری و هم خود خوری

از وهب بن منبه روایت است که رسول ص اصحاب خود را خبر داد که در بنی اسرائیل عابدی بود شمعون نام
هزار ماه صائم روزها و شبها و در راه خدای تعالی جهاد کرده است اصحاب متعجب شدند و گفتند ما با این عمر کوتاه و
عملهای قاصر چنین دولتی چگونه توانیم رسید حق سبحانه و تعالی این سوره را فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ که فرستادیم قرآن را از لوح محفوظ بدنیا در شب قدر وما ادریک
مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ و چه چیز ترا دانا کرد و این تا بدانی که چیست شب قدر بغیر شرف و عزت و عظمت اگر
نمیدانی این نسبت که هر که در وی طاعت کرد عزیز و مکرم باشد و عملی که در آن شب از نماز و طاعت
و بعد … کتاب … نماز … برسول ص … روایت ملک … قدر … است که از آن
شب زمین بر ملائکه تنگ شود از بسیاری ایشان که بر زمین آیند لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ شب قدر
بهتر است از هزار ماه که عابد بنی اسرائیل یعنی شمعون در آن جهاد کرده و هر که آن را دریابد بطاعت و
عبادت بروز آورد و مروی است که شمعون مرد قوی هیکل بود و شجاع بود و کفار … جنگ …
محاربه عاجز بودند و در دفع او هیچ چاره نداشتند آخر الامر نزد زن او آمدند و او را
فریب دادند و گفتند چون او بخوابد وی را ببند و ما را خبر کن که او را هلاک کنیم زن وی را با رسن
قوی بست چون آگاه شد رسنها بگسیخت و با زن گفت چرا چنین کردی گفت که ترا بیازمایم که
بچه مرتبه است اکنون بچه چیز توان ترا بست که عاجز شوی گفت بموی سر من … دیگر او را بموی سر او بست
بیدار شد عاجز گشت و زن کفار را خبر کرد بیامدند و او را گرفتند و در خیمه کردند و چشمهایش برکندند
و گوش و بینی او را ببریدند و شمعون بدرگاه الهی بنالید چشمها و اعضایش باز داد و بند … خلاص کرد
و ملک ایشان را قصری بود که بر بالای ستونهای محکم بنا کرده بودند و بر آنجا نشسته شمعون بیامد و آن ستونها

طغیانه

بجب ولواه ایشان آمل نکردند چنانکه روایت است از حضرت امام جعفر صادق ع که مردی از
اصحاب سید ابرار که او را مطعم بن جبیر گفتندی بغایت ضعیف شده بود و در شبی از شبهای رمضان المبارک
زن او طعام دیرتر می آورد و او پیش از افطار بخواب رفت چون بیدار شد گفت اینک اکل برمن حرام شد
پس بی افطار روز دیگر روزه گرفت و در روز از خواب بود و بس بلکه بخندق حاضر شد و در میان آن بیهوش شد
رسول ص چون او را بدان حال بدید رقت فرمود حضرت حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد کُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى
يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ یعنی بخورید و بیاشامید تا آنکه روشن
شود بر شما رشته سفید از صبح رمضان نامیست از نامهای حضرت حق سبحانه و تعالی و بزرگان
دین و رونده گان راه یقین ماه مبارک رمضان را بهار تشبیه کرده اند که چنانچه بهار در آید ابر بر هوا بر آید و باران
فرو بارد و درختان بر ویانند و سبزه ها بدمانند و گلها بشکفانند و درختان از عقده ها بر دارند(?)
و رنبه(?) و همچنین چون ماه رمضان المبارک در آید مسجدها منور گردد و محرابها معطر و قندیلها آویخته
گردد و منبرها مزین و مجلسها ساخته و مصحفها برداشته گردد و خایفان لرزان شوند و عارفان غران(?) شوند
و مشتاقان عزبوان(?) و عاصیان ترسان بر آه آیند و دل خستگان هر آن شب بدرگاه دلها بریان شوند
و دیده ها گریان و جوانان از دیده ها اشک بارنده و پیران از موی سفید خون گرم دررنده(?)
بر هر نوع صحت روزه آن است که از آن جز از تشنگی و گرسنگی چیز دیگر منفعت نشل(?) آنکه اجر
ورت(?) سیدان آنکه نگویی هر چه بر زبان آید و در نامحرم ننگری و غیبت نکنی تا نشنوی که
این بخوان درست ما کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع والعطش یعنی روزه داری بسیار که روزی او
بجز از گرسنگی و تشنگی چیزی دیگر نیست آورده اند که در عهد حضرت رسول ص زنی بود روزه داشته
کرده بود روزی بخدمت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله من روزه ام حضرت فرمود که روزه نیستی اما گرسنه
شده نوبت [illegible] قوت شد روزی از خانه بیرون شده غیبت کرد و چنین نزد حضرت رسول ص آمد خواجه فرمود او روزه
بر روزه دیگر مشغول است که روزی حضرت رسول ص شنیده از زنی که کنیز خود را دشنام داد و آن زن بروزه بود [illegible]

۵۷

او را طعام

خدای تعالی حوایج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که بگذارد در شب ششم از ماه شعبان دو رکعت نماز
که بخواند در رکعت اول بعد از الحمد آیه آمن الرسول یکبار و قل هو الله احد پانزده بار و در رکعت
ثانی بعد از الحمد آیه قل انما انا بشر یکبار و قل هو الله احد پانزده بار همچنان باشد که جمیع کتابهای
خدای را خوانده باشد و اگر گناه او زیاده باشد از کف دریاها از دنیا بیرون رود و الا امر بید(?)
و هر که بگذارد در شب نهم از ماه شعبان چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد اذا جاء نصر الله
ده بار حرام گرداند خدای تعالی جسد او را از آتش دوزخ و هر که بگذارد در شب دهم از ماه شعبان
چهار رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد آیة الکرسی یکبار و انا اعطیناک سه بار خدای تعالی امر کند ملایکه را
که بنویسند از برای او صد هزار درجه و بیامرزد او را و پدر و مادر او را و همسایه های او را و هر که
بگذارد در شب یازدهم از ماه شعبان هشت رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله
احد ده بار بدهد حضرت حق سبحانه و تعالی بعدد هر رکعتی روضه از ریاض بهشت و هر که بگذارد در شب دوازدهم
دوازده رکعت نماز را که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و الهیکم التکاثر ده بار خدای تعالی گناه چهل ساله او را
بیامرزد و چهل هزار فرشته را امر کند که از برای او استغفار کنند و هر که بگذارد در شب سیزدهم
[illegible] نماز را که بخواند در هر رکعتی بعد از الحمد سوره والتین یکبار بنویسد از برای او ثواب آزاد
کردن بنده از اولاد اسمعیل و از گناه بیرون می آید مثل آن روز که از مادر متولد شده و هر که بگذارد
در شب چهاردهم از ماه شعبان چهار رکعت نماز که بخواند در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره والعصر پنج بار بنویسد
خدای تعالی از برای او ثواب جمیع نمازگذاران و از زمان آدم تا روز قیامت مصراع بر آستانه تو شوق فلک
[illegible] ز طوق تو ملک داغ بر جان دل از شوق تو ایم بنده و داغ سگ طوق تو ایم تو چنین ظالم
[illegible] تو چنین حافظ(?) و [illegible] بخشی از همت تو نیکی خبر بنده از طاعت تو نیکی کم [illegible]
فصل یازدهم در روزهای مخصوصه بوقت بدان ای عزیز وفقک الله که سنت موکد است روزه پنجشنبه
از اول هر ماهی چهارشنبه اول از عشر دوم هر ماهی و ثواب این سه روز بسیار است و برابر روزه

در هر ماه میکنند و اگر کسی تاخیر کند سنت است که قضا بدارد و جایز است که تا فقیر کسنه بر مسافت اگرچه باختیار
باشد و جایز است که اگر ایام روزه را روزه ندارد از برای هر روزی یکمد از هم تصدق کند
یا مدی از طعام بدهد و دیگر روزه ایام البیض است که در ماهی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
ایام البیض را نامند و مروی است از حضرت رسول خدا که چون حضرت آدم علیه السلام بزمین آمد
سیاه شد از جهة ترک مندوبی که کرده بود آن خوردن گندم بود و حضرت عزت عز شانه امر کرد که
ای آدم ایام البیض را روزه بدار چون آدم روزه سیزدهم بداشت ثلث سیاهی او برطرف شد و چون
روز چهاردهم روزه بداشت دو ثلث سیاهی از و زایل شد و چون روز پانزدهم روزه بداشت تمام
اعضای او سفید شد بقدرت ایزد تعالی پس ندا آمد که ای آدم این سه روزه مرترا است و فرزندان ترا
و هر که این سه روز را روزه بدارد در هر ماهی چنان باشد که تمام سال روزه داشته باشد [illegible]
که روزی حضرت رسول در میان اصحاب فرمود که کیست در میان شما که تمام سال روزه داشته باشد
و هر شب احیا میدارد و هر روز یک قرآن ختم میکند سلمان فارسی برخاست و گفت یا رسول الله
آن منم پس اصحاب بعضی از آن متحیر شدند و گفتند یا رسول الله سلمان فارسی در حضرت کاذب است زیرا که
ما در اکثر روزها می بینیم که او طعام میخورد و بیشتر از شبها در خواب است و اغلب اوقات [illegible]
با خاموش حضرت فرمود که نیست چنین از و سوال کنید چون سوال کردند سلمان گفت [illegible]
شنیدم که هر که ایام البیض هر ماه روزه بدارد چنان است که تمام سال روزه بدارد و هر که شب
بخوابد آن شب را احیا داشته باشم و هر که در وقت جامه خواب سه بار قل هو الله احد بخواند ختم
قرآن نموده و من این هر سه را بجا می آورم و از حضرت امیر المؤمنین ع مروی است [illegible] روزه
اول ایام البیض برابری میکند بروزه هزار ساله و روز دوم عدل میکند بروزه سی هزار سال و روز
روز سیم که پانزدهم باشد مقابل صد هزار سال است العزیز [illegible] که
بخت یاری کند و اقبال یاوری و دیگر روزهای سنتی روز عید غدیر است که هجدهم ذی حجه باشد

و حلال نه زیاده و بعضی از مجتهدین مارحمهم الله عدالت شرط کرده اند که اگر عادل نباشد زکوة دادن
بر او حرام داده و هر که را صنعتی و کسبی باشد یا مزد و زر تواند که زکوة بر او حرام است [illegible]
او بقدر کفاف او نباشد و تتمه کفاف بر او حلال است و بهتر زکوة آن است که زکوة بکسی دهند که
مستحق باشد و طلب نکند و صدقه دادن در سر بهتر است از آشکار و علی بن ابراهیم از امام جعفر
صادق ع روایت کرده که صدقه دادن در سر بهتر [illegible] در مفروضه آشکارا دادن افضل است
تا متهم نشوند به ندادن آن مردمان با واقفه [illegible] در افعال واجبه و از ابن عباس روایت است
که صدقه سر در مندوبه افضل است از علانیه هفتاد مرتبه و صدقه فرضیه علانیه آن در بیست و پنج
درجه فاضلتر است و از پیغمبر صلوات الله علیه و آله مروی است که صدقه پنهان غضب الهی را فرو نشاند
و تلخ گناهان میکند همچنانکه آب آتش را فرو نشاند بیع دنیا با آخرت کن زود که بیابی ازین
معامله سود هر که دنیا با آخرت بفروخت خاک ره داد و کیمیا اندوخت ور بهای چون ترازو را
دو سر است در یکی سنگ و در یکی گهر است لیک آنکس که دیده اعمی داشت سنگ نسبت بگهر یکسان داشت
دویم از مستحقین زکوة عاملونند یعنی آن کسانی اند که صدقات را جمع کنند باذن امام ع و باید
که ایشان نیز عادل باشند و نفقه زکوة زکواة عامل سیم مؤلفة القلوب اند یعنی کفاری
که ایشان را باستمالت داده باشند امام ع که از برای مسلمانان جنگ کنند [illegible] دشمن
و آزاد [illegible] یا غلامانیکه در تحت شدت باشند یا آنکه خواجه بر ایشان ستم کند خواه بکشتن و یا کار فرمایی
ایشان [illegible] آن [illegible] باشند [illegible] از رسول ص روایت کرده که هر که او مکاتبی را
یاری دهد [illegible] رقبه او غارمی را در عسرت یاری دهد او را در جهاد و حق تعالی در زیر سایه عرش خود او را
در جای دهد روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه رحمت او سبحانه تعالی پنجم غارمونند یعنی قرضداران
که قرض ایشان نه بجهة معصیت بوده باشد [illegible] فی سبیل الله است یعنی جهاد و بعضی گفته اند که
حج و پل ساختن و رباط و مدرسه و غیر آن [illegible] دنیای مساجد هم داخل فی سبیل الله است

چهارم

گوسفند باید داد و آنچه در میان نصابهاست معفو است و بره و بزغاله و شتر بچه و گوساله
و هرگاه که از شیر باز ایستند و بر خود چرند تا یک سال تمام از ان زکوة ایشان نیز واجب است
و زکوة ایشان با زکوة مادر ایشان نیست و حول ایشان علیحده حساب میشود فصل هشتم
در زکوة طلا و نقره و زکوة در طلا وقتی واجب است که بیست دینار شرعی و یک سال در دست
این کس باشد یعنی مالک او باشد و درین سال با او داد و ستد و معامله نماید و بدل بغیر دیگر
نکند و این طلا و نقره سکه معامله داشته باشد پس باین شروط در وی ده قیراط طلا
واجب است که مراد نصف دینار باشد چنین چهار دینار بر بیست دینار زیاده شود و
قیراط دیگر بر زکوة زیاده میشود یعنی چون بیست و چهار دینار شود دوازده قیراط واجب
میشود و اگر چیزی بالا رود و همین حکم است مثلا چنین بیست و هشت دینار شود چهارده دینار
قیراط لازم میشود و چون سی و دو دینار شود شانزده قیراط و علی هذا القیاس و چنین
نقره به دویست درهم رسد بر و شرطی که مذکور شد در وی پنج درهم نقره واجب میشود و
بعد از ان هر چهل درهم زیاده شود یک درهم زکوة می افزاید و آنچه در میان نصابهاست
معفو است مثنوی آنها از طمع بس خوار و زارم ز ارباب قناعت شرمسارم بحق
ناله رند خرابات بیا رب یا رب پیر مناجات باه درد هجران اهل دل باب چشم
معصومان مقبل قناعت ده که یابم ارجمندی بگردون سرکشم از سربلندی
فصل نهم در زکوة غلات اربعه که آن گندم و جو و مویز و خرما و شروط است که بحد
نصاب که باشند بعد از یک شدن و اخراجات بیرون رفتن ده یک سلطان و اجرت
گاو جفت و تخم و اجرت آب داد و اجرت جو کنند و هر اخراجاتی که پیش از
درو باشد در گندم و جو و پیش از چیدن خرما و مویز و نصاب ایشان پنج وسق است
و هر وسق شصت صاع و صاع چهار مد و مدی دو رطل است و ربع رطل عراقی باشد

ابن السبیل یعنی راهگذری که طلب چیزی کند اگرچه در ملک خود غنی باشد و زکوة واجبه را بسادات نتوان
داد مگر که سادات باشند فصل یازدهم در زکوة فطره و آن واجب است بالغ و عاقل و آزاد و غنی که مقدار
بقدرت قوت یک ساله خود و عیال خود بهم باشد و هر که پیش از دیدن ماه شوال و بعد از دیدن ماه مذکور نزد کسی
اگرچه طعام او را نخورد زکوة فطره بر او واجب است و هر طفلی که پیش از هلال ماه شوال متولد شود و یا کسی
بنده شود فطره او واجب است و اگر بعد از هلال شوال باشد پیش از نماز عید فطره او سنت است و زکوة
فطره باید که از گندم باشد یا جو یا از آرد یا از نان اینها یا خرما یا مویز یا برنج یا شیر و لذت برای هر سری یک صاع
ازین اجناس واجب است یا قیمت یکی از اینها و وقت بیرون کردن از دیدن هلال شوال است
تا پیش از نماز عید کردن و مستحقین زکوة فطره همان زکوة مالند که مذکور شد فصل دوازدهم در نکته
چند متعلق درین باب بنا بر آیه کریمه وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَ
الْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ و سزاوار آن است که صدقه استحباب
بخویش طایفه دهند یعنی که حق تعالی فرمود که نیکوئی آن است که بده مال خود را بر دوستی آن مال یعنی
با آنکه دوست میدارد از سر آن میگذرد و در راه خدا میدهد به خویشان خود را که محتاج اند و یتیمان را
که بحد بلوغ نرسیده باشند و محتاجان را که از طلبه و راهگذرنان را و درویشان را خواهند و در
خلاص بندگان از قید بندگی و بعدان العزیز که هدایت کنند حق تعالی ترا که تصدق بر گرده مردمان
مذکور موجب ثواب جمیل و جزای جزیل است اما بر ذوی القربی موجب ضعف اجرت یعنی دو اجر
دارد یکی نزدیکی بر خویشان و دیگر مزد صدقه و از علی بن الحسین مروی است که [illegible] که اگر می
خواهید که تمام شما را بمیرانند و هم کنار شما را بسیار زر باید که نیکوئی کنید و صدقه دهید و صلهٔ رحم بجای آورید
که این صفتها عمر را زیاده کند و درویشی ببرد و هفتاد نوع مرگ بد را از صاحب دور کند پس صدقه
با قاربی موجب اجر دنیا و ثواب عقباست و لهذا از حضرت رسول مرویست که هر که یتیمی را
هم خود کرد و طعام و شراب دهد تا آنکه یتیم از و مستغنی شود حق تعالی بهشت مراو را واجب کرد اینها

و رطل عراقی عبارت است از نود و یک مثقال و مثقال شصت و هشت جو است چهار ربع جو
از جوهای میانه که عرض هر یک مقدار هفت مو باشد از موی اسب یا بوکه پهلوی هم نهاده شود
چهل و هشت دانه جو است از جوهائی که مذکور شد زکوة غلات مذکوره ده یک است در آنچه آب باران
یا چشمه یا رودخانه خورد و اگر باشد ده نیم است در آنچه آب بهست یا به دلو و گاو و آب دهند بیاید دانست
که زکوة وقتی متعلق است بانها که گندم و جو دانه بندد و خرما زرد شود و انگور غوره گردد و بسیاری از مشایخ
از اوصاف آفتی رسد پیش از زکوة ساقط میشود و بعد از صفتهای زکوة ساقط نشود و پس صاحبان انگور
را بخاطر نرسد که هرگاه انگور خود را خواهند فروخت یا دوشاب و غیره خواهند کرد و زکوة او
ساقط میشود بلکه انگور را عرض باید نمود و زکوة باید بیرون کرد تا در قیامت معذب نباشند

مناجات خداوندا مرا توفیق دادی در معنی روئیم در کشودی بلطف خویشتن بر من ببخشای
مرا از فضل راه راست بنمای زبس عقل و انفس شد عیانم به اسلام که من چیزی ندانم بغیر از ناتوانی و عجز هم
ببخشای بفضل خویشتن راهم تو بنمای

فصل نهم در آنچه زکوة در او واجب است و آن هشت چیز است
بشرط آنکه یکسال در دست این کس باشد و مالک آن بود و بحد نصاب رسیده باشد پس بهر چه بکیل و وزن
در آید بحد نصاب رسیده باشد سوای سبزیها و خیار و خربزه و کدو و مانند اینها زکوة دارد و بیست است
بشروطی که مذکور شد و بیان بعد و بهر و دینار شرعی مراد از بیه و اسب عرب است که مادر و پدر هم
اصیل باشند و یا بوی غیر نیست و شرطست که در اینها نیز چریدن سال تمام شود یکسال
و شروطی که در زکوة واجبه مذکور شد در نیز شرطست و باید دانست که دین مانع زکوة نیست
که اگر کسی صد تومان قرض داشته باشد مثلا مالی داشته باشد که بحد زکوة رسیده باشد باید داد و واجب است

فصل دهم در مستحقین زکوة و آن هشت صنفند فقرا و مساکین و ایشان آن جماعتی اند
که قادر بر معیشت یکساله خود و عیال خود نباشند پس هر که باین صفت موصوف باشد و مؤمن باشد
و از گناهان کبیره اجتناب نماید و بر صغیره اصرار نکند مستحق زکوة است و از زکوة بقدر احتیاج

وصل

در جائیکه او دو دو دینار یافتند فرمود این دو داغ است او را ابوذر نقل کرده که از رسول صلعم شنیدم که اگر مرد
صاحب شتر زکوة او نداده باشد در روز قیامت او را بردی در افکنند و آن شتران بر سر او دوند
آخرین بگذرند
چون اولین باز بر سر او گذر کنند و بهمین طریق او را بزیر پا دارند تا حق تعالی از حساب خلق فارغ شود
و همچنین صاحب گوسفند را بردی در اندازند و آن گوسفندان بر او لگد و شاخ زنند
تا که هر دو ان از حساب بیرون آید از حضرت رسول صلعم روایت کرده که هر که گنج نهد و زکوة
نداده باشد حق تعالی از آن گنج ماری بیافریند که بر بالای دو چشم او سه نقطه سیاه باشد و هر جا که آن کس رود
آن مار ملازم او باشد و از وی جدا نشود و وی گوید و کیستی تو گوید من آن گنجم که در دنیا
ذخیره نهاده بودی از تو جدا نشوم تا ترا در شکنم و فرو برم پس دهان بر دو گشاید و فرو برد
این ملک پیکره اعضایش را بشکند و فرو برد و باز رفق گشت و درست شود باز همان عمل کند و از این
جاست که عارفی گفته کافر با کرم رود به بهشت زر دو مؤمن بخیل در رشت از سخا نیز فعالی
نیست وز بخیل بتر خصالی نیست ممسک خشک طبع هم چون یخ هست کرد آتش دوزخ
هر مسلمان که بنوش جهان در دل او چه شد بعد ایمان امید که حق سبحانه و تعالی مومنان را دل از
نور ایمان منور گرداند و حب دنیا و چراغ هدایت فرا راه کرمان نماید و در قیامت بنظر رحمت
و مغفرت در گناه کاران امت حضرت رسالت صلعم در نگرد و رخصت دخول بهشت ارزانی فرماید

فصل سیم در اقسام زکوة و زکوة بر دو قسمت طلا و نقره و گندم و جو و خرما و مویز و شرط زکوة
چهار است اول نصاب و هر یکی از این اجناس نه گانه را نصابیست که در محل خود بیاید انشاء الله
دوم چریدن یکسال تمام است که اگر بعضی از سال علف دهند و چنانکه در عرف و عادت گویند که
معلوفه است در او زکوة واجب نیست سیم حول و آن عبارت از یکسال است یعنی یکسال تمام
در دست مالک باشد چهارم شتر و گاو و عوامل نباشند یعنی کار نکنند و گوسفند قوچ نباشد مگر آنکه
زیاده از عرف باشند و نیز باید که از جهة خوردن صاحب نباشد ای گنه آمرز عذر آموز هم

سوخت جانم چند خواری سوزمن خونم از شوق تو آبروش ناجوان مروبس کردم پوشش
ای همه آب حیوة از جوی تو عقل را سررشته گم در کوی تو پادشاه ادهم مسکین نگر از کرم ما
که کردم در گذر با نیاز آمدم بس بد کرده ام بس ستمها بر تن خود کرده ام چند بنوانستم خطا کردم ببخش

فصل چهارم در باب زکوة شتر و نصاب شتر دوازده است اول پنج شتر در او یک گوسفند است دوم
ده شتر در او دو گوسفند است سیم پانزده شتر در او سه گوسفند است چهارم بیست شتر
در او چهار گوسفند لازم است پنجم بیست و پنج شتر در او پنج گوسفند باید داد ششم بیست و شش
شتر در او شتر ماده سه ساله لازم آید هفتم سی و شش شتر است شتر ماده دو ساله واجب است
هشتم چهل و شش شتر در او شتر ماده سه ساله لازم آید نهم شصت و یک شتر در او شتر ماده
چهار ساله واجب است دهم هفتاد و شش شتر در او دو شتر ماده دو ساله است یازدهم نود و یک شتر
در او دو شتر ماده سه ساله واجب است دوازدهم صد و بیست و یک شتر در او هر پنجاه شتر یک
شتر ماده سه ساله یا در هر چهل شتر یک شتر ماده دو ساله هر چند بالا رود بهمین طریق زکوة باید داد
و هر چه ازین نصابها کم آید معفو است فصل پنجم در زکوة گاو و نصاب گاو دو است اول سی گاو
در او یک گاو یک ساله است خواه ماده خواه نر دوم چهل گاو در او گاو دو ساله است که شرط
مذکور حاصل باشد که آن جریده یک سال است و در هر چهل دو ساله است و هر چه کم آید و حول یک سال
تمام در دست مالک باشد و آنکه کارکن نباشد و از چهل هر چند بالا رود در هر سی گاو یک ساله است و در
چهل دو ساله است و هر چه کم آید معفو است مناجات آمدیم بیکدوا بسته باشیم چه باشد گر تو تقی رسته سیم
بآن ذاتی که مانند ندارد بآن نوری که پیوندی ندارد بآن ماهی که شاه آسمان شد شب اسرا
بدین پاکی جمع پاک دینان در ایوان فلک بالانشینان تو کار ده کزان خوشنود گردیم

فصل ششم در زکوة گوسفند و نصاب گوسفند پنج است اول چهل گوسفند در او یک گوسفند
واجب است دوم صد و بیست و یک گوسفند در او دو گوسفند لازم است سیم دویست و یک

گوسفند

صلی الله علیه و آله بعذر کنهکاران چو آید در صف محشر کشد به عفو بر عصیان زبان
عذرخواه را غرض از تیغ بر کف داشتن ابداشت ابرز که تا از صفحهٔ محشر دلها نماید
کمر سیاهی را از آن شق القمر کرد از برای صدق قول حق کشد تا در شب او دیث گواه
و بر وصی ابن عم او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ای مسندی کآفتاب
از بهر تحصیل نور خدمت روی ترا گشته بجان مشتری بسجدهٔ کشی نکند تا مکند ای تو
کوکب روز نما سوی چهار رهبری و بر یازده فرزند او که هر یک عارفان آگاه و سالکان راه
و برگزیده و کان درگاه اله بعد بدانکه زکوة دادن مال است و بذل اموال و افضل اعمال است
و درین باب رو از ده فصل است فصل اول در فضیلت آن در قرآن مجید مکرر است
قول حق تعالی نص است بر دادن زکوة و مشعر است بوجوب او چه بعد از ذکر اقامت
صلوة دادن زکوة واقع شده و پس معلوم شد که بعد از ادای نماز دادن زکوة واجب است
و متهم است و در حدیث واقع شده که تلف نشود مال نه در بر و نه در بحر مگر بمنع
زکوة و دادن زکوة مال را زیاد میگرداند چنانکه شیخ سعدی فرموده زکوة مال بدر کن
که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و دیگر حضرت رسول فرموده که چهار
سال زید مال خدا با دادن زکوة و دو اکسیدی جاران فقرا با دادن صدقه می خواهی
ای برادر بیشمار رو زکوتش ده که آید در حصار نه برو در زود نه تاراجش بود
در امان باشد بفضل کردگار و نیز حضرت رسول فرمود که میشود مال بدادن زکوة کم
و دیگر فرموده که زکوة پل مسلمانیست یعنی هر که زکوة نداد در شهر اسلام در نتوانند آمد
و احادیث درین باب بسیار است نظم ای کشیده ملک خدا کرم حافظ خان تو الوان کرم
شکر گویانت را و زبان یک نوال است از آن خاک بو ماند چه نوالهٔ زنوالت چند
زان نوال است جهانی بنوا کرده جای همه از هیچ کسان زان نوالهٔ

در عقاب مانع زکوة قال الله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما اتیهم
الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة
یعنی مپندارید اینها که بخیلی میکنند و زکوة نمیدهند بآنچه داده است حق تعالی ایشان از فضل و رحمت
خویش آن را بهتر است و نیکی ایشان در آن است بلکه بدی و عقوبت ایشان در آن است زود باشد
که آن مال را مثل مار در گردن ایشان اندازیم در روز قیامت و دیگر فرموده ان الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم
یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما
کنزتم یعنی کسانیکه گنج می نهند از زر و نقره را و نفقه نمیکنند در راه خدا تعالی یعنی زکوة آن مال نمیدهند
پس بشارت ایشانرا بعذاب دردناک روز قیامت که گرم کرده شود آن طلا و نقره را در آتش
دوزخ و داغ کنند بآن پیشانیهای ایشان را و پهلوهای ایشان را گویند این آن گنج شماست
که در دار دنیا گذاشته اید و زکوة آن را نداده اید پس امروز جزای آنچه گنج نهاده بودید میچشید
و حضرت پیغمبر فرموده که هر که زکوة مال خود را ندهد روز قیامت آن مال را بشکل مار سیاه و سفید
گردانیده در گردن او اندازند چنین طوقی و این مار کنار دهان او را بگیرد و گوید من آن مالم
در دنیا زکوة آن ندادی و دیگر فرموده قبول نمیکند خدای عز و علا نماز کسی را که زکوة مال خود ندهد
و دیگر فرموده که ایمان نیست کسی را که نماز نکند و نماز نیست کسی را که زکوة مال ندهد و از ابوذر غفاری
علیه الرحمة مروی است که روزی رسول خدا صلعم آه سرد کشید و فرمود زیان کارترین مردم
مردمانند مگر کسی که مال خود را بجهت رضای خدای تعالی در بندگان صرف و ایشان انفاق کند و نیز
از آنحضرت مروی است که هر که دینار و درهم زکوة نداده بگذارد در روز قیامت داغ صحیفها کرده
او را بدان داغ کنند تا حق تعالی از حساب بندگان فارغ شود و ابوامامه گفته مردی از اصحاب
صفه فوت یافت و در جامه او دو دیناری یافتند حضرت فرمود این داغیست مرا و دیگری فرمان یافت

و نیز مروی است که بهترین خانهای شما خانه ایست که در او یتیم باشد که با او نیکویی کنند در رعایت
احوال او نمایند و بانواع مرحمت و شفقت چه بینی یتیم سرافکنده پیش مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بگرید که نازش کشند و گر خشم گیرد که بارش کشند الا تا نگرید که عرش عظیم
بلرزد همی چون بگرید یتیم و اما مساکین در خبر است که رسول در دعا میفرموده که بار خدایا مرا با درویشان
همنشین گردان در دنیا و آخرت یکی از زوجات طاهرات عرض کرد که یا رسول الله این چه دعا است
حضرت فرمود زیرا که ایشان پیش از توانگران به بهشت و نه [illegible] خواهند رفت پس فرمود که زنهار
که مسکین را زجر مکنید و اگر چیزی خواهد رد نکنید اگرچه به نیم خرما باشد و با درویشان دوستی کنید
و صله رحم و تصدق ایشان بنوازید تا حسنات و گناهان شما را برکت دهد نزدیک [illegible] آنکس که بهر دینار و درم
[illegible] تا عاقبت اندر سر دینار و درم کرد خواهی که متمتع شوی از نعمت دنیا با خلق کرم کن چو
خدا با تو کرم کرد و از ابا عبدالله علیه السلام مروی است که حق تعالی میفرماید که هیچ چیز نیست مگر آنکه
موکل ساخته ام آن را قبض میکند الا صدقه که بنده بدرویش میدهد پس بدرستی که آنرا قبض میکنم و گیرا
در قبض او و پس میکنم اگرچه نیم خرما باشد و پرورش میکنم چنانچه شتر بچه بار آرد [illegible] روز قیامت
مثل کوه احد [illegible] بمقدار کوه احد رسانم و پس آنرا بصاحبش رساننده باشم و از اینجا است که اکابر فرموده اند
که زکوة و تصدق را بدهند که دست مسئول زیر دست سائل باشد زیرا که آن اول بید قدرت حق تعالی میرسد
بعد از آن بدست سائل و از ابن عباس مروی است که هر که غریبی را بنوازد و حسنی [illegible] ملک دنیا و آخرت
روا کرد [illegible] و میزان قریب باشد و [illegible] مواضع مجربه و باشند از احوال آن روز
ایمن گردانند اما سائلین مروی است که سائل را رد منمایید که اگرچه به نیم خرما باشد و در روی درویشان
خندان و خوشخوی باید بود که ایشان عطیه الهی اند اما اعتاق الرقاب عند الله ابن [illegible] از رسول
روایت کرده که هر که بنده [illegible] آزاد کند [illegible] از جمیع اعضای او آنرا از خواجه آزاد [illegible]
[illegible] روز قیامت در سایه عرش حق تعالی باشد و در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه رحمت او [illegible]

روایت کرده که اعرابی نزد حضرت [illegible] آمد و گفت یا رسول الله مرا علمی بیاموز تا مرا به بهشت رساند
فرمود بنده آزاد کن و گردن کسی را که از قرض بسته در بند باشد آزاد گردان هر که را علم و دانش
رنگ است همه دینارهای او سنگ است هر دل که نشنید او بر زر است آدمی نیست صورت حجر است
چشم زر که چنین تو کردی کم تو فزای خاک و خور و مردم زر مکن جمع که برآید دراز [illegible] صعب است
سنگ [illegible] چند برهم نهی چه آن زان سنگ که بکر باید آخرت آشنند مردی [illegible] از رسول خدا [illegible] فرمود که
قیامت [illegible] کس در سایه او باشند یکی از ایشان آن است که صدقه به دست راست بدهد چنانکه دست چپ
وی را از آن خبر نباشد تا بر آنچه نشود آورده اند که چون حق تعالی [illegible] را بیافرید فرشتها سنگ [illegible] دیده گفتند
خدایا هیچ چیز باشد که از سنگ غالب باشد گفت آری گفتند پروردگارا چه چیز باشد که بر آهن غالب گشت
گفت آتش گفتند صانعا چه چیز باشد که آتش را فرو نشاند فرمود آب گفتند خداوندا چه چیز باشد که بر آب
غالب آید گفت خاک گفتند کارسازا چه چیز باشد که غلبه کند به خاک گفت باد گفتند مالکا خداوندا
چه چیز از اینها عظیم و غالب تر باشد گفت بنده که صدقه به دست راست بدهد چنانکه دست چپ او از آن
خبر نداشته باشد یعنی پنهان دارد و به کسی نگوید و ستاننده منت ننهد و مراد او الله تعالی باشد
درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او گر امیدوار است ور خوری بهشت منزه
در پای او حکایت آورده اند که در بنی اسرائیل قحطی بود زنی بصحرا رفت کودکی خرد داشت او را با
گروه [illegible] جمع [illegible] درویشی بر او بگذشت و گفت یا امة الله بسیار گرسنه ام آن زن لقمه نان داشت
بدو داد در اثنای آن [illegible] از قضای قادر [illegible] گرگی در رسید و آن طفل را در ربود زن فریاد کنان
به درگاه حق تعالی بنالید و پروردگار رحیم فرشته را بفرستاد تا آن گرگ را [illegible] نزد آن زن آورد و گفت
این لقمه عوض آن لقمه است که به درویش دادی تا بدانی که از هیچ کسی نزد حق تعالی ضایع نشود که
إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ نظم عالمی را [illegible] که [illegible] بخت نیست گفت آنکه خورد
و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت مقبل امروز کند داد و درم [illegible] دل خویش که پس از مرگ

بر تو

میسر نشود در مالش هر که دانه برمیش نفشاند در خاک ناامیدی بعار از خوشه برداشتن
روایت است از حضرت امیر المومنین ع که صدقه بر پنج وجه است یکی وجه درهمی به ده درهم برابر است
و وجه دیگر آن است که درهمی برابر هفتاد درهم است اما آنچه درهمی به ده درهم است آن است
که تصدق کنند بر شخصی که صحیح البدن باشد و دست و پا تمام و نقصان و آفتی نداشته باشد و اما آنچه به هفتاد
درهم است آن است که تصدق کنند بر فقیر عاجز که مستحق آن باشد و آنچه مقابل به هفتصد درهم است
آن است که به خویشان مستحق دهند و آنچه بهتر است از هفتاد هزار درهم ایثار [illegible] کنند [illegible] عوض
و عوض و آنچه برابر است به صد هزار درهم آن است که تصدق کنند به طالب علمی که مستحق آن
روایت است از سید عالم و مهتر و بهتر اولاد بنی آدم ص لقمه که بدست خود بگرسنه رساند بهتر و فاضل تر
بود از آنکه به ده هزار دینار وصیت کنی آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تاریکی و
سختی قیامت در ماند صورتی زیبا و نیکو بیاید که دست آن بنده گیرد و وی را از آن
تاریکی و سختی بیرون آرد گوید تو کیستی که نیکو روی و خوشخوی و خوشبوی گوید من آن لقمه ام
که در دنیا داده از برای درماندگی امروز [illegible] مکافات آن را
آسیا گر بگردانی جو و مسکین بهره چه توانی هر چه یابی نهان مخور چه خان
دیگران را تو آنکه [illegible] زان [illegible] دانه گندم که یک تخم خوری یکی مردم که نجشی ترا
رضا کردند گر تو وا گیری از تو وا گیرند چون گلوی تنور گرد خوار آب حیات دیگران [illegible]
در تفسیر پیشانی و پهلو و پشت به عذاب عقوبت مانع در آیه يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ
جَهَنَّمَ إلى آخر محققان گفته که چون سائل او دیده است گره بر پیشانی زده است
و پشت بر سائل کرده و روی از خویشان و درویشان گردانیده و هم پشت برادران و متعلقان
بنموده و بار او به پهلو آن است همسایگان از و نفع و آسایش نیافته اند و قول دیگر آنکه
که به مال جمع کرده شخص مغرور نبوده و گشاده پیشانی و قوی پشت و پهلو و تکبر و عجب آورده

حق سبحانه و تعالی فرموده که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة یعنی بپا دارید نماز را
و بدهید زکوة را پس هر که نماز کند و زکوة ندهد نماز در قبول نباشد آورده اند که نماز
و روزه یک ساله بنده را در زیر عرش بدارند وقت زکوة مالش در آید اگر زکوة بدهد
نماز و زکوة وی را بمحل قبول رسانند و اگر نه نماز وی را همان جا بگذارند چون روز قیامت شود
فرشتگان با هیبت را از حجاب بیرون آورند هر که زکوة نداده باشد چون ایشان را بینند
ترس در ایشان افتد و آنانکه زکوة داده باشند گویند که بر شما خوفی نیست شوهان را
از رسول خدا صلعم که چون این آیه که یکنزون الذهب یوم یحمی علیها باشند
نازل شد آنحضرت رسول صلعم فرمود هلاکت باد ذهب و فضه را و این لفظ را سه بار تکرار کرد
اصحاب بسیار ازین پریشان شدند و گفتند یا رسول الله ما کدام مال اخذ کنیم و چه سرمایه سازیم
که عاقبت آن محمود باشد نه مذموم فرموده دلی ذکر کننده و زبان شکر گوینده و زنی مومنه
که یاری دهد شما را در این یعنی ذخیره و مالی که در پای آن مستغرق نباشد اعمال صالحات
پس عاقل آن است که چون دیگران اخذ زینت مال کنند او قصد خزینه اعمال کند و از دیگران
کنوز اعمال نامند جوید او در موز اسرار با قلم جوید نکته باید دانست که صدقه سنتی دو قسم واجب است
که این کس قادر باشد بر نفقه عیال خود چنانکه روایت است عمرو بن جموح سوال کرد از
رسول صلعم که داشته ام که صدقه بدهم اما نمیدانم که چه دهم آیه آمد که و یسئلونک ماذا
ینفقون قل العفو یعنی سوال میکنند ترا ای محمد صلعم که چه چیز صدقه نفقه کنند بگو که نفقه
کنید از آنچه زیاده باشد از نفقه خود و عیال خصوصی مادام که خود محتاج آن باشید که در صرف
انفاق تصرف میکنید و نه باید بر آن صدقه در راه خدا بدهید چنانکه مروی است که
مروی است نزد حضرت رسول الله صلعم آمد و مقداری طلا بشکل تخم مرغ در دست داشت و آن
بعض از غنیمت از دار الحرب یافته بود گفت یا رسول خدا این را از من بستان که صدقه است

وغیر ازان

و غیر ازان چیز دیگر ندارم آنحضرت ازو اعراض فرموده روی مبارک خود را بگردانید او وی
بطرف دیگر رفت و همان گفت رسول خدا نیز ازان طرف روی مبارک بگردانید باز همچنان واقع
شد آنحضرت در غضب شد آنرا از دست او بستد و چنان بینداخت که اگر باو آمدی عضوی او را
بشکستی و فرمود که یکی از شما می آید و همه مال خود را صدقه میکند و بعد ازان بر سر راهی می نشیند
و دست فراپیش مردمان میدارد و گدائی میکند و صدقه آنست که از سر توانگری شد باید که ابتدا
بعیال خود کنی اگر چیزی از ایشان فاضل آید تصدق کنی مثنوی گرچه احسان نکوست از کم و بیش
ظلم باشد بغیر موضع خویش بد و نیکی بجای دشمن و دوست هر یکی در محل خود نیکوست
قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا
منا و لا اذی لهم تا آخر آیه یعنی کسانیکه نفقه میکنند مالهای خود را در راه خدای تعالی
پس در پی میارید آنچیزی که نفقه کرده اید منتی یعنی در صدقه دادن منت ننهید و درویش
و فقیر را نیز در دادن صدقه مرنجانید بقول زشت و قول قبیح مانند روی ترش و اظهار کراهیت
نمودن مر ایشان است و صدقه ایشان نزد پروردگار ایشان ثوابی هست مر ایشان را و نیستند
ایشان که اندوهگین شوند مروی است از پیغمبر صلعم که هر که منت نهد بر صدقه حق تعالی نظر رحمت بر او
نکرد و نیامرزد او را و از جمله منت نهادن چشم داشتن ثنا و یاد داشت است از فقیر و جواب دادن
سائل بنرمی و هموار بهتر است از دادن چیزی که منت نهند نکته دیگر اگرچه زکوة بر سه چیز واجب است
که مذکور شد حقیقتاً هر چیزی را درخور وی زکوة است زکوة مال مواسات بدرویشان است
و زکوة بغیر تواضع و احسان است و زکوة بزرگی و جاه و منصب نصرت کردن ضعیفان است و
زکوة فرزندان نوازش یتیمان است و زکوة علم تعلیم دادن دیگران است و زکوة صحت بدن
پرهیز از گناهان است و زکوة قوت توانائی و جهاد کردن با کافران است و زکوة نفس بنفس
اماره و شیطان خون خواره جهاد کردن است و زکوة آواز خوش خواندن قرآن است و زکوة تن

باکه کردن عصیان است و زکوة زبان ناگفتن دروغ و غیبت و بهتان است و زکوة چشم نادیدن
به بیگانگان است و زکوة تعظیم ایمان است قصهٔ مجیر و دبیر و نظر که در زمان پیشین مرد خدا ترسی بود
و مال بسیار داشت و صاحب خیر بود و در سالی دو مرتبه زکوة بدادی یکی بشکر الله و یکی بزکوة و چون
عمرش بآخر رسید او سه پسر داشت یکی را نام مجیر و یکی دبیر و یکی را نظر مال پدر را سه قسمت کردند هر کدام
یکصد هزار دینار نقد رسید سوای املاک و اجناس پس برادران مغرور شدند و ترک زکوة و خیرات کردند
و بفسق و فجور راغب شدند حق تعالی برکت از مال ایشان برداشت و مال ایشان تباه شد و روز بروز
بازتر که فسق و فجور نمیکردند تا مجیر و دبیر هر دو بعلت مبتلی گرفتار شدند از شهر بیرون کردند و نظر
کور شد و پیش برادران رفت بمحنت تمام و مشقت مالا کلام بسر میبردند و در شب گدائی میکردند
و روز میخوردند آخر از گناه پشیمان شدند توبه کردند و بدرگاه آفریدگار زار زار مینالیدند و ملایک
که بار خدایا بر ایشان رحمت کن حق تعالی فرمود که ایشان مستحق رحمت نیستند آخر ملک تعالی جل جلاله
ملک را بصورت آدمی فرستاد که چون ایشان ترک کنند که من بعد عصیان نکنند ایشان را صحیح گردان
و مال بده آن فرشته آمد به پیش مجیر رفت چون او را بدید زار بگریست گفت چه گریستی که پیش از این
آمدی گفت مرد حکیم آمده ام تا ترا علاج کنم و اگر ترا دوا کنم همان معصیت میکنی یا نه مجیر گفت نه
خورد و شرط نمود که هرگز از طاعت حق باز نمانم و اگر مرا مالی پیدا شود زکوة دهم و خیرات و احسان کنم
آن ملک گفت اگر خلاف کنی باز ترا بعلت گرفتار کنم فرشته دست بدعا بر داشت و گفت بار خدایا
از این توبه قبول شد او را صحت ده فی الفور از بیماری خلاص شد روی بر خاک نهاده شکر باری تعالی
بجای آورد و گفت ای جوانمرد چنین تو این کرم و احسان نمودی یک شتر ماده بمن ده او را از خرابه بیرون
آورده شتر آبستنی باو داد و در پیش دبیر رفت و او را نیز بهمانی شرط به کرد و او التماس داده
گاوی نمود باو داد و نزد نظر آمد و او را بینا کرد و میشی باو داد و پیش اهل و عیال خود آمدند
و برکت در مال ایشان پیدا شد و باندک روزگاری صاحب جاه و مال شدند مجیر و دبیر شروع

در فسق

در فسق و فجور نمودند و ترک طاعت کردند حق تعالی بان فرشته فرمود که برو نزد آن مردم که از برای ایشان
دعا کردی و ببین که چه در معصیت افتادند و بیامد نزد مجیر دید در میان چهار بالش تکیه کرده گفت ای خواجه
مرد بازرگانم یکقطار شتر ابریشم بسته بهجوم حرامیان به بردند و روی رفاقت نزد اهل و عیال فقیر شده ام
بمن ترحم کن بغضبان شد گفت این مرد دیوانه را بیرون کنید گفت ای مجیر دیوانه نیستم آن حکیم
که ترا علاج کردم و با من شرط کردی که معصیت نکنی گفت من با کسی شرط نکرده ام در ساعت بیماری بود زنده
در صحت پس شد و چنانچه پیشتر بود همچنین پیش دبیر آمد همان صورت واقع شد بعد از آن نزد نظر آمد
دید که بر روی سجاده نشسته با چشم گریان و تسبیح در دست گرفته برو سلام کرد نظر دید که مرد برهنه در آمد
بی سوال و طلب باو لباس داد و هرچه از او طلب کرد در مقابل باو داد و گفت ای نظر من آدمی
نیستم فرشته ام و بامتحان نزد تو آمده ام بدانکه خدای تعالی برادران ترا بجزای او سزای خود رسانید
نظر سجدهٔ شکر بجا آورد و چنین سر از سجده برداشت آن فرشته رفته بود العزیز تا بدانکه زکوة دادن
اجر عظیمیت و جزای جزیل   از زر و سیم راحتی برسان   خویشتن هم تمتعی برگیر چونکه
این خانه از تو نخواهد ماند   خشتی از سیم و خشتی از زر گیر   باب ششم در بیان
[illegible] و در خانهٔ محبت را تاج و طوق جانهای شیفتگان کعبهٔ وصال و عشق
ذوق سوخته کان قبلهٔ جلال خود کرده جبین ساقی آتش انوار مجالس مهجوران بادیهٔ
فراق و هجران زاویهٔ افتراق را شربت وصل چشاننده باظهار زنار نفس رحمانی سایران
عرصهٔ وجود را بار عام داد و باسرار حقایق عرفانی و الهامی خط منشور را امنیت
و آرام   ای در رنگ و بوی تو آغاز   عنقای نظر بلند پرواز   فکر تو بدل خیال بکند است
اوج تو ز مرغ بال بکند است   دانا که سخن بگوید او بت   بر کنگر شعر تا ز مرتبت
ز در د به منتها برسد جمیع انبیا چراغ باغ مصطفی خورشید برج کرباه یثرب و بطحا شاه
ملکه وصفا مقصد و مقصود دنیا و عقبا شفیع روز جزا ابو القاسم محمد المصطفی مجتبای مزکای

معلی و بر فضل اولیاء او است و الکن اصفیا مخصوص بآیه انما مخصوص بسوره هل اتی تاویل کشف
الوطیات و سوار لا فتی مهر سپهر اولیاء مائده است و اوصیا سر بر اهتدا و اقتدا امیر المومنین علی المرتضی
آنکه مومن بود و کعبه جنت پرست و آنکه غبار در نقش سجده که کوثر است حیدر صفدر علی آنکه مهر عکس
دیده اعدا بچون ما بقیامت نیست و بر آل و احباء او احد عشر النقباء النجباء علیهم صلوات الله الملک
الاعلی و بعد بدانکه حج عبارتست از ادا کردن مناسک مخصوصه و در این باب ده فصل است

فصل اول در فضیلت آن از ائمه علیهم السلام منقول است که یک حج فریضه بهتر است
نزد خدای تعالی از خانه پر از زر سرخ که همه را در راه خدای تعالی تصدق کنند تا آنکه شود و در حدیث
آورده که حاجیان مقربان درگاه الهی اند مانند چاکر که نزدیک پادشاه روند از خدا هر چه خواهند
اجابت فرماید و اگر آمرزش خواهند بیامرزد و از عبد الله عباس مروی است که در تفسیر آیه
رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
و آنکه در حق تعالی عالم را آفریده فرشته را از رکن یمانی تعیین فرموده که هر گاه بنده
این دعا کند در آن موضع آن فرشته گوید آمین و از حضرت امام حسن ع منقول است که رسول ص
فرمود که هر که در خانه خود نشسته یک درهم در راه خدا بدهد بهتر … و حرف کند ثواب …
درهم برای او نویسند و اگر به حج و جهاد روند و … را در راه حج کنند هر درهمی هزار درهم …
مروی است از رسول ص که هر کس به حج رود هر گامی که راحله او بر دارد … حسنه در دیوان عمل
او نویسند و هر کس که پیاده حج کند به هر گامی هفتصد حسنه است از حسنات حرم گفتند یا رسول الله
حسنات حرم چیست فرمود که هر حسنه آن مقابل صد هزار حسنه است در غیر آن و در کشف الغمه از علی بن
زید منقول است که حضرت امام حسن علیه السلام پانزده حج کرده و پیاده و ملازمان او
اسباب سواری او را خوش رفتار را باز میکشیدند تا بمکه معظمه و انس از سید عالم ص روایت کرده که آن
حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی با فرشتگان مباهات مینماید با اهل عرفات و میگوید ای فرشتگان

من نظر

من نظر کنید به بندگان من که همه ژولیده مو و گرد آلوده اند و توجه نموده اند بجانب من از راه دور و دراز
پس گواه میگیرم شما را که بتحقیق که من اجابت دعای ایشان کردم و اذن شفاعت ایشان دادم
در حق هر که خواهند و بخشیدم بدکاران ایشان را بسبب فرمودم نیکوکاران ایشان را غیر از حقوقی که
در میان ایشان باشد و چون عرفات بمشعر آیند و وقوف کنند حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای فرشتگان
بندگان من در مشعر وقوف نموده اند و در مطلوب خود عود کرده اند از من طلب آن میکنند
پس گواه میگیرم شما را که جمیع آنچه مطالب مطلوب کرده اند بایشان ارزانی داشتم و ضامن
شدم جمیع حقوقی را که در ذمه یکدیگر دارند و آن را در کف کفایت خود نهادم و فردای قیامت
خصمان ایشان را از ایشان خوشنود گردانم بر وجهی که هیچ کس از ایشان دعوی ننماید ابیات بر ایشان
نیکو بشارتیست و خوشحال آن کسی که بعد از آن مرتکب گناه نشود ای که از امر و نهی شرمسار
آخر از این روز بیا شرم دار آینه چهره فراهم دار عذر رخود بیا قبول از خدای جو تسلیم رضا بیا
و در تفسیر آیه شریفه قول حق تعالی وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي
شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ دلالت است بر فضل حج بیت
الله یعنی یاد کن ای محمد که چون تعیین کردیم برای ابراهیم جای که خانه کعبه را فرمودیم او را که شریک میاورد
انبار از طریق بمن چیزی را که از شرک منزهم پس مرا بوحدانیت پرستش کن و پاک کن خانه مرا از بتان و از
جمیع نجاستها برای طواف کنندگان و برای ایستادگان در نماز و رکوع کنندگان که بسجده میایند کان مراد
بقائمین و راکعین و ساجدین نماز گذارنده و اکثر مفسران بر آنند مراد بطائفین که اهل آفاقند که بطواف
خانه کعبه توجه نموده باشند و قائمان کسانی اند که مقیم آن بلد اند متوطن در آن و راکعین و ساجدین
نماز گذارنده و مسافران را در آنجا طواف کردن افضل است از نماز کردن و مقیمان را نماز کردن افضل است
از طواف و در تفسیر قول حق تعالی که إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى
لِلْعَالَمِينَ یعنی بدرستیکه اول خانه که در روی زمین وضع کرده شده از برای مردمان تا آن را زیارت

و طواف کنند آن خانه است که در مکه است در حالتی آن خانه با برکت و کثیر الخیر است و خداوند هدایت است
مر عالمیان را و در روایت دیگر آمده که نگریستن بخانه کعبه برابری میکند بصد هزار حسنه بنویسد و
بیک دینار تصدق در آن خانه بصد هزار دینار برابر است بعبادت دنیا با آخر قسم گناهان طواف کنندگان
در آن آمرزیده میشود فیه آیات بینات مقام ابراهیم در آن خانه مبارکه نشانهای روشن است
موضع ایستادن ابراهیم است از جمله آیات آن است که هرگز هیچ مرغی بر بالای آن نپریده بلکه نزدیک
او میرسند و بر میگردند و هرگز سرگین نمی اندازند در آنجا و در حرم آن جانوران درنده به هیچ حیوانی ضرر نمی
رسانند و هر که قصد آن کرده هلاک گشته مانند اصحاب فیل و غیر آن و مرغان و وحشی در آنجا از مردمان نمی رمند
و بیماران بشرف صحت میرسند و حاجتمندان غنی میگردند و هر روز هفتاد هزار فرشته در آن داخل میشوند و تا روز
قیامت نوبت بهیچ کدام نمیرسد و موضع ایستادن ابراهیم سنگی است که اثر قدم ابراهیم بر آن است
و آن در وقتی بود که بنای کعبه بلند ساختن سنگ در زیر قدم خود نهاده تا بر بالای آن رفته آنرا بلند تر گردانند هم
قدم آن فرو رفت و ابو حمزه روایت کرده که علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام فرمود ای ابا حمزه
بدانکه بهترین بقعه که در عالم است میان رکن یمانی و مقام رکن ابراهیم علیه السلام است اگر مردی عمر یابد عمر
نوح علیه السلام که نهصد و پنجاه سالست در آن مدت در روز بروزه باشد استاده در آن مکان شریف بعبادت کند
بعد از آن وفات کند بی محبت ما هیچ با و نمیرسد پس بنابرین گفته شد   بحق ایزد چون خدا یکیست
بحق جمله گروهان روح شد   که دشمنان علی را نماز نیست درست   اگر چه سینه اشتر کنند پیشانی
و من دخله کان آمنا و هر که در آید در آن خانه ایمن باشد از قتل و غارت و گفته اند معنی آن است
که هر که در آید در حرم بحج یا حج و عمره ایمن شود از عقوبت گناهان و از ابو جعفر علیه السلام نقلست که هر که در حرم
در آید در حالتی که عارف باشد هر آنچه حق تعالی بر او واجب گردانیده ایمن گردد و در روز آخرت از عذاب نیز
الخطبه تو تبارک الله   فیض تو همیشه بارک الله   ای سقف عروس نه عماری   بر درگه تو پرده داری هر جز گردنشود
وجود بینم   هر جا که روم ترا پرستم   احرام گرفته ام بکویت   لبیک زنان رجعت و جهت

فصل

فصل دوم در عقاب تارک حج منقول است از رسول خدا صلعم که چون کسی حج واجب شود
و بی مانع شرعی خود را از حج باز دارد و حج ناکرده بمیرد او را غسل ندهید و کفن نکنید و در مقبره مسلمانان
دفن نکنید که او بر ملت یهود و نصاری مرده و در حدیث دیگر آمده که هر کسی حج بر او واجب شود و او حج نکند
با یهودی و نصاری محشور شود و ترک او از بزرگترین گناه است و موجب شدت عقوبت ربانی و
غضب سبحانی و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مروی است که زیان کارترین مردمان در عمل آنها
اند که حج اسلام را تاخیر اندازند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرموده که مراد بقول حق سبحانه و تعالی
ونحشره یوم القیمة اعمی نیز بر انگیزانیم و حشر کنیم ایشان را روز قیامت در حالتی که کور باشند
کسی را که حج بر ایشان واجب شود و اهمال کند حق سبحانه و تعالی ایشان را در روز قیامت کور محشور سازد
فصل سیم در انواع و اقسام حج بدانکه حج بر سه قسم است حج تمتع که اهل حجة الاسلام نیز گویند
و حج افراد و حج قران و حج افراد و قران مخصوص جمعیست که اهل مکه باشند یا منزل ایشان تا مکه
دوازده فرسخ باشد و صورت تمتع آن است که احرام گیرند از میقات بعمره متمتع بها پس داخل مکه
شوند و طواف خانه کنند و دو رکعت نماز طواف کنند پس سعی میان صفا و مروه بکنند پس تقصیر کنند
پس احرام دیگر از برای حج بگیرند از مکه پس بعرفات روند از اول زوال تا غروب آفتاب در عرفات
باشند پس بمشعر الحرام آیند و شب در مشعر بسر نمایند تا روز شود و بعد از طلوع فجر تا طلوع آفتاب در مشعر باشند
پس بمنا روند و افعال منای آورند و حج افراد و حج قران و افعال حج مقدم است بر افعال عمره
فصل چهارم در شرایط حجة الاسلام و شرط وجوب او بلوغ است   اگر نه بالغ و کامل باشد یعنی صبی
و مجنون را حج واجب نیست   و حریت پس بر مملوک حج واجب نیست و اگر مولا او را اذن دهد
حج او صحیح است اما از حجة الاسلام او مجزی نیست پس اگر آزاد شود و موقف عرفه و مشعر را باز یابد
دریافته و از حجة الاسلام او مجزی است   زاد و راحله است و مراد بزاد آن است که آنقدر داشته باشد
که در رفتن و باز گشتن بخورد و بپوشد و مراد براحله آن است که نسبت بحال او مرکب داشته باشد که سوار شود

در غسل و وضو کردن موقوف عیال است تا باز گردد امکان مسیر و او آنست
که صحیح البدن باشد براه از حوائج و انتقال و وقت باشد که تواند در محل حج بلکه رسیدن و از
از آلات راه حج مثل مشک و ظرفی که توشه در او گذارند و مانند اینها نباشد حج در آن سال
ساقط میشود و اگر کسی نفقه غیر بر و حج او صحیحست و اگر کسی شرایط حاصل شده باشد و فوت
شود قضا کنند از ترکه او و در زمان وجود محرم شرط نیست امنیت راه کافیست امامت
نه بر طریق جوی دانا در دوری و بر دوری اسلام چه رسیده آرمیده در کن فیکون آفریده من بدل و از
بیم ناک است چون راه نا تو رحم باکست من بیکس و دیگران نهانی الیکس بیکس تو دانی

فصل پنجم در احرام عمره و آداب آن سنت است که در اول ماه ذی القعده موی سر را بگذارد و نزد
هلال ذی الحجه پاک گردانند جمیع موها از چرک و ناخن بگیرند و موی شارب اخذ کنند و نوره بگذارند و
پیش از احرام غسل کنند در میقات که نیت کنند که غسل احرام عمره تمتع اسلام میکنم سنت تقرب بخدا
و سنت است که احرام بگیرد بعد از نماز ظهر یا بعد از فریضه دیگر باشد و اگر در وقت فریضه متفق نشود شش
رکعت نماز سنتی احرام بگذارند یا دو رکعت در رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافرون بخوانند و در رکعت
دوم الحمد و قل هو الله احد و واجبات احرام سه است اول نیت و او آنست که قصد کند بدل
خود که احرام عمره واجب حج تمتع اسلام واجب میگیرم تلبیه جهت بستن این احرام میگویم از برای آنکه
واجب است تقرب بخدا طلب و احرام کردن نیت و در حکم نیت بودن تا فارغ شوند از عمره و نیت را
مقارن دارند بگفتن تلبیه که ذکر میشود انشاء الله تعالی دوم تلبیات اربعه گفتن است و صورت او آن است
که لبیك اللهم لبیك لا شریك لك لبیك ان الحمد و النعمة و الملك لله لك لا شریك
لك سیم پوشیدن دو جامه احرام است که یکی را لنگ کند و یکی را بر دوش افکند و باید که جامها مخیط نباشد و
حریر محض نباشد اگرچه از برای زن باشد و پوشیدن جامهای مقدم است بر عقد احرام زیرا که بعد از غسل
باید پوشید و نیت چنین کند که دو جامه احرام عمره حج تمتع اسلام واجب میپوشم از برای آنکه واجب است تقرب بخدا

و بعد از عقد احرام تلبیه چیز دیگر لازم نیست تا رسیدن بمکه مگر اجتناب از محرمات که مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی فصل ششم در طواف و آداب آن بدانکه شرط است در طواف طهارت و ازاله
نجاست عفو و از جامه و بدن و سنت است که از باب السلام داخل شود و پای برهنه بسکینه و وقار و سنت است
که از در بنی شیبه داخل مسجد الحرام شود و دعائی که منقول است بخواند و چون بیاید که تا برابر حجر الاسود بایستد
و تکبیر بگوید و حمد و ثنای حق تعالی بر زبان جاری سازد و دعای منقول بخواند و صلوات فرستد و حجر الاسود را
در بغل گیرد و ببوسد که متیسر نشود بدست اشاره کند و ببوسد و باید دانست که واجبات هفت است
اول نیت کند بانطریق که هفت بار گرد خانه میگردم در طواف عمره واجب تمتع اسلام واجب از برای
آنکه واجب است تقرب بخدا و ابتدا بحجر الاسود کند و ختم بحجر الاسود نماید و بر جانب چپ بگیرد و نیز
جانب چپ مخصوص را بجانب کند و حجر اسمعیل را داخل طواف کند و هفت شوط بگیرد و در میانه خانه
و مقام ابراهیم بگردد و چون هفت طوف تمام کند بمقام ابراهیم آید و دو رکعت نماز طواف
بگذارد و نیت چنین کند دو رکعت نماز طواف عمره واجب تمتع اسلام واجب میگذارم بادا از برای
آنکه واجب است تقرب بخدا و در رکعت اول بعد از الحمد قل هو الله احد بخواند و در رکعت دوم بعد از الحمد
قل یا ایها الکافرون فصل هفتم در سعی و آداب آن باید که بعد از نماز طواف متوجه سعی میان صفا و مروه
شود قوله تعالی إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ
أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ از عبد الله عباس مرویست
که سبب نزول این آیه آن بود که در زمان جاهلیت دو بت از سنگ تراشیده بودند یکی اساف نام داشت
و دیگری نایله و اساف را در صفا نهاده بودند و نایله را در مروه و چون زمان اسلام در رسید و خانه را از
بتان پاک کردانیدند و آن دو بت را نیز شکستند مسلمانان کاره از صفا و مروه بودند و زعم ایشان
آن بود که در موضعی که بت در آن نصب بود سعی آن کرده گناه باشد حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد و در توهم
ایشان نموده فرمود که صفا و مروه دو کوهند در مکه از شعائر خداست یعنی از علامت بنای حج است

پس هرکه قصد کند خانهٔ کعبه را باعمال مخصوصهٔ حج یا بعملها مخصوصهٔ عمره پس هیچ کناهی نیست
بر او آنکه طواف کند بر این دو کوه یعنی سعی نماید در میانهٔ اینها و هرکه بتطوع و رغبت خود
بکند کردار نیکو پس بدرستیکه خدای تعالی جزا دهنده است مر شکر کوینده کان را دانا است با عمال
ایشان و سنت است در رفتن بصفا حجر الاسود را در بغل گیرد و آب زمزم را بیاشامد
و بر خود ریزد از دری که باب الصفا کویند بیرون رود و بر بالای صفا رود و حمد و ثنای
خدای تعالی بکوید و در برابر حجر الاسود بایستد و هفت بار تکبیر و هفت بار تهلیل بکوید و دعای
مخصوص بخواند و واجب است که نیت کند باین طریق که هفت بار میان صفا و مروه تردد
میکنم در عمرهٔ حج تمتع اسلام واجب از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و بیفاصله در
رفتن آنجا متوجه مروه شود و ابتدا بصفا کند و ختم بمروه و هفت مرتبه سعی کند باین طریق
که رفتن را شوط حساب کند و برکشتن را شوط دیگر و چون هفتم مرتبه بمروه آید تقصیر کند باینکه
یا موی بکیرد یا ناخن بچیند اگر چه یکناخن باشد اما سر نتوان تراشیدن و اگر بتراشد کفاره
لازم می آید و در حالت تقصیر نیت چنین کند که تقصیر میکنم در عمره واجب حج تمتع اسلام
واجب تقرب بخدا **فصل هشتم** در احرام حج و آداب آن باید که چون از عمره فارغ
شود بمسجد الحرام رود و احرام حج بکرد و در روز هشتم که آنرا ترویه خوانند در مقام
ابراهیم یا در زیر ناودان زرین بهمان طریق که در احرام عمره کفته شد و سنت است
که غسل احرام کند و نیت چنین کند که غسل احرام حج واجب تمتع از اسلام واجب تلبیه
واجب میکویم جهت عقد این احرام از برای آنکه واجب است تقرب بخدا و مقارن دارد
نیت را بکفتن تلبیه و تلبیه همان طریق است که کفته شد و در شب نهم ذی الحجه از مکه
بیرون رفته بمنا رود و در شب در منی بعبادت مشغول شود و دعاهای مخصوصه بخواند
و صبح روز عرفه متوجه عرفات شود آهنک بکذاف نه کویم حدیث خویش بابیکانه کویم

بفریاد

بفریاد و فغان ره نوردان به آه و نالهٔ لبیک جویان بهر درکه زده الوده نیرنک زکی امید بهبود از نیرنک
خموشی را شکار و غم مکن اهلی که بخت و دولت ام کن **فصل نهم** در افعال روز عرفه باید روز
عرفه بعرفات رود و بر جانب چپ کوه خیمه زند و خواطر خود را جمع از اسباب و اموال خود را
از زوال آفتاب نیت کند و تا غروب آفتاب در عرفات باشد و باید که چون زوال آفتاب متحقق شود
نیت کند که میباشم در عرفات فرو رفتن آفتاب در حج تمتع اسلام واجب از برای آنکه واجب است
تقرب بخدا و بدعا و بعبادت مشغول باشد زیرا که روز عرفه روز دعا است و هر حاجت که در این
روز خواهند بر آورده میشود خصوصا کسیکه در عرفات باشد اللهم ارزقنا بحرمة محمد و آل محمد
و سنت است که دعای مخصوص که در صحیفهٔ الرضا مذکور است بخواند و مومنان را طلب کند در پایین
کوه عرفات و پیش از غروب آفتاب از عرفات بیرون نرود که اختیارا مبطل
حج است **فصل دهم** در افعال روز عید باید که چون روز عرفه عود کند شب بمشعر الحرام
آید و چون بمشعر رسد نیت کند که امشب بروز می آورم در مشعر الحرام در حج تمتع اسلام از برای آنکه
واجب است تقرب بخدا و آن شب را بعبادت و طاعت بکذرانند و چون صبح شود نیت
چنین کند که میباشم در مشعر الحرام تا بر آمدن آفتاب در حج واجب تمتع اسلام از برای آنکه
واجب است تقرب بخدا از طلوع صبح تا طلوع آفتاب در مشعر باشد و بذکر الهی مشغول
بوده باشد و می باید که هفتاد سنگ ریزه از زمین بغیر که محلیست در مشعر الحرام برچینند و باید که سنگ ریزه شکسته
نباشد و نرم باشد و نقطه ها سیاه و سفید داشته باشد و بقدر سر انکشت باشد و بعد از طلوع آفتاب
متوجه منی شود و افعال منی در روز عید است اول رمی جمرهٔ عقبه کردن و آن چنان است که جمره
عقبه را میلیست که در جانب مکه است بهفت سنگ ریزه بزنند و باید که سنگ ریزه را بر شکم انگشت
بزرگ بنهد و بناخن سبابه بیندازد و سنت است که با طهارت باشد و رو بجمره کرده پشت بقبله کند
و نیت کند که هفت سنگ میزنم این میل را در حج واجب تمتع اسلام واجب تقرب بخدا و بیفاصله

سنگ بیندازد و در حالت انداختن دعای مخصوصه بخواند و باید که هفت سنگ زده شود اگر کمتر زده
شود محسوب نیست و عوض باید زد و بعد از رمی مذکور باید ذبح کند گوسفند نری که با عیب و نقصان
نباشد و فربه چنانکه بر گرده آن پیه باشد اما باید که هفت ماهه باشد و نیز یک ساله و نیت چنین کند
که ذبح میکنم این قربانی را در حج واجب تمتع اسلام واجب تقرب بخدا و باید که در وقت ذبح مستحق
نیت باو باشد تسمیه بگوید و وجهت وجهی بخواند و خود ذبح کند و یا دست بر دست ذابح نهد
و نیت کند و گوشت را سه قسمت کند و قسمی را هدیه به مؤمنی و نیت چنین کند که هدیه میدهم
ثلث این قربانی را در حج واجب تمتع اسلام واجب تقرب بخدا و قسم دیگر بمستحق تصدق نماید
و در آن حال نیت کند که تصدق میدهم ثلث این قربانی را در حج واجب تمتع الاسلام واجب تقرب
بخدا و قسم دیگر از دست هر چه خواهد کند اما باید که قدری را خود بخورد و نیت کند که میخورم قربانی
در حج واجب تمتع الاسلام واجب تقرب بخدا و بعد از آن سر تراشد یا تقصیر کند و باید که اول نیت
کند که تقصیر میکنم در حج واجب تقرب بخدا این سه فعل در عید است در منا که کرده شد
حاجی بطواف کعبه انور رفته بود و آن سعی طواف هم که راست کرده است تقصیر وی است لیوار و دار
قربان سازد بجای آنکه حج برود است بعد از آن بمکه رود و در همان روز اگر میسر شود و اگر نه روز دیگر
بطواف حج کند بطریقی که در طواف عمره گفته شد و بعد از طواف دو رکعت نماز طواف کند و
بعد از آن متوجه سعی میان صفا و مروه شود بنوعی که مذکور شد بعد از آن طواف کند و طواف
واجب است در حج عمره متمتع بها علی الخلاف و طواف نسا واجب است بر مرد و زن و صبی و خنثی
خصیه کرده و طریق کذاردن او نیز بطریق طواف است و بعد از آن دو رکعت نماز واجب است
اما معر واجب نیست مناجات آذری آرام دل ما بخش یارا وفا کن عهد و پیمان بخش یارا
الهی گرچه جرم افزون است بجان پاک جانان بخش یارا الهی گرچه سر تا پا گناهیم
بمعصومان پاکان بخش یارا الهی گرچه حیران در جهانیم بسر مستان حیران بخش یارا

ابنهاراز

زبید رسوی خود و در وحی که داریم چه دردی است درمان بخش یارا اما تو سر بسر پاکی نه معلوم
بفضل پاک ایشان بخش یارا الهی جرم داریم آورس را بسلطان خراسان بخش یارا
فصل یازدهم در افعال ایام تشریق باید که چنین افعال حج بجا آورد شب یازدهم
و دوازدهم و سیزدهم و باید که در منی باشد و نهار در جمره ثلثه هر یک هفت سنگ اعتنا بزنند
اول جمره اولی بعد از آن وسطی بعد از آن جمره عقبه بهمان طریق که قبل ازین مذکور شد
و این آخر مناسک حج است و بدانکه محرمات حرام بیست و سه چیز است چهار از آن
مخصوص مردان است اول پوشیدن سر بهر چه باشد دوم پوشیدن جامه مخیط سیم
سایه کردن بر سر خود در وقت راه رفتن چهارم پوشیدن پشت پا و دو چیز مخصوص
زنان است اول پوشیدن رو دوم پوشیدن زینتی که عادت او نباشد که اگر
عادتی باشد جایز است اما باید که بشوهر خود ننماید و هفده دیگر مشترک است میان
مرد و زن اول صید کردن دوم با زن مقاربت نمودن سیم خون کردن
بهر وجه که باشد چهارم سرمه بچشم کشیدن پنجم روغن بر خود مالیدن ششم
خون کردن بهر وجه که باشد هفتم ناخن چیدن هشتم موی از اندام جدا کردن
نهم درخت حرم بریدن و گیاه آن چیدن مگر درخت میوه دار که از ملک
او باشد دهم دروغ گفتن مطلق یازدهم سوگند خوردن لا والله و بلی والله
دوازدهم پوشیدن انگشتری از برای زینت نه از برای آنکه سنت است سیزدهم
حنا نهادن بجهت زینت چهاردهم در آیینه نگریستن پانزدهم سلاح جنگ پوشیدن
از روی اختیار شانزدهم کشتن شپش و کیک و مانند آنها و انداختن اینها حکم کشتن
دارد هفدهم دندان کندن و باقی شروط آداب حج و عمره در کتب فقها معلوم
باید کرد والله اعلم فصل دوازدهم در نکته چند متعلق درین باب نکته بدانکه حجر الاسود

گویند فرشته است که باذن حضرت حق تعالی سنگ گردید و آنچنان بود که روزی حق سبحانه و تعالی
ذریت آدم را از پشت او ظاهر کرد و عهدنامه از ایشان بستد و آن را در دهن فرشته
گذاشت و فرمود که سنگ شو و آن فرشته سنگ گردید بقدرت حق تعالی و اکنون آن حجر الاسود
خوانند که بر دیوار خانهٔ کعبه تعبیه کرده‌اند و چون حاجیان آنجا رسند آن را بوسه دهند و آن
سنگ در گوشهٔ کعبه می‌باشد تا روز قیامت حق تعالی آن را فرشته گرداند و آن عهدنامه را باز
کند و هر که بدان عهد وفا کرده است او را در بهشت برند و هر که خلاف آن کرده باشد در دوزخ
برند. نکتهٔ دیگر چون کسی در مکه رود اول احرام میگیرد و احرام جهت آنکه [illegible] و عمامهٔ خواجگی از
سر بنهد و لباس [illegible] و تکبر هر دو را از تن برکشد و ازاری و ردائی در خود بپیچد و روی
بمقصد ولیکن نشان این قصد حج است قصد حق و باطل است یعنی خانهٔ دل را خالی کردن از
اغیار و در این احرام ازاری از نیاز و زاری باید و ردائی از وفا و بردباری و در عالم
صدق و صحرای صفا سر لبیک باید زد و روی در بادیهٔ فردانیت و وحدانیت باید نهاد
و این نعرهٔ مستانه باید زد — نام تو شمع است و دل پروانه — نام گنج است و دل ویرانه
بدانکه در عرف که معنی آن [illegible] چنانکه فقها تصریح بآن کرده‌اند بس باید میگوید
احرام حج تمتع الاسلام واجب میگیرم قربة الی الله [illegible] باید که معنی احرام و عمره و حج تمتع
الاسلام و واجب و قربت بداند احرام میگیرم یعنی جازم میشوم از این زمان تا آخر افعال
عمره که تقصیر است که ترک محرمات احرام نمایم و محرمات مذکور شد و عمره عبارت است از
نیت احرام نمودن و جامهٔ احرام پوشیدن و تلبیه گفتن و طواف کردن و دو رکعت نماز
طواف گذاردن و سعی نمودن و تقصیر کردن و حج تمتع عبارت است از حجی که عمره بر آن
مقدم باشد بر حج و تمتعش از آن گویند که بعد از تقصیر عمره [illegible] بر او حلال میشود
و از آنها تمتع توان گرفت و اضافه بالاسلام آن است که عمره با حج باصل شرع اسلام واجب شده

بتکلیف

بتکلیف شرع نه بتکلیف مکلف مثل نذر و اجارت و غیره و معنی واجب آن است که فاعل آن
در دنیا مستوجب مدح شده و در آخرت مثاب و تارکش در دنیا مستحق مذمت است و در عقبی
معاقب بعذاب و معنی قربت نزدیک شدن برضای حق سبحانه و تعالی است. نکتهٔ دیگر ابراهیم خلیل الله
بامر ملک جلیل در ظاهر بنا کرد بوادی غیر ذی زرع و جبار قهار [illegible] را در باطن
کعبه است که آن دلهای مؤمنان است کعبهٔ ابراهیم خلیل از سنگ و گل است و کعبهٔ جبار جلیل از
جان و دل آن کعبه حاجگاه شدگان است و این کعبه طور مناجات عارفان است و آنجا
مسجد الحرام است و اینجا حرم الطاف سبحانی آنجا عرفات است و آن جا محل عرفان است
آنجا محل ذبح قربان است و اینجا مثل نفس شیطانی آنجا مقام خلیل است و اینجا مقام لطف
یزدان آنجا چشمهٔ زمزم است و اینجا دریای بی‌پایان آنجا رکن یمانی است و اینجا
مکان معانی و بیان آنجا حجر الاسود است و اینجا مغناطیس و امتحان کعبه اندر اصل
عالم صورت حرام است و اصل حرم کعبه و اصل عالم حقیقت قرآن است و اصل قرآن سورهٔ
الحمد و بسم الله آنجا بیابان بیابان بباید برید و سر از نیش خار مغیلان باید کشید و جفای
هزار اعرابی جلف باید دید و مال و منال بخود را صرف باید کرد تا بکعبهٔ سنگ و گل رسی و اینجا باید
بسکران لا اله بباید برید و قدم در وادی الا الله باید نهاد و از سر شوق این وادی را طی باید نمود
آه این کار مردان راه و عارفان درگاه است — در ره چند او دو کوه آمد منزل — یک کعبهٔ صورت است
یک کعبهٔ دل — تا بتوانی زیارت دلها کن — کافزون ز هزار کعبه باشد یکدل. نکتهٔ دیگر در روایت
آمده که حق تعالی رفع خانهٔ کعبه کرد در آسمان در زمان طوفان نوح علیه السلام و آن از یاقوت سرخ [illegible] آن
در آسمان چهارم است و آن را بیت المعمور گویند و قبلهٔ ملائکه است پس حق تعالی با براهیم علیه السلام وحی کرد که در
موضع آن خانه بساز [illegible] ابر بفرستاد که سایه افکند آن مقدار که زمین خانه بود ابراهیم
بر آن خانه بنا کرد و گویند [illegible] تا بدان اندازه زمین برفت و با جبرئیل علیه السلام [illegible]

خطی بکشید بر هر تقدیر خانه بنا کرد تا سرگشتگان وادی جهالت چهره بر نیاز بر آن آورند
و راه نجات یافته بمنزل مراد رسند و در این حکمتهاست که جز پروردگار بدان عالم نیست
و اگرنه او محتاج بمکان است و در همه جا او را توان یافت نظم [?] چنین حق سبحانه و تعالی خلیل را
با براهیم که خانه کعبه را از اصنام و انجاس پاک کن تا آنکه طواف کنند و در آن نماز گزارند
چنانکه مذکورست منقولست بزبان اهل عالم [illegible] اشاره میفرماید که دل [illegible]
که خانه کبریائی منست از همه چیز پاک کن   با دوست گزین کمان یا جان   کاین در مهمان
نگنجد   در خبر است که وحی آمد بداود علیه السلام که ای داود برای من خانه پاک بساز که نظر عظمت
من بآن فرود آید داود علیه السلام گفت خداوندا کدام خانه است که عظمت جلال ترا شاید
فرمود که آن دل بنده مؤمن است داود علیه السلام گفت الهی چگونه پاک سازم او را خطاب
رب الارباب آمد که آتش محبت ما را در آن زن تا هرچه غیر ماست همه را بسوزد

ای مهر تو در دلم چراغ افروزان   وی یاد تو ام ابجد عشق آموزان
نوری ز تجلی جمالت بفرست   تا زان من و هست و هم سوزان

شعر [?] آورده اند که چون
ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را تمام کرد وحی آمد بوی که همه مردمان را بزیارت آواز ده ابراهیم
فرمود آواز من بکجا برسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از من رسانیدن
پس خلیل با امر رب جلیل در مقام [illegible] و بروایت [illegible] در کوه ابو قبیس بر بالا رفت
و هر دو انگشت بر گوش نهاده باواز بلند ندا کرد که یا ایها الناس حجوا بیت
ربکم بفرمان حج کنید خانه پروردگار خود [illegible] خانه خود را بشما
نوشته و شما را بمهمان میخوانند اجابت کنید آواز او را بجمیع مردمان رسانید حق
که در اصلاب مردان و ارحام زنان بودند از مشرق تا مغرب و هرکه در عالم [illegible]
حج گذارد در جواب لبیک اللهم لبیک زبان بگشاد و خرسند [?] آن دولت [illegible]

که او

که او را [illegible] شده باشد امید که جمیع مؤمنان را حج مقبول روزی شود بحق محمد و آله الطاهرین

باب هفتم در فضیلت [illegible] و ائمه معصومین صلوات الله علیهم

سپاس متواتر مر احدی را که هر یک
از آحاد موجودات و افراد مخلوقات از خزانه اعطی کل شیء خلقه
ثم هدی خلقت شایسته صوری و معنوی کرامت فرموده و خلایق آخر الزمان بدین
مبین بهترین کاینات باشارت ارسلناه بالهدی راه نمود و شک و شبهات
از مرآت صدور [illegible] بصیقل دلالات واضحات و معجزات باهرات
زدود و قفل ارتیاب خاطر آدمیان و ضمایر عالمیان را بمفتاح انگشت قمر شکاف
سید آل عبد المناف و قرآن مبین و فرقان متین که احق آیات و ادق معجزات است
سید اولین و آخرین [illegible] گردانید   ای کش بنده خزاین جود   نقش مهر تو کارگاه وجود
هم فلک [illegible] زمانه [illegible] بود [illegible] درود فرخنده درود متکاثر
بر مقیم مقام محمود که حضرت معبود جهت ارتفاع شان آن خجسته نژاد دل عالمیان
اخبار نموده که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی علیه السلام و
عباد صحیح الاعتقاد را بصلوة و تسلیم آن شفیع روز عرصات امر فرموده
که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما بنوائی
صلوا کما رایتمونی مقتدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
دریای فتوت گوهر بحر نبوت و خورشید فلک رسالت ابو القاسم محمد المحمود
ذاتی که صفات مظهرش عالم [illegible]   و از ذره عرش نزد اعظم [illegible]   و از قرب
جلیل و الجلال از قدرت   او محرم و هرکه بود نامحرم [illegible] صلوات الله الملک
الودود بر روضه و بر جانشین او شمیم نعمت و تکمیل دین و ملت اصحاب
ایمان و ارباب ایقان در روز غدیر بمتابعت امر که الیوم اکملت لکم

دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا امام البررة
و قاتل الکفرة المنتهی بحیدرة   از خلعت صدر خلافت مقصود جز عرض
کمال اسد الله نبود اشارت است صفوتش از النبی بیانست که در مرتبه قدر که فرود در
اهل بیت اطهار که بمضمون آیه وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
ابنای حقند و خلفای مطلق الی یوم الموعود و اما بعد از انکه اگرچه حضرت خیر البشر
و ائمه اثنا عشر در عالم ظاهر از انبیای سابق متاخرند اما در باطن مقدمند چنانکه بر عاقل
کامل مخفی نیست بنا بر آن احوال ایشان پیش از انبیای نوشته شده و درین باب دوازده
فصل است **فصل اول** در فضیلت حضرت پیغمبر و بعضی از معجزات آن سرور روایت است
که یهودان از زره با نام محمد شنیده بودند که محمد پیغمبر آخر الزمان است و دین او ناسخ
ادیان سابقه خواهد بود و او از اولاد بنی هاشم بوجود خواهد آمد و پدرش عبدالله نام
مشهور باشد از قریش با وجاهت تمام و صباحت مالا کلام که از ناصیه میمونش نور رسالت
پیدا و هویدا و از بشره همایونش حله نبوت باهر و ظاهر باشد و در مکه معظمه او را مسکن
باشد و این دو زرگران مایه از خزانه او صحت ظهور خواهد پذیرد بنابرین جمعی از یهود در حوالی
بطحی نزول نموده بودند و غرض ایشان آنکه از پیغمبر شود عبدالله را بقتل آورند تا دین
ایشان منسوخ نگردد روزی عبدالله ابن عبدالمطلب بر اسب تازی نژاد باد پای برق
رعد سای تیز گام بی آرام سوار شده بعزم شکار بجانب کهسار بیرون رفت
چون نظر یهودان بر صاحب باکمال عبدالله افتاد دانستند که این همان گوهر است چرا علامتیکه
ره بانان ایشان نشان داده بودند در او موجود بود آن ملعونان قصد قتل عبدالله
نمودند و ایشان هشتاد کس بودند با شمشیرهای براق و نیزه‌ها چنان اراده کردند
که با نفاس نفیسه آن محمد را اطفای نور آن شمع شبستان جلالت نمایند اتفاقا آن وقت

وهب

وهب که والد جده آمنه خاتون است نیز در شکار بود و ملاحظه این مناظره نمود عرق حمیتش
در حرکت آمده متوجه بجانب عبدالله شد دید که ملائکه گرداگرد عبدالله گرفته و یهودان
مردود را دفع میکنند و حضرت حق سبحانه و تعالی در آن وقت رفع حجاب از نظر وهب که ملائکه معاینه
میدید که از روی ادب رعایت جانب عبدالله میکنند ازین امر بغایت متعجب شده
خود را بخدمت عبدالمطلب رسانید و از او التماس نمود که دختر من آمنه را بعقد عبدالله
در آور عبدالله و عبدالمطلب قبول نمودند و عقد فرمود و باعث بر تزویج عبدالله
با آمنه این بود تا وقتیکه آن اختر اوج سعادت از کتم غیب بصحرای ظهور طالع گردد
طلوع کند بتایید حق از اوج کمال   مه فرخنده رخ اختر مبارک فال   از ان نهال
شرف تازه گشت گلشن دین   چنان که تازه شود برگ گل ز باد بهار   روایت است
از آمنه خاتون که چون ولادت فرزندم محمد نزدیک شد آواز وحوش شنیدم
که از جنس آواز آدمیان نبود و علم سفید دیدم از یاقوت در میان آسمان
و نوری از سر آن علم تا باسمان تتق بسته بود و گرداگرد خود مرغان دیدم که بالها گسترانیده
و جماعتی را دیدم در هوا ابریقها بر دست گرفته تشنگی بر من غلبه کرد مرا شربت آب دادند
بغایت سفید گفتم مگر شیر است شیرین تر از عسل بود حجاب از پیش من برداشتند از مشرق
و مغرب هرچه بود دیدم و سه علم دیگر دیدم یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی در
بام خانه کعبه آنگه محمد در وجود آمد چنین بزبان رسید بسجده در افتاد و انگشت سبابه
بر آورد و بر هیئت متضرعان پس دیدم که سه کس فرود آمدند و بر دست یکی ابریق
سیمین بود و بوی از وی دیدم مانند بوی مشک و در دست دیگر طشتی از زمرد
سبز و در دست دیگری حریر سفید از نور آن را باز کرد و مهری برون آورد
و محمد را بشست و آن مهر را در میان دو کتف او نهاد و او را در حریر پیچید و برداشت

از مشک اذفر دری ببست و کعف بستان پسر محمد را که بهترین و مهترین عالمیان است و عزیزترین اهل
دو جهان مکی یثرب معدن [illegible] آخر الزمان محرم [illegible] های ره هدای صیرفی نقد دین
مهر سپهر یقین اختر برج های جان بدر دین مصطفی و نیز روایت است که شب مولود حضرت محمد
مصطفی صلعم عبد آنکه ستاره کان چنان بهم نزدیک شدند که گفتم مگر بر سر ما خواهند افتاد
عبد المطلب میگریست و میگفت که چه گرامی پسر است و چه بزرگ دولت خدای را اجل جلاله که چون تمامی
مهر نبوت را بمحمد داده بعد از آن بود که بار نبوت کشیده بود و نیز محمد را داعی رسالت کرده و محمد
هنوز دعوت نا کرده و زحمت نا کشیده همه کائنات فرمود تا سر بر خط فرمان او روزگار او نهادند
زیرا که محمد مقصود بود و دیگران قاصد و محمد مراد بود و دیگران مرید ای آرزوی قدر لقابت
وی قبله آسمان سرایت در عالم هیچ ناطق ناگفته سزای تو ثنایت در تفسیر امام حسن علیه السلام
آمده که پادشاه عالم پیش از وجود آدم همه ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت فرموده بود که مرا
غرض خواهد بود که مقصود من از آفرینش کائنات وجود اوست ملائکه تنهای بدیدن او شغف را چه
با وجود محمد نشسته بودند چندین وزرات معقد شد محمد را از حجر عدم بعرصه عالم قدم نهاد منتظران فریاد
بر آوردند که خداوندا و مرا کامت که ما در انتظار جمال محمد نشسته ایم و دیده بجمال مبارک
او باز بسته بود پادشاه عالم جمال محمد را بنا نمای رب العالمین روح الامین را فرمان داد تا آن خاتم النبیین
را پیکر رسالت که از بهشت آورده او حلیه در آورد و بعالم ملکوت برده بر ملائکه عرضه داد و تا مقربان حضرت
الهی بمشاهده جمال او دیده ها مکحل کردند چه نه حلیه چنین محمد را در [illegible] رحمت و بسیار از [illegible]
کروبیان ثنا گویان نزدیک عبد المطلب شد که محمد را [illegible] عبد المطلب در جستجوی افتاد و همه شب در حسرت محمد را
بگذشت چون وقت سحر رسید و مقصود کائنات را دیده بر بالا [illegible] رجع کرد و سوگند خورد که چنین صبح
بر آید اگر محمد با دیده [illegible] هر که بدشمنی ما [illegible] پیش [illegible] برنیغ تیغ از [illegible] جستجو صبح صادق
سر از گریبان افق بر آورد ستاره ها از قطب آسمان جدا شده بغایت روشن و ساعت بزمین نزدیک شد

تابد رخانه کعبه فرود آمد چنین آیتی شد نه محمد را دیده نه چون ماه شب چهارده تابنده و پس
دوست و دشمن قدر آن خورشید فلک رسالت و منزلت آن ماه آسمان جلالت ظاهر شد
ای برسند پادشاه راهت وی قبه عرش تکیه گاهت الطاف نهم رواق بالا لشکرت ز گوشه کلاهت
ام عقل دویده در رکابت ام چرخ خریده در شاهت ای برج کبود زنده دلقی در گردن بر خانقاهت
جبریل مقیم آستانت افلاک حریم بارگاهت مجروح ار چه رفیع خاک پایت عقل ار چه بزرگ طفل
راهت خورشید قدت ز روی تعظیم سوگند بروی چون ماهت روایت است از عباس بن عبد المطلب
که گفت کاهن بمکه بود و بمکه رسیده بود و او در کهانت کمال شهرت داشت و بر صحیفه امام جعفر عجیب ترین
از صورت او خبر نداده اند و بشکلی شبیه او مسموع نشده گویند پاره گوشتی بود بهیئت مشکی
بر پا و نه او را دست و پا و نه جوارح و اعضا و نه گوشی داشت جهت شنیدن و نه چشمی از بهر دیدن
و نه لب و نه زبان بواسطه گفتن و آن گوشت پاره را سر و پا معلوم نبود و مطلقا استخوان و رگ و
پی نداشت بر گلیمی نهاده هر جا که می خواست او را می بردند و او را اکثر اوقات چون جامه می پیچیدند و چون
مشک بر روح می جنبانیدند و آواز از او بر می آمد و از اخبار گذشته و آینده خبر میداد و آنچه سوال
میکردند جواب می شنیدند قریش از آمدن چون خبر یافتند باستقبال او شتافتند و از حوادث
استخبار نمودند گفت المبعث عرب از عقب زمان شما بیاید زمانی که پیدا شود و از بتان شما جامی
که بتان را بشکنند و عجم را مسخر نمایند و از مردمان زکوة بگیرند و باز قریش پرسیدند که این چه شخص
گفت والبیت ذی الارکان لیشان من عقبکم ولدان یوحدون الرحمن [illegible]
الشیطان یعنی سوگند بخانه کعبه که جای عرب [illegible] شوند از شما که خدا را بصفت یگانگی پرستند و ترک متابعت
شیطان کنند گفتند که ازین نسل که باشند گفت من اشرف واعظم الاشراف من آل عبد مناف
یعنی از اعظم ارکان اولاد عبد مناف پرسیدند که از کدام شهر خروج کند گفت والباقی الی الابد
لیخرجوه من هذه البلد یهدی الی الرشد بعید و باء الفرد یعنی سوگند بخدا [illegible]

که بقای تو ابدی است هر آینه بیرون آید از این شهر بزرگ و هدایت مردمان را بر ارشاد و اسلام دهد او را
عبادت کنند بصفت انوار پس ای عزیز دیده حق بین باید بگشاد و تامل کن که چه از مطالعه جاهل جهل
ایشان بچه مرتبه بوده که پیش از بعثت آنحضرت این همه دیده و دانسته اند و در زمان آن سید الابرار
و در جهان بوده اند و معجزات ملاحظه می نمودند از حسد و جهل مثل ابو جهل ملعون ابد و سزاوار آتش مخلد گردیدند
خوش بحال مؤمنان و متقیان امت آن صدر بدر الشمس جان افروز و جهان محمد مصطفی علیه صلوات
الله الملک المنان ای نام تو است گر آدم الخلق تو بازی عالم افروزش است کلیم عمران
چاوش راهت مسیح مریم از نام محمد است مستی حلقه شده این بلند طارم تو در عدم از کرد قدرت
انقطاع وجود ز بر خاتم در خدمت انبیا مشرف وز صحبت اولیا مکرم تا بوده بوقت خلوت تو
نه عرش نه جبرئیل محرم و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع که او روایت کند از پدران خود از علی بن
ابیطالب علیه السلام که آنحضرت فرمود که خدای تعالی جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و لا اله غیره نور محمد
بیافرید پیش از آفریدن آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و غیرهم و با وی دوازده حجاب آفرید حجاب
قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب سعادت و حجاب رحمت و حجاب کرامت و حجاب
منزلت و حجاب هدایت و حجاب رفعت و حجاب نبوت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت پس
نور حضرت محمد را در حجاب قدرت باز داشت هفت هزار سال و وی میگفت سبحان من هو
غنی الا یغفر و در حجاب شفاعت شش هزار سال بود و میگفت سبحان العلی الکریم
و در حجاب هدایت پنج هزار سال بود و وی میگفت سبحان ذو العرش العظیم و در حجاب رفعت
بود چهار هزار سال و میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب نبوت سه هزار سال
بود میگفت سبحان ذو الملک العلام و در حجاب هیبت دو هزار سال بود میگفت سبحان ربی العظیم
و بحمده مشغول بود پس نام آنحضرت را بر لوح ظاهر کرد و آن نور بر لوح بود چهار هزار سال پس بر عرش
پیدا کرد و بر ساق عرش بود هفت هزار سال تا آنکه در صلب آدم ع نهاد و از صلب آدم در صلب

نوح ع و همچنین از صلبی بصلبی تا که آنرا در صلب عبد المطلب نهاد و از صلب او بصلب
عبد الله رسانید و آن حضرت را لباس کرامت در پوشانید پیراهن رضا و ردای هیبت
و سراویل از معرفت و بند آن سراویل از محبت بود و نعلین خوف و عصای منزلت
بود داد پس او را گفت برخیز بنزد مردمان رو و بگو ایشان را لا اله الا الله و اصل آن پیراهن
از شش چیز بود قامتش از یاقوت سرخ و هر دو آستین او از مروارید و بند از بلور زرد
و دو خشت از مرجان سرخ و دامن از زمرد سبز و گریبان از نور و حضرت حق سبحانه و تعالی
توبه آدم را بحرمت آن پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان را بسبب آن بوی باز رسانید و یوسف را
بیعقوب بحجت آن رسانید و یونس را از شکم ماهی بدان نجات داد و همچنین پیغمبران را از بلا
برهانید و آن بجز پیراهن پیغمبر نبود ای سایه زلف که برگرفته وی روی تو نور خود گرفته [روایت]
از جابر بن عبد الله الانصاری رحمة الله علیه که رسول ص فرمود که حق سبحانه و تعالی نور مرا و نور علی را پیش از
عالم و آدم به پانصد هزار سال تسبیح حق تعالی مشغول بودیم در وقتی که صبح مسبح بود و حق تعالی آدم را
بیافرید نور ما را در صلب او نهاد و در بهشت بودیم در صلب او بودیم نوح در کشتی بود ما در صلب
او بودیم ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و همچنین حق تعالی ما را در صلبهای پاک بر رحمهای
پاک نقل میکرد تا بصلب عبد المطلب رسانید آن نور را بدو نیم کرد و نور مرا در صلب عبد الله
نهاد و نور علی را در صلب ابو طالب ع و مرا نبوت داد و علی را امامت و نام مرا از نامهای خود اشتقاق
کرد نام حق تعالی محمود است و نام من محمد و خدای تعالی علی الاعلی است و نام من او علی است ابیات مؤلف
کردگار لم یزلی یعنی شناسم الله علی آل علی خدا است الله که در ممالک تقدیس
وجود منفرد شد متصف بنی عللی نه بیت الله که تا نه دل زبان ندارد رخش سنی که غضنفر رجل
علی است آنکه گذارد به برق لمع تیغ حدود را که بود نقطه توبه ز علی [روایت] که چون حضرت
رسول ص بر لب آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک آن ماه

انت بعد از من علی علیه السلام را بخلافت و امامت نصب کرد و گفت یا علی انا کالشمس
وانت القمر وانت وصیی وخلیفتی من بعدی شجره آن کفی که در روزگار
ایشان شک و ریب بود در اضطراب آمده ثمره حقد و حسد شان افتاد و گرفت تا بمرتبه
که عم رسول صلعم عباس نیز بیامد گفت یا رسول الله من و تو از یک شجره ایم و من و تو از
اصل یک گوهریم رسول صلعم فرمود بلی عباس گفت پس چرا علی را بر پسران بنی هاشم تفضیل
می‌نهادی مگر از برای آن است که دختر را نزد همه انام گرامی کرده جفت وی گردانیده رسول صلعم فرمود
ای عم اندیشه باطل و خیال فاسد بخود راه داده و جاده صواب را بگذاشته و قدم در طریق
خطا نهاده ای بدانکه فضل مخترع بعلم داوریست و امامت و ولایت عطای یزدان است
نه باختیار خلقان یا عم اگر خرد عالم را بر بزرگ جاهل فضل بنمودی موسی ابهل روزه دار در محاسن
فرعون چهار صد ساله نزدی و عیسی یک روزه در مهد دعوی وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا نکردی ندانی که ما اگر در خاک آفریدیم اما در عالم پاک سابقیم ای عم حق سبحانه و تعالی
ما را پیش از عالم و آدم آفرید و پانصد هزار سال به تسبیح و تقدیس حق سبحانه و تعالی مشغول بودیم
و در وقتی که هیچ مسبح نبود و چون ارادت حق تعالی بایجاد عالم تعلق گرفت اول نور مرا بشکافت
و از وی عرش و کرسی بیافرید بحق حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور برادرم را بشکافت از وی لوح
و قلم بیافرید بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندم حسن علیه السلام بشکافت
از وی آسمان و جمله فرشتگان بیافرید بحق حق که فرزندم حسن از هفت آسمان و جمله فرشتگان
بهتر است و نور چشم روشنائی حسین علیه السلام را بشکافت و از وی هشت بهشت و حوران بیافرید
بحق حق که فرزندم و دلبندم حسین از هشت بهشت و حوران بهتر است آنگه ظلمت را بیافرید و فرمان
داد تا بر هفت آسمان سایه افکند و هفت آسمان را تاریک گردانید و فرشتگان آواز تسبیح و
تهلیل بر آوردند و ما را شفیع آوردند تا حق تعالی کشف آن ظلمت کرد و بار دیگر عالم کلها بکشف ازان نور

بیافرید

بیافرید و نور فرزندم فاطمه را از آن نور بیافرید بهیئت قندیل در پیش عرش بیاویخت از هفت
آسمان و زمین از نور وی روشن گشت و از برای آن است که او را زهرا خوانند و او را از این
شرف زهرا لقب داده اند پس ای عم علی را دوست دار که دوستی علی ایمان است و بغض وی
کفر و نفاق چون عباس این کلمات خوشتر از آب حیات بشنید گفت یا رسول الله صلعم تسلیم کردم و
راضی شدم خواجه عالم فرمود که حق سبحانه و تعالی از تو راضی شد و فرشتگان از تو خوشنود گردید
ای کشور مروت علی ابوطالب که رنگ کفر ز روی کار زدود زهی محیط نوالی که صورت اهل سؤال بهم
زکوشش تو خوشتر ز نغمه داود تو آن خجسته خصالی که در مسالک حال خدا بفضل تو راضی خدا خوشنود
اکنون زبان قدر این نعمت بدانید و بشناسید و پای از جاده شرع مطهر آن سرور بیرون ننهید که
امت او هفتاد و دو گروه اند و یکی از ایشان ناجی و رستگارند و دیگران هالک و گرفتار پس جهد کنید
که تا چنان باشید که از هالکان نباشید و اسامی حضرت خواجه کائنات بدانکه حضرت رسول بهترین کائنات
هزار و یک نام کم است و نوزده نام از آن معروف و مشهور است و اگر در قرآن مجید آمده مثل نبی و امی
قوله تعالی الذین یتبعون النبی الامی یا ایها النبی و مزمل قوله یا ایها المدثر
و دیگر عبد الله قوله تعالی الیس الله بکاف عبده و انه لما قام عبد الله
و بشیرا و نذیرا و انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا اسم دیگر از اسمای آن حضرت
احمد است قوله تعالی من بعد اسمه احمد و دیگر از نامهای آن حضرت محمد است قوله تعالی و امنوا بما
نزل علی محمد و اسم صفات آن بهترین موجودات رحمة للعالمین است و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین و دیگر مصطفی است که الله یصطفی من الملائکة
رسلا و حق او را رؤف الرحیم خوانده که بالمؤمنین رؤف رحیم و حق تعالی او را
صدیق نام نهاده که الذین جاء بالصدق و در سورش خطاب فرموده که یا ایها الرسول
و او را بنور تسمیه نموده که نور و کتاب مبین و آن حضرت بنعمت مسمی فرموده که یعرفون نعمة

الله

و دیگر نامهای بزرگش نام برده‌ایش شاهد و مبشر و داعی و سراج و منیر که انا ارسلناک شاهدا
ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا چراغ بزمگه انبیا ابو القاسم
که شمع خوبیش از مهر و مه سر دارد ز پرتو لمعات جبین دولت اوست سپهر انجمن که نوری که از بصر دارد
و دلیل بزرگی و عظمت شأنش خطاب فرمودن در جزو است که حضرت حق سبحانه و تعالی گفت یا محمد ثنا ترا دوست دارم
حضرت فرمود که بار خدایا از من و خلق عالم خواهم که ترا ثنا گویم آنچه عاجز آییم از ثنای تو بار خدایا همین بزرگ
همه عالم عقل و مبرا [illegible] توانیم حق حمد تو گفتن باهم کروبیان عالم بالا فرمان آمد که کام و دهان
با لب یاد و دهان که یا محمد من ثنای ترا دوست دارم و هرچه بیافریدم دوستی تو آفریدم و اگر دوستی تو در دل
بندوی من خداوند [illegible] آشکار نکردم و بعزت و جلال من ای محمد که هر که ترا دوست دارد و دوست
دارنده ترا دوست دارم اگر چه بزرگی آسمانها و زمین گناه داشته باشد همه را عفو کنم و بیامرزم و هر که ترا
دشمن دارد و برابر آسمانها و زمین طاعت [illegible] آتش عذابی کنم که از آن سخت عذابی نباشد
تا عالمیان بدانند که ترا دوستی تر انزد یک من چندین کرامت است پس سید عالم محمد مصطفی ثنای
خدای تعالی گفت و حق تعالی را ثنا گفت الی محمد میکفت مرحبا ای حبیب حق تعالی خطاب فرمود
که یا حبیب من ثنائی که سید عالم میکفت حق تعالی جواب فرمود و سید رسل بسیار ازین شاد شد
حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد اگر خلق هجده هزار عالم مرا ثنا گویند بدان نیز تو سزاوارتر و ار هزار و یک نام
خوانند مرا نیز ترا هزار و یک نام که می خوانم و اگر مرا بود و نه نام مر خوانند من نیز ترا بود و نه نام می خوانم بعزت
و جلال من که هر آن بنده از بندگان من و امتی از امتان من تو که توفیق یابد که ترا بود و نه نام بخواند
به هم من آن بنده را ثواب بود و نه پیغمبر مرسل و ثواب بود و نه هزار شهید که در راه خدای تعالی شهید شده
باشند و به هم مراورا ثواب بود و نه ساله طاعت و هر که این بود و نه نام ترا بخواند بنویسد با خود دارد
او نویسنده بود و نه حج و بود و نه عمره پذیرفته و به هم مراورا بود و نه کوشک در بهشت که فراخی هر کوشکی
یکساله راه بود و هر که این بود و نه نام محمد را با خود دارد از شر شیطان ایمن باشد و در جوار فرشته باشد

بفرمان خدای تعالی نگاه داشتن آن یکی دست راست و یکی دست چپ یکی بالای سر و پیش و این
این فرشتها مونس وی باشند و از مکر دشمنان و شر ایشان ایمن باشد دیگر که نام حضرت رسول را اکرم
و معزز دارد روز بروز عزیز تر گردد و هر روز دولت او برمزید بود و در قیامت دستگیر او باشد و
دیگر بدانکه مشهور و معروف است که خدای تعالی را هزار و یک نام است سیصد نام را در توریت یافته اند
سیصد نام را در انجیل و سیصد در زبور و نود و نه در قرآن و دو اسم اسم اعظم است یکی از آن
باقی هزار و یک نام نزد حضرت ائمه هدات و یکی نزد حق سبحانه و تعالی که نیز علم غیب است ای دوستان
بزرگوار محمد و آل محمد سپهر اختر سعد آفتاب ذروه عزت یگانه گوهر دریای کائنات ابد
وجود اوست غرض مطلق که روح مقدس به شکستن ابوشه ز ملک قدس مقید ز قطع بادیه کن الصعوبه
ملکه کن فیکون نداشت قاصد تقدیر جز جناب تو مقصد سامی نام مبارک آنحضرت اینست یا محمد

یا محمود یا احمد یا حامد یا قاسم یا عاقب یا خاتم یا ماحی یا داعی یا سراج یا منیر
یا نذیر یا رسول یا هادی یا مهدی یا خلیل یا صفی یا طه یا یس یا مزمل
یا مدثر یا حبیب یا کلیم یا مصطفی یا مجتبی یا مختار یا ناصر یا قائم یا حجه یا برهان
یا بیان یا کافی یا حافظ یا شهید یا عالم یا حکیم یا نور یا مبین یا مطیع یا مذکر
یا امین یا واعظ یا صاحب یا ناطق یا صادق یا صدیق یا مکی یا مدنی یا ابطحی یا عربی
یا هاشمی یا عزیز یا قریشی یا مضری یا حریص یا رئوف یا رحیم یا عادل یا جواد یا فتاح
یا علیم یا طیب یا خطیب یا فصیح یا رشید یا طاهر یا مطهر یا امام یا امی یا تقی
یا باد یا شجاع یا متوسط یا سابق یا مقتصد یا حق یا متین یا اول
یا آخر یا ظاهر یا باطن یا رحمت یا شافع یا شفیع یا محلل یا محرم یا آمر یا ناهی
یا حلیم یا قریب یا شکور یا رقیب یا مجیب یا منیب یا ولی وحسبنا الله
نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

روایت از امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع که چون آن اختر برج اصطفی و گوهر درج اجتبی یعنی محمد مصطفی ص
بقدم مبارک همایون فضای عالم شهود را مزین و منور نمود و غایت جلالت و نهایت عظمت قرینی
بر عالمیان نمودار و هویدا گردید ابلیس پر تلبیس از صعود بر آسمانها ممنوع شد زیرا که قبل از ولادت عیسی ع
بر سماوات سبعه راه میبرد چون حضرت عیسی ع بظهور آمد از سه آسمان ممنوع شده و بعد از تولد سعادت
شمول سرور انبیا راه به آن چهار دیگر نیافت و ظهور آن حضرت در وقت طلوع فجر هفدهم شهر ربیع الاول
بود عبد المطلب آن در یتیم را بجز آنکه از بنیان او سر باشق گرفت حرز شده از مخالفت و ریش عقار فر
طاوس باغ سدره که در علم شهره از مشتری پایه رسبق گرفته بحارث بن عبد العزیز بکفالت داد و حلیمه
خاتون بنت ابی ذویب که حلیمه حارث بود بشیر جان آن غنچه گلستان جهان شیر میداد چون سن آن گوهر
یکتا نه قریب بهشت سال رسید والده آن حضرت آمنه خاتون بنت وهب از دار غرور بسرای ابرار
رحلت نمود در همین سال عبد المطلب نیز بجوار ایزدی پیوست و آن در گران مایه را با بوطالب ع بخشیده
تفویض شد روایت دیگر که ابو طالب ع روزی بحضرت رسالت پناه گفت یا محمد من میخواهم که ترا کدخدا کنم
و دیده بصیرت بدیدار اولاد و احفاد تو منور کنم و مرا استطاعت آن نیست فکر کرده ام از مرض
خلاط خطر بسته در آن تزویج تأمل نظام میرسد که خدیجه را با ما قرابت دارد و اکثر تدبیر هر ساله با
و غلامان بتجارت میکنند اگر برای عقد کنند تو قرار گیرد و اضعاف حق خدیجه و مال برای تو بگیرم و
آن سرور قبول نموده ابو طالب پیش خدیجه آمده ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاد و چون خواجه کاینات
در همه اوقات بصدق و راستی مشهور بود و در مجالس و محافل بمحمد امین مذکور خدیجه ازین خبر از نهایت
مبتهج و مسرور گردید و گفت ای ابو طالب من شفقت ترا نسبت بمحمد میدانم آنچه خاطرت آید چنانکه
من نیز چنانکه میکنم بعد از آن میسره نام که غلام معتمد خدیجه بود طلبیده گفت تو با این مال در خدمت محمد به هر چه امر او
صحه دریافت نماید و با آنچه خاطر نشین قرار گیرد چنان کن که مطیع و منقاد او باشی میسره [illegible] و از خدمتش
او غیبه میسره گوید که در آن سفر در خدمت آن حضرت بودم هر سنگ و چوبی که میرسید آواز السلام علیک

یا رسول الله

یا رسول الله می‌شنیدم و نیز دیدم که بهر صوب که توجه با صواب آن حضرت و آن ملک
رقاب واقع میشد پاره ابری بر سر آن سرور سایه گسترده و آن آفتاب ذروه سداد و آن
ماه برج یثربی و مکه نشین مکه حریم حرم حرمت ذو المنن در زیر آن ابر از حرارت هوا فارغ
بنود و در یکی از دیر عابدی بحیرا نام راهب بود از میان خلق برکنار شده چون دید که پاره ابری همراه
قافله می آید و سایه بر سر ایشان می افکند متفحص شد که پیغمبر آخر الزمان در میان این قافله است اهل قافله را
به بر خود طلبیده مهمانی نمود و چون بر بالای بر آمد دید که همان ابر بر سر قافله که سایه افکنده گفت
هیچ کس از شما در آنجا باز مانده گفتند کودکی محمد نام نزد متاع ما است بحیرا خود آمد نزد آن حضرت شد
چون نظرش بر جبهه مبارک او افتاد نور رسالت بر جبین مبین آن حضرت مشاهده کرد و بر قدم آن گل گلبن رسالت
سر نهاد و چون سایه در پای آن سرو چمن جلالت افتاد و کمال خدمتکاری بجا آورد و اهل قافله کمال
اعتقاد بحیرا دانسته از بسیاری آن تخضع و تخشع او با آن حضرت متعجب شدند و آن حضرت در آن
سفر فیض اثر ربح بسیاری روی نمود و چون قافله نزدیک مدینه رسید میسره بوضوح خواجه کاینات را بشارت
که الحال از رسیدن اصحاب و انتقال بخانه رسیده من خدیجه خود را به علیق خواهد بود
عنان مرکب سعادت بمهار را بجانب خانه خدیجه کرد در این اتفاق آنکه در آن وقت خدیجه خاتون
با بعضی از منسوبان عرب بر غرفه نشسته بود دید که سواری در کمال جلالت می آید و پاره ابری بر سر آن
سرور سایه کرده و دو ملک از یمین و یسار او هر یک شمشیر برهنه جهت حفظ او در دست گرفته
در هوا با او می آیند خدیجه گفت که این سوار عالیمقدار از نهایت بزرگوار است کاشکی بمنزل
من فرود می آمد تا لوازم خدمتکاری و مراسم حرمت داری او بجای آوردم چون آن حضرت نزدیک شد
خدیجه خاتون او را بشناخت که همین است آن پیغمبر والامقام صادق القول کلام یا چو سلطان ملکوت
تاج ده انبیا همنفس روح قدس در خلوات خفی همسفر جبرئیل در درجات علی سر افرازان
قدوسی در چمن [illegible] نیز تابان رخش بر ملک الظهر و دران است که آن فرشته رحمت نزول

مرحمت بمنزل او می آید پای برهنه از روی استعجال از غرفه فرود آمد وقتی که خدیجه
خاتون اراده انتقال از مکان بمکانی مینمود چند کنیز مقرر بود که در خدمت او می بودند و از
دو جانب عفتش داشته چادر عصمتش از غبار ره گذار محافظت و دو کنیز دیگر مروحه در دست
گرفته حرارت هوا را از آن بلقیس مسند عزت باز میداشتند چون نظرش بر خواجه کاینات افتاد گفت
مرحبا بک یا زین السموات والارض گویا زبانش بدین مقال مترنم بود نهر زدامنت بخت
مرحبا کرده ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده یا محمد از ملتمس من آن است که بقدم عزت
بخانه ابوطالب روی و او را آواز دهی که بملازمت او رجوع است و مهم عظیم در خدمتش
مرجوع آنحضرت متوجه خانه ابوطالب گردید میسره نیز نزد خاتون رسیده جمیع حالات را از اسلام
بحیرا و ابر سایه گستر و خدمت و ضیافت بحیرای راهب جهت آن سرور بعرض خاتون رسانید ذوق و شوق
آن حضرت متضاعف گردید و چون ابوطالب نیز نزد خدیجه رسید خدیجه گفت یا ابا طالب ترا
بر من حق بسیار است شفقت و عطوفت بیشمار از تو امید میداریم که مرا با محمد عقد کنی که از
آثار عجیبه بر من ظاهر گردیده و یقین که پیغمبر موعود او خواهد بود ابوطالب در همان روز عقد نمود
و باعث بر تزویج خدیجه خاتون این امر بود معجزه دیگر روایت است از طریقین که روزی
اعرابی که با بوجهل لعین شتری فروخته بود ابوجهل در ادای مبلغ تکاهل مینمود اعرابی نزد
اشراف قریش آمده حکایتی بر سبیل شکایت میگفت که ابوجهل مبلغ متعب را نمیدهد و مبالغه در طلب
نزد او فایده نمیکند و وسیله جهت وصول آن از وی نمیدانم و بیش ازین لجاج نمیتوانم قریش استهزا
گفتند اگر تو خواهی که آن وجه بحصول رسد و ثمن وصول یابد توسل بمحمد جوی و شرح خود با او گوی که
سخن او نزد ابوجهل بغایت مسموع است اعرابی از استهزاء ایشان [illegible] غافل بود و روی توجه بدان
قبله احسان کرده استمداد نمود و حضرت سرور انبیا آنکه استدعای او را بسمع قبول داشته بجانب خانه
ابوجهل توجه فرمود و اعرابی چون سایه در پی آن آفتاب ذره وار افتاده محمد را به در خانه رسانید

و آنحضرت

69

و آنحضرت بلوفای در اشارت فرمود ابوجهل ملعون خبردار شده بیرون آمد چون نظرش
بآنحضرت افتاد بنهایت خوف در دل او پدید گردید و بر سبیل تزلزل و تخشع گفت یا ابا القاسم
و امهلها آن سرور رسالت از روی مهابت گفت بده حق اعرابی را ابوجهل گفت سمعا
و طاعتا فی الحال ثمن شتر را باعرابی داد و مهتر و بهتر دو جهان بمکان خود مراجعت نمود
چون قریش آن قصه را شنیدند بغایت خجل و منفعل گردیدند و آغاز طعن نسبت بابوجهل کردند
ابوجهل قسم باصنام خود یاد نمود که در آن وقت که محمد را دیدم با او شیر درنده همراه بود که اگر تا
سیف مهد در ساعت مرا بلع مینمود و بغایت بر خود ترسیدم و جز ادای حق اعرابی مخلصی ندیدم
قریش چون خفاش عناد و تاب خورشید رسالت نمیداشتند امر را از محبت آن نقل میکردند وَصَدَّقَ
الکذوب قد یصدق معجزه دیگر روایت است که روزی مرد شقاوت موفور ابوجهل
مغرور در مسجد حرام واقف شد و آن صاحب تمکین مقتدای نبیین و پیشوای مرسلین بعبادت
رب العالمین جبین مبین بر زمین نهاده بود و چون نظر آن مرد و دید بر خود خود سجود
سنگی برداشت و خواست که آنرا بر سر آن سرور زند آن سنگ بر کف آن جبیده خواست که جدا
نکند نبود و بجز استغاثت آن کافر و ناو معاون چیا علاج ندید و تضرع و زاری نموده از آن
حضرت درخواست کرد که چنین آن گوهر شریف و عنصر لطیف بسبب خلق کریم موصوف بآیه کریمه
وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ جهه استخلاص وی دعا فرمود آن سنگ را از آن معدن دناحت
جدا گرد و این معجز بغایت مشهور و معروف گشت معجزه دیگر روایت است از جابر بن عبدالله انصاری
علیه الرحمه که حکم بن ابی العاص عم عثمان بن عفان در مجلس قریش تمسخر و استهزاء آنحضرت سالن محمد
بنا می میکرد و در رفتن گستاخی محمد را میجنبانید و تمسخر میکرد و اعتقاد شتر آنکه ملاء آن حضرت نیز چنین است
بهیئت مبارک اشاره نمود و گفت همچنین باش حکم بحکم الهی بدان حالت بماند و در جمیع احوال دست و پایش
بهموار اشته رعشه داشت آنحضرت آن ملعون را لعنت کرد و فرمود از مدینه اش بیرون کردند اورا و

میگفتند چون زمان خلافت عثمان شد او را طلبید و اکرام کرد و در امور از آن افات با او مشورت
میکرد و در بعضی از تواریخ مذکور است که حضرت رسالت حکم را بحکیل از مدینه رانده بود و ابا بکر و
کعب هم بجرم با و لطف نمود که بحکیل از مدینه اش دور کرده بود و میل آن مرد دور راه دور کرده و در زمان
عمر بن الخطاب بعید رانده شد و عثمان آن بد ایمان را انس حبیب محمد کردانید و بجهان دوشد
ارتفاع و رعشه اشیای فی بود و بدعای آن سرور موجودات   زهی حبیب الهی که از نسیم لطف
در آب خضر بود مندرج حیات مؤبد   کسیکه شد بدل دشمنی آل تو معنی   زمانه از رهنه بصر قش شده
معجزه دیگر روایت است از ابو جعفر محمد ابن علی الباقر علیهما السلام که حضرت رسالت پناه فرمود که شب
معراج من در حجره طاهره خدیجه بودم که جبرئیل نازل شد و براق با خود آورد و از استر خورد و تر و از الاغ
بزرگتر و در نظر من در پیش قدمش بود بیکام بر داشتی با لقد سالها و در حسن نور دیده بیکطرفه الروی
برنا بر سیده و بر پشتش زینی از یاقوت و بدان از زمرد که از یاقوت بود که از روشنی او چشمها
خیره میشد و دو بال داشت چنین عنبر تر و مشک اذفر بر یمین فرو کذاشته بود جبرئیل این براق حضرت
رب العالمین بر در خانه خدیجه براق را گذاشته و خود در برابر من حاضر شد و امر ملک جلیل رسانید
چون بیرون آمدم براق اضطراب کرد جبرئیل کفت ساکن شو که ترا دوستترین خلق بنزد خدای تعالی
سوار میشود پس ساکن شد و در روایت دیگر آمده که براق اضطراب نمود و در حالت رکوب سعادت
مصحوب سرور انبیا آنحضرت از جبرئیل سبب اضطراب پرسید جبرئیل کفت یا رسول الله ترا فی
استدعا آن دارد که با او شرط کنی بغیر از او مرکب دیگر در روز قیامت سوار نشوی و در آن
روز مرکب تو او باشد آن حضرت قبول نمود و بعد از آن براق قرار گرفت   عرضه داری نور از
خلقت ای نیلکون طارم   نابرون بود معراج فخر کوهر آدم   سواری کاندرین میدان کذشت از طرفة
العین براق را سیر اوهم از اشهب ام تراو ام   شب اسری هزاران دیده که در ذوق داشت در راهت
برای آنکه تو خواهند ترا دیدن بچشم کم   در آن شب آسمان پنج فعلیست مزین شد   بت سبزه بستان

کرمی بابه از و شبنم **معجزه دیگر** روایت که چند مرتبه کاینات رسایل و مکاتب بطلب ادم
فرستاد او جوابها نوشت تا با خواندن حضرت لشکر خلف اثر و عمل مقرون با ظفر و منت ساخته
بیت بجز از سوار نامدار غیر از اصحاب اخیار سرور ابرار ربانی اقتدار در رکاب سعادت
استوار کردند و بر امید شهادت در معارک علم قشنی بر افراخته و در بعضی که مر سلامت بر او از جانبین
واقع شد و بنا بر آن مدت مکث بطویل انجامید و زاد ایشان باخر رسید جمع حکایت کرسنگی و
جوع به نزد آنحضرت بردند فرمود قدری از هر چیز بیاورید کف آب و مقداری خرما و اندکی سویق حاضر کردند
آنحضرت بر روی آن معجز نمای حضرت الکبری الله اخوار بر آن نهاده بعد از آن اهل حاجت را آواز داده و منادی
ندا کرد که هر که را توشه باخر رسیده بیایند با مقدار کف خود بردارند جمعی رو بآن قبله حاجات آوردند و بآنچه
احتیاج داشتند برداشتند و آرد و خرما و سویق بجای خود باقی بود   هر که را حاجت آنجا بود کرفت
نه از آن کاست نه از آن افزود و بعد از اظهار این معجزه کار بصلح قرار گرفت و آن حضرت متوجه
مدینه با سکینه کردیده و در حین مراجعت چند معجزه دیگر رو نمود از آن جمله بوقت احتیاج بر رودخانه فرود آمدند
که از کثرت حرارت و قلت آب آن رودخانه خشک شده بود و در یکطرف آن تا فرسنگ دیده ای اصحاب
از بسیاری عطش و کمی آب شکایت بآنجناب آوردند سرور رسل تیری از جعبه خود بیرون آورد که
بسهم سعادت از آن نشانی بود بیکی از اصحاب داد فرمود که در میان رودخانه نصب کرده و دوازده چشمه
از اطراف پیکان آن جاری شد و مضمون فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا در آن روز ظاهر کردید
و آن جماعت بتمام از آن آب سیر کردیده و چهار پایان خود را آب داده و مشکها را مملو ساخته و هم
چنان آب آن رودخانه مالا مال بود   شد از ساقی لطف تو جهانی سیراب   هم چنان موج زنان بحر
چنان مالا مال   **معجزه دیگر** روایت است که آنحضرت کرار رباب سد او بغزوه لشکر فرستاد و زید ابن حارثه را
برایشان امیر ساخته رایت نصرت آثار را بوی داد و فرمود که اگر زید کشته شود والی شما جعفر بن
ابیطالب باشد و اگر جعفر نیز شربت شهادت نوشد عبدالله ابن رواحة الانصاری را صاحب لوا کرده

و بعد از آن حضار این سه کس و آن حضرت خاموش شده او را گویه که چون اینجماعت متوجه غزا شده
یهود در این قضیه بشنید و گفت اگر محمد رسول خدا است دعوی او حق است این سه کس را بر در بشند لشکر شوند
و خبر کشتن ایشان عنقریب برسد پیغمبر گفتند که این سخن از کجا میگویی گفت از جهت آنکه انبیاء بنی اسرائیل
هرگاه جمعی را بقتال میفرستادند یکی بعد از دیگری بولایت نامزد میکردند اگر ده بودی از صد هم کشته میشدند
جابر انصاری علیه الرحمه روایت کرد که در آن روز که میان ایشان محاربه واقع شد پیغمبر نماز صبح کرده بر منبر
برآمد و گفت اهل اسلام امروز با مشرکان مجادله و محاربه مینمایند و بعد از آن فرمود که فلان و فلان
بمیدان آمدند و فلان و فلان با مشرکان کشته شدند و بنای یکیک میشمردند تا مرد که زید ابن حارثه
شهید شد رایت ایشان افتاد و جعفر رایت ایشان برداشت و مقاتله بسیار کرده در جنگ دست راستش را کفار
از بدن جدا کردند رایت را بدست چپ گرفت و چپش را نیز انداختند و لوا را بسینه خود نگاه داشت
با خطوط طلا روح شریف بحال شهادت متوجه ریاض جنان گردید بعد از آن اسم یکیک از مسلمانان و کفار در
مقاتله کشته میشدند با حضار مجلس میگفت تا خبر داد بانکه عبدالله رواحه الانصاری لوا را برداشت
و او نیز شهید گردید بعد از آن رایت را خالد بن ولید برداشت و دلیر خبر داد که اهل اسلام متوجه
این صوب شدند و از منبر فرود آمد و خانه جعفر رفت و عبدالله جعفر را طلب کرده در کنار مبارکش
بنشانید و دست مبارک بر فرقش میکشید و والده اش اسماء بنت عمیس گفت یا رسول خدا نور دیده مرا
و تلطفی میکنی که گویا در جانب یتیمان باشد آنحضرت آب در دیده مبارک بگردانید و گفت به درستیکه امروز
جعفر در راه حق جان فدا نموده و در اول محاربه دست راستش را جدا کردند و بعد از آن دست چپش را
قطع نمودند و بروضه جنان بحال شهادت پرواز کرد که حق تعالی از زمرد سبز دو بال باو داده که
روضات بهشت عنبر سرشت طیران میکند هر کجا خواهد بسبب این سبب او را جعفر طیار میگویند در روایت دیگر
تسمیه او بجعفر طیار آن است که گویند چون هر دو دستش را بینداختند بر او نیزه ها فرو بردند و از صدر
زینش در ربودند حق تعالی بالها از زمرد سبز کرامت کرد و از زیر نیزه های مخالفان پرواز کرد و باسمان شد

و ماثل هر دو

و ماثل هر دو روایت یکی است والله اعلم و این معجزه ظاهر است از آن حضرت القصه ده انبیاء و
عالم ای چشم و چراغ نسل آدم جان داده بمرده چنین خبردار از مقدم تو مسیح مریم در خلوت
خاص تو نیامد روح القدس از چه بود محرم معجزه دیگر روایت است از حسین ابن علی
علیه السلام در تفسیر آیه ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ
قَسْوَةً معاشر یهود را مخاطب میگرداند و میفرماید که دلهای شما سخت و بی نفع است مانند
سنگهای بی رطوبت نه بر شما نه ادای حق میکنید و نه از اموال خود تصدق بفقرا میدهید
و نه از امر بمعروف را بجا آورید و نه مهمان را گرامی میدارید و نه با افتاده را دست میگیرید
و نه بطریق انسانیت معاشرت مینوازند در متاثر شدن سخت است از سنگ وَإِنَّ مِنَ
الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ و بدرستیکه از سنگ جریان انهار و انبات
اشجار و وصول اثمار و انواع خیر حاصل میگردد و از دلهای سخت شما خیر متصور نیست
وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ بدرستیکه سنگ شق میگردد و قطرات
آب از آن ترشح میکند با آنکه جریان انهار نشود و از دلهای شما خیر بفعل نمی آید نه اندک
و نه بسیار وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ و بدرستیکه از سنگ ابنام خدا
قسم وی هر آینه فرو می آید و از ترس خدای تعالی هیچ از آنها در دل شما نیست چنین این را
از آن حضرت شنیدند گفتند یا محمد تو گمان داری که سنگ از دلهای ما نرم تر است این کوهها
که می بینی لشهادت طلب کن اگر تصدیق تو کنند ما دانیم که محقی بیرون آمدند بجانب کوه
رفتند حضرت سرور موجودات فرمود ای کوه بشان محمد و آل طیب و طاهرش که اسم سامی نام
نام ایشان عرش را بر جهتش حامل عرش سبک و خفیف است و بر تو ثقل کند که حرکت کنی و ادای
شهادت نمائی پس آن کوه بحرکت آمد و چشمها آب از و جاری شد و فریاد برداشت که گواهی
میدهم که تو پیغمبر رسول رب العالمین و دلهای این جماعت از سنگ سخت است و همچنان

کفر یهود ای محمد تو با ما حیله میکنی اصحاب خود را در پس کوه نشانده این سخنان میگوئی اگر
تو بر دعوی خود صادقی باید که بجانب صحرا روی و کوه را بسوی خود طلب کنی و بفرمائی تا این کوه
بدو نصف شود نصف زیرش بالا رود و نصف اعلاش باسفل میل کند و بجای دیگر قرار گیرد
حضرت رسالت پناه اشارت فرمود سنگی از کوه در گردید پس فرمود یکی را که عناد و ستیز داشت
تا نزدیک سنگ رود و گوش نزدیک آن دارد و چون یهودی نزدیک رفت و سنگ بهمان طریق اقرار
شهادت نمود و مضمون ادا می نمود آن مصطفی یثربی هاشمی که اوست طوطی گلشن اصطفا
در حلقه طاعت او جمع مرسلین در ربقه شفاعت او خیل اولیا موسی ز فیض رحمت او بود محرم
عیسی بنطق گوهر او لعل مجتبی بعد از آن خواجه کائنات هم بجانب صحرا متوجه شده اشارت بآن کوه کرد
و گفت ای کوه بحق محمد و آل او بر تو سوگند که از جای خود برکنده شوی باذن الله تعالی بجانب من
راوی گوید که زلزله در کوه افتاد مانند آب دونده دوان دوان بجانب حضرت روان
شد و گفت یا رسول الله من مطیعم هرچه فرمائی و سعی میکنم بهر خدمتی که اشاره میفرمائی آن
حضرت فرمود امر میکنم ترا که بدو نصف شوی و نصف اسفل را اعلا و نصف اعلا را
اسفل کنی پس کوه در نظر گروه بآنچه حضرت فرمود عمل نمود و بعد از آن بزبان فصیح گفت
ای معشر یهود این نیز معجزات موسی است که شما بدو ایمان آورده اید شخصی از یهود گفت که محمد
مردی است که از او عجایب بسیار ظاهر میشود باز کوه ندا داد که ای دشمنان خدا و رسول
اعتقاد شما نسبت بموسی از یهود و بانبیا اتمام آورده اید زیرا که اعجاز موسی نیز مثل این بود گفتند
از محمد مثل این عجایب دور نیست و ایمان نیاوردند و حجت بر ایشان تمام شد و زبان او
کار بدین گفتار مترنم بود ای معجز تو کلام یزدان وی خلق مبارک تو قرآن بنیاد مکارم
از تو گشته است آباد و بنای کفر و ایمان معجزه دیگر در وقتی که حضرت رسالت پناه متوجه تبوک بود
بر کوهی گذر کرد که از بلندی آن کوه آب ترشح میکرد و بمورد دامان برسید بعضی از اصحاب

تعجب

٧٢

تعجب مینمودند از آن ترشح رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که این کوه گریه میکند ازین سخن
تعجب اصحاب زیاده شد گفتند یا رسول الله کوه چرا گریه میکند حضرت فرمود که دوست میدارید
که ازین کوه سوال کنم تا سبب گریه اش معلوم شما بشود گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود ای کوه سبب
گریه تو چیست جواب داد و بزبان عربی فصیح چنانکه همه اصحاب شنیدند و گفت السَّلامُ عَلَیکَ
یا رَسُولَ اللهِ روزی که عیسی بن مریم بر من بگذشت و میخواند که نَارًا وَقُودُهَا
النَّاسُ وَالحِجَارَةُ یعنی آتشی دوزخ را افروزنده آتش آدمیان و سنگ است من از آن روز که این
سخن شنیدم از خوف آتش گریانم حضرت رسول فرمود ایمن باش که آن سنگ کبریت خواهد
بود راوی گوید در ساعت آن ترشح خشک گردید و در آن کوه کسی ترشح ندید زهی قادری
بنده خود محمد را باین مرتبه رسانیده که جمادات و نباتات و ذوی حیوة از فرمان او نمیروند ای آنکه
هوای خیال کمال تو شهباز فکر را نبود جز وبال بال تابان ز فرق کوه کی شمع آفتاب
جاری ز سنگ و خاره کی چشمه زلال معجزه دیگر در اخبار صحیح وارد است که اعرابی سوسماری صید
کرده بود در آستین خود نهاده بمجلس سعادت موفور حضرت رسالت پناه آورد و پرسید که این
کیست و نامش چیست گفتند این سرور انبیا محمد مصطفی است گفت باصنام و لات و عزی
قسم میخورم که هیچ کس از اهل زمان آن مقدار عداوت ندارم که تو دارم اگر نه در میان مردمان
بنجیمی عیب نمیکردند و استعجال در امور عار نمی دانستند هرآینه بتعجیل در قتل تو میکوشیدم آنحضرت
از روی ملایمت و تلطف فرمود که ترا چه چیز بر گفتن این باعث بود نکال و ضلالت را بگذار
و نهال سعادت برخوردار شو ایمان آر اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورد و گفت هیچ
بمن فایده ندارد و هرگاه که این سوسمار بتو ایمان آورد حضرت رسالت پناه بر امر آنکه با آن سوسمار
خطاب کرد که یا ضب آن سوسمار بزبان بی فصیح جواب داد چنانکه حضار مجلس تمام شنیدند
و گفت لَبَّیکَ وَسَعدَیکَ یا زَینَ اَهلِ القِیٰمَةِ آن حضرت فرمود که ای ضب

ومن اهم حرام لعبد

گرامی رسنی آن کسی را که عرش او در آستانه است و حکم او نافذ در زمین سلطنت عبد و ابرار در سلسبیل
در بهار رسالت و جهه سرور موفور ایشان در جنان سلسبیل انهار هادی و منکران را در اسباب بعذاب نار
نیران خذلان نگون ساری کاسر آنحضرت فرمود که ای سوسمار من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم انبیا
مرسلین بکلام و بلاغ جهت مصدقان تو آمده است و ملایکه عذاب و عقاب جهت مکذبان تو استحکام
راه قواعد دین گشته از تو مستحکم شدی شاد از تو گشته منفصل بنیاد و رکنه خلق از تو که بشفاعت
تو حاسب فوز یافت خوش حال آنکس که تصدیق تو نماید و وای بر آن کسی که تکذیب تو کند چون
اعرابی از ضب این سخنان بشنید از ممالک خذلان بجز از ایمان آوردن مخلص ندید گفت
یا رسول الله تا امروز ترا از من دشمن تری نبود در روی زمین و امروز از تو دوست تری نیست از قوم
کسی نیست پدر و مادر من فدای تو باد و از روی صدق ایمان عرض کرد و آن اعرابی از قبیله بنی سلیم
بود چون بقبیله خود مراجعت نمود آن قوم را ازین قصهٔ عجیب خبر داد و قریب هزار کس از اهل آن
رمیده با سرحد سعادت رسیده شده و زبان حال ایشان ادای این مقال میشود ای
فالی آینه لطف ذوالجلالی منشور نبوت تو دارد توفیق کمال لایزالی بر خاتم دین تو نوشته
تقدیر مثال بار زوالی **معجزه دیگر** روایتست از ام سلمه رضی الله عنها که روزی سرور کاینات
و بهترین موجودات بر روی صحرا دشتی میگذشت ناگاه منادی ندا کرد و آنحضرت متوجه شد که ماده آهوی
صیاد دست و پا بسته در صحرا گذاشته و آهو با آنحضرت استغاثت میکرد و حضرت فرمود که حاجت
تو چیست برآورم آهو گفت یا رسول الله دو بچه خورد دارم و بعد این صیاد گرفته‌ام و آرزو
آن است که این قید باز رسته بجای خود رسانیده‌ام و بعد از آن بیایم و پای بند قید در آیم تا جهت
این حضرت خوشحال و زحمت صیاد ضایع نشود آنحضرت دست و پای وی را بگشاد و آن آهو از
بصحرا شد و بعد از اندک زمانی بمکان خود رجعت نمود و حضرت رسول الله باز نشست مقید ساخت
راوی گوید که صیاد از یهود بود چون بر این اطلاع یافت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شتافت

در حالیکه میگفت ای در ادای وصف تو ادراک باشکور وی در ثنای تو کرده اندیشه باعجال
خط ملاطفت در حریم دشت رنگین ز رنگ لاله کند ناخن غزال و ایمان آورد و آن
صبا صید را از بند کفر ضلالت رهائی داد **معجزه دیگر** روایتست که شبانی رمه گوسفند
در حوالی مکه میچرانید زمانی جهت طعام چاشت آرمید گرگ در رسید و گوسفندی ربود و شبان
ازین معنی بغایت متعجب شد و آله ابیار روی محافظت گوسفندان خود میکوشید در جان گرگ
لفظ و اعجاز بر زبان راند گرگ گوسفند را بنهد جفت و بزبان فصیح گفت اینکه محمد را که
بر ناحق بیخوانده و شما بطریق تساهل و تغافل از او میگذرید و امر حق را سمع رضا اصغا نمیکنند
عجب تر اینست از اینکه گرگ سخن از شبانی غافل گوسفند برد و شبان از این حکایت بغایت
متنبه گشته ایمان آورد و بمیان قوم خود رفت این قصهٔ عجیب باز گفت و بعث هدایت آن جماعت
گردید جمعی کثیر ایمان آوردند و اولاد آن شبان در میان عرب بدین قصه افتخار مینمودند هم یکی
از ایشان بکلام اَنَا ابنُ مُکلِّمِ الذِّئْب علم اشتهار افراخته گویند که وقتی که یکی از معجزات ظهور میشد
اظهار آن معجزه را که ظهور با اهل نفاق و شقاق میشد و نهایت منزجر از ایشان حاضر شدند
اگر یکی از ایشان بطعنه سخن کفر دیگر با ایشان منع میکردند و میگفت اگر نه تخریب دین خود میترسیدم
و زبان طعن شما می‌الائید هم از شان عظیم ایم بود شعر نه مسند معقف اخوان ختم رسل صاحب سخن
احمد مرسل که نور خلق اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست شمار اجر میدادم حضرت ختمی
پناهی در اکثر اوقات ایشان را از ما فی الضمیر ایشان خبر میداد **معجزه دیگر** از امام حسن بن علی ع
که روزی حضرت رسول نشسته بود ابا ذر غفاری در آمد و گفت یا رسول الله گوسفندی چند دارم و میخواهم
که ایشان را بیابان برم و از حضرت تو مفارقت نتوانم و نمی خواهم که بگو بیابان و هم جا واله ایشان را
ستم کنند حضرت فرمود و خود ایشان را بصحرا برد ابا ذر بفرمود عمل نمود روز هفتم باز آمد حضرت رسالت
پناهی پرسید که چه کردی گوسفندان را گفت یا رسول الله ایشان را قضیهٔ عجیب و حکایت غریب بعد پیدا آمد افتاده که

در نماز بودم که کی بر گوسفندانم گذشت در خاطرم گردید که نماز قطع نمی‌توانم کرد و اگر گرگ در گوسفندانم
تشویشی خواهد رسانید دیدم که گرگ گوسفند را در ربود و قصد صحرا نمود ناگاه از بیشه شیری رسید
و از دهن گرگ گوسفند را گرفت و بر رمه باز آورد و گفت یا اباذر خاطر خود را جمع دار که خدای تعالی مرا راعی
گوسفندان تو گردانید تا خدمت پیغمبر برسی عرض کن که خدای تعالی صحابه ترا گرامی کرد و همچنان که او محافظت
شریعت تو می‌نماید حق سبحانه و تعالی شیر را موکل گردانید جهت محافظت اغنام وی آن حضرت خوشحال گردید
و اهل مجلس از این متعجب شدند گفتند این مواظبت که محمد و اباذر با یکدیگر کرده‌اند و هیچ [illegible] که
ما را بغو بینید بعد از آن اتفاق کردند و گفتند ما بگاه اباذر میرویم که او چون بنماز ایستد ما ببینیم
که شیر چگونه نگاه بانی گوسفندان او میکند ایشان برفتند اباذر را دیدند که در نماز ایستاده و شیر گرد گوسفندان
وی طواف میکرد و هر گوسفندی از گله جدا شد شیر وی را بمیان گله می‌آورد و چون اباذر از نماز فارغ شد
شیر بجماعت آواز داد که ای منافقان کسی که پیرو محمد و آل ایشان باشد این کرامات و عجب نیست
و از آنجاست که در مدح ایشان فرموده اند جمع کامل فطرتان ایمن خداوندان عشق اقتدا بر ملت
خیر البرایا کرده اند هر یکی از خدام او سرور ریاض پرورش خضر را خلعت سبب آن بود که خضر کرده اند
عشق یاران رضا اندیشه کو اکنش نقد جان صرف رضا حق نثار کرده اند معجزه دیگر نقل است از
عقیل رحمة الله علیه که گفت از سید کائنات و خلاصه موجودات و سرور مخلوقات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
شنیدم و معجزات بسیار از حضرت مشاهده کرده‌ام و برای العین ملاحظه نمودم وقتی در سفر همراه آن بشیر ابرار بودم حضرت را
قضای حاجت افتاد جای نبود که پنهان شود و از دور درخت در سر کوهی بود فرمود برو با آن درختان بگو
که پیغمبر ترا میطلبد پیغام رسانیدم دیدم که درختان هر دو روی بهم آوردند و زمین را می‌بریدند
می‌بریدند تا بیکدیگر برسیدند حضرت در میان آن دو درخت بقضای حاجت مشغول شد و چون فارغ شد فرمود
ای درختان بجای خود روید بهمان طریق که آمده بودند بجای خود رفته قرار گرفتند دوم آنکه به هم رسیدیم دیدم
شتری را حاضر کرده‌اند سنگ و چوب میزدند و قصد کشتن او داشتند و شتر نیز هر که را میدید

و میگزید

و میگزید و میگفت حضرت رسالت پناه فرمود که برو بپرس که این چه غوغاست و سبب چیست
پرسیدم گفتند شتر دیوانه شده است و هر که را می‌بیند میگزد اکنون داعیه آن داریم که او را بکشیم
چون رسول الله شنید فرمود که دست از وی بدارید و مرا گفت برو و شتر را طلب کن برفتم و گفتم
ای شتر پیغمبر ترا طلب میکند آن شتر میلرزید و آرام تمام در پی من افتاد و نزدیک رسول علیه السلام
بزانو در آمد و روی بخاک میمالید رسول گفت ای قوم چه میگوید این شتر گفتند دیوانه شده است
حضرت فرمود ای شتر چرا ایشان را رنجانیده ای گفت یا رسول الله من دیوانه نیستم و با ایشان کینه
ولیکن ایشان نماز خفتن نمیگذارند و نخوابند من میترسم که خدای تعالی بر ایشان عذابی فرستد و من
بشومی ایشان هلاک شوم چنین ایشان بخسبند من ببالین ایشان میروم و ایشان را بیدار میکنم تا بوکه
نماز بگذارند حضرت روی بدان قوم کرد و فرمود دست از وی بدارید که او دیوانه نیست و میگوید من
ایشان را از ترس عذاب خدای تعالی میرنجانم که نماز خفتن نمیگذارند و ایشان توبه کردند و از بلای شتر
خلاص شدند و شتر از ایشان در گذشت ای بی باکان شتری که مکلف نیست از ترس عذاب الهی
در بی همت و شما از خدای تعالی اندیشه ندارید سیم چون در راه میرفتیم تشنه شدیم گفتم یا رسول الله
از تشنگی طاقتم نمانده است فرمود نزدیک کوه رو و بگو پیغمبر خدا میفرماید که مرا آب ده برفتم و پیغام
رسانیدم جواب آمد که پیغمبر را بگو از آن روز که خدای تعالی صفت دوزخ کرده است که وقودها
الناس والحجارة چندان گریستم که قطره آب در چشم نمانده است از ترس عذاب الهی چنانکه بر من
هیچ نمیروید چون بگفتم حضرت فرمود که بگو که آن سنگ گریه خواهد بود چون کوه آن بشنید
آب از او روان شد و سبزه بر او رهید الغرض کوه از ترس الهی گریان و نالان است و
تو در چندین گناه خندان و شادان کوه گریان است از ترس عذاب تو چنین غافل چرا از جواب
طاعت حق کن مکن دیگر گناه تا نگردی در قیامت رو سیاه از عذاب کردگار اندیشه کن دائما
طاعات حق را پیشه کن ذکر کن تا ذکر تو فکر آورد صد هزار آن نکته بکر آورد ذکر باید کرد پروردگار

بوکه در برکت یکی از صد هزار معجزه دیگر روایت است از جابر بن عبدالله الانصاری که روزی گرگی
در رمه طمع کرد و از هر جانب گوسفندان در می آمدند در اوراعی میشنود که گرگ از آن گوسفندان
دست باز نمیداشت شبان گفت عجب ازین گرگ که هیچ نوع ممنوع نمیشود و گرگ بسخن آمد و گفت ای
ابراعی تو عجب و غفلت تو از من عجیب تر است محمد بن عبدالله در درون مکه شما را بقول لا اله الا الله محمد رسول الله
دارش تا جنت را ضامن میشود و شما قبول نمیکنید راعی چون این سخن بشنید گفت ایکاش کسی گوسفند را
نگاه دارد که من بخدمت محمد میروم و ایمان می آوردم گرگ گفت من شبان گوسفندان تو باشم و
رمه تو من نگاه دارم راعی گوسفندان را بدان گرگ سپرد و بخدمت حضرت آمد و ایمان آورد و بعد گاه آن
و بزبان حال میخواند این احوال میگفت یارب ز مناهی حذر ده و ز کوی شریعتم گذر ده روز کیمیو
بجز که شفاعت محمد معجزه دیگر روایت است از جابر بن عبدالله الرحمه که گفت شخصی ماده آهوی صید کرده بود
و بر ستونی بسته حضرت رسالت پناه را گذر بر او افتاد آهو آواز برداشت گفت یا نبی الله الکریم حضرت با و ملتفت شد
فرمود ترا حاجت چیست آهو گفت یا رسول الله مرا دو بره خورد است و صیادم را گرفته و بدین ستون بسته است
از حضرت تو دارم که مرا ازین بار رهائی دهی تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم پس حضرت دست ابلیس
بکشود و اطلاقش فرمود بعد از اندک زمانی باز آمد آنحضرت خواست که او را در بار بندد و صاحب بار خود دارش
و ازین معنی رنجور و بعد از اطلاع گفت یا رسول الله من این آهو را بجو داستم کردم آنحضرت قبول نموده
و بعد از آن آزاد کرد و زبان حال آن غزال بدین منوال مترنم بود انیست نطق زبان بسته کاش مرحوم بود
جلا خته کان عقل ز شرع تو بر یار خون کشتی جان برد و حاصل بردن معجزه دیگر نیز از جابر بن
عبدالله از حضرت امیرالمومنین روایت میکند که نزدیک حضرت پیغمبر بودم که جمعی از قریش پیش آمدند و گفتند
یا محمد تو دعوی کار عظیم میکنی که پدران تو نکرده اند ما آنچه از تو درخواهیم بجای آوری بدانیم که تو پیغمبری و الا
و در دروغ گوئی حضرت فرمود چه میخواهید گفتند آنکه آن درخت را بخوانی و اشاره کنی تا بعد از
از بیخ بر آمد نزدیک تو باستد رسول فرمود که خدای برحق است و بر هر چیز قادر اگر این بکنند

ایمان می آورید گفتند بلی حضرت روی مبارک بدان درخت کرد و گفت ایها درخت اگر بخدا ایمان داری
با بیخ از زمین بر آی و بنزدیک من آی و حضرت امیرالمومنین گفت بحق آن خدائی که محمد را بحق بخلق
فرستاده که آن درخت از بیخ بر آمد و با آوازی و حرکتی چنین حرکت بالهای مرغ در پریدن و بیامد
در پیش حضرت رسالت بایستاد و شاخ بلندترین بر سر حضرت سایه انداخت و بعضی از آن شاخها بر
دوش من بود آن قوم چون چنان دیدند گفتند بفرما تا یک نیمه پیش تو باشد و نیمه دیگر بجای خود رود و آن
حضرت بفرمود تا یک نیمه بجای خود رفت و نیمه دیگر پیش رسول بایستاد و ایشان از کفر و عناد که داشتند
گفتند که بگو تا این نیمه نیز بجای خود رود و با آن نیمه پیوند کرد و رسول بفرمود تا آن نیز برفت و با آن
نیمه پیوند شد گفتم لا اله الا الله و آن قوم اعراض کردند زهی جادوی که تو میکنی معجزه دیگر روایت است
از بریده اسلمی که نضر بن الحارث رسول را میرنجانید و در پی آزار او می بود روزی حضرت رسول در کنار
سخت بقضای حاجت بیرون آمده بپایان پشته چون رسید نضر بن الحارث وی را به دید گفت
اکنون وی را ازین خالی تر نیابم بروم وی را هلاک کنم پس شتابان برفت تا بنزدیک رسول رسید
و در ساعت هراسان شد ابوجهل لعین بوی رسید گفت از کجا می آئی گفت از عقب محمد
فرا شدم تا مگر بلای او را از سر قوم رفع کنم چون بوی رسیدم نزدیک او مارها دیدم که دهانها
باز کرده و نهنگ شده از آن بترسیدم و باز گشتم ابوجهل گفت از سحر محمد است معجزه دیگر
روایت است از عبدالله عباس که روزی ابوجهل لعین گفت یا معشر قریش آنچه محمد میگوید و میکند
ما شنیده ایم فردا اگر ببینم که نماز میکند سنگی بروی زنم تا از وی باز رهیم بامداد رسول بکعبه
و آن سرور ابرار بار ملکه و اوریدان معروض شد که دوگانه از هر یگانه بگذارد ابوجهل لعین
بر گرفت سنگی برداشت از عقب آن سرور روان شد قریش با جمیع خود نشسته منتظر
بودند با وی چه خواهد کرد چون حضرت رسول سر مبارک بسجده نهاد ابوجهل لعین نزدیک شد خواست
که حرکتی از وی ظاهر شود دید الغفور ترسان و حیران باز گشت و رنگ از روی و شورش باز رفته

چنان که نزدیک بود که روح از تن پلیدش مفارقت کند قریش چون او را بدان حال بدیدند
گفتند یا ابا الحکم ترا چه رسید نزدیک رسول الله چه چیز دیدیم که ترا از دعوی منع کرد گفت شتری دیدم که هرگز
مثل او ندیده‌ام دندانها داشت که هرگز او را قصور نتوان کرد روی بمن آورد و بر من حمله کرد خواست مرا
فرو برد و از وی فرار نمودم و از دست او جان بدر بردم گفتند این از سحر اوست معجزه دیگر روایت است
از ابا امامه که مردی بود از قریش رکانه نام که از زور و شوکت او کسی نبود و گوسفند بیشمار داشت
اما مشرک بود و خانه او در وادی ابو شعیب رسول الله چون بدر می‌آمد از خانه بیرون آمد و از جانب آن وادی
و رکانه بوی دو چار شد گفت ای محمد تویی که اصنام ما را دشنام میدهی و مردم را بخدای خود میخوانی
پیشتر اگر حق قرابت نبودی با تو سخن نگفتمی و ترا هلاک کردمی لیکن تو خدای عزیز خود را بخوان و من لات
و عزی خود را و بیا که با یکدیگر کشتی گیریم اگر مرا بر زمین زدی ده گوسفند ترا دهم و اگر من ترا بیفکنم دیگر دم را
بخدای خود دعوت مکن رسول الله از خدای تعالی نصرت طلبیده کشتی گرفتند رسول الله بسر پنجه قدرت آن
کافر بر کف او را بر زمین زد و بر سینه او نشست رکانه گفت برخیز که تو مرا نینداختی آن خدای عزیز
حلیم را انداخت و لات و عزی مرا فرو گذاشتند هرگز کسی پشت مرا بر زمین ننهاده بود بیا
بار دیگر کشتی گیریم اگر مرا بیفکندی ده گوسفند دیگر بتو دهم پس دیگر باره هم بمدد خدا رجوع کرد و را بخواند
و کشتی گرفتند حضرت رسول الله وی را بینداخت و بر سینه او نشست رکانه گفت این خدای تو
کرد بار دیگر همان صورت واقع شد رکانه گفت برخیز ای محمد گوسفندان را اختیار کن حضرت
فرمود مرا بگوسفند تو احتیاج نیست اما ترا باسلام دعوت میکنم و دریغم می‌آید که تو بدوزخ روی
رکانه گفت اسلام نیارم مگر معجزی بنمائی فرمود خدای گواه است اگر آیتی بنمائی مرا اجابت کنی گفت
بلی حضرت رسول الله نگاه کرد درختی دید شاخ و برگ بسیار داشت گفت هر میوه که آرزو داری بخواه تا من
دعا کنم حق سبحانه و تعالی از آن درخت بدهد رکانه میوه‌ها طلب کرد که در آن زمان یافت نمیشد حضرت
دعا کرد و از عجب الدعوات هر میوه که او طلب کرده بود از آن درخت بداد رسول الله فرمود که رکانه

اجابت کن

۷۶

اجابت کن و ایمان آور رکانه گفت معجز عظیم بود ولیکن کراهت میدارم که مردمان گویند
که رکانه بترسید و ایمان آورد تو گوسفندان فراگیر حضرت فرمود مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست
چون مسلمان نمیشوی این گفت و از آن جا باز گردید و حال واقعه خود را با صحاب خود باز گفت
متعجب شدند بدان ای عزیز که معجزات آنحضرت بسیار است و از حد و حصر بیرون ولی از آن معروف
و مشهور است از غایت شهرت بنوشتن احتیاج ندارد و مثل شق شدن قمر و تسبیح کردن سنگ ریزه در کف
آن و بیرون آوردن آب از میان انگشتان مبارک و غیره ای زاده عنایت الهی بر دفتر آیات شاهی
مه یافته از عذار تو نور شب برده ز گیسوت سیاهی آنکه چه سوسمار میداد بر جیب رسالتت گواهی
و هر عضوی از اعضای مبارک آنحضرت معجزه بود چشمهای مبارکش همچنانکه از پیش رو میدید از پس پشت
بهمان طریق ملاحظه میکرد چنانکه شنیده قبل از آن سمت تحریر یافت و گوشش از خواب مانع شنیدن نمیشد
بلکه شنیدن و دیدن در خواب و بیداری آنحضرت را علی التسویه بود چنانکه منقول است که آنحضرت سالی در
روزی سر مبارک بر زانوی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نهاده بود و چشم جهان بینش در خواب که
جبرئیل برا و نازل شد بسبب از آن وی را آنحضرت خوانده و حضرت رسول الله از خواب بیدار شد
و با امیر المؤمنین گفت که شنیدی حضرت امیر گفت یا رسول الله نسبته کلمات بلال را نخوانده و ورا
تعلیم داد و زبان مبارکش را معجزه آن که هر چه را از حیوانات و جمادات و غیرها سؤال میکرد جواب
میدادند و معجزه دهانش آن بود که آب دهان مبارکش شفای جمیع امراض بود چنانکه مشهور است
که در روز فتح خیبر امیر المؤمنین حیدر را درد چشم عارض شده بود آب دهن مبارک آنحضرت را
بر چشم کشیدند فی الفور به شد و آن حضرت فرمود که بعد از آن هرگز درد چشم ندیدم معجزه دست مبارکش
آنکه بغرض ماه را شق کرد و از مابین انگشتان چشمه‌های آب جاری شد و معجزه پای مبارکش آنکه چاهی را
در خانه جابر بود که آب تلخ بود روزی جابر از کثرت تلخی آب نزد آنحضرت شکایت کرد و سرور کاینات
و خلاصه موجودات طشتی طلب کرد و پای مبارک خود را بشست و فرمود که آن آب را در آن چاه ریختند و بعد از آن

از آن آب آن چاه بشیرینی مشهور شد و معجزه عورت آن حضرت ختنه کرده ولادت شریف
و معجزه بدن مبارک آن حضرت آنکه سایه بر روی زمین نمی‌انداخت زیرا که نور را سایه نباشد سرو روان
سرو دیگران از سایه آزاد چون است از سایه سرو وی آزاد زان سایه فکند بر سر پایه او زمین و آسمان در سایه او
تنش که بود جان پاک مایه شد مایه از جان او جز خاک سایه و در پشت مبارکش بین الکتفین مهر نبوت
بود بر آن مکتوب که لا اله الا الله محمد رسول الله عمر شریفش شصت و سه سال بود در چهل سالگی باو وحی
نازل شد حضرت پیغمبری و تمام او را بر کافه خلقان برسالت فرستاد و هر که اطاعت کرد او ناجی و رستگار شد
هر که مخالفت ورزید عاصی و هالک گشت و ده سال بعد از وحی الهی در مکه معظمه بود و بعد از آن از جفای قریش
بشهر مدینه طیبه هجرت نمود و ده سال در مدینه مشرفه بود در روز دوشنبه بیست هشتم صفر سنه عشر من
الهجرت از دار فنا انتقال فرموده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بتغسیل و تجهیز او مشغول شد
بعد از حنوط و تکفین با جمعی قلیل از صحابه کبار بر آن حضرت نماز کردند و در حجره طاهره اش مدفون کردند
در وقتیکه ابابکر و عمر و عثمان با جمعی کثیر بد ایمان از خارجیان و منافقان ایشان بکار خلافت بناحق مشغول
بودند لعنت حق بر آن ناکسان باد و صد هزاران تحفه تحیات با برکات بر روح مقدس منور و مضجع مطهر
او باد و مناجات بحضرت در مقام مدح ای کلاهت خجل آب حیات خاک درت تاج سر کائنات بحر ز
گنجینه تو حقه اطلس سپهر از علمت شقه کرده است از اثر طره ملهم قلبیم و تو بی کیمیا خیر اقلیم
رسالت توئی صف شکن اهل ضلالت توئی بنده درگاه تو آزادگان است شب حیرت افتادگان
کون و مکان هر دو طفیل تو اند جان جهان زنده بخیل تو اند قاصد درگاه تو مقصود یافت طالب تو طالع
مقصود یافت غم نخورد هر که شفیعش توئی باز نماند آنکه رفیقش توئی جز تو نداریم بمحشر پناه دار
بما گر نشوی عذر خواه روز قیامت که ز شرم گناه روی من زار شده کرد و چه گاه از شفاعت کنیم بخاک او
سوی جهنم نکشندم بموی فصل دوم در فضیلت حضرت امیر المؤمنین ع بعد از معجزات باهرات آنحضرت و
فضیلت آن سرور از حد و حصر بیرون و از حیز تحریر افزون و همین فصل از برای تنبیه غافلان که بخت

که در حرم در وجود آمده چنانکه از عباس عم الرسول روایت است که گفت با جمعی از قریش برابر
خانه شرفه الله نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد را دیدم که در عقب کعبه بطواف آمده و او حامله بود بعلی بن
ابی طالب علیه السلام چون در عقب خانه رسید اثر حمل بر او ظاهر شد و برابر بیت الله ایستاده و دست نیاز
بدرگاه بی نیاز برداشته گفت الهی بحرمت جدم ابراهیم خلیل که این خانه بنا کرده و او بحق این مولود
که در شکم منست که بار حمل بر من آسان کن عباس گفت دیدم دیوار خانه کعبه باز شد و فاطمه بنت اسد
باندرون خانه رفت و دیوار خانه بهم آمد چنین ملاحظه نمودیم برخاستیم متوجه در شدیم و هر چند خواستیم
که قفل در را بگشائیم نتوانستیم و دانستیم که محروم ماندیم و از در بیرون ماندیم فاطمه بنت اسد بعد از چهار
روز بیرون آمده و حضرت علی ع را بر روی دست گرفته آورده میگفت مرا فضل است بر زنانیکه پیش
از من بوده اند مریم مادر عیسی چون وضع حملش رسید از بیت المقدس بیرونش کردند که این خانه عبادتست
نه جای ولادت و مرا چون محل وضع رسید اشاره کردند که ای فاطمه بدرون خانه آی که این فرزند پاک
و پاکیزه بوجود خواهد آمد و تا انقراض عالم بآن مثل نخواهد زاد و چون بدرون خانه شدم شمامه
جنت بدستم دادند که بو کن چون بوئیدم از و قوت گرفتم و در این چهار روز از آب سلسبیل آشامیدم
و از میوه های بهشت میخوردم و هاتف آواز داد که یا فاطمه وی را علی نام کن که من علی اعلی ام نام او را از
نامهای خود گردانیدم هاتفی بانگ زد که این فرزند گشت نامش علی قدر بلند قدر او را خدا معظم کرد
حق بنام خودش مکرم کرد زهی بزرگوار علی ابن ابی طالب ع که این فضیلت از زمان آدم تا انقراض عالم
کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود منقول است که شب ولادت حضرت امیر المؤمنین ع نور روشن شده
و ستاره گان اضعاف گشت مردم متعجب شدند ابو طالب بیرون آمده در کوچها منادی میکرد و میگفت
ولی از اولیاء خدا ظاهر شد که امام متقیان است و آرایش عابدان و امیر مؤمنان و خصم منافقان
شب که او پای در وجود نهاد سر بخاک چو در سجود نهاد نور بخود از شرق روی و در شام صبح صادق روی
شد ابو طالب از سرای بیرون گفت باب کشائی فیلون که نمانده بروشنی رغب از ظهور علی ابو طالب

فاطمه بنت اسد گفت چون امیر المؤمنین بر زبان آمد کلمه شهادت گفت ناگاه آوازی دادند که ای فاطمه این
مولود محض لطف الهی است که بوجود آمده و حوران بهشت عنبر سرشت بخدمت من حاضر بودند که نام او را بنام
و نیز فرمودند چون بمنزل آمدم حضرت رسول صلعم بی آنکه من او را خبر دهم فرمود نام او علی است و مشتق از
اعلی که صفت از اسماء حق تعالی است و بعضی دلیلها از فضایل و مناقب آنکه در شب غار بجای رسول مختار خوابیده
و جان خود را نثار سینه ابرار نمود و حدیث روز غدیر فضلی از اظهار شأن عالیشان و علو مکان اوست
و حدیث لَحْمُکَ لَحْمِی وَ جِسْمُکَ جِسْمِی او را سزد و لایق است و آیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ و یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ
بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ و سوره هل اتی و حدیث اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا و غیر ذلک چه
مرتبه و قدر و منزلت و رفعت اوست شعر که صحیفه نه صفت گوهر او آنچنان شهرت که گشت آفتاب
جار او امیر جوانمردان علی ابو طالب که برق حادثه سوزد ز برق خنجر او چه کیمیا مرادها و شد ازان [illegible]
کننده خلق جهان سجده آمد او کیست قبله ارباب دهر چون محراب که بر نداشت سر خود ز پای منبر او
معجزه دیگر در اخبار صحیحه و آثار صریحه مذکور و مسطور است که در وقت خلافت خود ابو بکر دو و مظهر و خالد بن
ولید ملعون را بقبیله بنی حنیفه فرستاد تا از ایشان زکوة مال طلب نموده بمدینه آورد و ایشان گفتند در میان
مستحق زکوة هست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفته است در میان ما بفرستاد و اغنیاء ما در حضور او زکوة خود
بفقراء آن قبیله قسمت میدادند اگر تو بدین نوع را امر می نمایی نیز قبول داریم خالد ازین معنی در غضب شد
پیش ابو بکر آمد و گفت ایشان زکوة نمیدهند ابو بکر جمعی کثیر را بمقاتله ایشان فرستاد و سردار را خالد داد
خود را بقبیله بنی حنیفه رسانیده تا جبرا معقول و مجروح گردانیده رئیس ایشان را کشتند و در همان ساعت
خالد ملعون زن رئیس را بخلوت برده باو دخول نمود و زنان و دختران تمام را اسیر کرده بمدینه آورد
چون عمر واقف گردید متاسف شد بجهت آنکه رئیس دوست قدیم او بود پیش ابو بکر آمد و گفت خالد را
اول حد زنا باید زد و بعد از آن بجهت قتل رئیس بقصاص باید رسانید ابو بکر گفت ای عمر احوال رئیس کس دوست
تو بود زنده نخواهد شد و خالد ناصر و معاون ماست این خطیه را از او درگذران و تغافل کن که مصلحت

در آن است

در آن است و گفت اسیران را بمسجد بیاورند خویله نام دختری از اکابر قبیله بود چون نظرش
بمزار سرور انبیا و مهتر و بهتر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افتاد گریان شد و نالان نالان گفت
یا رسول الله پیش تو از دست این ظالمان شکایت میکنیم و اینها بعد از فقدان تو بی گناه بجرم ما را
بجرم و خیانت اسیر کرده اند بعد از آن روی با بو بکر کرده گفت [illegible] اسیر کرده [illegible] ما بوحدانیت
الهی و نبوت حضرت رسالت پناه مقریم و از اهل اسلامیم گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر
گفت شما منع زکوة کرده اید خویله گفت غلط کرده اید و اقوام ما چنین نیست بر ما ظلم کرده اید و عورات
مسلمانان را بدست نامحرم انداخته و بر تقدیری که مردان منع زکوة کرده باشند زنان را چه گناه است که ایشان را
اسیر کرده اید خدا و رسول از این قوم بیزار باد و این بگفت و در گوشه مسجد بنشست و انصار از سخنان
خویله جمعی منفعل شدند ابو بکر گفت ای قوم در زمان رسول خدا قاعده چنان بود که هر کس بر اسیری جامه انداختی
آن کس بر آن جامه چیزی افزود آن اسیر تعلق به او داشت شما نیز چنین کنید پس هر کس بر خویله جامه انداخته
خویله گفت لا و الله هرگز این خیال صورت نه بندد و کسی مرا مالک نتواند شد مگر آنکه خبر دهد آنچه در
حین ولادت از من واقع شد ابو بکر گفت بفزع آمده بیهوده سخنان میگوئی خویله گفت بخدا و رسول
قسم در این قول صادقم در اثنای این امیر المؤمنین علی علیه السلام بمسجد درآمد و این ماجرا شنید گفت
ای خویله چرا فزع می نمایی گفت ایشان قصد تملک من دارند و من منتظر آن کسم که مرا خبر دهد آنچه از وقت
از من واقع شده حضرت فرمود ای خویله گوش کن در آن وقت در شکم مادر بودی در وقت طلق برادر غالب شده دعا کرد
و گفت اَللّٰهُمَّ سَلِّمْنِیْ مِنْ هٰذَا الْمَوْلُوْدِ یعنی بار خدایا مرا بسلامت دار در ولادت این فرزند دعای
مقرون باجابت گردید تو از او متولد شدی و چون بزبان رسیدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن گفتی
ای مادر زود باشد که مرا در خود در آورد و سیدی و او را از من فرزندی باشد و این آنجا است که در آن وقت
حاضر شدند از تکلم تو متعجب شدند و آنچه از تو شنیده بودند بر تخته از مس نوشته و مادرت آنرا در آن موضع
دفن کرد و در وقت فوت ترا در محافظت آن لوح وصیت کرد و چون ترا اسیر کردند خویله برآن لوح

رسانیده بی روشنی و بر بازو راست محمد بستی بیرون آر که منم صاحب انگشتر زننده مبارک و نام او محمد خواهد
راوی گوید که خویله را دیدم که او را بغسل کرده و گفت اللّهمّ انت الملک المنّان اوزعنی
ان اشکر نعمتک التی انعمت علیّ ولم تعطها لاحد الا فتداء اتممها علیه اللّهم
بصاحب النّورة المبنیء بما هو کائن الّا اتممت فضلک علیّ پس خویله تصدیق ایشان
نموده بزبان حال میگفت که دلیل راه خدای طلبیده ام وصی پیغمبر عربی قامع کفر و قاطع طغیان
پادشاه ممالک ایمان که بهترین اوصیا است افضل از جمله انبیا است بعد از آن نجم مس را بیرون
آورده پیش ابوبکر بدست عثمان داد و عثمان برخواند از آنچه مردان گفته بودند مطلق زیاده و نقصان
نداشت جماعتی از متابعت ابوبکر برگشتند و جمعی گفتند سحر است بعد از آن ابوبکر گفت یا علی این
دختر حق تو است حضرت خویله را باسماء بنت عمیس سپرد و آن وقت زن ابوبکر بود بعد از یکماه
برادر خویله نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد از جانب خواهرش وکیل شده عقد فرمود [illegible] روایت کنند
سلمان از اعمش سمره ابن عطیه از سلمان فارسی که گفت زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند بی نهایت
اصحاب میرفت و مردم را بر شکستن بیعت ابوبکر ترغیب و بر بیعت و متابعت امیر المؤمنین علیه السلام تحریص
مینمود و چون سخنان ام فروه با بوبکر رسید او را طلبید و گفت من شنیده ام که تو سخنان در مجالس
و محافل میگویی که موجب نقض بیعت من میشود و از این توبه کن گفت ای ابوبکر از سخن راست توبه
میفرمایی که خود از مخالفت خدا و رسول او و اضلال خلایق توبه نمیکنی ابوبکر از این سخن بغایت برآشفت
و گفت ای دشمن خدا بجز این جماعت که بر امامت من اجماع کرده اند متفق شده زنی مکر تو با مامت من
اعتقاد ندارد گفت ای ابوبکر تو امام نیستی امام آن کسانی که ترا اختیار کرده اند و از برای دنیا
روی بتو آورده اند اگر از تو اندکی آزار ببینند جمعی از تو بر گردند اما امام مخصوص با مامت آنست که هیچ
بر سبیل حکم نگوید و از فرمان الهی سر نپیچد و از جمیع اسرار باخبر باشد و او را آفتاب و ماه و تاب
سایه نباشد و جایز نباشد امامت آنکس را که عبادت بت کرده باشد یا عمر در کفر گذرانیده

و بعد از آن اظهار اسلام وای بر ابا قحافه ببین که تو کدام یک از ایشانی ابوبکر گفت من
بعد از آن جماعتم که خدای تعالی ایشان را بجهة مصالح بندگان خود اختیار کرده و اطاعت
ایشان را بر خلق واجب گردانیده ام فروه گفت والله که دروغ گفتی و بر خدا افترا کردی
اگر از آن جماعت میبودی خدای تعالی ترا در قرآن یاد مینمود چنانکه در حق ایشان
گفته وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ
اگر از ایشانی و عالمی باسرار امامت بگو که نام آسمانها چیست و هر یک را چه اسم
خوانند ابوبکر زمانی متفکر شد و بعد از آن گفت آن خدای که آنرا آفریده بهتر میداند
ام فروه گفت اگر زنان را تعلیم دادن مردان جایز بودی من ترا تعلیم میدادم
ابوبکر گفت ای دشمن خدا اگر اسم هر یک از آسمانها ذکر کنی نجات یابی و الا بفرمایم
تا ترا بقتل رسانیم ام فروه گفت ای پسر ابی قحافه مرا از کشتن میترسانی بخدا که
باک ندارم از آنکه در دست تو کشته شوم اما بدانکه نام آسمان اول ایلول و دوم را
ریعون و سیم را سحون و چهارم را دیلول و پنجم ماین و ششم را ماخیر و هفتم ایوث
ابوبکر و توابع او این سخنان بشنیدند متحیر گردیدند گفتند چه میگویی در حق علی ابن
ابی طالب علیه السلام گفت چه توانم گفت امامت و وارث نبوت و وصی رسول مجتبی و زوج بتول
زهرا و والد ائمه هدی و آن کسی که بنور او روشن است آسمانها و زمینها و آنکه بمعرفت
او ایمان ثابت و درست و غیر از بعد از رسول امام نیست وای بر تو ای پسر ابی قحافه که نقد
ایمان را بدنیا و غرور بفروختی و چشم بر زینت دنیای دنی دوختی و هستی خود را بحرص سوختی
چون ابوبکر این سخنان بشنید آتش غضبش شعله زده بتوابع خود گفت تا آن
صادقه صالحه را بقتل آوردند و اقربای ام فروه او را در خانه اش دفن کردند و این خبر
امیر المؤمنین علیه السلام در مزرعه ینبع بیاید بعد از دو روز قصه شد روز بعد بنمود و سلمان رضی الله عنه

کوید که قصه ام فروه را بعرض شاه ولایت رسانیدم متوجه خانه ام فروه شده ومن در ملازمت
آنحضرت بودم بسر قبر ام فروه رسیدیم و دیدیم در اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقار ایشان
سرخ بود و هر یک یکدانه انار در منقار داشتند و در قبر او فرو میرفتند و بر می آمدند چون
شاه ولایت پناه را دیدند با اشارت خود را باز کردند و باتفاق آواز بر داشتند و بآن حضرت چیزی عرض
کردند مثل کلام ایشان جواب میداد و بعد از آن فرمود مسلکم انت الله ثم وحضرت در برابر قبر ام فروه
بایستاد و دست بدعا برداشت و فرمود یا محیی النفوس بعد الموت یا منشی العظام الدارسات
احی الناس ام فروه وجعلنا عبرة لمن عصاك یعنی ای زنده کننده نفسها بعد از
موت وای برانگیزاننده استخوانهای از هم فرو ریخته زنده کردان از برای ما ام فروه و بگردان او را
تنبیه از برای آنکس که بد کرده تو عاصی شد ناگاه هاتفی آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین علی ع آنچه بخاطر
مبارکت خواهد امر کن حضرت بقبرش اشاره کرد قبرش شق گردید ام فروه از قبر بیرون آمد جامه سبز
سندس بهشت در بر و گفت یا مولا سعی ابا فلان فی خلاف که انطفاء نور تو کنند خدای تعالی نور
ترا ظاهر کرد و این مضمون بآیه کریمه والله متم نوره ولو کره الکافرون بسامع عالمیان
رسانید راوی گوید که چون این خبر بابی بکر و عمر رسید بغایت منقبض شدند و آثار ملامت از روز
کار کراهت ما ول ایشان متبین گردید و حضرت شاه ولایت پناه ام فروه را بخانه شوهرش
فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت امیر المؤمنین ع شش ماه دیگر زنده بود صدق
ولی الله صفدر غالب علی بن ابیطالب که گشت کشور کفر از عبور لشکر فرش خراب
محتسب فتوی او در نیک عالم زعمرو بکر و زید از سکان رستخیز باکثر امور اجتناب باعث دیگر اشتر
ونیا وما فیها که بود جیفه و نبارد و نیش بسته جمع کلاب معجزه دیگر روایت است از رسلکه
از اصحاب امیر المؤمنین ع بود واکثر اوقات بمجلس آنحضرت میشد گفت روزی شخصی از اصحاب
آنحضرت سوال کرد که یا امیر المؤمنین ع بنی اسرائیل و حضرت موسی ع علامات و براهین و معجزات

حمیدیدند

حمیدیدند و قوم عیسی ع از او وصیای او خوارق عادات مشاهده می نمودند اگر ما نیز از آن حضرت
معجزه ببینیم بموجب اطمینان قلب وتزاید یقین ما گردد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود شما را تاب
علوم غریبه و دیدن احوال امور عجیبه نباشد ایشان مبالغه نمودند آنحضرت متوجه مقابر گردید و اصحاب
از عقب آن بشیر و ابرار روان شدند تا بزمینی شوره ناکی رسیدند شاه مردان دعا کرد و بعد از آن
کشف ای زمین پرده از روی کار خود بردار و آنچه از تو مخفیست برآر حضرت اصحاب چشم گشادند دیدند
که از جانب دست راست مضمون دلگشای جنات تجری من تحتها الانهار عیان گشت
و درختهای میوه دار جویهای آب خوشگوار روان شده و قصرهای برافراشته و غرفهای
حوران بیقصور بنظاره سر فرو داشته از اصحاب الیمین خبر میدهد و از جانب دست چپ
چون نظر کردند فواره غم زدای فزای نارا وقودها الناس والحجارة بسامع ایشان
رسید عقارب و حیات جان ستان و درکات نیران مشاهده کرده احوال اصحاب الشمال
بیاد می آورد و چون اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع این معجزه دیدند جمعی ثابت قدم نداشتند چون دیو
از قرآن رمیدند و آن کرامت را سحر نامیدند برخی که صاحب یقین پاک دین بودند بر یقین
افزودند و آنحضرت را بدین تعقل مستبشر دیدند ای سیرت تو چشم امید را روان وی صورت تو
چشم ظهور شده بصر کرد مهابت حسنی از بهر دین مدحت کنند طایفه کافران زبر کاه عذاب
بر تن ایشان زفر تو چون آیه خلیدی شود آتش سقر معجزه دیگر روایت است از ضحاک ابن نباته
که گفت از عقب امیر المؤمنین ع میرفتم شخصی از قریش پیش آمد و گفت یا علی کشتی بسی از مردمان را
یتیم کردی بسیاری از طفلان را آنحضرت از این سخن در غضب شد و گفت اخسا یا کلب دور شو
ای سگ ناگاه چون نظر کردم سگی سیاه شد و چون خود را بدان دید دم می جنبانید و فریاد و میکرد
و بر زمین از کمال تضرع و زاری می غلطید و چندان بی تابی میکرد و اضطراب مینمود که آنحضرت
با او ترحم نمود و چون لب مبارک بجنبانید آن شخص بهمان صورت اول باز آمد و دست و پای آنحضرت

بوسیله توبه کرد و یکی از حضار گفت یا علی ترا بر امثال این نوع معجزات خداوند تعالی قدرت داده است
چرا معاویه را که با تو در مقام مخالفت است دفع نمیکنی زبان معجز بیان آن حضرت بدین کلام جاری گشت
نَحْنُ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لَا نَسْبِقُهُ بِالْقَوْلِ بِأَمْرِهِ عَامِلُونَ یعنی ما بندهای گرامی خداییم
و بر هیچ چیز قبل از ورود فرموده او پیشی نمیگیریم و ما آنچه میکنیم بامر او میکنیم ای صورت تیغ تو غایت کرم
و معنای آیت جبار که تو رایت ظفر در رزم چنین برهنه شود تیغت از نیام در بزم چون کشاده شود دو جو
زر بر قدمی بیفکنند چو بار از نهیب پشت بحر برآورند چو موا ز نشاط پر معجزه دیگر از سلمان فارسی
علیه الرحمة منقول است که گفت شخصی پیش امیرالمؤمنین ع شکایت کرد که عمر هر جا یکی از شیعیان تو بیند
زبان طعن و سفاهت میگشاید و در مقام ایذا و اهانت ایشان میشود امیرالمؤمنین ع روزی
که بجانب بیرون مدینه روان گردید و کمانی در دست داشت ناگاه عمر از پیش راه پیدا شد
گفت یا عمر من شنیده ام که نسبت بشیعیان من اهانت میکنی گفت کرده باشم کسی را منع بر من نباشد آنحضرت
فرمود که در همین مکان بتو بنمایم امیرالمؤمنین ع کمان را بر زمین انداخت و آن کمان در ساعت
اژدها شد از شتر بزرگتر دهن باز کرده متوجه عمر شد تا فرو برد پس عمر فریاد برآورد که یا ابا الحسن
الامان الامان باز گشتم که دیگر آزار بشیعیان تو نکنم و در وی تضرع بزاری مینمالید و زار زار
مینالید شاه مردان دست مبارک دراز کرد آن کمان همان صورت اول شد عمر خایف از ان
بخانه خود رفت چون شب درآمد شاه مردان مرا آواز داد و بخدمت آنحضرت رفتم فرمود یا سلمان از
مشرق مال بسیار از جهت بیت المال آورده اند و عمر از آن کسی را خبر نداده و میخواهد که آن مال را مخفی
دارد پیش او رو و بگو که مال را بیرون آور و با فقیران که حق ایشان است تقسیم کن و الا ترا فضیحت کنم
سلمان در همان شب پیش عمر رفت و پیغام رسانید گفت یا سلمان که او را خبر داد سلمان گفت امیرالمؤمنین از
امیرالمؤمنین عجب نیست عمر گفت ای سلمان بحقیقت بدان که امیرالمؤمنین ع ساحر است به پیش من آی تا کمال
توقیر و احترام تو بجای آورم گفتم ای عمر وای بر تو هنوز علی را نشناختی و از آن فریاد الکلیه دست برداشته ام

علی ولی جبار دو جهان سید مختار و واقف اسرار است عمر گفت ای سلمان از این سخنان باز آی چیزی مگو تا بگو
عمر میگوید بسمعا و طاعتا آن مال با اهل آن برسانم سلمان گوید که چون بخدمت امیرالمؤمنین آمدم آنحضرت
گفت آنچه میان تو و عمر واقع شده تو میگویی یا من بگویم گفتم یا مولای من تو از من بهتر میدانی آنحضرت
تمامی آن بیان فرمود صدق و صدق یا رسول الله ص شعر در شان امام ظاهر و باطن میفرماید مرتضی آنکه داشته
صورت معنی از دست شاه را بسط صورت معنی باشد آنکه از صولت سر حشمت وی قضا
بال نسرین فلک را شکند چون اردک پادشاهی که در سلک غلامان درش نام برجیس کند سعد عطارد زیرک
توشمال فلک از مهر سفوه او از ثریا بکف آورد و گلدان نمک او با غیاری اندیشه ندارد نسبت
مبنت سیم چو نیغان دگر را یکیک عقل تقدیر نقدیر عدالت غلط است زانکه تحقیق شد این مسئله در
باب فدک معجزه دیگر روایت است از شیخ فقها و مفخر العلما ابا جعفر طوسی رحمة الله علیه که او
روایت کند از ابی محمد فحام و او از پدرش روایت کرده از امام بحق و پیشوای مطلق ابو محمد العسکری ع
و او از آبای عظام و اجداد کرام خود صلوات الله الملک العلام از امام سعید حسین ابن الشقیه
علیه السلام الله الملک المجید و او از قنبر که گفت در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین ع بودم در کنار
شط فرات نزول نمود و پیراهن از بدن اطهر بکشید و اراده غسل نمود ناگاه موجه در رسید پیراهن
آنحضرت را بجانب شط کشید چون آن گوهر حاجت سر از آب برآورد هاتفی آواز داد که یا ابا الحسن بدست
راست خود نگاه کن و لطف آنرا نسبت بجانب خود ببین چون آنحضرت در نگریست دید که پیراهن در
مندیلی پیچیده بر کنار شط نهاده اند آنحضرت مندیل را برداشت و آن پیراهن از ان بیرون آورده در پوشید
و در جیبش رقعه دید بیرون آورد نوشته بود که هَذِهِ هَدِيَّةٌ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ
أَبِي طَالِبٍ هَذَا قَمِيصُ هَارُونَ بْنِ عِمْرَانَ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ یعنی این تحفه ایست
از خداوند عزیز که افعال او منوط بر حکمت است بسوی علی ابن ابیطالب ع این پیراهن هارون است وارث گردانیدیم بقومی
بعد از او دیگر را زهی بزرگوار علی ع سلطان دین و حق بنی قربان شرع شاه نجف علی ولی معدن کرم

ای طوف بارگاه تو پیرایهٔ شرف وی دودمان جاه تو هست قدم — در باغ فطرت تو مسیحا ... [illegible]

در موج حشمت تو سلیمان بیک قدم — مست غرور کرده عروس فلک را — دور باغ لطف تو بار وزه ارم

معجزهٔ دیگر از ابو جعفر قمی باسناد متصل از رضیع بن ... نقل کرده که به نزدیک حضرت امیر المومنین ع نشسته

بودم که قومی آمدند و غلام سیاهی با ایشان بود و دستهای او را بسته گفتند دزدی کرده حضرت فرمود ای سیاه

دزدی کرده گفت یا امیر المومنین روزی باغوای نفس و هوا چیزی دزدیده ام امید میدارم که جزای او را

حکم شرع کنی و مرا ازین خطیهٔ پاک سازی شاه ولایت فرمود شاید از غیر حرز دزدیده باشی گفت

یا امیر المومنین ع از حرز دزدیده ام آنحضرت فرمود الا تعرّف نموده غیر نصاب باشد گفت یا مولا

و نیم طلا است گفت بحد نصاب میرسد حضرت فرمود که دیگر از تو بپرسم اگر اقرار کنی دستت را قطع کنم

به بار سیم چون نوبت دیگر رسید آن غلام باز اقرار نمود و اعتراف کرد حضرت به بریدن دستش امر نمود

و دستش را قطع کردند آن سیاه دست خود را بدست دیگر گرفته بیرون رفت و خون از وی میچکید ابن

الکوا بوی رسید گفت ای سیاه دست ترا که برید گفت امیر المومنان و پیشوای متقیان و شیر خدا و داماد

رحمن و پیشوای ... در صد جنان و ... مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل مولای

و مولای همه خلقان مرا پاک ساخت مرا از دنیا و عقبی ... عبد الله الکوا گفت ای غلام او دست

ترا می برید و تو مدح و ثنای او میگوئی گفت چرا نگویم که دوستی او با خون و گوشت من آمیخته است

حضرات امام حسن و امام حسین علیهم السلام بوی رسیدند و این کلمات را از وی بشنیدند و چون بخدمت

والد ماجد بزرگوار مشرف گردیدند حال سیاه بموجب مقال عرض نمودند شاه ولایت پناه قنبر را باحضار

آن سیاه اشاره نمود چون حاضر آمد آنحضرت فرمود یا عبد الله من بریدم دست ترا و تو مرا مدح میکنی

گفت یا حضرت مرا از گناه پاک کردی و عقوبت آخرت برداشتی والله که اگر مرا بمقراض ذره ذره

سازند هر پاره در محبت تو مخلوط و هر ذره به دوستی تو ممزوج خواهد بود ... که غلام ...

همین حال است که ... سنگ در قبر فرمود که راست میگوئی و مارا دوستان چنین هستند که اگر علی در

کلو

در کلوی ایشان بکنیم جز دوستی زیاده نکنند شاه ولایت آن حبشی را بمعالجت و ... دینار ... را دو علی

خبر گفت دست بریده اش را بر جای خود نهاده ردای مبارک بر او پوشانیده دعا کرد فی الفور درست و صحیح

گردید و بعد از آن کس ندیده ... بیان این مقال متوهم بود امام آنست که دانه امر

منطق الطیر نه آنکه زن مردم فریبد بدانه و دام امام آن است که دست بریده ساخت درست نه آنکه

دوخت بصد حیله وصله در انبان معجزهٔ دیگر روایت است از ابن عباس که روزی شاه مردان بمسجد

درآمد و گفت حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم که گفت یا علی سلمان بملک عقبی پیوسته

بتجهیز و تکفین او قیام نما و بر او نماز کن و مراسم دفن بجای آور و من بنا بر امر سرور کائنات

الحال بمداین میروم بعضی از اصحاب تصدیق کردند و برخی انکار نمودند و از روی استهزا گفتند

یا علی گفتی از ... بیت المال ... شاه ولایت فرمود که او از مثل این نوع کفر مستغیث

پس آنحضرت متوجه مداین شد جمعی از اصحاب بمتابعت آن حضرت تا بیرون مدینه آمدند آنحضرت

از نظر غایب شد و پیش از وقت نماز پیشین بمسجد مدینه حاضر گردید و گفت بتجهیز و تکفین سلمان

کردم و در مداین مدفون شد بلی از شاه مردان این غریب و عجیب نیست چنانکه نظام استرابادی علیه الرحمه

بهمین مضمون در مدح مولای ایمان فرموده — امام انس و جن شکل کش می حاضر و غایب بود در ظلام

بالحسن علی بن ابی طالب ندان غیب را ... اسامی نکات فضل را جامع اساس جود را قامع لوای علم را

منصب تو ... کنند گو ... راه آفتاب از روی ... کنند ... مشرق و مغرب داگر

حضار انکار کردند و تاریخ نگاه داشتند تا بعد از مدتی از مداین کتابتی رسید که سلمان در فلان روز متوفی گردید

و شخصی از عجم در رسید و بتجهیز و تکفین او پرداخت و بر او نماز گزارد و بقبرش سپرد و از نظر غایب شد و بعد از آن

که منکران و خوارج بعضی توبه کردند و برخی ... مانند معجزهٔ دیگر روایت است از سوید بن

ابی خالد البابلی که روزی حضرت رسالت پناه را عارضه دست داده و تب محرق روی نموده بود بالاحضرت

امیر المومنین ع در مجلس شریف او در آمدیم حضرت گفت یا علی مرا دل تشویش دارد و حضرت شاه ولایت

دست راست بر سینهٔ حضرت رسالت پناه زد و فرمود که یاداء اُخرُج فاِنَّکَ عبدُ اللهِ و رسولُه
راوی گوید که دیدم حضرت رسالت نشست و گفت یا علی خدای تعالی از فضایل که بتو داده یکی
آن است که درد و مار مطیع تو گردانیده هیچ درد و رنجی نباشد که از امر تو مخالفت نماید صدق الله
وصدق ولی الله شعر شه سپهر جناب علی عالیقدر محیط عالم دانش جهان علم و وقار نفیق فیضه
لطفش که کیمیا اثر است بقاء ظل قهرش که هست صور آثار جحیم شاخ گلی از حدیقهٔ احسان بهشت
مشت خسی ز شکنجهٔ عصار معجزه دیگر روایت است از ابن عباس که گفت در عهد رسول ص جوانی بود
از انصار او را ثابت ابن عمران گفتندی و در زهد و عبادت مشهور بود در صلاحیت در هر کار یگانهٔ
آفاق پیش حضرت امیر المؤمنین ع آمد در عهد خلافت عمر و گفت یا ابن عم حضرت رسول الله تو دانا
ترین و بهترین مردمانی و آنچه رسول خدا با من کرد در حال حیات از عنایت و شفقت اکنون حج برادم
التماس چنان است که حاجیان را سفارش کنید که در راه مراعات من کنند حضرت امیر بیرون
آمده آن جوان را بمیر حاج سپرد و فرمود که این جوان صالح و ودیعت منست نزد شما وی را گرامی دارید
گفتند سمعاً و طاعةً پس قافله متوجه کعبه شد و آن جوان را محمل ساختند و تنها جای داده بود که در زیبائی
یوسف ثانی بود و زنی از قبیلهٔ عمر علیه اللعنه در میان قافله بود چون آن جوان را بدید تیری از کمان خانهٔ ابروان
آن جوان صالح بر سینهٔ آن زن آمده عاشق و بیقرار گردید و آن جوان مومن صالح از قافله دور تر فرود
می آمد تا از نماز و دعا و نیاز خود بدرگاه بی نیاز غافل نشود و شبی آن زن نابکار نزد وی آمده او از نماز بود
چون از نماز فارغ شد آن زن گفت ای جوان من ترا دوست میدارم و بنیاد تضرع و زاری نمود که باید که
با من جمع شوی بیشتر ساعتی آتش محبت ارباب شهوت فرونشان جوان گفت ای زن دور شو ای بیهوده
اگر نه فریاد کنم ترا در میان مردم رسوا گردانم زن باز گردیده در منزل ولیکن همان عمل کرد جوان گفت اگر دست
از من باز نداری مردم را مخبر سازم تا ترا بقتل آورند زن ناچار باز گردیده در منزل رفت سیم مرتبه صد دینار
زر و گردنبندی که داشت که پنجاه دانه یاقوت سرخ در او نشانده و انگشتری نگینش یاقوت و نام شوهر او نقش

درانکنده

دران کنده و آن همه را برداشت و آهسته آهسته در محمل که آن جوان در نماز بود بر بار آن صالح را باز
کرده اینها را میان بار او گذاشت و برگردید چون سحر شد و آواز رحیل دادند آن فاجره دست بر سر زدن
گرفت فریاد برآورد که نقد که داشتم دزدیده اند امیر قافله در جستجوی [illegible] ظاهر نشد باز زن گفت
که دیگر کسی نماند که او را جستجو کنم مگر آن جوان صالح امیر المومنین علیه السلام وی را بما سپرده پس امیر قافله با جمع
نزد آن صالح مومن شدند و بطریق معذرت گفتند که چنین واقع شده جوان گفت بار مرا بگشایید چون
گشودند و آن دینار را از بار آن پرهیزگار بیرون آوردند و فریاد برآوردند که دزد این زن این مرد است
و او را بسیار زدند و قصد کشتن او کردند یکی گفت کشتن این را موقوف کنید که چون امیر المومنین ع
اینرا بما سپرده است تا نزد او رویم و بعد از ان امیر المومنین او را بجهت [illegible] شرع نماید او را در بند
کنند و آن جوان گفت یا علی تو عالم نگفتی از بهر استمداد و غزان یا علی عرفی مسیحا چون شدی
بر سر چنگ آنشهسوار کب علی خوانند علی دانند بهر منزل بهر محفل اگر نادان اگر دانا اگر فاسق اگر تائب
پس دست و پای آن جوان صالح را بسته در شتری افکندند و چون بمکه رسیدند او را در پای کوهی انداختند
و مردمان بحج مشغول شدند آن زن نزدیک وی آمد و گفت بیا با من جمع شو مراد مرا حاصل کن تا ترا آب دهم
و از بند خلاص سازم و اگر نه چنان کنم که ترا بکشند تا از عشق تو باز رهم جوان وی را دشنام داد و
اعراض نمود و آن فاجره از پیش او برگردیده در میان مکه رفت سیاهی از ان مزد پیش وی در باب
مقاربت نموده آن زن حامله شد و چون ایام حج بگذشت و محل حیضش درگذشت و دانست
که آبستن شده است نزد امیر قافله آمد و باز نمود که من از این مرد دزد بار حمل دارم و نخواستم که در میان مردم
رسوا شوم آنروز نگفتم که این مرد بمن زنا کرده و مال مرا بعنف برد اکنون که اثر حمل بر من ظاهر شده
میگویم تا شما گواه باشید که نزد قبیله‌ام گواهی دهید که این مرد بعنف و ستم بمن واقع شده و نه باختیار و
چون قافله بمدینه رسید حضرت امیر المومنین بیرون آمد و از امیر حاج پرسید که آن جوان صالح چه شد
گفتند صالح میگوئید طالح گوئید که آن دزد زینت و ابلیس در آن قافله رسید دید که آن جوان را دست

ودیا بسته بر شتری افکنده اند چنین چشم آن جوان صالح بر امیر المؤمنین ع افتاد و بگریه در آمده و بزبان
حال و مضمون این مقال ادا مینمود که کام کار اشکباری دارم از محنت کنعان لیل و نهار نا قبولان
بس خود قابل هرزه گردان کوچه و بازار الحذر الحذر از این [illegible] الامان الامان از این کفتار
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود شتر را خوابانیدند امیر قافله و مردم حاجی را طلبیده عمر علیه اللعنة در آن مسجد بود
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که بسقیفه بنی کاره بروید
و از آنجا در سرای زرگر بینید و زن صاحب جامه بیرون می آید بگوئید که قاضی نشسته میخواهد میان تو و خصم تو
حکم کند اگر گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی بن ابیطالب علیه السلام پس بموجب فرموده عمل نمودند زن
چون نام علی را شنید بر خود بلرزید و گفت وا فضیحتاه و آنگه گفت بحق جد شما که فراتر شوید که من بلباس بکروان
که آخر عمر من است ایشان فراتر شدند زن پیراهن صوفی در بر کرد و گلیمی از صوف در بر افکنده و
با ایشان بمسجد رسول الله آمد چون بدرون مسجد رفت حضرت امیر المؤمنین ع بسلمان گفت که بخانه زرگران
شو و بگو کاکه چوب دستی حضرت رسول را با حقه که در فلان موضع نهاده بتو و هند سلمان برفت و بیاورد پس حضرت
امیر المؤمنین ع عصای رسول ع در دست گرفت و آن زن را گفت بر دست است بجنب زن چنان کرد
پس حضرت گلیم را دو تا افکند و آن عصا را بر پهلوی او نهاد و گفت بنام خدای و ببرکت رسول ع سلام
بر تو باد ای کودک در حال بقدرت خدای آن طفل در تکلم آمد و گفت السلام علیک یا ابن عم رسول
الله حضرت جواب سلام او باز داد و گفت یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت آزاد است یا بنده و یا سید است
یا سفیه از حلال در وجود آمده یا از حرام و این جوان پدر تو ست یا نه کودک بزبان فصیح گفت که من
گواهی میدهم که جز خدای تعالی دیگر نیست و پسر عم تو رسول خدا است و تو امام بحق و حجت خدائی و من پدرم
غلام سیاه است از آن مغیره و این مرد صالح بیگناه است از آنچه در حق وی گفتند امیر المؤمنین ع
فرمود که بشهوت پدرت موجود شده یا بشهوت مادرت کودک گفت بشهوت هر دو خلایق چون
این بشنیدند شور و فریاد بر آوردند و صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند و غلغله در میان مردم افتاد لیکن

مرتضی قافله تضرع نمودند که یا امیر المؤمنین از خدا آمرزش میخواهیم از خطا که کرده ایم و در حق این مرد صالح
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ساکن باشید که کار دیگر مانده است آنگه گفت حقه را بیارید چون حقه را
مهر بر او نهاده بودند چون باز کردند ذکری خشک و خصیه از آنجا بیرون آمد و گفت یا علی این چیست
فرمود این از این جوان است و من حال وی بشما تقریر کنم روزی حضرت رسول ع بر سر منبر خطبه ادا مینمود
در باب عذاب زانی و زانیه موعظه ادا میفرمود این جوان بخانه رفته خود را معیوب کرد از ترس
عذاب آن جبرئیل ع نازل شده و رسول خدا را خبر داد و حضرت رسول ع از مسجد بیرون رفت نزد آن جوان
دید که این کار کرده و خون از او روان شده گفت ای ثابت چرا چنین کردی گفت چون عذاب زانی و زانیه را
از حضرت شنیدم ترسیدم که مبادا از من این نوع صورتی واقع شود حضرت دست مبارک بموضع جراحت مالیده
اثر جراحت زایل شده بقدرت تعالی آلت را در این حقه نهادند و گفت یا علی زود باشد که بعد از وفات من
این پسر را بچنین تهمتی متهم سازند و تو چنین کنی و آنچه در این حقه است فرا نمای تا سبب رسوائی
چنین بحق تمام شد عمر گفت یا علی بفرما که این زن را چه کنند امیر فرمود تا بار حمل نگذارد و شیر تمام نکند
رجم بر او نیست عمر گفت اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد کننده درخیبر علی ابوطالب حریف غالب
هر کس که هست در هر باب بعد از حقه تحقیق کرده خاطر او بیک ملاحظه حل مشکلات چار کتاب
بکوی خفته با کسی که بهشتی آن روز بود در برای امامت ستاده در محراب [illegible] روایت است از امام همام نجی
ناطق امام جعفر صادق ع که روزی ابوبکر در ایام خلافت خود در راه بنی الحفار ملاقات کرد با امیر المؤمنین ع
و بعد از سلام ملازم اکرام و اعظام گفت یا ابا الحسن آیا در نفس مبارک تو در خاطر خطور میکند که
که از خلیفه گردانیدن مردمان مرا در روز سقیفه و آیا مکروه بود بیعت من استغفر الله که این یار اده من بود
و من برای جرات و رغبت نمودم آنگه مسلمانان اجماع کردند بر خلافت من و مرا امکان مخالفت
مسلمانان نبود زیرا که از پیغمبر شنیدم که فرمود که جمع نمیشوند امت من بر ضلالت و گمراهی چون شاه ولایت
پناه از آن روسیاه این سخنان بشنید گفت است کسانی اند که اطاعت کنند او را بعد از او و قرار کرده اند او

دو کشنده عهدی که بسته باشند با خدای تعالی و بدل نکنند و تغیر ندهند آن عهد را ابوبکر گفت که بخدا قسم ای
علی اگر گواهی دهد این ساعت نزد من کسیکه اعتقاد و اعتماد بر قول باشد با آنکه بنزد او از ترس بار خلافت
و امامت حق تو است هر آینه مسلم دارم بتو و رضای دهم کسیرا که راضی شوی و بایان دشمنی نشوم کسیرا که تو خواهانی را
پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام که ای ابابکر کسی از رسول خدا معتبر تر و از آن سرور راستی تر میدانی
و آن حضرت خلافت مرا در چهار موضع از تو بیعت بگرفت و از جماعتی که با تو بودند در این مواضع و عمر و عثمان
نیز با تو بودند و بر شما حجت لازم بیاورد و یکی در خانه رسول و دیگری در بیعت رضوان و در زیر شجره و دیگر در
خانه ام سلمه و دیگر در روز غدیر خم بعد از آنکه از حجة الوداع مراجعت نموده بود پس هم گفتید سمعنا
و اطعنا و رسول هم بر شما گواه باد پس گفت بر شما که با[illegible] دهید بعضی از شما بعضی را و برسانید با آن کسی
که غایب اند از شما گفتید بلی یا رسول الله هم بر خواستیم متفق اللفظ گفتید مبارک باد ترا ای پسر ابو طالب
~~و عمر نزدیک آمد و دست بر کتف من زد و در حضور شما گفت یا بن ابو طالب مبارک باد ترا ای پسر ابو طالب~~
و عمر نزدیک من آمد و دست بر کتف من زد و در حضور شما و گفت یا بن ابا طالب مبارک باد ای پسر
ابو طالب مولای من و مولای هر مومن و مومنه شدی بعد از آن ابو بکر گفت یا ابا الحسن مرا یاد آوردی چیزی
که از حضرت رسول خدا شنیدم حاضر بودم و دیدم و شنیدم از او این ماجرا را هر آینه اطاعت میکردم
امیر المؤمنین ع فرمود ای ابابکر خدا و رسول را بر خود گواه گیر که اگر ببینی رسول الله را زنده و سلام
دیگوید ترا ظالمی بر فرزند حق من و رسول مرا بخلافت نصب کرده اند نه ترا و نه مسلمان دیگر مسلم
میداری امر خلافت بمن و نفس خود را از او باز میداری ابوبکر گفت یا علی این ممکن نیست و تواند بود ممکن
نیست که من ببینم رسول را زنده بعد از موت او و این کلمات را از او بشنوم حضرت فرمود بلی گفت
بنما بمن اگر راست میگوئی حضرت فرمود که خدا و رسول بر تو گواه که وفا کنی بگفته خود ابوبکر گفت
بلی صادقم در قول و از عهده بیرون نیایم بر خیزیدم حضرت دست ابوبکر مبارک خود را با بهم زد و از استحقان دروغ
او فرمود با من بیا بمسجد قبا تا حضرت رسول را بتو بنمایم چون بمسجد رسیدند حضرت امیر المؤمنین پیشتر در مسجد

وابوبکر در عقب آنحضرت بیرون مسجد در آمد دید که رسول در قبله نشسته ابو بکر بیتاب شد غش کرده
بروی در افتاد پس حضرت رسالت پناه آواز داد که سر بردار ای گمراه فتنه انگیز پس ابوبکر سر برداشته
گفت لبیک یا رسول الله آیا تو حیات یافته بعد از ممات حضرت فرمود وای بر تو ای ابوبکر من چیزی هستم
هر اموات شر را به آن کسی که خدای بر هر چیز قادر است پس ابابکر ساکت شد در روی حضرت رسالت پناه محزون حیران شد
آن حضرت خطاب کرد که وای بر تو ای ابابکر فراموش کردی که عهدی که بسته با خدا و رسول او کرده بعد در مواضع
متعدده برای خلافت علی گفت فراموش نکرده ام یا رسول الله پس حضرت فرمود که چه شده بود شمارا
امروز که با علی میکنی که فراموش کرده ام و آنچه میان حضرت امیر المومنین و ابابکر گذشته بود من اول
الی آخره بی زیاده و نقصان بیان نمود پس ابابکر گفت یا رسول الله از تو به کنم در جوع بدرگاه الهی کنم
آیا در میگذرد و از گناه من و چون این امر خلافت را که بغیر حق غصب کرده ام بعلی رد کنم و او را
مسلم دارم حق تعالی از من خوشنود میگردد حضرت فرمود که اگر چنین [illegible]
بهشت اگر بقول خود عمل نموده و فا کنی و چون رسول الله این حجت [illegible]
غایب شد ابوبکر دامن حضرت امیر المؤمنین را بگرفت و تضرع و زاری نمود که مرا بخشش بیانا باهم
بنزد حضرت رسول الله تا من بالای منبر مردم آنچه دیده و شنیده ام برد مان باز گویم نزد امر رسول
رسول خدا در حق خود و آنچه فرموده در حق تو بکار آورده از خلافت مسلم دارم ترا حضرت فرمود که من
با تو میآیم ولیکن شیطان ترا نمیگذارد و ابو بکر گفت اگر او مرا نگذارد رو من او را نگذارم و عصیان
او نموده راه نجات پیش گیرم و من بعد سر خویش گیرم حضرت فرمود اگر میگفتی اطاعت کنند و عصیان
نکنند و من میدانم ولیکن از برای تاکید حجت بر تو لازم می آورم و از مسجد قبا بیرون آمده
بجانب مسجد رسول الله شتافتند و ابوبکر از بیخودی در می افتاد و بر میخاست و قرآن را هر آیتی از جانب
میخواند و مردم نظاره او میکردند و نمیدانستند که چه حجت است تا آنکه عمر علیه اللعنة و العذاب
با ایشان رسید گفت ای خلیفه رسول خدا چه حال است ترا و از چیست این بیخودی تو ابوبکر گفت بگذار مرا

ای عمر والله نمیشنوم قول ترا او الی بعث نمیکنم قبل ترا پس عمر گفت بکجا میروی ودر چه کاری
خلیفه رسول خدا بخود آی و بی وضو بمسجد رسول خدا مرو اول بخانه خود رو وضو ساز ابابکر گفت یا علی
برو بجانب منبر رسول تا من بیرون آیم امیر المومنین علیه السلام تبسم نمود گفت ای ابابکر نگفتم شیطان ترا
نمیگذارد و حضرت متوجه مسجد شد و در پهلوی منبر آن سرور جا گرفت و عمر نیز با او رفت و گفت ای ابابکر
نمیگوئی ترا چه واقع شده است و چه چیز روی نموده ابوبکر گفت ای برادر تو ایم رسول خدا را زنده دیدم
گردم چنین نموده و قصه من اول تا آخر بیان کرد عمر گفت ای ابابکر فراموش کردی شعر خود را که ماه رمضان
آیه نازل شد الحمد و فضیحت مارا بجهت دینی که نه تو داشت با سهل بن حنیف و نعمان از روی و فضیحت ثابت در
روز بخود رمضان بخانه تو آمده چیزی نزدیک در خانه تو رسیده آواز تو شنیدند و ام بکر زوجه تو ترا زجر کرد که
آفتاب گرم شده و برخیز بمیان آی بیا داده آواز ترا بعضی از اصحاب رسول شنیدند و نزد رسول خدا گفتند تو کافر شدی
وخون تو بخشیده شود که رسول الله حلال میداند خون کسی را که روزه ماه رمضان را ساقط و بی‌عذر بخورد و حال آنکه تو
شراب خورده و تو گفتی بیار طعامی که در شب مانده و جرعه از شراب بر کن و دیشان شنیدند پس زن
تو طعام شب آورد و کاسه بزرگ مملو از شراب کرده طعام خوردی و شراب آشامیدی و می گفتی بلند اورا
هر تا صباح شراب خورم ایما در بکر که غایب است از من شام و میگوید ما را از پی کسی که زنده است زنده
گردانیم شما را چنین نسبت بحضرت و چون منافقان میخواستند که بسنگ حرف زنند او را کینه می باشند
و چگونه حیوة یابد اعضای بوسیده پراکنده شده و این باطل است و نخواهد شد و این از آرایش
پرواز ریت آیا میترسد از من بجهت آنکه من روزه رمضان خورده ام و ترک او را به چیزی که وحی کرده
از برای ما از افسانها و سخنهای باطل پس تحقیق که خدا منع نمیکند ما را از شراب و بتحقیق که خدا نیز
باز نمیدارد مارا از طعام ولیکن چنین میبینند حکیم خورا پس لجام میکنند و میسازد ایشان را
در لجام بجز از خر و بی عقلی است که ایشان قبول کنند عمر گفت پس چنین شنیدند خدا بنده و چو کلمه
با او بودند در خانه تو گواهی دادند و شراب در دست تو گرفتند و گفتند ای دشمن خدا خلاف امر خدا در رسول

میکنی ترا بر دشتر بان هیبت بمسجد رسول خدا آورده و قصه ترا باز گفتند من خود ترا بتو رسانیدم و گفتم
بگو در شب شراب خورده بودم مرا مست کرده و لا یعقل گردانیده شاید از تو حد را کنده اشته واز کشتن
باز نمانند چنین مجرم تراوید اتو چنین گفتی حضرت فرمود که وای بر شما نمیدانید که خمر زایل کرداند عقل را
نشنیده اید که امرء القیس گفته که شربت الاثم حتی زال عقلی کذلک الاثم یذهب
بالعقول پس از آن میدیدم چون بدرا تار آید عقل من بجهت بدو زایل میدارند عقل را پس
بجهت که گفت مهلت دهید او را تا با خود آید از بیهوشی و مستی ترا مهلت دادند تا با خود آمدی و آن
حد را از تو گردانیدم پس امروز تراچه شده است که ایمان بمحمد نمی آوری و حال آنکه محمد ساحر
و کذاب بود در نزد ما ابابکر گفت وای بر تو ای عمر بسبب شک میت نزد من بر آنچه گفته شد عمر پس گفت
بیرون رو و علی را از منبر برگردان و رخصت ده تا برود پس بیرون آمد و بمسجد رفت و امیر المومنین را
دید که در پای منبر نشسته بود گفت یا علی فکری کرده برای خلافت ابهات ابهات واقعه نخواهی یافت
آنچه اراده میکنی از بالا رفتن برین منبر و کشیدن مردم بسوی خود پس حضرت تبسم نمود و گفت
وای بر تو ای عمر خلافت هرگاه برگرده بسوی تو وای بر امت از بلای تو عمر گفت این بشارتیست
یا بن ابیطالب راست است گمان تو و حقیقت کلام تو پس حضرت از مسجد برخواست و متوجه منزل
شریف خود شد و این خبر در افواه افتاد شایع گردید ساطع و راجع بر بطن خروشر از عمر این
قضیها بر خواست لعنت بر عمر مجموعه دیلر در کتاب منهج الحقیق مذکور است بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه
که گفت در منزل حضرت امیر المومنین علیه السلام نشسته بودیم و من و امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و محمد بن
ابابکر و عمار یاسر و مقداد اسود و در وقتی که عمر بن الخطاب بیعت کرده بودند پس امام حسن علیه السلام
گفت به پدر بزرگوار خود که یا امیر المومنین بدرستیکه سلیمان داود علیه السلام سوال کرد از پروردگار خود که عطا کند
او را مملکتی که سزاوار کسی دیگر نباشد بعد حق تعالی باو ارزانی فرمود آیا تو مالک آن چنان مملکتی هستی یا نه
و حال آنکه تو بهتر از پیغمبرانی حضرت فرمود بحق شکافنده دانه و رویاننده نهال آرزو و آفریننده ارواح

بمحض لطف خود سلیمان بن داود را داده و آنچه سوال کرد حق تعالی با او عطا نمود به درستیکه پدر تو مالک چیزیست
که نیست مالک او کسی غیر از جد بزرگوار تو مالک نخواهد بود احدی غیر از او پس حضرت امام حسن ع فرمود که ای پدر
بزرگوار اراده دارم که ببینم آنچه عطا کرده است ترا پروردگار تو عز و جل از کرامات و مقامات پس حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که ان شاء الله تعالی بنمایم بشما پس برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد و دست
نیاز به درگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود که ما نفهمیدیم پس دست مبارک خود اشاره بجانب مغرب نمود فی الفور
ابری پیدا آمد و بر در خانه امیر المؤمنین ع ایستاد و بر جانب او ابر دیگر بود مانند آنها تمامی توقف
نمود پس حضرت اشاره نمود که ای ابر فرود آی باذن الله تعالی پس ابر فرود آمده بفصاحت و بلاغت تمام باین کلمات
تکلم نمود که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول
الله و اشهد انک خلیفته و وصیه من شک فیک فقد هلک من تمسک بک
سلک سبیل النجاة پس فرود آمده بزمین افتاد مثل فرش فرو افتاده پس حضرت فرمود که برآن
ابر نشینید پس ما همه در موضع خود جای گرفتیم پس اشارت بآن ابر دیگر کرد و بهمان طریق فرود آمد و بهمان
کلمات گویا گردید و حضرت اشاره کرد که چون ابر قرار گرفت و فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم سبحان
الذی سخر لنا هذا و اشاره کرد با ابر که بجانب مغرب روانه شود و در این هنگام باد ورزید و ابر را برداشته
خرامان خرامان در هوا میرفت و راوی گوید که بجانب آن سرور نظر کردیم دیدیم که آن حضرت
بر سریر سلطنت نشسته و نور از روی آنحضرت ساطع بود به طوری که چشم خیره میشد پس حضرت امام حسن ابی محمد بن الحسن ع
فرمود که ای پدر بزرگوار ای ولی الله الاعظم بدرستیکه سلیمان بن داود ع را ابر و باد مطیع و منقاد بودند و وحش
و طیور و مور و مار فرمان بردار بجا آوردند ... و حضرت شما را بجز مطیع اند و آنحضرت فرمود که من چشم خدای
تعالی ام در زمان او و منم لسان ناطق در خلق او و منم نور حق سبحانه و تعالی و منم امام آنچنان نوری که پنهان
نمیشود و منم در علم خدا ام که مردم از آن در داخل میشوند و منم حجت خدا ام بر بندگان او و بعد از آن
فرمود که میخواهید بنمایم بشما انگشتر سلیمان را گفتیم بلی دست مبارک را در گریبان و خاتم بیرون آورد از طلا و جوهر

ونگین

ونگین او از یاقوت سرخ و نقش نگینش این بود که محمد و علی سلیمان از آن ملک زیر نگین داشت
که بود نقش چهار اسم در نقش خاتم و لیکن بنام شریف تو سوگند از آن چهار اسم تو بود و اسم اعظم
سلمان گوید که ما از این تعجب نمودیم مولای مرتضی فرمود که از چه چیز تعجب میکنید این نوع چیز ما از منی
عجب نیست امروز بنمایم بشما چیزی چند که هرگز ندیده و نشنیده باشید پس حضرت امام حسن ع فرمود
که ای پدر بزرگوار میخواهم بنمائی با یاجوج و ماجوج و سدی که میان ما و ایشان است پس باد را ورزیدن
برآمده و آوازی شنیدیم مثل آواز رعد و ابر بالا گرفت ابری که حضرت بر او نشسته بود پیش میرفت
و ما از عقب او تا رسیدیم بکوهی در غایت بلندی و در آن کوه درختی دیدیم خشک شده و برگهای او
فرو ریخته و امام حسن فرمود که ای پدر بزرگوار این درخت چرا خشک شده فرمود که از و سوال کنید
تا حال خود را عرض نماید و حضرت امام حسن ع گفت ای درخت چه شده است ترا که چنین
پژمرده درخت جواب نداد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ای درخت بحق من بر تو که جواب ده
فرزند مرا راوی گوید والله که شنیدم از آن درخت که گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله
وخلیفته بلا فصل بعد از آن گفت ای ابا محمد بدرستیکه پدر بزرگوار تو هر شب در وقت سحر
آمده دو رکعت نماز در پای من میکرد و بسیار میفرمود و چون فارغ میشد ابر سفیدی می آمد و کرسی بر آن
نهاده و حضرت سوار میشد و سیر میفرمود و زندگانی من به برکت او بود و حالا مدت چهل روز است
که مرا از دیدار خود محروم کرده اینست سبب پژمردگی و خشکی من پس حضرت امیر المؤمنین ع بر
خواست و دو رکعت نماز کرد و دست مبارک بآن درخت کشید فی الفور سبز شده و شاخ برکشید پس
امر کرد ابرها را که ابر ما را برداشته سیر کرد و دیدیم ملکی که یکدست او در مغرب بود و یکی در مشرق چون نظر آن
فرشته بر امیر المؤمنین افتاد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
واشهد انک وصیه وخلیفته حقا و صدقا پس گفتیم یا امیر المؤمنین کیست این فرمود که

این آن فرشته است که حق سبحانه و تعالی موکل گردانیده است او را بتاریکی شب و روشنائی روز
هرگز از جای خود زایل نمیگردد و تا روز قیامت و بدرستیکه حق سبحانه و تعالی گردانیده است امر دنیا را
بسوی من و اعمال خلایق را هر روز بمن عرض میکنند و بعد از آن باسمان میبرند پس سیر میکردیم تا رسیدیم
بسد یاجوج ماجوج پس حضرت بباد امر کرد که فرود آورد و آنحضرت اشاره نمود بسوی جبال که
بکوهی در غایت بلندی و در نهایت سبزی چون نظر کردیم سد را ملاحظه نمودیم آنمقدار بلند
بود که چشم کار نکند و این سد سی بود چهل بار چه پنجاه تیره و از پهلوی آن دو وادی بیرون می آید
پس حضرت فرمود یا ابا محمد منم صاحب این امر بر این گروه ای بنده کان سلمان گوید که سه قسم
طایفه دیدم یک قسم طول ایشان صد و بیست گز بود و قسم دیگر مقدار زرعی بود و یک قسم
دیگر یک گوش خود را فرش کرده و دیگری را بر خود پوشیده پس حضرت امر فرمود بباد که ببر ما را
تا بکوه قاف و آن کوهی بود از زمرد سبز و فرشته بود بر صورت نخله چون نظر او برامیر
المومنین ع افتاد گفت السلام علیک یا وصی رسول الله و خلیفته آیا اذن
میدهی مرا که از جانب تو سخنی معروض دارم پس حضرت جواب سلام او باز داده فرمود که اگر
میخواهی بگویی بگو و اگر نه من خبر دهم ترا که چه میخواهی آن فرشته گفت بفرما یا امیرالمومنین ع
حضرت فرمود رخصت دادم ترا آن فرشته چون ماذون گردید گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و روان شد پس ما بر آنکوه سیر میکردیم که آن فرشته باز گردید بمکان خود عود نمود و بعد از
آنکه زیارت حضرت کرده بود پس سلمان گوید که گفتم یا امیرالمومنین ع این فرشته را دیدم که از زیارت
حضرت نکرد و بی اذن شما حضرت فرمود بحق آن خدای که بر دارنده آسمانهاست بستون که اگر
یکی از فرشتگان خواهند که از مکان خود جدا شوند بقدر نفس زدن نتوانند تا آنکه من اذن دهم
و هم چنین است حال ولدان من حسن و حسین ع و نه امام دیگر از ولد حسین که نهم ایشان
قایم باشند سلمان گوید که گفتم اسم فرشته که موکل بود بکوه قاف چگونه بود فرمود

ترجائیل پس گفتم یا امیرالمومنین علیه السلام چگونه می یابی هر شب اینموضع را فرمود
ام چنانکه با شما آمدم بحق آنکسی که میشکافد دانه را و آزاد میکند بنده را بدرستیکه من مالک
ملکوت آسمان و زمین ام چنانکه اگر بدانید بعضی از او برمی آید و لهذا شما بدرستیکه اسم
اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و دو حرفست و نزد آصف ابن برخیا یک حرف بود که تکلم نمود بیک
با و حق سبحانه و تعالی زمین را در هم فرو برد تا تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد و نزد ما والله هفتاد
یک حرفست و یک حرف نزد حق تعالی است که با شتر علم غیب از دست شناخت و منکر شد ما را پس حضرت
فرمود که برخیزید چون برخواستیم تا رسیدیم بجائی که در میان قبر نماز میکرد پس گفتیم یا امیرالمومنین کیست
این جوان فرمود که صالح پیغمبر است و این دو قبر از پدر و مادر او است او همیشه در میان این دو قبر نماز میکند
چون چشم صالح را نظر بر ما افتاد مالک نفس خود نتوانست شد تا بگریه در افتاد و بدست خود اشاره بامیر
المومنین ع کرد و دست بر سینه نهاده بهای های میگریست پس امیرالمومنین توقف نمود تا او از نماز فارغ شد
پس ما از او سوال کردیم که سبب این گریه چیست گفت بدرستیکه حضرت امیرالمومنین ع هر صبح نزد من می آمد و من
بر صحبت با کمال او نظر میکردم و عبادت من زیاده میشد و چند روز است که آنحضرت را ندیدم بدین سبب
اضطراب بر من و ارقت شده و بی اختیار گریان شدم پس تعجب ما زیاده شد و آنحضرت فرمود که میخواهید بنمایم شما را
بستانی را و گفتیم بلی یا امیرالمومنین و آن حضرت برخواست و ما نیز همراه او گردیده داخل بستانی شدیم که
هرگز از آن بهتر ندیده بودیم و در او بود جمیع میوه ها و نهرها در او جاری بود و مرغان در شاخهای درخت او نشسته
بنغمهای دلربا سرود میکردند چون حضرت را دیدند و مرغان آمدند و بال را بر پای آنحضرت و بر پای خود میکشیدند
بر دور حضرت میگردیدند تا بمیان بستان رسیدیم تختی دیدیم نهاده و جوانی بر پشت خوابیده و دستهای خود
بر سینه نهاده امیرالمومنین انگشتری را از کنار خود بیرون آورده در دست او کرد و آن جنبید و برخواست
و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و وصی رسول رب العالمین که تو صدیق الاکبری و فاروق
اعظمی بتحقیق رستگار شد آنکه تمسک جست بتو و خایف و خاسر شد آنکه تخلف ورزید از تو بهره کم

از حق تعالی درخواستم که مرا از اهل بیت شما گرداند پس عطا فرمود بمن انچه ارزو کرده بودم چنین شنیدیم انبیا علیهم السلام از سلیمان
ابن داود و نگاه میداشتم دانست نفس خود را و من در پای آنحضرت افتادم و بسیار گریه کردم و او را بوسیدم و حمد کردم
خدای عز و جل را بر بسیاری عطای او و براه یافتن اهل بیت علیهم السلام و یاران که همراه بودند گریه کردند
انچه من کردم پس سوال کردیم از عقب کوه قاف فرمود آن چیزیست که علم شما بان نمیرسد گفتیم تو میدانی
فرمود هم چنانکه اینجا میدانم آنجا نیز میدانم و نزد من عیانست و من نگاه دارنده اینهاام بعد از رسول خدا
که پیغمبریست که عارفم براه آسمانها و همچنین اوصیا من از فرزندان من بعد از من نگاه دارنده آنهاام از راه اینها
بحق اسم مخزون مکنون و بحق آسمانها که هرگاه سوال کنند خدا را بان اسما اجابت میکند ما نامهای
که نوشته شده است بر عرش و هر آینه بلند است قدر ما و بیان فرمود خدا ارتفاع برای آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ
و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه تسبیح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر و ما کلمه چندیم که تلقین کردند آدم را و بان کلمه توبه
او قبول شد پس فرمود که آیا میخواهید که بنمایم بشما چیزی عجیب گفتیم بلی فرمود بپوشید چشمهای خود را پس چشمها برهم نهادیم
فرمود بکشائید چون باز کردیم شهری را دیدیم که هرگز ندیده بودیم بزرگتر از آن شهر و مردمان دیدیم هر یک
بقد نخلی گفتیم یا امیرالمومنین ع کیستند این گروه فرمود از بقیه قوم عادند و انجانب غزا آوردند و کافرند و
دوست داشتم که ببینید ایشان را و شهر ایشان را و میخواهم که هلاک کنم ایشان را و حال آنکه ایشان نمیدانند
گفتیم یا امیرالمومنین ع ایشان را بی حجتی هلاک خواهی کرد فرمود نه بلکه بحجت ایشان را هلاک خواهم کرد
پس حضرت با ایشان نزدیک شد بمرتبه که حضرت را دیدند و قصد حضرت کردند پس حضرت از ایشان دور شد و
نزدیک ما آمده دستهای خود را بلبهای مالید و تکلم نمود بچیزی که ما نفهمیدیم و رفت بجانب ایشان و فریاد
بر ایشان زد که ما را گمان آن بود که آسمانها و زمینها در هم فرو ریخته و شکاف بر یکدیگر افتاد و صاعقه از دهن
حضرت بیرون آمد از ان الغور آن جماعت ناپدید شدند گفتیم یا امیرالمومنین ایشان را چه شد فرمود که حق سبحانه و
تعالی همه را هلاک کرد و باتش دوزخ رسانید گفتیم این معجزه بود که هرگز ندیده و نشنیده بودیم فرمود
که میخواهید عجیبتر و از ان بشما بنمایم گفتیم نه یا امیرالمومنین طاقت زیاده ازین نداریم پس هر کس که ترا تو بگفته

واقرار

واقرار بفضل تو ننماید و فضل ترا نشناسد بر او باد لعنت خدا تا روز قیامت پس گفتیم یا علی میخواهیم
که بوطن خود رویم فرمود بکنیم انشاءالله تعالی پس اشاره کرد بابرها تا نزدیک ما آمدند و هر یک بر جای خود قرار
گرفته امر کرد به باد تا ما را بر داشته بجانب آسمان برد بمرتبه که زمین در نظر ما مثل درهمی مینمود در
یک چشم زدن بخانه امیرالمومنین فرود آمدیم و در وقتی که موذن بانگ نماز ظهر میگفت و وقتی که بیرون
رفتیم آفتاب بلند شده بود سوال کردیم که یا امیرالمومنین ع از اینجا تا کوه قاف چه مقدار مسافت است
فرمود پنج سال راه است پس حضرت فرمود که اگر اراده کنم بگردم دنیا را و هفت آسمان را بر گردم در یک چشم
بر هم زدن بتوفیق آنچه نزد من است از اسم اعظم پس گفتیم یا امیرالمومنین ع والله که تو علامت بزرگی
و معجزه روشنی بعد از رسول خدا   دین پرور جمالک شرع نبی گرشته   ملکوت نجام صاحب تعیش عذار ذات
منشور گشته لقب نقش خاتم ماه سپهر کوکبه ظفر قرین   نزد جمالش چه ملک چنین او لهست
در زلف جمالتش صد هزار چینی **معجزه دیگر** روایت است از عبدالله عباس که گفت بعد از عمر ابن الخطاب
علیه اللعنه والعذاب بمسجد در آمد در پیش محراب شخصی دید خفته غلام خود را گفت این را بیدار کن تا نماز بگذارد
و وی را بجنبانید بجنبید قصد کرد که زن است پس عمر از آنحضرت گفت او را بیدار کن چه زن الحال بر پیش
آمد روی او را به بدید چنین صورت زنان و دستها خضاب بسته و جامهای زنانه پوشیده و ریش ستره کرده و سر
بریده عمر غلام را گفت وی را بکش بر تا نماز بگذاریم چون نماز بگذاردند حضرت امیرالمومنین ع بمسجد در آمد عمر
آن حال را بعرض رسانید حضرت فرمود وی را تجهیز کرده دفن کن که زود باشد که مخروطی معلوم گردد بطفلی
که در پیش محراب بخوابانند عمر گفت از کجا میگوئی فرمود حبیب خدا و برادرم مرا خبر داده است پس آن کشته را
دفن کردند چون نه ماه بر آن بگذشت روزی عمر با هم در مسجد در آمد آواز طفلی شنید که از محراب میآید گفت
راست گفت علی بن ابیطالب ع چون از نماز فارغ شدند امیرالمومنین علیه السلام بمسجد در آمد آن طفل را
به پیش وی آوردند حضرت دایه طلب نموده آن طفل را بدایه دادند و اجرت آن از بیت المال مقرر
نمودند و ولادت این در ماه محرم بود چون عید فطر شد حضرت دایه را طلب نموده فرمود که صباح کودک را بیار

واین جامه را در او بپوشی و بر دوش گیر و بنمازگاه رو و بگو در زنی که وی را از تو بستانند و بپوشند
و بگو ای یا مظلوم این مظلومه و این ظالم آن زن را که دار و را مکن و به نزد من آر دایه گفت سَمِعْنا
وَاَطَعْنَا چون بامداد شد دایه چنان کرد زن را دید که گفت این زن با بیست بحق محمد رسول الله دایه
ایستاد و آن زن پیش آمد و نقاب از رخ بگشاد زنی بود در غایت حسن و نهایت جمال کودک را
گرفته همان کلمات بر زبان راند و میگفت به مانند است بفرزند من که در این روزها وفات یافته است
و میلرزید و طفل را باز داده خواست که روانه شود چادر او را گرفته گفت همراه من بیا نزد حضرت
امیرالمؤمنین بیا آن زن مضطرب شده گفت دست از من بدار که علی مرا بیشتر رسوا کند دایه گفت نتوانم زن
گفت اگر مرا نزد علی نبری تو هر چه خواهی دهم او را من بیا تا ترا اشرفی دست جامه اعرابی و دو بردیمانی و حلّه
صفهانی و سیصد درهم بجز بتو بدهم چون امشب بود مثل این نشود و مرا رسوا مکن دایه نپذیرفت و آنچه او داده
داده بود باو داد و بخانه شد چون مردمان از عیدگاه برگشتند امیرالمؤمنین دایه را طلبید و گفت ای دشمن
خدا چه کردی در وصیت من گفت کسی این کودک را از من طلب نکرد فرمود دروغ میگوئی بحق رسول الله که چنین و
چنین گفت و تو دست بروی نزدی و او آنقدر از رشوت بتو داد و دیگر بتو وعده داده دایه گفت یا علی چنین است
که تو میفرمائی مغفرت طلبم هر چه گوئی و هر چه فرمائی خادمه آن زن را دیدم و بردم و او را حاضر کردم حضرت
فرمود آن ساعت که آن شخص بتو داد و از آن سرا بیرون رفت و دیگر شده اکنون این طفل را بیگانه دار حضرت عید
اضحی آن زن را بدین نزد من آورد چون عید اضحی شد دایه کودک را بهمان هیئت بر دوش گرفته بنمازگاه میبرد دایه
تا که آن زن را بدید و چادر او را محکم گرفته هر چند الحاح کرد بکار نیامد زن روی بسوی آسمان کرده و گفت یا غیاث
المُسْتَغِیثِین تو دانائی و بینائی و همراه دایه پیش رفت چون حضرت او را بدید فرمود این زن دو سه سال
که من قصه ترا او گواه است گفته بگویم یا خود درستی را بیان کن آن زن گفت اگر من قصه خود را بیان کنم مرا امان ده از
عقوبت ایمن گردانی حضرت فرمود که چنین زن گفت بدرستیکه من دختر ام از انصار و پدرم مرا در پیش رسول الله در
فلان غزا شهید کردند و او را عابدین نیک مادرم پیش از وفات رسول الله بمرد و من تنها ماندم و مرا بازنان

هم به

نشسته

هم به انس بود که با ایشان نشستی روزی در حجره خود بودم دیگر از زنان مهاجر و انصار نزد من بودند که
پیرزنی در آمد و تسبیح در دست گرفته و عصائی داشت بر آن تکیه زده و سلام کرد و تمام هر یک از ما پرسید
آنگه نزد یک من آمد گفت ای دختر نام تو چیست گفتم جمیله بنت سعد انصاری گفت پدر و مادر و شوهر داری
گفتم نه چندان شفقت و مهربانی با من نمود که از حد بیرون شد بعد از آن گفت رغبت میکنی در زنی
که با تو بود و بر تو شفقت نماید گفتم از کجا بجوی مرا چنین کسی گفت من ترا بفرزندی دارم بلکه بهتر گفتم خانه خالی
نیست و بسیار شاد شدم پس از من آب خواست و وضو ساخت و در حجره در آمده بنماز ایستاد و من طعام
ساختم چون از نماز فارغ شد من طعام پیش آوردم و آن وقت افطار و شیر بود ساعتی بنگریست
و گفت این طعام من نیست گفتم ترا چه طعام خواهش است گفت نان جوین و نمک چون حاضر کردم
گفت این وقت طعام من نیست چون از نماز خفتن فارغ شوم آنرا حاضر کن چون از نماز خفتن فارغ شد
حاضر کردم گفت پاره خاکستر بیار چون بیاوردم قدری خاکستر با نمک آمیخت و سه لقمه نان جوین و
خاکستر و نمک بخورد و در نماز ایستاد و تا صبح نماز میگذارد و دعا و قرآن میخواند و چون روز شد بنشست
چشمهای او را بوسه دادم و گفتم بحق محمد که مرا دعا کن و از حق تعالی آمرزش بخواه که با شک دعای تو
مستجاب است آنگه گفت نتوان چنین روی تمام و من از شهر تو میترسم که اگر من بیرون روم تو تنها مانی
و مرا دختری است از تو بهتر نزد تو آورم گفتم چنین کن رفت و بعد از ساعتی باز آمد و من گفتم کجاست
خواهر من گفت دختر من وحشی صفت و انسی او با خدا بود و تو باز زنان همسایه آمیزش گرفته او نزد تو نخواهد
ایستاد من سوگند خوردم تا دختر تو نزد من باشد من کسی را پیش حجره راه ندهم گفت شرط همین است برفت
و بعد از ساعتی باز آمد زنی با او و چادری بوشیده بر اعضای خود پیچیده چنانکه چشمهایش باز بود چون بر آن
به حجره رسید مرا بگذاشت و باز گردید و گفت در حجره خود ساخته ام و بروم و باز گردم و تو در را ببند تا من
بیایم در بر کسی باز مکن چون در را فرو بست آن زن را الحاح میکردم که چادر بگشا و سخن بگو ملتفت نشد وقت
چادر و معجر از روی او کشیدم مردی ظهور رسید ریش ستره و با خاطبه از پیش در برخواستم او دست کرد و مرا بلرزید

و من از رسوائی ترسیده ام او دست در گردن من کرد و مرا ببینه اخت و با من مقاربت کرد
بکارتم ببرد و چون خواستم از من دور شود از غایت مستی و مستی چشم افتد و کاری نیز در میان
داشت بر کشیدم در شکم او بریدم و روی بدرگاه بینیاز آوردم بنالیدم که بار خدایا تو عالمی که او مرا مستم کرد
و چون وقت مسجود آمد او را بر داشته بمسجد آوردم و از محراب بخوابانیدم و چون وقت حیض در آمد
حیض ندیدم دانستم که از او بار گرفته ام بنا بر آنکه آنرا از مردمان پنهان داشتم تا وقتی که مرا این پسر زائید
خواستم بکشم و لیکن اندیشه کردم که این طفل بیگناهست بگذارم مگر مسلمانان تکفین کنند و این را از آن قاطع
بچه در محراب مسجد نهادم اینست حال و قصه من با امیر المؤمنین علیه السلام گفت گواهی میدهم که میشنیدم از
حضرت رسول خدا شنیدم که میفرمود که أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا اکنون این حکم بفرمود
که کسی جز تو این حکم نتواند کرد و حضرت فرمود که خون مرد حلالست یعنی دیت ندارد و برای این زن هیچ
حدی نیست آنگه بآن زن فرمود که آن پسر زن را حاضر کن تا حق از او بستانم زن گفت ای امیر مرا مهلت
نامکرد او را به اکنم پس برای وی فرمود که طفل را ببرد و او را مظلوم نام کن و آن زن پسر را بر داشته
بخانه رفت و نماز گذارده و دعا کرد و تا حق سبحانه و تعالی بر زن را باو ببیند و بخانه پسر زن رفت و او را بطرف
کشان کشان بمسجد رسول الله آورد و چون حضرت امیر بر زن را بدید گفت ای دشمن خدا و رسول این چه عمل بد
که کردی راست بگوی که آن مرد که بود که نزد این زن برده گفت من از این خبر ندارم و هرگز این زن را ندیده ام
از آن مرد خبر ندارم حضرت فرمود که سوگند میخوری گفت بلی فرمود که برو دست راست بر تربت رسول خدا نه
و قسم یاد کن که تو این زن را ندیده و نمیدانی و وی در این دعوی کاذبست پیر زن دست بر تربت رسول خدا
نهاد و سوگند یاد کرد نعوذ بالله روی او سیاه شد و لعینه است و حضرت فرمود تا آینه آوردند بدستش دادند
چون نگاه کرد روی خود را سیاه دید در همان صلوات بر رسول فرستادند و پیر زن زاری و آغاز کرد که ای
پسر عم رسول توبه کردم و باز گردیدم شاه مردان فرمود خداوندا تو خبیر و مستغفر را از دل توبه کرده
او را بحالت اول باز گردان سیاهی از روی او زایل شد دانست که از روی توبه نیکو کرد و باز گفت الهی فرمود

نیامرز و آنکه بر عمر علیه اللعنه و العذاب الالیم گفت این را رجم باید کرد چه اگر او سبب حمل آنکه در شکم این زن پرده عصمت
این زن دریده و نطفه حرام بسبب آن قرار گرفته پس عمر او را رجم فرموده حضرت شاه مردان آن پسر را
بآن زن داد و ویرا بخانه اش فرستاد و آن کودک در جنگ صفین در پیش امیر المؤمنین کشته شد و عمر باین
قول گویا شد که لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ علیه اللعنة و العذاب کسی که گوشه الف بجان راز این تعلیم کرده اول
رموز مشکل بود آن لیث آب لشن فرد طفلیت در این اعجوبه سیاه که جا باید دستی چو منبع که
چو انس بهر آن ایعوز که معجزات آنحضرت از حد و حصر بیرون است اگر عشر عشیر آنرا در خبر بیان آورده شود
در این مختصر نگنجد لهذا اختصار نموده ابتدا از حضرت رب الارباب آنکه جمیع دوستان و محبان
و مخلصان و شیعیان حضرت علی بن ابیطالب از شفاعت آن سرور الاقرب و قابل لو کشف الغطاء
جز ابهره مند گردانند بتخصیص این روسیاه غریق بحر گناه بحق النبي و الوصي الیهما مهیمن قادر اخذه او بدا
که کردگار و حبیب حق بلا انباز بحق جمله گروبیان عالم قدس بحق نالهٔ لیکن رهروان حجاز
بحق جبرئیل و صدر روح حق بحق هم سپهر سلونی و مظهر اعجاز بآیات آن مغلق کلام از ره امید بر آر حاجتم ای کارساز
بسی ز معصیت بر آنکه ... عمر معصیت کار ... فسانه شدم باعلوی رحمت بر ... نظر کن بچشم
بر شان در آن زمان که شود مرغ روح در پرواز فصل سیم در فضیلت حضرت خیر النساء فاطمه زهرا صلوات الله
علیها از معجزات آن سرور الف از حد و حصر بیرون و معجزات آن بزرگوار از حد تقریر و توصیف
و تعریف متضاعف و برخی از فضیلت او آنست که چون خدیجه در عقد نکاح حضرت رسول الله در آمد
بسعادت وصالش دولت دو جهانی یافت و زنان مکه از بدبختی وی دولت آمده شده از او ببریدند
و جماعتی از وصلش گزیده و از او مفارقت اختیار کردند بنا بر آنکه تزویج او را با آنحضرت عیب نمودند
از این جهت رنجیده راه آمد و شد از خانه او بریدند بس چنین حضرت رسول از پیش خدیجه بیرون شدی او تنها
بخانه از این معنی غمناک و از بهم نشین اندوه ناک بود و کسی نبود که با او صحبت جوید و راز گوید تا وقتی که فاطمه
در رحم شد چنین حضرت رسول الله بیرون شد فاطمه در شکم مادر بسخن در آمد با او و را انس دادی و چون

دارت و دیگر مونس تو باشد و از حضرت رسول الله از در در آمد سخن ایشان شنید فرمود که ای خدیجه با که سخن
و حدیث میکردی گفت با این که در شکم منست با من حدیث میکند و مرا انس میدهد گفت بشارت
باد ترا که جبرئیل مرا خبر داد که او دختریست که نسل من از او باشد و او را امامانی پیش
که محبان خدا باشند و خلفای پس خلفای او روی زمین و راه نمایان راه یقین و امینان دین مبین باشند
و خدیجه خاتون از این خبر بهجت اثر بغایت مسرور شد و چون وقت ولادت فاطمه رسید کس پیش
زنان قریش فرستاد که بیایند و تولای کار من کنید گفتند ما از آنچه که تو بر ما عاصی شدی و زن یتیم ابو طالب
شدی کسی را بخدمت تو نه خدم و نه حشم و خدیجه خاتون در ملال خاطر نشسته ناگاه چهار زن دید
که از در در آمدند بلند بالا و نیکو صورت بر وی سلام کردند و گفتند ما خواهران توایم و رسولان پروردگار
حق سبحانه و تعالی ما را فرستاده تا تولای کار تو کنیم یکی گفت منم ساره ام زن ابراهیم خلیل و دیگری گفت منم
آسیه ام بنت مزاحم زن فرعون و دیگری گفت منم مریم بنت عمران و دیگری گفت منم کلثوم خواهر موسی
کلیم و در روایت دیگر آمده که گفت ام البشر حوا ام خدای تعالی ترا غمگین نگذاشت و ما را کفایت امر تو
فرستاده پس کار او در آمدند فاطمه در وجود آمد پاک و پاکیزه از جمیع آلودگیها و نوری از او بتافت
که تمام مکه روشن گردید و باکناف و اطراف عالم منتشر شد بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت
ز بوستان رسالت گلی ز نو بشکفت و دو حور در آمدند در دست یکی طشتی سیمین و در دست دیگر
آفتابه زرین از بهشت و در آن آب کوثر بود فاطمه را شستند از جامه زر دیبای بهشت آورده از برف
سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر یکی را در او پیچیدند و دیگری را مقنعه سر کردند و ورا گفتند سخن
گوی یا زن الله تعالی گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ سَيِّدُ
الْأَنْبِيَاءِ وَأَشْهَدُ أَنَّ وَلِيَّ اللّٰهِ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوَلَدِي سَادَةُ الْأَسْبَاطِ
و بر یک یک سلام کرد و نام ایشان بگفت و ایشان شاد گردیدند خدیجه را گفتند فرا گیر فرزند خود را
پاک و پاکیزه و میمون همایون خجسته و برکت کنانه چنین گفتند و تحیات [illegible] و بر نشستند اهل آسمانها یکدیگر را بشارت

دادند بولادت فاطمه و نوری ظاهر شد در آسمانها که فرشتگان مثل آن ندیده بودند پس از بهر این ویرا
زهرا لقب دادند تبارک الله از این اختر خجسته که گشت ز نور طلعت او برج فضل نورانی سپهر گو بجلالش
که کند برای رضا و جبرئیل و ربانی حضرت رسالت پناه را با فاطمه محبت بسیار بود و در شان
او فرموده که فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللّٰهَ و امثال این از
احادیث صحیحه که در فضیلت خاتون قیامت واقع شده بسیار است نقلیست روایت است که
از رسول خدا که فردای قیامت فاطمه را در قبه از نور نشانند و تاجی از نور بر سرش نهند و آن تاج را
هفتاد رکن باشد و هر رکن مرصع بدر و یاقوت درخشنده تر از ستارگان آسمان و بر ناقه از ناقهای
بهشت سوار شود و هفتاد هزار فرشته از راست و چپ وی روان شوند تا زیر عرش حق سبحانه و تعالی در آید
فرشتگان آواز دهند که ای مردمان بپوشانید چشمهای خود را تا سیدة نسای عالمیان و دختر پیغمبر آخر زمان
بگذرد و آنحضرت در زیر عرش در آید فاطمه را از ناقه در افکنند دست در قائمه عرش زند و بخروشد چنانکه همه
اهل عرصات بناله در آیند پس گوید که الهی حکم کن میان من و میان کشندگان فرزندانم ندا آید از حضرت عزت
که بخواه تا بدهم و شفاعت کن تا بخشم و فاطمه گوید الهی شیعه امت پدرم و آن کسانی که مصیبت فرزندانم
داشته باشند بیامرز حکم بر محمد رحمت کن و بر کشندگان فرزندانم عقوبت کن ندا آید که ایشانرا بخشیدم
و آنانرا بعذاب هولناک و عقوبت دردناک ابد گرفتار کردم پس فاطمه با هفتاد هزار کنیزان حور از بهشت
در بهشت آورند و در وقتیکه بهشت را بخوبترین صورتها آراسته باشند ذکر فضیلت در تزویج آنحضرت
آورده اند که پیش از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فاطمه علیها را تزویج کند مردم میفرستادند و
خواستگاری مینمودند حضرت رسول الله میفرمود که کار فاطمه بدست من نیست و بر اراده و اختیار من نیست
و نمیشود حق تعالی بهر که میخواهد میدهد و عبد الرحمن عوف را بخاطر رسید که چون محرم با چراست او را
بکسی نخواهد داد که توانگر و صاحب مال باشد نزد حضرت رسول آمد خواستگاری کرد و رسول جواب داد و نداد
کابین بر که دلبر را [illegible] شد حضرت رسول الله از مهر چندین زر و سیم و گاو و گوسفند بهم [illegible] رسول الله

در خشم شد و کف سنگ ریزه داشت در کنار عبد الرحمن ریخت فرمود که این را بردار تا مالت زیاده شود
و آن سنگ ریزه ها در دست رسول به تسبیح گفتن چون بدامن عبد الرحمن رسید همه در و مرجان شده و فرمود که
چند بار گفتم که کار فاطمه تعلق بمن ندارد و الله که اگر دیگر کسی در این باب سخن گوید شکایت او با خدا کنم
بعد از آن رسول صلعم فرمود که روزی فرشته نزد من آمد که پیش از این هرگز نیامده بود و مرا تحیت کرد و تکلم
کرده گفت السَّلامُ عَلَیکَ یا اَوَّلُ یا آخِرُ یا حاشِرُ گفتم ای ملک این چه خطاب است گفت به آنکه
اول کسی که در روز قیامت سر از خاک بر دارد تو باشی و آخر بآنکه ختم پیغمبرانی و حاشر یعنی بنور رفیع فاطمه را
و بعلی این عقد را حق سبحانه و تعالی در آسمان بسته و چون بر فراست دیدم که در کتف او نوشته بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به گفتم ای محمود چند گاه است که این بر
کتف تو نوشته است گفت پیش از آفرینش آدم بچهار هزار سال آنگاه بعد از وی جبرئیل بیامد گفت هر چه
نهم ز گفت یا رسول الله حق تعالی فرموده که خاتون زنان بهشت را بیارایند و درخت طوبی را فرمان داد
تا حلل و زیورها را آورد و حور العین را فرمود تا یس و طه و طسم و حم بخوانند و باد را فرمود تا انواع
عطر طیب بر فرشته پراکنده کند و بفرمود تا فرشتگان در آسمان چهارم جمع شوند و نزدیک بیت المعمور
منبر کرامت بنهادند و فرشته که از او فصیح تر و بلیغ تر نیست فرمود تا بر آن منبر رفته موعظه نماید چنین خطبه تمام
پادشاه عالم فرموده گواه باشید ای فرشتگان که من پرستار محمد زهرا را به بنده خود علی المرتضی دادم درخت
طوبی را فرمان در داد تا حلل و حلی نثار کرد و حور العین آن نثارها را بر داشته برسم تبرک بیکدیگر میدادند
و خرمی میکردند آنگاه ابر را بفرمود تا طومارها را نثار کرد و بمشک مهر کرده فرشتگان گفتند بار خدایا
این چیست فرمود این ودیعه است نزد شما از برای شیعه علی و فاطمه و چون روز [illegible] اط بایستد
هر که بر شما بگذرد که حبه را محبت علی و فاطمه و فرزندان وی در دل او باشد این جواز به وی دهید
و عنوانش این باشد که بَراءَةٌ مِنَ العَلِیِّ الجَبّارِ الشَّفاعَةُ عَلِیٌّ وَ فاطِمَةُ بَینَ النّاسِ آنگه جبرئیل گفت که
پیغمبر مایه که فاطمه را بعلی ده و ایشان را بشارت ده بدو نسل فاضل زکی در دنیا و آخرت رسول صلعم

بجمع دراه

بجمع در آن آنحضرت را امر فرمود و بر منبر رفته بعد از خطبه فرمود که ای مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل مرا خبر داد
که حق سبحانه و تعالی فرشتگان را در بیت المعمور جمع کرده و فاطمه را بعلی علیه السلام داده و مرا فرموده که
با آن قیام اقدام نمایم حضرت امیر المؤمنین را فرمود تا خطبه خواند و عقد نمود و گفت یا علی برو درع را بفروش
تا صرف کنی امیر المؤمنین برخاست و درع را ببازار برد اعرابی پیش آمد و گفت یا علی این درع را چند
میفروشی حضرت فرمود پانصد درم دست در کیسه کرده پانصد درم بر آن آورده درع را بگرفت و امیر المؤمنین
آن درمها را نزد رسول الله آورد حضرت فرمود که درع را بکه فروختی گفت باعرابی به پانصد درم و اینک
درمها است فرمود که او را شناختی گفت الله و رسوله اعلم فرمود آن جبرئیل بود پیش از آنکه تو آمدی درع را
نزد من آورد اینست پیش منست پس رسول درمها را فرستاد تا ما یحتاج خرند اصحاب نخیل و چه ها از شتر
و گاو و گوسفند و گندم و برنج و روغن و پنیر آوردند رسول الله فرمود گندم را آرد نموده بهر کس دادند که نان
بپزند و امیر المؤمنین در آن شب بکشتن شتر و گاو و گوسفند قیام نمود و موالیات مدد میکردند و رسول الله
بدست مبارک خود گوشت پاره میکرد و بامداد دیگها بیار نهادند و طعام پخته شد و رسول صلعم فرمود تا جمله مهاجر و
انصار را جمع کردند و طعام خوردند و چون متفرق شدند رسول الله ام سلمه و ام ایمن و باقی زنان را گفت بکار
فاطمه علیها السلام مشغول شوید و جامهای فاخر در وی پوشانیدند و او را باعزاز و اکرام بخانه علی علیه السلام
بردند و نثار کردند و رجز خواندند چون فاطمه را بیاراستند و شب در آمد رسول صلعم فرمود تا شتر شهبا را زین
کردند و حضرت فاطمه را بر آن سوار کردند و سلمان را بفرمود تا عنان آن را بگرفت و زنان در پیش میرفتند
و رجز میخواندند و در روایت جابر بن عبد الله منقولست که جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته
همراه بودند تا بخانه فاطمه و علی بن ابی طالب رسیدند و بعد از چند روز رسول صلعم بدیدن فاطمه آمد گفت در آمد
که زنان تهنیت فاطمه علیها السلام می آیند رسول صلعم اندیشه کرد که همین ساعت این زنان در آیند با حلیها
و زیورها و جامهای [illegible] فاطمه چیزی از آن را نبیند غمناک گردد و مناجات کرد که خدایا فاطمه را حله بفرست
که ایشان مانند آن ندیده باشند تا شماتت نکنند جبرئیل بیامد و حله آورد از حلههای بهشت گرفت آن

هرچه از دنیا و مافیها بود در بر نیامدی پوشیده و نشست چون زنان در آمدند متحیر فرو ماندند گفتند ای فاطمه این جامه
از کجا آورده‌ای ما که در دنیا مثل و مانند نه دیده‌ایم فاطمه فرمود که هذا من عند الله این از فضل پروردگار کریم حق تعالی است
و فضل او در حق ما بی‌پایان است **معجزه دیگر** روایت است از جابر بن عبد الله که روزی حضرت رسالت پناه را
گرسنگی بر او غالب شده از حجره طاهره از زنان آنحضرت از ماکول چیزی نبود حضرت رسول الله بخانه فاطمه
آمده اظهار گرسنگی کرد فاطمه گفت ای پدر بزرگوار جان من فدای تو باد چیزی از طعام بخانه نیست بعد از زمانی که
آنحضرت از حجره طاهره بیرون آمده بود عورتی از همسایه‌گان او دو قرص نان و قطعه گوشت بخانه فاطمه زهرا
و خاتون قیامت بتحفه بخانه فرستاده بود امام حسن و امام حسین علیهم السلام را از عقب حضرت امیر المؤمنین
فرستاد و آنحضرت مراجعت فرمود حضرت فاطمه آمده دو قرص نان و قطعه گوشت را در طبقی نهاده بخدمت
حضرت سرور کائنات آورد که حق تعالی چنان کرد که طبقی بما رسانیده از جهت شما نگاه داشته‌ام و چون دست مبارک بنان
دراز کرده سر آنرا برداشته و آن ظرف پر از نان و گوشت شده بود حضرت فاطمه شکر نعمت الهی بجای آورده بر
پدر بزرگوار خود صلوات فرستاد پس حضرت رسالت پناهی حمد و شکر الهی بجای آورده امیر المؤمنین را طلبیده
و از آن طعام بقدر کفایت خوردند و ازواج آنحضرت نیز از آن استیفاء حظ نمودند و همسایه‌ها
آن نیز از برکت آن بهره‌ور شدند **معجزه دیگر** مروی است که امیر المؤمنین مقداری جو از یهودی قرض کرده بود
یهودی رهن طلبید حضرت جامه خاتون قیامت را که از صوف بود بطریق رهن بآن یهودی داد یهودی
آن جامه را بخانه خود برد و در جای محفوظ گذاشت شب زن یهودی در حجره بآن خانه در آمده نوری ساطع دید که آن
خانه را روشن گردانیده بغایت متعجب شده بازگردیده و بشوهر گفت که در خانه ما نوری عظیم دارد تحقیق کن که تمامی
آن خانه را روشن ساخته نمیدانم که این روشنی از کجاست یهودی از روی سرعت بآن خانه در آمده دید که
آن خانه از نور جامه فاطمه همچو خورشید عیان به که چشم از کمال شعاع آن خیره میشد چنین یهودی معلوم شد
که آن نور ببرکت اختر برج رسالت است باز زوجه خود گفت هیچ شک نیست و شبهه نمانده که این جماعت
بیوه کاه الهی درجه عظیم است و حیف باشد که کسی از دولت این دین شریف بی‌بهره و بی‌نصیب باشد در ساعت

آن یهودی و زوجه‌اش ایمان آوردند و علی الصباح یهودی با اقوام خود آنچه مشاهده کرده بود بیان نموده
جمیع اقربای او باسلام در آمدند و زوجه‌اش نیز اقربای خود را بدین رغبت نمود قریب هشتاد نفر
اسلام فایز گردیدند **معجزه دیگر** روایت است که صنادید قریش عروسی میکردند بخدمت حضرت رسالت
پناهی آمدند و گفتند ما را با شما حق جوار و نسبت قرابت است که فلان را بفلان که یکی از اقربای شما است
عقد میکنیم التماس این داریم که فاطمه بمجلس عروسی بفرستی تا مجلس بقدوم او مزین گردد حضرت
سرور کائنات فرمود که او زوجه حضرت علی ابن ابیطالب است و در حکم او است مرا در شریعت جایز نباشد
که بی رخصت شوهرش تکلیف بر رفتن عروسی شما کنم ایشان در این باب الحاح کردند که از تو توقع داریم
که از علی مرتضی رخصت فاطمه را بگیری که او از فرمان تو تجاوز نمیکند و مقصود ما بی اشاره تو صورت
نبندد سرور کائنات خاتون قیامت را گفت بشنیدی که قریش ترا بعروسی خود طلبیدند من قبول
کرده‌ام که ترا بمجلس ایشان فرستم مصلحت تو چیست فاطمه گفت مرا تو جان عزیزی اشاره حضرت
تو بر حکم کیست بر وجود من حاکمی ای پدر بزرگوار من از فرمان تو ابا نمی‌نمایم اما بر رای عالم آرای تو مخفی نیست که خواهران
بی ادب با لباسهای نفیسه ملبس شده و خواهران ابو جهل با اهل [illegible] رومی و بریانی و دیبای سندسی زربفت
گشته‌اند و چشم بدان دارند که من بخانه ایشان روم با جامه کهنه و مقنعه پشمینه و آن جماعت که در حق
مادرم خدیجه که بخدمت او میکرده‌اند و سر از اطاعت فرمان او پیچیده‌اند امروز علم افتخار بر افراشته
انفعال [illegible] ای کاش مادر من زنده بودی تا ایشان را این خیر خوشی بجا طرز سیده و در این مجالس
روی نمودی ای پدر بزرگوار ایشان را دیده عرق کشاده نیست و ایشان هم نظر بصورت دارند نه سیرت و که ایشان
صورت پرستانند از حقیقت آگاه نیست آری آری اهل صورت بمعنی راه نیست و حضرت رسالت پناه فرمود
که ای جان پدر ملول مشو و اندوه مخور که لباسهای فاخر و زیورهای ظاهر نزد خدا قدری ندارد و امروز که آنها چنین
کلاه لباس زرد و سرخ پوشیده در مجلس جلوه میکنند و فردا مانند خار بی قیمت هم در آتش دوزخ
خواهند بود فردا ابو جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد و فردا غل آتشین در گردن خواهد داشت

و در خبر عقبه اگر در دنیا بر متکای عشرت تکیه زده فردا در آخرت بر عقبه عتابش باز خواهند داشت
ای خرم آنکه از نخل حلیم فقر است که موسی کلیم علیم محرم ذره ده طور و مقرب قرب نور شد ما و کلیم فقر تو که ما را ازین
به است از حله بافته دیبای شوشتری ما و پلاس فقر که در دیده خرد زیباتر از ملابس خضرا و عبقری
در اثنای این حکایت حضرت جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت یا محمد خدایت سلام میرساند و میفرماید که فاطمه
بمجلس ایشان فرست که امر عظیم از فاطمه ظاهر میگردد و باعث اسلام بعضی از ایشان میشود و حضرت سید
کائنات به کشف ایقاظ درین ساعت جبرئیل هم از بارگاه ملک جلیل بتعجیل در رسیده و گفت فاطمه را بجدی قریش
فرست که در رفتن او حکمتست خاتون قیامت لباس عفت در بر کرده و چادر عصمت بر سر افکنده متوجه آن
مجلس گردیده و چون خواتین قریش خبر قدومش شنیدند بغایت مبتهج و مسرور گردیدند و گفتند فاطمه چنین فقیر
و حلل ما بیند و بلباسهای ما زراست ... شاید بغایت منفعل گردد و ملال بخواطرش نشیند چون حضرت فاطمه بآن
مجلس در آمد اهل آن مجلس دیدند که خاتون قیامت با لباسهای که هیچ چشم بلطافت آن ... و طراوت
رنگ او ندیده بود درند بمقنعه که از زوایای تار آن بجواهر قیمتی ... رنگارنگ مزین گردیده و با ده حور العین که یکایک
مجمره عود و عنبر در دست گرفته بودند و ... نشر معطر کرده و دیگری از عقب دامن عفتش برداشته
تا از گرد راه ذیل اطهر او متغیر نشود و دو حور از جانبین و پیش رو ... در دست گرفته تا از وزارت
هوا اشتعال نگیرد و دیگری مجمره ... بلباس ... و دیگری با طبق ... باطنطنه تمام بآن مجلس مقام در آمد
چون خواتین قریش آن احتشام دیدند نهایت احترام بجا آوردند و بغایت متعجب گردیدند و بزبان
حال میگفتند ای ز قدت سرو صنوبر خجل و ای ز رخت لاله دلکش منفعل شاخ گل سرو بلند است پست
نخل قد دلکش تو معتدل و جمیع باستقبال آن حضرت در آمده بانواع تعظیم و تکریم بوسیدند و بعد از ظهور این معجزه زیاده
از ده تن از ایشان بشرف اسلام رسیدند و معجزه آن حضرت از حد و حصر متجاوز است ...

فصل چهارم در فضیلت امام حسن و امام حسین

ابا محمد الحسن المجتبی و ابا عبد الله الحسین الشهید بکربلا و بعضی از معجزات
ایشان فضیلت آن امامان معصومان زیاده از حد تعریف و حیز تقریر و توصیف است لهذا بعضی از آن در این

مختصر

مختصر بقلم تحریر در می‌آید ... روزی سید انبیا بغزا رفته بود و شاه اولیا با او بود
امام حسن و امام حسین هر دو طفل بودند حضرت امام حسین از خانه بیرون آمد و بجانب نخلستانی مدینه افتاد و
در هر طرفی میگشت و ... تفرج مینمود ناگاه یهودی که او را صالح نام بود ... آنجا بگذشت
و نظرش بر آن حضرت افتاد فی الحال او را گرفته بخانه برد و بجایی پنهان کرد و چون بیشتر رسید امام
حسین علیه السلام پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش ... میگوید
نوبت سید ... بر عقب حجره ... آمد و بازگشت و کسی پیدا نشد که او را بطلب حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام فرستد آخر روی بحضرت امام حسن کرد و گفت ای جان مادر برخیز و طلب حسین کن که دل ... مجروح شد
در فراق وی امام حسن برخاست از مدینه بیرون آمد گرد نخلستان میگشت و میگفت این انت ...
و ... عزیز برادر ... امام حسن نعره میزد و جواب نشنید ناگاه آهوی پیدا شد ... بزبان امام حسن
جاری شد که یا ظبیة هل رأیت اخی حسینا ای آهو آیا برادرم حسین را دیدی یا نه و آهو بفرمان لا اله
الا الله و ببرکت محمد رسول الله بسخن در آمده گفت ای نور دیده پیغمبر و ای سرور سینه زهرا ... او را صالح
یهودی گرفته در خانه پنهان کرده شاهزاده حسن چون سرو چمن خرامان بدر خانه صالح یهودی
آمده آواز داد که ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آور و الا مادرم را بگویم تا ...
از حضرت آن در خواهم تا یک یهودی در روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا بضرب تیغ دوسر آبدار دمار از
روزگار یهودیان بیکبار بر آورد و از جدم در خواهم که تا ... دعا ... برگشته ...
تا ... یهودان را بالتمام بجان ... صالح از ان گفتگو متحیر و
از ان جستجو متفکر ... گفت ای پسر مادرت کیست گفت مادرم زهرا ... زوجه ... صفوت خاندان
اصطفی ... حلم و حیا و کان عصمت و ... طهارت وجود مبارکش ... سرشته و در قباله
... نوشته بتول عذرا فاطمه زهرا صالح یهودی گفت مادرت را دانستم پدرت کیست و نام او چیست
امام حسن گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و قاتل کبران ... در میدان

و خدا ایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام نموده سیّد غالب غالب کلّ غالب و مظهر العجائب
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع صالح گفت پدرترا بهتر دانستم جدت کیست و نام او چیست گفت جدم در
بستانش میوه نبوت از درخت خلیل و نور لب از صدف اسمعیل و فرزندان ارجمند بل آنکه از ذروه عرش
ملک جلیل در مکه نماز فرض گذارده و در سجده قرب نشانه دادکرده و در زیر عرش نماز و تر قیام نموده وحی تمام بر او صلوات
و سلام فرموده و پایه قدر او پیشوای مشرقین و مغربین جد سبطین حسن و منم و برادرم حسین شاهزادگان مناقب
ادا نموده و صیقل کلامش غبار کفر از آینه دل صالح زدوده و آب ندامت از دیده او بسیار ریزید و گفت

ای آفتاب عالم جان ماه روی تو / صد دل اسیر سلسله مشک بوی تو / گردم ادا و صدف دار گوش من
پر در شده و ارث از گفتگوی تو

پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیده علی المرتضی و ای
سرور سینه زهرا بشنو از آنکه مرا ورث را بتو تسلیم کنم مهر جدت بر دل من فگار و کلمه شهادت بر زبان
عرضه نمایند تا احکام اسلام را کرد. نه امام حسن ع بروی عرضه کرد صالح از زر و رای خلاص مسلمان شد و بخانه
رفته دست حضرت امام حسین گرفته با امام حسن داد و طبقی از زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد
و حضرت امام حسن و امام حسین ع بخانه باز آمدند و دل خاتون قیامت شادمان شد و روز دیگر صالح با
هشتاد و دو تن از اقوام خود آمده مسلمان شدند و آواز شهادت بر کشیدند و بدر خانه فاطمه آمدند و صالح می گفت
شفیعه محشر در آستانه خانه زهرا مالیده و بسوز سینه منالید و میگفت ای دختر خیر البشر و ای نور چشم رسول خدا بد کردم
که غبار ملال بر دل تو و گرد نکال بر سینه جگرگوشه تو رسانیدم از گناه من درگذر فاطمه ع پیغام باز داد که من
از حق خود درگذشتم اما ایشان ریحان روضه وصی رسول اند و گل گلشن علی ولی الله اند از و عذر خواه و تیر
و تقصیر خود از و جو صالح نالان نالان نزد شاه مردان آمد طلب عذر نمود حضرت فرمود که من نیز از حق خود گذشتم
اما ایشان دو گل بوستان نبوت اند و در سر و جویبار امامت اند و در نو بهار گلستان جنت برو بخدمت جد بزرگوار ایشان
از عذر تقصیرات خود کن صالح بیچاره هیچ گریان و نالان سرگشته حیران شتابان بخدمت جناب حضرت پیغمبر آمد و گفت
عاقبت در او در خواهان روز محشر رسیده گفت السلام علیک یا رسول الله ای سرور انس و جان بد ادبی کردم و گناه کردم

از تقصیر

از تقصیر من درگذر آن معدن جود و سخا فرمود که من از حق خود درگذشتم اما ایشان بندگان بزرگ
خدا اند هر که ایشان را خدای تعالی از تو خوشنود کرد و همه زبان تو پر لولو کرد و صالح پیچ پیچ فقر روی بعجز نهاده و
تضرع و زاری میکرد و میگفت یا رب به تو عذر خواه آمده ام / بکرم بخشندگیت پناه آمده ام
الغرق زنها عذر گناه آمده ام / بنگر که با حال تباه آمده ام
و صالح هفت شبانه روز در گوشه حجرا
میگشت و زاری میکرد و در روز هفتم حضرت جبرئیل ع از ملک جلیل در رسید و مژده آورد که یا محمد
او را باز خوان که توبه او را قبول نمودیم الغرض تا قبل نشنیده که صالح یک ساعت آن دو سبط
و جگر گوشه علی ولی را بخانه برده و نه او را آزار کرده و نه گریانید گردانید و از یمن قدوم همایون بشرف
اسلام مشرف گردیده و با هشتاد کس از آنان راه هدایت یافته این منقبت از چاه مذلت و ظلمات
و آتش سوزان نجات یافت پس چگونه خواهد بود حال آن بد نهادان بی دین و آن مردودان لعین که در
صحرای کربلا شاه شهدا را با هفتاد و دو تن از موالیان عابدان زاهد و خلاصه جهانیان از آب منع کرده
شربت شهادت چشانیدند قضیّه دیگر در کنز الغرائب آورده که اعرابی بخدمت رسالت آمده و آهو بچه را
صید کرده بجناب نبوت هدیه آورده ناگاه حضرت امام حسن ع بمسجد در آمد و بدان آهو بره بسیر کرد و
و حضرت رسول آن آهو را بامام حسن ع داد و در این اثنا حضرت امام حسین ع پیدا شد و آن آهو بچه را در دست
برادر دید میلش بدان کشید نزد رسول الله دوید و گفت یا جد بزرگوار برادرم را آهو بره داده من نیز
میخواهم و این سخن را اعاده میکرد و رسول خدا او را تسلی و دلداری میداد و امام حسین خواست که
بگرید ناگاه ماده آهوی دیدند که بتعجیل بچه خود را پیش انداخته و دوان دوان میزند و میدوانند تا پیش حضرت رسول الله
رسید و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته بخدمت تو
آورده الحال ندا آمد رسید که بزودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم رسان که جگر گوشه حضرت
رسول الله جهت آهو بچه میخواهد که گریه کند ملائکه نظاره او و صوامع طاعت سر بیرون کرده اند اگر او گریه کند
هر بلیه و قربانی آید بشتاب پیش از آنکه اشک از رخ رعنا که او روان شود و یا رسول الله کو یا رمی

در نور دیده ها من زود رسیده ام بحمدالله تعالی که هنوز اشک بر روی مبارک وی فرود نیامده است خروش از ملائک
برآمد و بانگ صلوات بر اوج سموات رسانیدند و رسول خدا آن آهو بره را با امام حسین عم داد و آن
آهو را دعای خیر گفت پس حضرت شاهزاده حسین عم با برادر بحجره طاهره در آمدند صورت واقعه را تقریر آن
بدر برج عصمت و خورشید سپهر عزت و طهارت کردند ای عزیزان ملائکه مقربین و رسول رب العالمین
نیکو دانسته که اشک از چهره مبارک امام حسین عم روان گردد پس وای بر آن کافران بی ایمان که قطرات
خون بر رخسار مبارک حضرت روان ساختند رخی که بوسه گاه شاه اولیا بود بخاک و خون آغشته غلطان
نگار ساختند کسی که چشمه کوثر عطای ویست بدشت کربلا تشنه لب جان داد فضیلت دیگر
در کتاب اعلام الوری از ابن عباس منقولست که گفت بار دیگر نزد رسول خدا بودیم که فاطمه گریان شده نزد
رسول خدا آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چه چیز ترا گریانید گفت یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون
رفته اند و به ایشان حاضر نیست که بطلب ایشان روم و نمیدانم که بکجا رفته اند که تا این وقت باز نیامده اند
حضرت فرمود که ای فاطمه آنکه ایشان را آفریده مهربانتر است پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت
بار خدایا اگر در دریا باشند ایشان را نگاه دار از شر آسیب و آزار اگر در غار و اگر در دریا اند به سلامت دارد
بکنار آر در آن حال حضرت جبرئیل در آمد که یا احمد هیچ غم و اندوه مخور که ایشان ایمنند از مکروهات
و الحال در حظیره بنی نجار اند در خواب رفته اند و حق سبحانه و تعالی دو فرشته را بر ایشان موکل ساخته تا نگهبانی ایشان کنند
و آن حضرت بر پای خواست و ما با او برفتیم تا بحظیره بنی نجار رسیدیم امام حسن و امام حسین را دیدیم که دست
در گردن یکدیگر کرده در خواب رفته اند و فرشته هر یک بال خود را فرش کرده و بال دیگر ایشان را پوشیده
پس رسول خدا امام حسن را برداشت و فرشته امام حسین را در نظر مردم چنان مینمود که آن هر دو را
رسول خدا برداشته است ابو ایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده فرمود که بگذار هر دو
اولادیم با ایشان و ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بزرگوارتر است پس فرمود که یا
ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین خلایق از جانب جد و جده ایشان و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است

و پدر ایشان

و پدر ایشان علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد عم و خال ایشان قاسم ابن رسول الله عم
و خاله ایشان زینب بنت محمد عم و عم ایشان جعفر بن ابیطالب است و عمه ایشان بنت ابیطالب است
هست بر اهل معرفت روشن صفت حضرت حسین و حسن آن یکی اختر سپهر تابنده و اندیگر ماه
رخشنده آن یکی نور دیده نبوی و آن دیگر شمع جان مرتضوی آن یکی اوصاف زلف او بر رخ گیسوی او مشک
آن دیگر ماه آسمان کرم وان دگر سرو بوستان جمال فضیلت دیگر روایت است که عمرو ابن العاص ملعون
روزی بمعاویه ملعون علیه اللعنه گفت که حسن بن علی مردی است بزرگوار و جمال آراسته اگر او را تکلیف کنی که
بر منبر برآید چه موعظه چنین مردم متوجه او شوند و او را از سخن گفتن حجاب آید و باعث استخفاف او گردد
و بنا بر این معاویه حضرت امام حسن را تکلیف بموعظه نمود و گفت دوست دارم که بر منبر برآیی و خلق را بانواع
الهی ترغیب نمایی و از نواهی و مناهی تخویف کنی پس حضرت امام ممتحن و پیشوای مؤمنین حسن علیه السلام
بر منبر برآمده و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی بجای آورد و بعد از آن فرمود ایها الناس هرکه نشناسد
بداند که منم حسن بن علی بن ابیطالب و پسر اطهر رسول خدا منم فرزند رسول بشیر منم فرزند بهترین موجودات
و خواجه کاینات منم پسر امیر المومنان و امام متقیان منم فرزند صاحب فضایل و صاحب معجزات و دلایل
منم یکی از دو سید جوانان دار السلام و صاحب رکن و مقام منم صاحب مکه و منا و زمزم و بطحا چون
شاهزاده امام حسن بکلام در بار گهر نثار اظهار آفتاب اظهار حق نمود حضار مجلس را بجلالت آنحضرت
شوق بسیار فزود و چنانکه از توجه خلایق با آنحضرت معاویه ترسید و گفت یا ابا محمد ترا کافی است آنچه بیان فرمودی
آنگاه امام حسن عم از منبر فرود آمد معاویه گفت یا ابا محمد ترا گمان آن است که از پس من خلیفه خواهی شد
تو کجا و خلافت کجا امام حسن عم فرمود که خلیفه آن کس است که بکلام خدا و سنت رسول خلیفه باشد و نه بجور و طغیان
خلیفه مقبول اسلام باید نه مخرب اهل اسلام خلیفه آن باشد که ترک دنیا و منال او گوید و در محافظت آخرت
کاسهای محرومی و مهجوری نوشد و از غرور ابنای دنیا نفور باشد نه آنکه جماعت را بر خود جمع کند و آخرت را از
دست دهد و در فساد و فسق باز کند و دست ظلم و عدوان بحقوق الناس دراز کند حضرت امام حسن عم

با یکی از اولاد زبیر که محب آنحضرت بود در زیر یکی از نخلهای قرار گرفت و آن زبیری در تحت نخله دیگر در برابر
آنحضرت بود از سر عجز زبیری گفت چه بودی که این نخله رطب بودی تا از آن بخوریم امام عم گفت آرزوی رطب
میل است گفت بلی یا ابن رسول الله امام حسن عم دست به دعا برداشت و مناجات کرد در ساعت آن نخله
خشک سبز شد و شاخ و برگ برآورد و رطب ظاهر گردید شتربانی همراه بود گفت والله این سحر است
امام عم فرمود وای بر تو این سحر نیست بلکه مقبولیت که در دست فرزند رسول خدا که اگر کسی دعا میکند
که حق تعالی از اولاد رسول خدا قبول نموده و جمع کثیر از آن محفوظ و بهره مند شدند معجزه دیگر
روایت است که روزی مردی شامی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین عم آمده گفت از محبان و شیعیان اهل بیت
توام شمرده اند فرمود که دروغ میگوئی ترا از محبت ما نصیبی نیست و تو از اهل شام مردی که او را
ابن الاصفر گویند از معاویه مسئله چند پرسیده و معاویه ترا بجهة تحقیق آن مسائل خفیه نزد من فرستاده
شامی گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین عم معاویه مرا خفیه فرستاده پس امیرالمؤمنین عم فرمود که از یکی
ازین دو پسر من سوال کن شامی متوجه امام حسن شد گفت ازین جوان سوال میکنم حضرت امام حسن
فرمود من بگویم سوال ترا آنچه که سوال کنی که چه مقدار راه است میان حق و باطل و چه مسافت است
میان زمین و آسمان و بعد میانه مشرق و مغرب چند است و دیگر سوال کرده اند از آن آدمی که نه علامت
مرد دارد و نه علامت زن و نیز استفسار نموده از ده چیز که هر یک از یکدیگر سخت است گفت بلی یا ابن
رسول الله عم پس حضرت امام ضامن و شنوای مؤتمن ابا محمد الحسن ابن السید العلی فرمود که میان حق و
باطل مقدار چهار انگشت راه است و آنچه بچشم دیده باشی حق است و آنچه بگوش شنیده باشی احتمال
باطل دارد و مسافت میان زمین و آسمان نیز دعای مظلوم است و مابین مشرق و مغرب یک روز آفتاب است
و آن آدمی که نه علامت مرد دارد و نه علامت زن اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود زن
و اگر باین طریق معلوم نگردد ببول بدیوار بقوت میریزد علامت است بر آنکه مرد است و اگر بر پشت
فرو ریزد نشانه زن است و آن ده چیز که سخت از یکدیگر است بدانکه حق تعالی سنگ را سخت

سخن را بدینجا رسانید جوانی از بنی امیه حاضر بود این کنایات شنید طاقت این حکایات و تاب این کلمات
نیاورده زبان سفاهت گشود و آنچه از فحش نسبت بآن حضرت نمود حضرت امام حسن را خاطر مبارک
برآشفت و روی بسوی آسمان کرد گفت اللهم غیر ما به من نعمة واجعله انثی لیعتبر بار خدایا تغییر ده
آن چیز که با اوست از نعمت یعنی علامت رجولیت است و بگردان او را از زنان در ساعت رجولیت او بعلامت
انثویت تبدیل یافت خجل ادبار بغرق خود بخت و حضرت امام حسن در نظر مهابت در وی نگاه کرد
و گفت برخیز ازین مجلس که زنان را در مجلس مردان نشستن جایز نیست پس آنحضرت ساعتی متفکر بود و بعد از آن
که دامن مبارک خود افشاند و برخاست ابن عاص گفت یا ابن رسول الله ساعتی بنشین و آتش غضب را باب
حلم بنشان و چند مسئله دارم جواب بگوی آنحضرت گفت سوال کن آنچه خواهی گفت جود از مرد و کرم و خوردت
و مروت آنحضرت فرمود که کرم عبارتست از عطا کردن به آنچه که از اغراض دینوی و بخشش آن در عوض
و خوردت نگاه داشتن نفس است از محرمات و جود کردن در هم جا از مکروهات و مروت نگاه داشتن
دینست و اقرار از نفس از معاینت و متابعت شیطان لعین و قیام نمودن به ادای حقوق خواص و عوام
و از مجلس برخاست و روی بمنزل نهاد و معاویه و عمر عاص را گفت این حرف ا بود که کردی و اهل شام را
بخدمت او در آوردی گفتا بگو یا اهل شام را با تو محبت از جهة صلاح و نهایت تقوی و دیانت
نیست بلکه چون مال و منال دنیا با تو است شمشیر بار نیام اهل شام روز قتال با تو خواهد بود بعد از
این سخنان مسند نشین و بر تمشیت مهمات خود راسخ باش که حسن ابن علی پشت به یار داده و روی بعقبی
آورده و نه او را به دنیا وابستگیست و نه دنیا را با او دل بستگی را دگر دید که چون حالت آن عز در میان
خاص و عام و اهل شام انتشار تمام یافت همه متعجب ماندند زنش روزی بخانه امام حسن عم آمد و بعد از
از گریه و تضرع بسیار شفاعت شوهر نابکارش نمود و حضرت امام بنا بر اضطراب بیقراری آن زن
ترحم کرده دعا فرمود آن مرد بحالت اول باز آمد معجزه دیگر روایت است از منذر کاتب
از امام همام ابا عبدالله جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام الله الملک الحق که روزی حضرت امام حسن عم

اشیا خلق کرده و آهن را از آن سنگ آفریده که بآن سنگ را شکسته میشود آتش را از آن سنگ لمت بود
که آب آتش را فرو نشاند و بهر جا که چیزی بیفتد از آب سنگ باد است که ابر را میبرد و برودتی که آب سنگ
از خاک است و از خاک سنگ ملکی است که باد در قبضه تصرف اوست و از آن سنگ ملک الموت است
که آن ملک را بمیراند و از ملک الموت سنگ حکم الهی است که او را بقبض ارواح مامور ساخته و از هم سنگ دل
منافق است و هیچ وجه نرم نمیشود و معجزات آنحضرت زیاده از تقریر است اختصار شده حضرت امام
فضایل و مناقب امام سعید شهید امام حسین رضه بمرتبه ایست که شمه از آن در حیز بیان نگنجد اما اشاره بعضی از آن
می شود و منقول است که چون شاهزاده حسین متولد شد جبرئیل علیه السلام از نزد ملک جلیل بنزد حضرت
رسالت پناه جهت تهنیت مولود آن حضرت نزول میفرمود در راه ملکی را دید که نام او فطرس خاک ذلت
افتاده و این فطرس مقدم هفتاد هزار ملک بود در آسمان چهارم چنین جبرئیل او را شناخت نزدیک
او شتافت از و کیفیت حالش سوال کرد و گفت در خدمتی از من اندکی تهاونی بفعل آمد برق غیرت
الهی رخشید و پر و بال من بسوخت و برین حال که میبینی افتاده ام و از مقام خود باز آمده تو کجا میروی
جبرئیل گفت بخدمت پیغمبر آخر الزمان میروم که تهنیت مولود عافیت محمود او کنم فطرس گفت ای جبرئیل چه
باشد که مرا همراه خود ببری شاید که آن حضرت شفاعت من کند و از زلت من درگذرد پس جبرئیل او را بخدمت
سرور کائنات آورد و در آن وقت که امام حسین رضه در کنار آن کعبه اخیار بود گفت یا رسول الله خدای تعالی
بسبب مولود فرزند ارجمند تهنیت و مبارکباد میکند حضرت خواجه موجودات را ازین خبر سعادت اثر
نسیم بهجت بگلستان جان رسید و شمیم راحت بروحانیان رسید و بغایت مسرور گردید و بعد از آن جبرئیل
گفت یا رسول الله این فرشته با من است فطرس نام اوست و از ملائکه مقربین است و مقدم هفتاد هزار فرشته
بود بنابر تقصیری که از و صادر شد حق پر و بال او بسوخت و اکنون دست بدامن عروة الوثقی تو زده و در ذیل
شفاعت تو آویخته امیدوار که از عین رحمت بر او نظر اندازی و از الطاف شامله خود او را محروم نسازی چون
حضرت رسالت پناه این سخن از جبرئیل علیه السلام شنید فرمود ای جبرئیل او را بگو که خود را بر وجود فرزندم

بمالد تا خدای تعالی توبه او قبول کند پس فطرس خود را بر بدن مبارک شاهزاده حسین مالید فی الفور بال
یافته و بحالت خود باز آمده بصومعه عبادت خود بفور سعادت شتافت معجزه روایت است از
جعفر جعفر از امام الزاهدین و ساجدین علی ابن الحسین زین العابدین صلوات الله الملک المبین که روزی
اعرابی بقصد ملازمت حضرت امام حسین بمدینه آمد و در راه با زوجه خویش مباشرت کرده بود و قبل از غسل
کردن بخدمت آنحضرت آمده حاضر شد و در آن آمدن غرضش امتحان حال حضرت بود در امامت
چون نظر حضرت امام حسین بر او افتاد گفت یا اخ العرب شرم نداری که بدین حال نزد امام خود آمدی
گفت بحال الحیثیت آنحضرت فرمود که در راه با زوجه خود در فلان موضع مباشرت کرده و الحال بی غسلی
گفت یا ابن رسول الله غرض معلوم شد و مدعا حاصل گردید اَشْهَدُ اَنَّكَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ و وصی
پس از مجلس بیرون رفت و بعد از غسل مراجعت کرد و جواب مسئله با شکل خود بسمع رضا شنید و زبان
حالش بدین مقال مترنم شد ای جانم ز جان قصد وفای تو کند دل ترک دو عالم از برای تو کند
هر بار که خورشید نهد پای ز قدر هر ذره که هر لحظه هوای تو کند معجزه دیگر روایت است که مردی توانگر
بود در مدینه و در تزویج زن متمول با حضرت مشورت کرد حضرت فرمود که نمیخواهم قبول آن کنی چند
برین بگذشت جمیع اموال او تلف شده و در کمال پریشانی و احتیاج بماند روزی بخدمت شاهزاده شهید
آمده بر آنچه کرده بود اظهار پشیمانی نمود آنحضرت فرمود که من این میدانستم که این زوجه مناسب بحال تو نیست
و تو مخالفت کردی اکنون باید که فلان زن را بعقد در آوری تا خدای تعالی عوض آفات را بتو رساند
و باید که نظر بآن زن نکنی که این فقیره است و آن مالدار بود پس آن مرد بنابر وصیت شاهزاده عقد مناکحه
نمود و باندک زمانی برین بگذشت زیاده از آنچه سابقا در تصرف داشت بدستش آمد پس آن حضرت را ثنا
میگفت ای نقد غم تو گنج ویرانه دل وی مهر تو شمع کاشانه دل آباد ز ابر فیض تو گلشن جان
معمور ز عشق تو بنای خانه دل معجزه دیگر روایت کند شیخ ابوالفرج سعید ابن ابا الرجای القیرفی الاصفهانی
باسناد صحیح خود از سلمان که گفت در مدینه در طواف بودم مردی را دیدم که میگفت بار خدایا از طلب

مغفرت سکینم اگرچه میدانم که مرا ازین امر زیانی چون این سخن بشنیدم لرزه بر تنم افتاد گفتم ای برادر تو در حرم خدای
وارد شدی و زیارت حرم از روی معظم نا امید شده از رحمت الهی چه مناسب دارد گفت ای عزیز گناه عظیم دارم
گفتم میخواهم بدانم گفت از حرم بیرون آی تا قصه خود را با تو بگویم پس با او بیرون رفتم و بگوشه بنشستیم گفتم
گفت من یکی از لشکر شقاوت اثر عمر سعد بودم و از آن نا کسان که سر امام حسین را بجانب یزید پلید میبردند یکی من
بودم چون از کوفه متوجه شام گردیدیم در راه بنواحی دیری رسیدیم در آن دیر سر را بر سر نیزه و چادر و شتران و با
بیابان آن سر فرود آوردند تا طعام خورند چون بنشستیم و دست بسفره دراز کردیم ناگاه دیدیم دستی از دیوار
بدیوار آن دیر آمد بر این نوشته **أترجوا أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب**
یعنی آیا جماعتی که حسین را کشتند در روز قیامت بشفاعت جدش امید میدارند و چون این بیت را خواندیم
جزع و فزع بی نهایت در ما افتاد و بعضی از ما بجانب آن دست روان شدیم و آن دست غایب شد پس بنشستیم
و متوجه طعام شدیم دیگر باره کفی ظاهر شد و این بیت نوشته شد **فلا والله ليس لهم شفيع**
وهم يوم القيمة في العذاب یعنی بخدا قسم که جد حسین ایشان را شفیع نخواهد شد و ایشان
در روز قیامت در عذاب عقاب الیم خواهند بود و ما باز چون باز این بیت دیدیم دست از طعام
کشیدیم و بجانب آن دست دویدیم و آن غایب شد و آن جماعت بر سر سفره نشستند بار دیگر آن دست
ظاهر شد و این بیت نوشته شد **وقد قتل الحسين بحكم جور وخالف حكمهم حكم**
الكتاب یعنی بتحقیق که حسین را بجور و ظلم کشتند و مخالفت کتاب خدای کردند بعد از ظهور این ابیات
از طعام خوردن باز ماندیم و آثار شقاوت حال احوال و شقاوت حال خود را از این ابیات معلوم کردیم
ناگاه راهبی از آن دیر بیرون آمد چون نظرش بر آن سر افتاد که نور رسالت از بشره اش لامع و شعشعه
ولایت از ناصیه اش ساطع بود از تحقیق آن ابیات را دید که بر آن دیوار نوشته ده هزار درهم در بدره
پیش عمر سعد آورده و التماس نمود که یک امشب آرزو دارم که این سر در معبد من باشد عمر سعد قبول نمود و آن
زرها را یک یک ملاحظه کرده بخادم خاص خود سپرده و راهب سر امام حسین را برداشت آورد و از اهل

تعظیم

تعظیم تام و توقیر لا کلام در موضع لایق نهاده و کلمه شهادت بر زبان راند و رشته کفر و ضلالت را بریده
دست در ذیل اعتصام اولاد فخر الانام زده و علی الصباح ترک دیر کرده در کوهها در محبت حضرت
رسالت پناه مشغول بعبادت الهی میبود و عمر سعد چون بنواحی شام رسید آن زر را از غلام خود طلبید که
بر جمیع آن از خزف شده و بر یک جانب آنها نوشته **ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون**
یعنی باید که گمان برده نشود که خدای تعالی غافل است از آنچه میکنند ظالمان و ستمکاران و بر جانب
دیگر در آنها هم نوشته بود که **وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون** یعنی زود باشد که بدانند
آنهائی که ظلم کردند بکدام مقام باز گشت خواهند کرد حال ایشان و بعذاب عظیم و عقاب الیم
خواهند کشید که آتش دوزخ است این چنین است که ایشان را نجات نباشد بلکه همیشه در آنجا معذب باشند
و هرگز از آن خلاصی نشوند راوی گوید چون این حکایت را شنیدیم بتعجیل از آن گریزان شدم که
مبادا آتش او ما را در گیرد **فصل پنجم** در فضیلت و معجزات امام را که زینت عابدان آدم
آل عبا یعنی علی بن الحسین زین العابدین علیه صلوة الله الملک المعین روایت است از علی بن ابراهیم
که گفت چون وقت نماز در آمدی رنگ روی مبارک امام علیه السلام زرد شدی و لرزه بر اعضای مبارکش
افتادی و اشک بر رخسار مبارکش فرو می آمدی و میگفت که اگر بنده بدانستی با که مناجات میکند از او نکته شنودی
روزی بصحرا بیرون شد غلامی از او در عقب وی برفت او را یافت که بر سنگی درشت سجده کرده میگفت لا اله
الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله تعبدا و رقا گفت
و من میشمردم تا هزار بار میگفت پس سر از سجده برداشت روی و محاسن مبارکش از اشک غرق شده و نیز روایت است
که مردی بنهجی نام آمد و وی را دشنام داد و بسیار ناسزا گفت و بحرمتی کرد امام علیه السلام هیچ نگفت و آن مرد
واگرد برفت حضرت سید الساجدین جماعتی را که حاضر بودند گفت شنیدید که این شخص نسبت بمن گفت من
نیز دوست دارم بشنوید آنچه من بدو در میگویم پس امام علیه السلام برخواست و برفت و بر زبان مبارکش
جاری بود **والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين** چون بدر سرای

آتش در سینه آواز داد و گفت وای ابا ایوب که علی ابن الحسین ع بر در سرای آن شخص خلوت را رخت
و از خانه بیرون آمد حضرت بر او سلام کرد و گفت آنچه تو پیش از این نیت بمن گفتی از درون مرجو است
از حق آمرزش از برای خود و از برای تو میخواهم و اگر درون موجود نیست حق تعالی ترا بیامرزد و خدای تو
ترا بیامرزد و آن شخص در دست و پای امام افتاد و گفت یا بن رسول الله آگاه از حق تو کم عنم در ذات تو بیشتر از
با تاد لیترم مرم **معجزه دیگر** روایت است از ثابت که سالی بحج رفته بودم با جماعتی از عباد بصره چون ایوب
و صالح مروی و حبیب فارسی و مالک دینار رحمهم الله داخل شدیم آب کم بود و تشنگی بر مردم غالب شد تا
اهل مکه و حاجیان پناه بما آوردند که از برای ایشان دعا کنیم و از حق تعالی باران خواهیم با کعبه شدیم
و تضرع کردیم بخضوع و خشوع از خدای تعالی باران خواستیم دعای ما اجابت نشد جوانی دیدیم که می آمد و آثار
صالحان در او روشن بود گردیدم روی بجانب ما کرد و گفت یا مالک دینار و یا ثابت و یا حبیب و یا ایوب
و یا صالح هیچ کس نیست که خدا او را دوست دارد (ندارد) گفتیم ای جوان ما همه دعا کردیم و بر تو اجابت کند
دور شو از کعبه اگر در میان شما کسی بودی که خدای تعالی او را دوست داشتی دعای او را اجابت کردی آنگاه
بکعبه شد و میشنیدیم که در سجده میگفت که بدوستی که ترا با من است که مرا و ایشان را باران فرست
هنوز این سخن تمام نشده بود که باران در گرفت چنانکه آب از سرهای ما در گذشت گفتیم ای جوان
از کجا دانستی که خدای تعالی ترا دوست دارد گفت اگر مرا دوست نداشتی از من بزیارت کردن نخواستی
و دیدار آنکه از دوستان کردم از دوستی از من اجابت کرد و چون برخاست در رفت تفحص حالش کردیم
گفتند علی بن الحسین زین العابدین است
آدم آل عبا یعنی علی ابن الحسین   سید سجاد و العابد زین العابدین
گر نه ذات پاکش او بودی سبب بعد از حسین   محو گشتی نام سادات از همه روی زمین
هم آبای نظیرها   خاک و سنگ آینه اخضر
گوهر و زر ساختی از حکم رب العالمین
معجزه دیگر روایت است که روزی عبد الملک
مروان سزاوار ای وی و اکیران طواف میکرد و حضرت امام همام نیز در طواف ملتفت بکسی نبود و از روی
خضوع و خشوع با خدای تعالی توجه میکرد و بشخص گفت آن جوان عبد الملک آن حضرت را نمیشناخت

گفت

گفت این کیست که بر طواف بر ما سبقت گرفته و مطلقا بما ملتفت نمیشود و شخص گفت این
جوان پسر حسین علی است چون عبد الملک از طواف فارغ شد گفت آن جوان هاشمی را طلب
کنید و کسی بخدمتش فرستاد بصحبت خودش ترغیب نمود و آنحضرت بنابر ضرورت
متوجه شد چون نظرش بران حضرت افتاد و گفت یا بن الحسین من کشنده پدرت نبودم و
و از قاتلان او نیستم چه چیز ترا مانع است از آمدن نزد من و آنحضرت فرمود که قاتل پدرم بسبب
فعل شنیع که کرد که دنیا و آخرت بر خود فاسد کرد و اگر میخواهی که در خسارت دنیا و آخرت
مثل او باشی و در عقاب و درکات نیران از اقران او گردی خوشا بحال که او نبود گفت
لا والله راضی نیستم که همچو ایشان باشم و لیکن ما را ملکت دنیا دست داده بیا و منزلت اوی
بجا نهاده اگر خواهی بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما رسد و نفع افزون شما باشد گفت دیگر خواهد
بعد آنحضرت این سخن بشنید ردای مبارک بگسترانید و گفت از سنگ ریزه‌های مسجد بر آنجا ریخت
و دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بر آورده فرمود که بار خدایا حرمت دوستان خود
را با ایشان نمائی تا به انه قدر ایشان چون نگاه کردند جمیع سنگ ریزه‌ها در
شاهوار و جواهر آبدار شده بود و شعاع آنها ابصار جواهریان را خیره و
تیره میساخت پس آنحضرت فرمود یا بن مروان هر که را بدرگاه الهی این حرمت باشد
بدنیای شما چه احتیاج دارد و از صحبت شما چه انتفاع برگیرد و بعد از آن از مجلس
برخاست و گوشه ردای مبارکش گرفته آن جواهرات را بر زمین ریخت و گفت بار خدایا
بگردان اینها را بحال خود که ما از این مستغنی ایم و با اینها احتیاج نداریم و عبد الملک
از سخن خود بغایت منفعل شد و از ادای خود بسیار خجل گشت و این نوع معجزات از آن
حضرت غریب و عجیب نیست **معجزه دیگر** روایت است از حجاج ابن یوسف
مکتوبی بعبد الملک مروان نوشت مضمونش آنکه اگر خواهی که ملک تو ثبات یابد و انتظام

مملکت تو برقرار باشد باید که علی ابن الحسین را بقتل آوری تا امارت از خلل مصون
ماند چون این مکتوب بعبد الملک رسید در جواب حجاج نوشت که مرا جهت ثبات مملکت ترغیب
بقتل اولاد ابو طالب میفرمائی و بر ریختن خون اهلبیت رسول تحریص میکنی و از آن غافلی که آل ابوسفیان
که بقصد مقاتله و محاربه ایشان نمودند تمامی معدوم گشتند و در قیامت نیز معلوم است که حال ایشان
چگونه خواهد بود و نامه را مهر کرده به حجاج ملعون فرستاد مقارن اینحال حضرت امام را که این
ساجدین رقم بعبد الملک رسید که آنچه در حق اولاد ما که در جواب نامه حجاج که در فلان تاریخ نوشته
بهدیه حق تعالی سعی ترا ضایع نکند و مدت مملکت ترا برکت کند و چون عبد الملک مکتوب
آنحضرت با تاریخ کتابت حجاج موافق یافت دانست که این از معجزه آنحضرت است بغایت
خوشحال گردیده ده هزار درهم بطریق هدیه بخدمت آنحضرت فرستاد و موالیان و محبان
همه تقسیم نمود خرم آنهائی که ناکامی تمنا کرده اند با وجود کام دنیا ترک دنیا کرده اند
در شب حیرت که شمع برق ناکام بود خویش را گم کرده اند و باز پیدا کرده اند **معجزه دیگر**
روایت است از راویان معتبر که در زمان حضرت امام زین العابدین علیه السلام فقیری بود
بغایت پریشان و محتاج که از بار فاقه بجان آمده بود و از تنگی نفقه بفقدان روزی عیال از
دشمنان امام هم براو زبان طعنه دراز کرد و سرزنش آغاز نمود که چرا نزد مولای خود نمیروی تا ترا
ازین محنت خلاص نماید که دعوی میکند که جمیع علوم ظاهره و باطنه واقفم و بر اسرار همه [illegible] مجرد
و زمین و آسمان و مافیها را خدای تعالی از برای ما و دوستان ما خلق کرده آنگذر و پیش [illegible] ایشان
از سرزنش آن بدکیش بغایت پریشان خاطر گردیده گریان و دل از آتش [illegible]
بریان نزد امام مؤمنان و پیشوای متقیان آمده صورت حال بعرض اشرف رسانیده فال و آن
سپهر کمال رسانید و آنحضرت دو نان جوین بآن مسکین داد و گفت ترا ازین دو نان تا باقی است
عمر تو کفایت آمد و نانها را گرفته روی بمنزل نهاد و در راه بقال این افتاد که طعام آن

از نجو

ابن عبا و منبر بر صدق حق است حاشا که از او کذب بظهور آید اینچه فرع خواهد بود و در اثنای تحیر
نظرش بر ماهی افتاد که بغایت کهنه شده و کسی میل بخریدن آن نمیکند و یکی از آن دو نان را عوض
ماهی داد و آن ماهی را گرفت و دیگری را بنمک داد و آن ماهی و نمک را بخانه آورد و نزد عیال خود بر زمین
نهاد بغایت شادمان شد به بخش ماهی قیام نمود و در اثنا مرد ماهی فروش و صاحب نمک را دید
و نانها را با آن مرد داده گفتند ما این ماهی را و نمک را بتو بخشیدیم و از تو عوض نخواهیم اگر در چنین
نانها را بگرفت زن ماهی را بشکافت که او را پاکیزه کند در ثمینی از شکم ماهی بیرون آمد که
چشم بیننده را خیره و تیره میگردانید و مرد را خبر داد مرد بغایت شاد گردید بر محمد و آل محمد صلوات
فرستاد و تصدیق قول مولای هر دو سرا و آدم آل عبا نمود و در این وقت شخصی در رسید و پیغام امام
در رسانید که حضرت میفرماید که مرد تو از آن در قرص حاصل شد آنها را بما رد گردان که در خورد تو نیست
اندر رویش سعادت مند آن نانها برداشته نزد امام زین العابدین ع رسانیده و بر دست دعای آنحضرت
افتاده عنادخیر [illegible] نمود **معجزه دیگر** روایت است از ابو خالد کابلی که وزیر محمد بن الحنفیه
طلب نمود و گفت یا ابا خالد ترا بخدمت علی بن الحسین ع بطلب میفرستم مصلحت چیزی میبینی گفتم یا ابن
امیر المؤمنین هر جا امر کنی بنده ام و من نیز دیر وقت است که شوق لقای آن حضرت دارم پس محمد حنفیه
گفت یا ابا خالد سلام من برسان و بگو که من بعد از امام حسن و امام حسین ع اکبر اولاد حضرت امیر المؤمنین ع
احق و اولی بامر امامت هستم باید که این امر را بمن گذاری و اگر این سخن را قبول نداری که را در این
دعوی حکم سازیم تا بنابر آن حکم نماید و اشاره باشارت تو این مناقشه بقطع رسد پس بنابر امر محمد حنفیه متوجه
مدینه گردیدم و بعد از شرف ملازمت امام زین العابدین پیام و پیغام رسانیدیم و آن حضرت فرمود
که یا ابا خالد نعم بگو که امر امامت بجد و طلب کردن و سعی نمودن میسر نگردد و این اراده بجز بتائید
الهی حاصل نشود و پدرم این امر را بفرمان الهی و اخبار حضرت رسالت پناه بمن مرجوع داشته اگر این
سخن را قبول نداری باش تا بمکه آئیم و با یکدیگر به پیش حجر الاسود شویم و او را حکم خود سازیم بر حقیقت

الحصه

هر کدام از ما که شهادت دهد امامت با او مفوض و مرجع باشد ابو خالد گوید که بمکه آمدم و از دار
رسالت آمدم چنین اند که متوکل گذشت آن حضرت بجهت طواف بمکه آمد و هر دو با یکدیگر نزد حجر الاسود
آمدند و من در ملازمت ایشان بودم پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت ای عم تو اول سؤال کن
که ای نبی پس محمد بن علی علیه السلام پیش آمده و دو رکعت نماز کرده و دست بدعا برداشته از حجر الاسود طلب شهادت
نمود و بر طبق مدعای خود هیچ جوابی نشنید بعد از آن حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزدیک حجر الاسود آمد
و دو رکعت نماز گذارده و دست بدعا برداشته فرمود ای آن سنگی که خدای تو گواه گردانیده بر آن سنگ گویا
بطرف حرم محترم اوانید ای هر صاحب امامتم و منم مفترض الطاعة و اطاعت من بر جمیع خلق حق
واجب و متحتم است اعلام کن و شهادت ده تا آنکه عمم را در این حقیقت راه یقین گوید که بامر الله حجر الاسود
بسخن در آمده بزبان فصیح عربی گفت یا محمد ابن علی امامت را بعلی ابن الحسین واگذار که خدای تعالی
اطاعت او را در اوامر و نواهی بر تو و جمیع بندهای خدا فرض عین گردانیده و امتثال فرمان او را بر کافه
آدمیان واجب ساخته محمد بن علی این شهادت از حجر شنیده دست و پای آن حضرت را بوسید و گفت
یا ابن رسول الله امامت بحکم الهی بتو مفوض و مرجع است و غیر از تو هر کس باشد از این ممنوع است و این
که محمد حنیفه ابی عموی را بجهت اطمینان قلب خود کرده از روی اعتقاد و شک هر که باشد طلبیده باعث وضوح حال
بود نه اظهار عناد   روزی که شود ستر ولایت ظاهر   هر ذره ز مهر فیض شود هدایت ظاهر   از شرق تحقیق
برآید خورشید   گردد همه جا نور عنایت ظاهر   معجزه دیگر   روایت است از جابر جعفی از حضرت امام همام محمد باقر
که روزی حضرت امام زین العابدین با جمعی نشسته بود که ناگاه ماده آهوی از صحرا در آمده و در پیش آن حضرت
ایستاده تضرع بسیار و اضطراب بیشمار نمود و بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول الله این آهو را چه حالت است
که با تو التماس مینماید فرمود صیادی بره او را صید کرده دیروز تا حال بره خود را ندیده و شیر نداده
و آرزوی آن دارد که من از صیاد بره او را گرفته باو داده اند قدر که او را شیر دهد و چون از آن بتو رسانند
صیاد حسب الامر امام علیه السلام بره را حاضر گردانیده آن آهو بره خود را شیر داده و اشک از چشم آهو گرفت امام زین

العابدین علیه السلام را بر او رحم آمده و گفت ای صیاد قیمت این آهو بره از من بستان و با مادرش باز ده صیاد گفت
یا ابن رسول الله من آنرا بحضرت شما هبه کردم پس بره را همراه مادرش کرده و با یکدیگر متوجه صحرا شدند و بزبان
فصیح چنانچه جمیع حضار شنیدند گفت اشهد انک من اهل البیت الرحمة وان بنی امیة
من اهل اللعنة   معجزه دیگر   روایت است از ابو حمزه که گفت روزی در خدمت امام زین العابدین بودم
گفتم یا ابن رسول الله مرا سؤالی است که بجواب آن چشم روشن گردد و در الم کدورت بیرون آید گفت بپرس
آنچه خواهی گفتم یا ابن رسول الله چه گوئی در حق اول و ثانی گفت بر ایشان انواع عذاب آخرت اضعاف
لعاین منتهی گردانید سوگند که هر دو رفتند از دنیا در حالتی که کافر و مشرک بودند بعد از آن گفتم یا ابن رسول الله
یا ائمه دین مصطفی مرده زنده کنند و چشم اکمه را بینا کنند و ابرص را شفا دهند و بروی آب میروند گفت
یا ابا حمزه آنچه خدای تعالی بجمیع انبیای کرام خود را داده به پیغمبر محمد را داده و آنچه حضرت باری عز شانه برد کائنات
از معجزات و کرامات و خوارق عادات تفویض فرموده و آن حضرت با میر المؤمنین عطا کرده و همه امامی
با امام دیگر که بعد از او باشد تسلیم میکنند تا روز قیامت پس برخواست با حضار مجلس توجه بصحرا نمود
و من نیز در خدمت او بودم چون بصحرا رسیدیم آهوی چند دیدیم که چو اسیر کردند آن حضرت آهو را آواز داد
آهو در ساعت پیش آمد و حضرت فرمود که آن آهو را ذبح کردند و بریان کرده حاضر ساختند پس حضار را
گفت بسم الله بگوئید و بخورید و استخوانها را مشکنید چنین حضار آن بریان خورده و سیر شدند آن حضرت استخوانها را
جمع نمود در پوستش نهاده دعا کرد آهو حیوة یافته راه صحرا گرفت و باز با آهوان بنیاد چریدن نمود و زبان
[illegible] کافران بدین مقال مترنم بود   ای زینی بوسه درت امروز عید مومنان   هست قربان در ره مهرت
و فدایت جان ما   با ونا جاوید اندر لعنت حق هر که کرد   با شما ظلم و خلافت ابتدا تا انتها   معجزه دیگر
روایت از حضرت سید العابدین و سید الزاهدین علی بن الحسین علیه السلام که گفت موت مفاجات تخفیف
گناه است جهت مؤمنان و تحسر و تاسف است برای کافران و منافقان و بر کسیکه آنکس را غسل میدهد و آن
کس که نعشش برمیدارد و میشناسد پس اگر اهل سعادت است بسرعت و تعجیل بجانب گورستان دود و اگر اهل

شقاوت بکشت و آهستگی بود و راوی گوید که شنیدم او را حمزه ابن ثمره میگفت حاضر بود چون این سخن
بشنید از روی استهزا و تمسخر گفت پس من در آن میان مردم در اثنای این سخن خندید و بعضی از حضار مجلس
خندیدند و از آنجا درگذشت و متوجه خانه خود گردید امام زین العابدین فرمود بار خدایا حمزه ابن ثمره بر حدیث
فرزند رسول تو تمسخر میکند و مضحکه می انگارد و او را بموت مفاجاه بمیران بعد از ساعتی غلام حمزه بتعجیل میگذشت
و آنجا آمد گریه بر او غالب بود یکی از اصحاب موجب گریه از او پرسید گفت خواجه ام هنوز بخانه نرسیده بموت فجاه

بمقر اصلی خود واصل گردید **فصل ششم** در بیان بعضی از نقلیات معجزات امام صاحب مفاخر جامع
جامع علوم اولین و آخرین محمد باقر است روایت است از ابا بصیر که گفت از حضرت امام محمد باقر شنیدم
که میگفت ماییم حبیب خدا و ماییم صفوت الله و ماییم برگزیدگان الله و ماییم که میراث انبیا را بودیعت
بما رسانیده و بما داده اند و ما باولاد محمد هر که خواهیم بامر خدا و رسول خدا بسپاریم ماییم امینان خدا ماییم
رحمة للعالمین ماییم منبع فضائل و ماییم امامان بامر خدا و قول مصطفی و ماییم نشان راه راست
و ماییم علم برداشته و برافراشته از برای اهل دنیا بی کم و کاست و هر که تمسک بما جست نجات یافت و بهشت
جاودان را از برای آن حسنات یافت و هر که تخلف ورزید بدرکه اسفل رسید و ماییم پیشرو و راه نمای اهل
ایمان ماییم صراط مستقیم ماییم رسانندهء دشمنان بنار جحیم و ماییم معدن نبوت و نیز روایت است در
حدیث طویل که حضرت رسالت پناه به جابر بن عبدالله گفت یا جابر چون فرزندم محمد باقر را دریابی از من سلام
برسان جابر گوید که عمرم بنهایت رسید تا آنحضرت را دریافتم چون بخدمت وی رسیدم آنچه حضرت رسول گفته بود آن امام
همام را رسانیدم باز گفت گفتم یا بن رسول الله جانم فدای تو باد مگر آن وقت در پیش ما حاضر بودی فرمود یا جابر
اگر امام این نداند میان او و میان خلقان چه تفاوت باشد علم اولین و آخرین در پیش ما روشن است
و روایت است از ابو بصیر که گفت با رسول الله ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام بمسجد درآمدم
مردمان بیرون میآمدند و درون میرفتند آن حضرت گفت یا ابا بصیر میدانی که مرا می بینند گفتم یا بن
رسول الله نتوانند بود که کسی مواجهه تو رسد دیده شان از دیدن جمال تو محروم مانده گفت یا ابا بصیر هر کس که مرا

سوال کن

سوال کن پس من بحسب الامر آن حضرت هر کس که رسیدم پرسیدم که محمد بن علی را امروز جایی دیدی
ایشان گفتند ندیده ایم و حال آنکه حضرت حاضر بود مردمان میگذشتند تا وقتی که ابو هارون مکفوف
درآمد گفتم یا ابا هارون امام محمد باقر را امروز دیده گفت اینک حاضر است آیا نه آن حضرت است
گفتم چنین دانستی که او است ابو هارون گفت چون آن حضرت را ندانم که او نوری است لامع

معجزه دیگر ابو بصیر روایت کند که آنحضرت سوال کرد از مردی در آن وقت از افریقیه آمده بود که فلان
دوستدار را زنده و سلامت گذاشتم ترا سلام میرساند آنحضرت فرمود که خدای تعالی بر او رحمت کند
آن شخص گفت یا رسول الله مگر او را موت دریافت فرمود بلی بعد از بیرون آمدن تو از آن
حدود بعد از دو روز دیگر فوت شده آنمرد گفت والله که من او را صحیح و بی علت و مرض
گذاشتم و آن حضرت فرمود که مردن بغیر علت و مرض نیز باشد راوی گوید که من گفتم یا بن
رسول الله چنین کس که بوده است گفت مردی بود از محبان و موالیان ما آیا گمان میکنید که ما نمی بینیم از
نزدیک و دور و در غیبت و در حضور بر حالات شما مطلعیم و آواز مناجات و حکایات شما می شنویم
به حالیت شما را که ما را این حال گمان میکنید بگذارید که مخفی نیست بر ما هیچ چیز از افعال و اعمال شما پس باید
که ما را شما حاضر دانید و نفسهای خود را بخیر عادت دهید و از اهل خیر باشید بلی یا امام
مفترض الطاعة چنین باید **معجزه دیگر** از ابو عیینه گفت نزد ابا جعفر یعنی امام محمد باقر بودم
که مردی شامی بخدمت آنحضرت آمد گفت یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حق تعالی
عین محبت خاندان شما منت نهاده و از جمیع مخالفان شما تبرا کرده ام و بموافقان این
آستانه پیوسته ام پدری داشته ام که محبت بنی امیه داشت و توانگر بود و او را غیر از من فرزندی
نبود و مسکن دمشق که او را بوستانی بود با انواع اشجار و اثمار آراسته و پیراسته و
اموال خود را در محلی که مخصوص است دفن کرده بنابر محبتی که مرا با اهل بیت بود از روی
عداوت وصیت نکرد و آن مال را از من مخفی داشت حضرت امام علیه السلام فرمود که

میداری که پدرت را بتو نمایم تا از او سوال کنی و بر آن احوال اطلاع یابی آن جوان شامی گفت یابن
رسول الله بسیار فقیر و محتاجم و آرزو دارم که حاجتم برآری پس آن حضرت مکتوبی نوشت و مهر کرد و
بدان جوان شامی داد و فرمود که مکتوب را به بقیع برو در میان مقابر بایست و باواز بلند بگوی یا
درجان شخصی حاضر گردد و مکتوب را باو ده بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسینم و آنچه مراد تست
از آن شخص طلب کن پس آن جوان شامی مکتوب را از حضرت امام گرفته متوجه بقیع شد راوی
گوید که روز دیگر بخدمت آن حضرت شتافتم تا حقیقت حال آن جوان را معلوم کنم دیدم که آن
جوان پیش از من بر آستانه سعادت نشان آن حضرت حاضر گشته بود و انتظار اذن دخول میبرد چون
اندک ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و اذن داد پس با آن جوان در آمدم جوان گفت یا بن رسول الله
امشب به بقیع رفتم آنچه امر جهان مطاع این حضرت واقع شده بود عمل نمودم شخصی حاضر شد گفت
درهمین موضع باش تا باز آیم بعد از زمانی آن شخص آمد مردی سیاه در کنار داشت گفت این
پدر تو است آنچه خواهی از او سوال کن گفتم پدر من مردی سفید و قوی هیکل بود این سیاه و ضعیف است
گفت بلی بکار دوزخ و دود و آن تغیر گردانیده و باین هیئت ساخته پس من پیش آمدم و از آن
سیاه کریه المنظر سوال کردم که تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حال است گفت ای فرزند بنی امیه را
دوست داشتم و از اهل بیت رسول الله اجتناب می نمودم خدای تعالی مرا بدین سبب با نواع عذاب
گرفتار گردانیده امروز از آن اعتقاد ناخوش که مرا بود دیگر پشیمانم ای فرزند بجانب
آن بوستان رو و در تحت فلان درخت تحقیقست و اموال من در آنجا مدفون است از آن مبلغ
پنجاه هزار دینار بخدمت امام انام محمد ابن علی الباقر که نذر آنحضرت است و باقی از آن تست
والحال متوجه لذا آن اموالم پس آنحضرت او را رخصت داد متوجه دیار خود شد ابو عنیبه گوید چون
ازین قضیه مدتی گذشت روزی بخدمت ابی جعفر رفته بودم گفتم یا بن رسول الله نه انستم که آن جوان
شامی را حال چون شد حضرت فرمود که قبل ازین بهفته روز آن جوان نزد من آمده بود و پنجاه هزار دینار

آورد و بعضی از آن مبلغ را در ادای دینی که در ذمه داشتم صرف کردم و باقی را در حوایج اهل بیت و مساکین
خود خرج نمودم گفتم یابن رسول الله الحمد لله که ما را امام و پیشوای و مقتدای چون اهل بیت روزی شما
که از برکت شما راه مستقیم یافته ایم نه طریق جحیم و عذاب الیم **معجزه دیگر** روایت است که از عبد الله بن
معاویة الجعفی که گفت شخصی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی مرا بخلوت خاص خود طلبید گفت مرا با تو
اعتماد تمام است و میدانم که آنچه با تو گویم بمحمد بن علی میرسانی گفتم بلی گفت با ایشان محمد ابن زید ابن الحسن بگوی
که بکمتر از [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رسانیده اند که مردمان را بمتابعت خود تحریص میکنید اگر بعد ازین برین
منوال گذرد آثار [illegible] شما خواهد رسید عبد الله گوید که ازین سخن بسیار آزرده خاطر شدم و از مجلس
بیرون آمدم و متوجه بخدمت ابی جعفر محمد باقر شدم و در راه بملاقات شریفش فایض گشتم که متوجه مسجد بود
چون نظر مبارکش بر من افتاد تبسم نمود گفت این طاغی باغی ترا طلبیده بود اگر خواهی تو بگویم که چه گفت
گفتم یا بن رسول الله منتظر بودم که از استماع آن او را بسمع شریف رسانم خواطر مبارکت متغیر شود و اگر
نرسانم از ادای رسالت نکرده باشم آنحضرت فرمود من تمامی قصه را بتو بگویم ترا بخلوت خود طلبیده گفت با تو
گفت و آنچه گذشته بود بلا زیاده و نقصان بیان فرمود گفتم یا بن رسول الله راست فرمودی پس گفت یا عبد الله بدان
باو ترا که این سبب این بداد که از او نسبت باو ما و رسول واقع شده خدای تعالی او را معزول گرداند از
مدینه و اثر این خبر بعد از دو روز ظاهر گردد و چون روز سیم شد خبر عزلش رسید و دیگری در مدینه والی گردید گفتم
صدق الله و صدق رسوله و صدق ولی الله   هر که با مهر تو در محشر برآرد سر ز خاک   همچو صبح صادقش لامع بود
نور از جبین   وانکه سر بر خط فرمانش نهد بجز از شرف   جای آن دارد که در زیر ویش همچون نگین
معجزه دیگر روایت است از ابو بصیر از امام همام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما صلوات الله الملک
الخالق که گفت زید بن الحسن با پدرم مخاصمه میکرد و میگفت میراث حضرت رسالت پناه بمن اولی و
احق است از تو زیرا که من پسر حسن بن علی ام و تو پسر علی پسر علی ابن الحسین ع بنسبت من از تو اقرب است
درع و دراعه و شمشیر رسول را بمن تسلیم کن و الا [illegible] من و تو خواهد بود دعام زین العابدین علی بن الحسین ع

چون این سخنان از زید بن الحسن شنید بغایت خشمناک شد گفت جواب محمد بن علی با تو است با آنچه اظهار
نماید پس زید بن الحسن عم خود را نزد قاضی برد و در مجلس او عم گفت یا بن الحنفیه و چون عم از او این سخن تشنیع شنید
گفت به خصومت و ناخوشی مجادله که در آن ذل اهانت باشد که بخدا و رسول که بعد از این تا زنده باشم با تو هیچ
هیچ وجه از وجوه با تو مکالمه نکنم و عم از روی اعراض از مجلس برخاست زید بن الحسن گفت من با محمد بن علی
و با برادر و پسر او هیچ خصومتی ندارم و بعد از آن کسی نزد امام فرستاد که ترا احضار بمجلس قاضی زمان باید آمد چنین
پدرم را نظر او را فقد گفت یا زید ترا دختری است شش ساله هم نام او سکینه که تو تا این غایت و لادت اش را از
من مخفی داشته اگر سخن آید و شهادت نماید که من احق و اولیم از تو آیا ترک دعوی میکنی زید قسم
یاد کرد که اگر سکینه سخن آید و شهادت بحقیقت او دهد البته ترک دعوی کنم بعد از آن هیچ دعوی نکنم پس امام
با سکینه گفت ایتها السکینه بفرمان الهی بسخن آی و با آنچه دانی حقیقت از روی شهادت نمای سکینه برخاست و متوجه
پدر شد و گفت ای پدر تو ظالمی و محمد بن علی مظلوم است و او احق و اولی است از تو با آنچه از او مطالبه داری
اگر شر خود را از او کفایت نکنی و ترک دعوی ننمائی زود باشد که تیغ اجل رشته حیات تو منقطع کند زید بن غایت
منفعل گردید و او را از سخن سکینه در اهم پیچید گفت ترک نمودم و بپدرم دست زید را گرفته گفت ای زید اگر این
سخن که گفتی و این سکینه که آن را شنیدیم بسخن آید و بحقیقت من و بطلان تو اداء شهادت نماید قبول میکنی
گفت بلی قبول دارم پس پدرم اشاره باین صخره کرد و آن صخره بفرمان الهی بحرکت در آمده برخاست
که نزد یک شد که زید بیفتد آنچه در زیر قدم پدرم بود اصلا حرکت ننمود و بسخن در آمده گفت یا زید تو درین
دعوی ظالمی و محمد بن علی اولی و احق است از تو و اگر ترک این دعوی نکنی و تمام نبرد و مقتول گردی پس زید از این
سخن بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت ترک دعوی نمودم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم باز پدرم دست
زید را گرفت اشاره به درختی نمود و گفت ای زید اگر این درخت از مکان خود بنزد تو آید و بر حقیقت من
گواهی دهد از این دعوی ساکت میشوی گفت بلی پس پدرم آن درخت را طلب نمود و با دادن شهادت با زدام
فرمود با مرا آن درخت پیش آمده و بر سر ایشان سایه بیفکند و گفت یا زید تو بر محمد بن علی ظلم میکنی اما آنکه

او حق است بتو اگر دفع شر خود از او نکنی عنقریب مقتول گردی زید را از این حکایت خوف بی نهایت و
ترس بغایت دست داد و قسم یاد نمود که من بعد به هیچ وجه از وجوه متعرض ابو جعفر محمد بن علی
الباقر نشوم و مخاصمه ننمایم و امر امامت را باو گذارم و در همان روز متوجه دمشق شد و در آن ایام عبد الملک
مروان والی شام بود بصحبت او در آمد عبد الملک از او پرسید که از کجا می آئی گفت ای ملک از مدینه می آیم
و ترا خبری میدهم از سحر و کذابی که بر تو دفع آن واجب است و حکایت کرد از تکلم سکینه و سخن گفتن
صخره و شهادت شجره و گفت در این زمان مشهور است و کسی ندیده و قریب است کس نشنیده عبد الملک
بوالی مدینه نوشت مضمون آنکه چون مکتوب من بتو رسد باید که در ساعت محمد بن علی را بقتل می آوری
چون مکتوب عبد الملک بوالی مدینه رسیده در جواب نوشت که قدرت مخالفت امیر المؤمنین ندارم
لیکن آنچه مصلحت دولت در آن میدانم از روی اخلاص معروض میدارم یقین بدان که امروز بر روی زمین
زاهد تر و متقی و پرهیزکار تر از وی نیست و جمیع اوقات در محراب عبادت نشسته و راه اختلاط آدمیان
و طریق راتبات عالمیان بر خود بسته و او را با کسی از اهل دنیا الفتی و نه کسی را از اطوار خود آگاه
او کلفتی بعد چنین تبلاوت کلام ملک علام شروع مینماید و وحوش و طیور با آواز خوش او انس میگیرند
و علی از زمان زاد و رهرو مسلکه که اشکال روی نماید از او اهل دل کشف آن تقریر آن مشکل میجویند و ره حق
دل بدرگاه ملک متعال بسته در جمیع احوال در مقصد صدق نشسته از کمال حیا چشم بروی کسی نگشاید
و از نهایت حلم بهیچکس خشونت ننماید و از آنجا که من دولتخواهی نسبت بخلیفه آن را باین نوع کسی
لایق دولت ننموده کماهی حالات او را عرض داشتم چون کتابت والی مدینه بعبد الملک رسید بغایت مکدر
و منتج گردید و در آن وقت والی مدینه محض دولتخواهی دیده او را عرض کرد بنده بسی زید بن حسن را طلبید
و مکتوب را باو داد و چنین زید مکتوب را بخواند گفت محمد بن علی او را بمال دنیا از خود اخراج کرده پس
عبد الملک گفت حقیقت این امر معلوم شد الحال غرض از این سید این بود گفت شمشیر مغفر و زره و خاتم
و عصا و دیگر متروکات نزد محمد بن علی است از او طلب کن اگر او را عرض ننماید به تقریبی از برای قتل او بهم

ازین بیت عبد الملک مکتوب دیگر نوشت که هزار هزار درهم بخدمت محمد بن علی ببر و او را از من سلام برسان
و آنچه از میراث پیغمبر نزد اوست طلب کرده به من بفرست چون مکتوب بوالی مدینه رسید بخدمت امام عم
آمد با نچه عبد الملک فرموده بود عمل نموده و مکتوب را با دراهم بمجلس پدرم آورد پدرم از مهلت طلبید
و بعد از آن شمشیر و درع و خاتم با چیزی چند بوالی فرستاد و والی آنرا بعبد الملک رسانید داشت عبد الملک از
رسیدن این اسباب بغایت مسرور گردید و زید بن حسن را طلبید و آن اسباب را باو نمود زید گفت
اسباب رسول چیزی بتو نفرستاده چون عبد الملک این سخن را از زید شنید خشمناک گردید مکتوبی به پدرم
نوشت که مال مرا گرفتی و آنچه طلب کرده بودم نفرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه نزد من بود ارسال کردم
اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی قبول مکن پس عبد الملک تصدیق پدرم کرده اهل شام را احضار نموده و مجهول آن
اسباب در حضور آن قوم تفاخر بسیار نمود و چون از آن مجلس باز پرداخت زید را مقید ساخت گفت میخواهم که
در عوض خون یکی از اولاد ابو طالب باشد و الا ترا بقبیح وجهی بقتل برسانم و او را بمجان مقید بسوی پدرم
فرستاد و مکتوبی به پدرم نوشت مضمونش آنکه این عم ترا بخدمت تو فرستادیم تا او را ادب بلیغ کنی
شاید که از افعال قبیح و اقوال شنیع درگذرد و چون زید را بمجلس پدرم حاضر کردند پدرم گفت وای
بر تو ای زید بس بسیار نموده ای با طوار ناپسندیده و در بیا(؟) خوش شود رحمی بر تخت کشود و الجلب از آنچه از دیگر
نخواهی شنید و از آن محو و ضجر استماع نمودی عنقریب سمت ظهور خواهد یافت و قابض ارواح بر صعب ترین
صورتی بجانب تو خواهد شتافت و من قبل از تو ازین دار غرور متوجه سرای سرور رسیده ام پس فرمود تا
بند و زنجیر از او برداشتند و بجانب خود پس باز گردانیدند تا وقتی که بحکم ابراهیم بن ولید بلیه منصور و انفق
زهر در کام پدرم کرد و بعد از آن وصیت کرد و بعد از آن وصیت نمود که جامه سفید که بدان احرام حج بسته بود
طلب نموده فرمود که مرا با نجامه دفن کفن کنید و بعد از سه روز طایر روحش بجانب باغ قدس
پرواز نمود و بعد از چند روز مرض نایل بر زید عارض گردیده دماغش خبط شده و بهذیانات سیلق(؟) در اثنای
ایکائ(؟) شربت فوات و جرعه ممات چشیده بانچه کرده بود رسید معجزه دیگر در فضیلت حضرت امام تقی

ناطق

ناطق و ابن الخالق الی الخالق ابا عبد الله جعفر الصادق صلوات الله الملک الخالق و بعض از احوال معجزات
او روایت است باسناد از ابان ابن تغلب که گفت بامداد از منزل خود بیرون آمدم در مدینه قصد
ملازمت او نمودم چون بدر سرای آنحضرت رسیدم قومی را از اولیای دیدم که بیرون می آمدند که هرگز قومی بسیمای
ایشان نیکوتر ندیده بودم بوقار و سکون هر چند تمام تر غایب شدند چون نزد امام علیه السلام رسیدم
و از احوال ایشان پرسیدم فرمود که ایشان زائران من بودند از فرشتگان و حالا بزیارت امام سعید
شهید امام حسین ع شده اند روایت کند عبد الرحمن بن حجاج که در ملازمت حضرت ابی عبد الله ع
و جعفر ابن صادق ع از مکه بمدینه میرفتیم آنحضرت بر شتری سوار بود من بر او لاغر نشسته بودم و ثالثی با ما نبود
گفتم یا سیدی علامت امام چیست فرمود آنکه اگر انگشتری را طلب نماید بخدمتش آید بجدا لو کند که دیدم انگشتری
بجانب روان گردید پس آنحضرت نظر بسوی من کرده و بعد از آن با نکوه گفت من ترا طلبیدم بجای خود باش
فی الحال آن کوه بجای خود قرار گرفت صادق القول که گر خواهد دل تو را بادیه در درسازد و ریگ کذب دون
مرآت سراب آنکه بخت کامیابش در سحرگاهان ازل ره بمقصد برده مانند دعای مستجاب وارد ترک
شوکت که گر جازم شود در منع رجوع از زمین شوره بر روید چون را نخم عتاب معجزه دیگر روایت کند داود
کثیر الرقی که روزی در مجلس ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام بودم که ناگاه امام موسی کاظم ع بمجلس
در آمد حضرت فرمود که ای پسرم در حال توجیه فرمود که در کنف الطاف الهی محفوظ و از نعم اعطاف
نامتناهی محفوظ ای پسرم امروز بسیار میل بانار و انگور است من گفتم سبحان الله زمستان است در این وقت
انگور کجا تحصیل توان کرد امام جعفر فرمود یا داود خدای تعالی بر جمیع اشیا قادر است در این بستان در آی و از
برای فرزندم انگور و انار بیار من بجهت امتثال امر آنحضرت به بستان در آمدم دیدم که بر درختی خوشه ای
انگور نمایان گشته و از درختی دیگر انار بزرگ لطیف عنایان(؟) دیدم گفتم بلا شک و ریب که این کرامت
از اولیای الهی و اولاد حضرت رسالت پناه است و آن انار و انگور از درخت چیدم و بخدمت آنحضرت
رسانیدم پس موسی بن جعفر ع آن فواکه تناول میکرد و شکر باری تعالی بجای آورد کر علیک(؟) بر صفت

آدمیت او است که سر ناقه منبر مردمیت تاج وفا بر سر او فرق است افسر شرافت از فرق ملک
برتر است. **معجزه** روایت است از هارون بن رئاب که مرا برادری بود که او را به ولایت اهل بیت
رسالت اقرار نبود در روزی بخدمت ابا عبدالله جعفر صادق ع در آمدم که گفت یابن رئاب برادرت چه حال
دارد گفتم یابن رسول الله خوش حالت دارد و او را تشویش نیست مگر اینکه محبت شما ندارد و از برادران تحمه دور
جدا لیکن ابا جنبه آنحضرت فرمود چه چیز او را از متابعت ما مانع است گفتم یابن رسول الله او بخود اعتقاد و
و رصلاح بسیار دارد و میگوید مرا ورع نمیگذارد که تحال شخص را ... نکرده تابع او نکردم فرمود که آن
شب که در شهر بلخ فلان کرد ورع او را مانع نبود امروز چون است که ورع او را از متابعت اولاد
رسول مانع است پس چون بخانه آمدم و برادرم را گفتم که ما را به بهبود تو گریه کند در خدمت فرزند رسول خدا بودم
از من احوال تو پرسید گفتم احوال او خوب است و اوقات بطریق میگذرد و به هیچ کس از او مردم
خوار طوبیت و سایر اقران او در جمیع خصال پسندیده فضایل رسیده اند و چیزی که از او در نظر من نامرضیت
آنست که اعتقاد چنانکه باید بشما ندارد که اهل البیت رسالته آنحضرت پرسید که چه چیز او را از محبت
و متابعت ما منع میکند گفتم یابن رسول الله او بخود گمان ورع دارد و فرمود که آن شب در شهر بلخ ورع
او کجا بود که مرتکب آنچنان فعل شنیع میشد برادرم گفت ابا عبدالله ترا در شهر بلخ خبر داد گفتم بلی برادرم
گفت اشهد انه حجة رب العالمین علی الخلایق اجمعین بگو که چه رسیده ام که ابو عبدالله
جعفر بن محمد صادق حجت تو است بر خلایق گفتم خبر ده مرا ای برادر بر قصه شهر بلخ چه بوده است آن
شب از تو چه صادر شده بود که مخالف ورع می نمود گفت با شخص همراه بودم که با خود کنیز جمیله همراه
داشت از کثرت برودت هوا و شدت سرما احتیاج به آتش شده صاحب کنیز گفت از توجه فقط
اسباب میکنی من از طلب هیمه میروم و ترتیب آتش کن گفتم برو صاحب کنیز بجهت تحصیل هیمه روان شد و بعد
و چون از نظر غایب شد من به نزدیک کنیز آمدم و شیطان مرا بمقاربت تحریص داشت و امر شنیع از من
بفعل آمد و الله که هیچکس ازین واقف نشده و هیچ احدی اظهار ننموده ام بجز حق سبحانه و تعالی کسی بر آن

مطلع نشد و یقین که ابوعبدالله را بنور ولایت این امر معلوم شده و بعد ازین سخنان ترس با غایت و خوف
بی نهایت برادرم را استیلا یافت و بسیار متغیر الاحوال گردید چنین از این مدت یکسال بگذشت بمرافقت برادرم
بشرف حضور و افوا السرور در روز نشور رسیدیم و آثار انفعال و خجلت بر ناصیه برادرم دیدم و برادرم
از مجلس برخواست تا درم قلبش را باتش محبت آن کعبه اخیار و بمهر آن قبله ابرار سوخته دار رحمت

ای مایه لذت حضورم همه تو — وی باعث جز بظهورم همه تو
مرسی صفتم ز طور مقصود توی — هم سر تو هم حجاب طورم همه تو

معجزه دیگر روایت کرده ولید بن صبیح که شخصی در منزل امام جعفر
با جمعی از محبان خیر البشر بودیم ناگاه شخصی آمده در کوفت آنحضرت فرمود بگذارید تا در کشود و بخود داد که عبدالله
بن علی بن الحسین ام عم تو است آنحضرت فرمود که در آید و ما را فرمود که بحجره دیگر روید اشتال الامر ازان
بحجره دیگر رفتیم چون عبدالله در آمد آغاز سفاهت در اظهار شناخت نموده از کار درشتی و اهانت
نسبت بان حضرت بجوی فرمود نگذاشت و بیرون رفته و بخانه خود رجعت نمود و ما باز بحجره اول آمدیم و آن
حضرت جمیع آنچه عبدالله گفته بود با باز گفت بعض در جنابه گفتند یابن رسول الله ما را رخصت ده تا نسبته
نصیحت کنیم زیرا که نسبت بحضرت تو بسیار بی ادبی کرد آن حضرت فرمود که شما در میان ما دخل نکنید و ملاحظه
کنید که چه روی مینماید چون ساعتی بگذشت باز شخصی در کوفت آنحضرت بخادم گفت به بین که کیست
خادم خبر داد که عبدالله است اذن دخول میطلبد آنحضرت ما را فرمود که باز بان حجره معاودت نمایید
و ما بفرموده او عمل نمودیم چون عبدالله بخدمت آنحضرت آمد در کمال خضوع و تذلل بجای آورد و از روی
درد و ناله های جانسوز و گریهای غم اندوز میگفت یابن اخی گناه مرا عفو فرمای که من بجای
آنحضرت فرمود یا عم سبب این همه گریه و ناله چیست و فزع تو از کیست گفت یابن اخی در آن ساعت
که از سخنان نالایق و اطوار ناموافق خاطر مبارکت از من محزون و متغیر گشت بخانه خود رفتم و در بستر
خفتم ناگاه دیدم دو مرد ریش با هیبت با کلام حاضر شدند و بند های گران بر دست و پای من نهادند و بانکلیر
گفتند که این شخص را بدوزخ ببرید بر دو سبب آنچه از او صادر شده بعد از آن سلاسل و اغلال بجانب دوزخ

بر دنده و در راه حضرت رسالت را دیدم ناله و زاری برکشیدم و گفتم یا رسول الله آنچه کرده ام نادم و پشیمانم
و از این مهلکه بجز التفات حضرت تو شفیعی نمیدانم حضرت رسالت پناه فرمود مرا باز گذاشتند و بعد از دست
و از پای من بر داشتند الحال الم و کوفت و زنجیر بخود نمی بینم و آنحضرت نیز بامام فرمود ابوجعفر وصیت کن
که ترا از آفت نزدیک دیده ام و روز حیوة ترا شب ممات رسیده عبدالله گفت یا ابا جعفر العالم و
بغایت فقیر و هیچ نمیدانم که حال فرزندان من چون خواهد شد و قرضهای مرا که باز ده آنحضرت فرمود
که دین ترا ادا سازم و فرزندان ترا نوازم و از مال ایشان روی نگردانم و ایشان را عیال خود دانم و
گویند که از مدینه متوجه ببلاد خود نگردیده بودیم که عبدالله را عیع را موت دریافت و آنحضرت عیال او را بعیال
خود ملحق ساخت و دین عبدالله را ادا نمود و دختر او را به پسر خود عقد بست روایت کنند از دیت
که روزی در مجلس ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق ع نشسته بودم آنحضرت بمن گفت یا داود صحت توجیت
که رنگ تو متغیر شده گفتم یا ابن رسول الله قرضی بسیار دارم و شب و روز در فکر آن و آرزو ام مرا قصد
آن است که ببعض بحر سند اختیار کنم و بکشتی در عنقریب که متوجه آن حد و بشوم و برادر مرا و آن یار برون آورد
یا او در خدمت حضرت تو بگذرانم فرمود که چنین اینقصد داری برو و از محنت مسافرت ملول مشو گفتم یا ابن
رسول الله از حالات کشتی بسیار میترسم و از موج دریا خوف دارم آنحضرت فرمود آنکس که در بر حافظ تو است
و در بحر محیط نگاهبان او است او داد و دند الله تعالی که اگر با بنا شیم انهار جریان نشانند و ثمار بدید نگردند و اشجار
سبز نشوند داود گوید از سخنان آنحضرت دلم قوی گردید و بکشتی در آمدم و مدت صد و بیست روز کشتی
بساحل رسید قبل از زوال روز جمعه از کشتی بیرون رفتم و بجائی از صحرا قرار گرفتم ناگاه قطعه ابر بر روی آسمان ظاهر
گردید از آن نوری درخشنده برون زمین رسید از آن نور آوازی شنیدم که گفت یا داود این دادن دین تو است
سر بالا کن و من سر بالا کردم و رو بسوی آسمان کردم و آوازی شنیدم که ای داود در پیش آن پشته ها سرخ را در
مشاهده کن آنگاه چون بدان موضع آمدم سنگهائی طلا دیدم سرخ بر او نوشته که هذا عطاء ربنا داود گوید
آنها را برداشتم چون حساب کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من مطلب داشتم پس هیچ وجه متوجه تجارت نشدم تا از دوک

بمدینه رسیدیم و مجموع آن مال را بخدمت مولای خود ابا عبدالله رسانیدم آنحضرت فرمود که یا داود
آنچه ما بتو عطا کردیم از نور رسل طلع بود که ترا با نعقام اله نمود و آنچه بتو داده اصل شده از لوحهای طلا عطیه پروردگار
کردیم است حق تعالی ترا ابرکت دهاد این مال را قبض کن و در ما یحتاج خود صرف نما آن مال را تصرف
کرده بخانه آوردم روزی معین که خادم آنحضرت بود گفتم سبب تو من یعنی حضرت امام مرا حوالت کرده در آن
سفر مرا بس فتوحات روی نمود و معانی کشائی داد و در آن وقت که در سفر دریا بودی رفیق من در خدمت
حضرت ایستاده بودم و بعضی از اصحاب آن حضرت مثل حمران و عبد العلی و غیرهما حاضر بودند جمیع حالات
و واقعات ترا آن حضرت خبر داد و بطریقیکه تو حکایت کردی بلا زیاده و نقصان داود گوید بعد
از اصحاب آنحضرت رسیدم مطابق قول معین خادم از ایشان شنیدم معجزه دیگر روایت است از علی بن
حمزه که گفت با حضرت امام جعفر صادق ع وقتیکه بحج رفته بودیم در راه به نخل خشک نزول کردیم آنحضرت
لب مبارک بجنبانید و چیزی گفت که من نفهمیدم بعد از آن گفت یا نخله أَطْعِمِينَا مِمَّا جَعَلَهُ اللهُ
فِيكِ مِنْ رِزْقِ عِبَادِهِ یعنی ای درخت بخش ما را از آنچه خدای تعالی در تو نهاده از رزق بندگان خود پس
نظر کردم دیدم که آن نخل خشک سبز گردیده و برگها بر او ظاهر شده رطب بار آورد و شاخهایش میل بجانب
حضرت نمود ناطق امام جعفر صادق ع کرد پس آنحضرت فرمود بسم الله بگو و آنچه خواهی میل دار
بخور پس آمدم رطبها دیدم در کمال لطافت حلاوت که هرگز با آن خوبی رطب نخورده بودم اتفاقا اعرابی
در آن موضع حاضر بود گفت در عمر خود از این عظیمتر سحری ندیده ام آنحضرت گفت که ما وارث پیغمبریم و سحر با نسبت
ندارد و حق تعالی دعای ما را اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم خدای تعالی ترا مسخ کند و سگ شوی اعرابی از کمال جهل گفت
بلی آنحضرت دعا کرد همین نظر کردم دیدم که آن اعرابی بصورت سگی مسخ شده ساعتی بحضرت نگاه کرد و راه خانه
خود را گرفت آنحضرت بمن گفت از عقبش برو تا به بینی چه واقع شود و از پیش برو مودب حضرت رفتم دیدم که بخانه در آمد
و با اهل خود ملایمت بسیار میکند و اهلش بسنگ و چوب او را از خانه بیرون کردند بخدمت حضرت آمدم و کیفیت حال
اعرابی را باز گفتم و در این اثنا دیدم که آن سگ حاضر شد و اشک بر رویش میریزد و باضطراب بسیار

میغلطید و فریاد میکرد و چون حضرت امام مشاهده احوال اعرابی نمود از کمال شفقت بر او ترحم نموده عطا کرد
و اعرابی بحال اول باز آمد پس حضرت امام گفت ای اعرابی دیگر مگو که اهل بیت رسالت کاهن
و ساحر نیستند بلکه ما دیان راه و خلقان مطلقند اعرابی گفت یا بن رسول الله ایمان آوردم بآنچه فرمودی
جمیع معجزات حضرت امام جعفر صادق زیاده از حد تقریر است اختصار نموده حذر از اطالت

فصل ششم

در فضیلت بعض معجزات و حالات قبلهٔ آبائی و اعظم کعبهٔ افاضی و زکا برگزیده درج رسالت در اقدم جلالت
امام موسی کاظم علیه السلام صلوات الله الملک الراحم روایت است از علی بن ابراهیم از پدرش از ابی اسحق
الکاتب گفت من از موکلان بودم که بر موسی بن جعفر موکل بودند در حفظ او و از رشید گفتند اگر بعد از
پیغمبر بودی آن موسی بن جعفر بودی چرا که وی قادر بود بر عبادتی که نشنیده ایم که کسی بر آن قادر باشد
از خلایق اولین و آخرین گفتند نماز بامداد بگذاردی و بتعقیب بنشستی تا آنکه آفتاب بر آمدی آنگه سجده
کردی و در سجده بودی تا زوال آفتاب آنگه برخواستی و نماز ظهر بگذاردی و ساعتی بنشستی و آنگه سجده کردی
و در سجده بودی تا نماز شام آنگه برخواستی و نماز شام بگذاردی با نوافل و بعد از آن روزه گشودی بیشترین
باشیر آنگه نماز خفتن گذاردی و ساعتی بتعقیب مشغول شدی آنگه سجده کردی و در سجده بودی تا نیم شب آنگه بر
خواستی و در آفاق نگریستی و پنج آیه از آخر آل عمران برخواندی و آنگه در نماز تهجد استادی و در دعا اجتهاد
کردی تا شب زایل شدی برای حاجت دیگران بودی و عابدترین و فاضلترین و فقیه ترین و سخی ترین
کریم ترین اهل روزگار بود و چنین قرآن خواندی با حزن و اندوه خواندی با آواز خوش چنانکه شنوندگان
از آواز او بگریستندی و در مدینه او را زین المجتهدین خواندندی و کاظمش آن خواندندی که خشم فرو خوردی و
تحمل ظلم ظالمان کردی آورده اند که در آن زمان مردی بود از اولاد عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب که هرگاه
امام موسی کاظم را دیدی سب پدرش کردی و دشنام میداد و یاران امام گفتند ما را اجازت ده تا او را بکشیم
حضرت امام علیه السلام گفت صبر کنید و منع کرد و گفت که من با وجه خواهم کرد روزی پرسید که وی در کجاست
گفتند که وی در فلان مزرعه است حضرت امام علیه السلام سیصد دینار زر برگرفت و بدان

مزرعه

۱۱۰

مزرعه شد و بر وی لطفها نمود و صره زر از آستین مبارک بیرون آورد و به پیش وی بنهاد و
گفت این سیصد دینار زر است برگیر و مرا و پدرم را ببخش و دشنام مده آن مرد چون حلم و لطف امام
بدید در دست و پای امام افتاد و خاک قدم او را بوسه داد و گفت زهی کریمی و حلیمی تو گواهی میدهم
که تو از اهل بیت نبوتی و معدن علمی و حلمی و ولایتی و بعد از آن هر گاه امام را دیدی تعظیم و
تکریم نمودی و گفتی ابروی تو انوار تجلی شهود وی حسن تو سرمایهٔ بازار وجود آن روز
بین حسن تو دیدار نمود کز جلوهٔ حسن و عشق آثار نمود

معجزهٔ دیگر

روایت است از ابو
الصلت هروی که روایت کند از اصحاب معجزه و علامات در راه هدی علی بن موسی الرضا صلوات
الله الملک الاعلی که آنحضرت فرمود روزی در خدمت پدر بزرگوارم موسی بن جعفر بودم آن
حضرت بعلی بن حمزه گفت یا ابا حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات
احوال مرا از تو سوال کند بگو او است امام بقول پدرش جعفر بن محمد و آنچه از حلال و حرام از
تو استفسار کند بگو علی بن حمزه گفت یا بن رسول الله علامات این شخص چه باشد فرمود مردی
باشد جسیم بلند قامت نام او یعقوب بن یزید و او رئیس قوم خود باشد اگر اراده صحبت
من کند او را نزد من آر علی بن حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسیم بلند قامت
نزد من آمد و گفت میخواهم احوال صاحب ترا سوال کنم گفتم از کدام صاحب گفت
از موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید گفتم از کجا آمدی گفت از بلاد
مغرب گفتم مرا از کجا شناختی گفت دوش در خواب کسی بمن گفت که علی بن حمزه را ملاقات کن
و آنچه را مراد تو است از او سوال نما من از مردم پرسیدم و ترا نشان دادند گفتم در همین
موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف تمام کردم به نزد او رفتم زمانی با او
مصاحبت کردم او را بقابلیت پسندیده است و نیکو محضر یافتم از من التماس کرد و گفت
آرزو دارم که بحضرت امام رسم در این مزد جا مدد و تو بوصول نمیرسد پس با او مرافقت

نمودیم و او را بخدمت آنحضرت رسانیدیم چون حضرت را نظر بر او افتاد گفت ای یعقوب ابن
یزید دیروز در وقت آمدن میان تو و برادرت خصومت واقع شد و در فلان موضع دشنام
دادی برادر مؤمن در دین ما و پدران ما جایز نیست و ما رضا نمیدهیم احدی را از دوستان و
شیعیان خود باین نوع امر و یقین بدان که بسبب این خصومت و تفرقه که میان تو و برادرت
واقع شده خدای تعالی بتفریق میان شما امر کرد و برادرت در این سفر پیش از آنکه با اهل خود رسد
بجرعه ممات مینوشد و تو از آنچه نسبت با او کرده نادم و پشیمان خواهی بود یعقوب گفت
یابن رسول الله اجل من کی خواهد بود فرمود که اجل تو رسیده بود و لیکن چون صله رحم بجای آوردی
در فلان منزل عمه خود را دریافتی و از دیدن او خوشنود ساختی خدای تعالی بیست و دو سال دیگر در
اجل تو تاخیر کرد علی بن حمزه گوید سال دیگر یعقوب را در حج دیدم نزد او رفتم و احوال او
پرسیدم گفت یا ابا حمزه در همان سفر که مولای من فرمود برادرم فوت شد قبل از آنکه
با اهل و وطن خود رسد **معجزه دیگر** از مفضل ابن عمر روایت است در آن وقت که حضرت
امام بحق ناطق جعفر صادق ع از این جهان فانی رحلت نمود و موسی کاظم را وصی خود ساخت
چون اندک زمانی گذشت عبد الله افطح که پسر بزرگتر آن حضرت بود دعوی امامت نمود
این خبر بموسی بن جعفر رسید امر کرد تا در میان سرای آن حضرت هیزم خشک بسیار جمع کردند و جمیع
دوستان و اصحاب پدر خود را طلب نمود و با احضار عبد الله افطح نیز اشاره نمود پس جمیع
محبان و معتقدان اهل البیت نشستند و از هر جانب صدر خبر در پرسیدند موسی بن جعفر خادم را
برافروختن آتش امر کرد چون آن آتش شعله کشید و بعضی از آن هیمه اخگرها از دهشت گردید
حضرت از مجلس برخواست با جامه و عمامه در میان آتش فرا رفت و ساعتی با اهل مجلس صحبت
داشت و از آبای کرام و اجداد عظام خود احادیث نقل میفرمود و بعد از زمانی از میان آتش
برخواست چنین [illegible] بیرون آمد پس متوجه عبد الله افطح شد و گفت ای برادر [illegible] گمان

امامت دارد

١١١

امامت داری و میخواهی که بعد از تو امام باشی این امر بسعی من و تو نیست اگر راست میگویی برخیز زمانی در میان آتش
رو چنانکه من نشسته بودم بنشین تا حقیقت دعوی امامت بر تو ظاهر گردد و صفت این سخن بر تو روشن گردد
مفضل گوید عبد الله افطح را دیدم که رنگ و رویش متغیر گردید از مجلس بیرون رفت و زبان حال روزگار
در وصف آن شهریار ملک سلطان اعرابی نسب بر عجم شاه عرب هستند در راه طلبت شاهان ترا
همچون گدا رنگ فلک فخر بشر بر تو فرخ یعقوب فر عیسی دم موسی نظر حیدر دل احمد لقا **معجزه دیگر**
روایت کند اسحق بن منصور که من از پدر خود شنیدم که گفت شخصی حکایت از مردی میکرد با غماز
روان نکر گفتم که موسی بن جعفر شنیده که در نشسته باشد که هر یکی از شیعیان که خواهد میرد چون این
مضمون متخیله من گذشت موسی بن جعفر متوجه بجانب من شده گفت بگو آنچه توانی کرد برو اسحق
عمر تو کمتر از دو سال باقیست و برادرت بعد از تو بیش از یکماه حیات نیابد و نیز از کتب اهل بیت تو بر اوت
بمیرند و جمعیت ایشان بتفرقه مبدل گردد و جمیع حیوانات ایشان از خدا و اجل منقطع شوند
و کمال مسکنت و احتیاج بر ایشان روی نماید آیا هیچ خیالات بخاطرت گذشته بود گفتم استغفر الله
از این دروغ که گذشته باشد اسحق گوید پدرم بعد از این حکایت هر سه ماه و بلند نشست که اساس
خانه بدنش از سیلاب ممات خراب گشت و قفس قالبش در چنگال عقاب اجل در هم شکست و بعد از یک
ماه عمم از جام غم انجام جرعه فوات چشیده و به پدر در رسید و همچنین از اهل البیت پدرم از تهی و دار
فرا ربی هدار بدار القرار روی نهادند و آنچه باقی ماندند صدقه میخوردند و در شبهای تاریک بکدایی جانها
راه میبردند امام حنیف بایه **معجزه دیگر** روایت است از معلی ابن محمد از بعضی اصحاب از بکار قمی که گفت
چهل حج کرده ام و در آخر مرا کمال مسکنت و فقر دست داد و نهایت عسرت و احتیاج رو نمود در مکه
معظمه چندان اقامت کردم که سایر حاجیان متوجه بلاد خود شدند بعد از آن با خود قرار دادم که بمدینه
روم و زیارت رسالت پناهی کنم و شرف صحبت ابوالحسن موسی کاظم ع دریابم و باقی اوقات
کار گل و مزدوری گذرانیده باشم که بقوت آن بکوفه توانم رفت و باهل و عیال خود واصل توانم شد

پس متوجه مدینه شدم و سعادت زیارت حضرت رسالت پناهی مستسعد و سرافراز شدم و روز دیگر در
سر بازار آمدم و در آن جا که مزدوران جمع میشوند در میان ایشان ایستادم تا مگر شخصی مرا مزدور
نماید ناگاه مردی پیدا آمد و بعضی را مجموع بر سر رفتند من نیز خود را با ایشان ملحق ساختم از عقب آن شخص شتافتم
و با او گفتم یا عبد الله مردی غریبم و کسی مرا نمیشناسد اگر مصلحت دانی با این جماعت بیایم و هر چه اشاره نمائی عمل
نمایم گفت ظاهرا تو از مردم کوفه گفتم بلی گفت با این جماعت برو و بسرای بزرگی خواهی رسید در آن موضع
هر کاری که خواهی عمل نمائی پس بدان سرا رفتم و چند روز کار میکردم و قاعده چنان بود که کارکنان را روز
پنجشنبه اجرت تمام هفته را میدادند و من چون در بعضی اوقات میدیدم که کارکنان در کار کردن تکاهل و
تساهل میورزیدند ایشان را در کار کردن ترغیب و تحریص میکردم و معمار مرا بدین سبب تحسین کرد و
با خود گفت کار تو آن است که این جماعت را بکار داری و روزی بر دکان بر آمده بودم چون بزیر نگاه
کردم حضرت ابا الحسن موسی بن جعفر م را دیدم که بدان سرا بر آمده و بعد از آن سر مبارک بالا کرد
و گفت یا بکار بجانب ما آمده فرود آی فرود آمدم و دست آن حضرت را بوسیدم از من پرسید در این موضع
چه کار میکنی و بچه امر مشغولی گفتم یا ابن رسول الله به روزگار مزدورم فدای تو باد روزگار بی بضاعت بودم و قوت راحت
بکوفه نه داشتم بمدینه آمدم و شوق لقای این حضرت بسیار داشتم گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه بهم رسانم
و در اثنای این بشرف ملازمت مشرف میشدم و در میان مزدوران باین منزل آمدم و با ایشان کار میکنم
پس آن حضرت متوجه بیرون گردیدند من بکار خود مشغول شدم روز دیگر مزدوران را اجرت میدادند من
به پیش وکیل آنحضرت که بر کار عمارت بود آمدم بمن اشاره کرد که یک ساعت بنشین تا ازین جماعت فارغ
گردم چون عمله را اجرت داد و متوجه من شد و گفت نزدیک تر آی چون پیش آمدم صره بمن داد که در آن
پانزده دینار طلای احمر بود و گفت اینها خرج راه تو است فردا از امام رو و بعد از ملازمت و زیارت
آنحضرت متوجه کوفه شو که مصلحت تو در آن است گفتم سمعا و طاعة چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم
فرمود که همین ساعت بیرون رو و سعی کن زودتر بقید [illegible] و قبیله موضعیت از قرابای [illegible] بعد از آن

حضرت مکتوبی بمن داد و فرمود که در کوفه این مکتوب را بعلی بن حمزه تسلیم نمائی پس در همان ساعت وداع
کرده متوجه شدم و چون بقید رسیدم جماعتی متوجه سفر کوفه بودند شتری خریدم و با آن جماعت رفیق شدم
و شتر به کوفه رسیدم قریب نصف شب بود بهر شب نزد اهل و عیال رفتم و تحقیق بعضی حالات خانه خود
مینمودم مرا خبر دادند که قبل از آمدن تو بچند روز دزدان بخانه و دکان تو در آمده آنچه بود برده
بردند چون صبح طالع شد با خود گفتم که نماز بامداد کنم و بعد از آن بخانه علی ابن حمزه بروم پس نماز کردم و اوراد
میخواندم ناگاه شخصی در کوفت بتعجیل بیرون رفتم علی بن حمزه را دیدم که در بیرون ایستاده بود اسلام کردم
گفت بکار کتابت مولای مرا بیار پس مکتوب را تسلیم وی نمودم سر نامه را باز کرد و چون چشمش بخط مبارک
حضرت امام افتاد گریه آغاز کرد و گفتم یا ابن حمزه چه چیز ترا بگریه آورد گفت از غلبه شوق بدیدار مولای خود
موسی بن جعفر م نهایت آرزومندم بملاقات آنحضرت میگریم پس گفت ای بکار بخانه ات دزد آمده
گفتم بلی گفت غم مخور که خدای تعالی آنچه دزدان در خانه و دکان تو برده اند بتو عوض داده بدرستیکه مولای
من جمیع مؤمنان و مرا امر کرده چهل دینار طلای احمر بتو دهم پس دست کرده صره بیرون آورده که
در آن چهل دینار طلای احمر بتو دهم پس دست کرده صره بیرون آورده که در آن چهل دینار طلا بود
بمن تسلیم نمود و کتابت آن حضرت را بمن خواند در آن مکتوب نوشته بود که علی بن حمزه قیمت اسباب
بکار را با و تسلیم نمائی و بهای آنچه ازو برده اند چهل دینار است بکار گوید چنین حساب نمودم قیمت آن
بلا زیاده و نقصان چهل دینار بود ای عزیز باید که طریق متابعت ائمه هدی را از راه یقین هیچ وقت نگذاری
و بعد از حضرت رسالت پناهی ایشان را بهترین خلایق دانی و فاضل ترین جمیع موجودات شناسی
در دنیا و عقبی در کنف حمایت ایشان باشی و معرفت ایشان یکیک را بر خود لازم و واجب دانی تا در درکات
نیران و عقبات خذلان نمانی و معجزات ایشان زیاده از حد و توصیف است حذرا من الاطالة اختصار
مرور **فصل در فضیلت امام** در فضیلت امام هشتم و قبلهٔ هفتم صاحب المجد و المفاخر الملک القادر و بعضی از معجزات
او فضیلت آنحضرت بیحد و مرات بیشمار از آن گفته میشود در روایت است از علی ابن ابراهیم که گفت ما در حضرت

امام رضا ع سکینه خاتون گوید که چون حامله شدم بحضرت امام ع و از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر
میشنیدم و مرا ازان هول و ترس پدید می آمد و حضرت امام موسی ع مرا تسکین میداد چون وضع حمل شدم
آن امام علیه السلام بر زمین آمد و دست مبارک بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان بر داشت و لبها می جنبانید و سخنی
میگفت که من نفهمیدم و امام موسی ع نزد من آمد و گفت گوارنده باد ترا آنچه کرامت کرد پروردگار تو بتو این
فرزند ارجمند پس پسر را از من گرفت در خرقه سفید پیچید بانگ نماز در گوش راستش گفت و قامت در گوش چپ
و از آب فرات کام مبارکش تر کرد و آنگاه بمن داد و گفت بگیر این فرزند را که بقیت خدا است در زمین و
راهنمای خلقان است و روایت کرد عبد الله السلام ابن صالح که گفت شنیدم ام علقمه از حضرت
امام رضا علیه السلام مامون علیه اللعنة والعذاب در یک مجلس جمیع عالمیان زمان خود را از برو جهود و ترسا
و نصرانی و مسلمان و با حضرت در مباحثه در آمدند بر همه فایق آمد و همه اقرار کردند بفضل او و بقصور علم
خود   شعر   یا رب بس و جان سلطان علی موسی الرضا   کز هوای بوسی او خورشید اهل استخار   ذره گر پرورش
از ظل ثناء بد فرصه   بر فروزد عالم تقدیر را خورشید وار   معجزه دیگر   روایت است از ابو القاسم الجعفری از ابراهیم
ابن موسی القزاز که گفت حضرت امام رضا علیه السلام روزی بصحرا بیرون شد و من با او بودم و از زیر درخت
فرود آمد و با ما مجلس نمود و من وی را گفتم فدای تو گردم عید نزدیک است بخدا که مالک یک دینار نیستم پس امام علیه السلام
بتازیانه خود زمین را بکاوید سبیکه زر بیرون آمد گفت این را بر گیر و بدان نفع گیر و آنچه دیدی پوشیده دار
که خداوند تعالی ترا برکت بسیار بسبب این خواهد داد ابراهیم گوید که از زر سبیکه چندان برکت یافتم که مال و ملک
من بهفتاد هزار دینار رسید پس خداوند تعالی را سپاس و ستایش کردم و بر محمد و آل محمد صلوات فرستادم   معجزه دیگر
روایت است از محمد بن فضل هاشمی که گفت آن هنگام که حضرت امام موسی بن جعفر واصل بجوار رحمت ملک
شد بعد در مدینه بمجلس شریف حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله ما الخلف
اهل [illegible] بفرمایید امر والد تو و جد تو برحمت ایزدی واصل شده و امر کرد البته بیکی برادران تو منزل
امامت است و من متوجه بصره میشوم و یقین میدانم که جماعتی از شیعیان [illegible] تحقیق این امر خواهند

آمد و از من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند نمود پس اگر علامتی بمن نمائی تا بعد از اظهار آن
اطمینان قلبی حاصل شود بغایت خوب و بنهایت مرغوب خواهد بود چون آن حضرت این سخن از من استماع
نمود فرمود یا محمد یقین بدان که خدای تعالی از علامات امامت یکی اسلحه و زره و مرکب حضرت رسالت
گردانیده و اینها غیر از امام زمان را میسر نشود و کار فرمودن چنانچه کسی را قدرت بیرون آوردن شمشیر از غلاف
یا پوشیدن زره یا سوار شدن مرکب آن سرور نباشد و جمیع اینها را خدای تعالی بمن داده و اختیار آنها را
در قبضه اقتدار من نهاده پس یک یک اینها را بمن نموده و فرموده که من وصی آن سرورم و خود را عنقریب میبینم گفتم
یا ابن رسول الله این سعادت ایشان را کی میسر خواهد شد فرمود بعد از وصول تو به بصره چند روز بگذرد
من در آن مقام حاضر خواهم شد محمد بن الفضل گوید چون به بصره رسیدم شیعیان آمدند و شیخ محمد بن الحسن ابن
محمد حسن ابن محمد و غیرهما نزد من آمدند و احوال موسی بن جعفر پرسیدند گفتم قبل از فوت او بیکروز بخدمت
او رسیدم گفت یا محمد بن فضل بدانکه بدرگاه الهی واصل میشوم چنین مرا معلوم نیست بعینه مطلق گفت نگفت و در ایام
بفرزندم علی الرضا برسانی که وصی من اوست و بعد از من امر امامت با او رجوع است پس بعد از فوت آنحضرت
امتثال امر وی متوجه مدینه مشرفه شدم و ودایع را بعلی بن موسی الرضا تسلیم نمودم و آن حضرت وعده داد
که بعد از سه روز در این دیار حاضر خواهد شد و شما را هرچه از مسایل مشکله باشد از او سوال کنید شخصی که نام
او عمر ابن هداب بود در آن ایام ناصبی شده و قایل بامامت زید بن موسی شده گفت یا محمد مردی از افاضل
اهل البیت با ورع و زهادت تمام و علم و حلم مالا کلام آنانکه علی بن موسی الرضا [illegible] فیه که من
یک مسئله از وی سوال کنم از جواب عاجز آید حسن بن محمد چون این سخن بشنید بنهایت بر خود پیچید و گفت
یا عمر سخنان نامرضی در حق علی بن موسی الرضا نتوان گفت زیرا که او را از آنچه تعریف و توصیفش کنند زیاده است
و این محمد بن فضل که حاضر است میگوید که سه روز و لیکن علی بن موسی الرضا باین دیار می آید چون بیاید بر تو حسن
مقال و کیفیت احوال او ظاهر خواهد شد پس آن جماعت متفرق شدند محمد بن فضل گوید که چون روز سیم شد
ناگاه نظر کردم علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا را در بصره حاضر دیدم و در منزل حسن بن محمد نزول اجلال نمود

فرمود یا محمد این جماعت که امروز نزد تو آمده بودند بمجلس من حاضر گردان و شیعیان ما را خبر کن و از علمای یهود و نصاری
و غیر ایشان هر کس که درین دیار باشد احضار نمای تا آنچه ایشان را در هر دین و آیین مشکل باشد بجواب خود برسند
و محمد بن الحسن ایشان را با قوام و ندیمه و منوکه حاضر کرده اند و ایشان نمیدانستند که ایشان را بچه مصلحت میطلبند
اجماع نموده‌اند محمد بن الحسن ایشان را در مجلس نشانده و حضرت موسی الرضا بر آن کرسی برآمد و گفت السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته پس گفت هیچ میدانید که ابتدا بشما سلام کردم گفتند نه فرمود تا دلهای شما
مطمئن گردد و باعث رفع حجاب شود و از هر چیز که شما را مشکل باشد از من سوال کنید ایشان گفتند تو کیستی گفت
منم علی بن موسی بن الرضا امروز نماز صبح با والی مدینه کردم که بعد از عصر امروز نزد والی مدینه حاضر شوم
ان شاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس آن جماعت گفتند یا بن رسول الله ما این سخن از تو دلیل
نخواهیم و این حضرت نزد ما صادق القول است و قصد نمودند که از مجلس برخیزند پس حضرت امام علیه السلام
گفت ای قوم زود برخیزید از من زمانی آیات الهی و احادیث رسالت پناهی بشنوید من آمده ام
که هر کدام از شما را مسئله مشکل باشد جواب گویم و گرد شکی و ریبی از دلهای شما بشویم اول کسی که در معرض
جواب درآمد عمر بن هذاهب بود گفت محمد بن فضل هاشمی خبر چند از قرابت اقوال و عجایب احوال تو نقل
میکند که عقل آن را قبول نخواهد و گوید او است کاشف سر حقیقت خازن علم نبی وارث ولایت والی ملک
ولی آنچه از امکان کمال و حد علم و حکمت است کرده آن سلطان دین را بخود تخصیص نموده عطا فرمود حضرت
امام رضا علیه السلام فرمود آن چیست گفت محمد بن فضل میگوید که هر کتاب که از آسمان نازل شده و هر زبان
و هر لغت که کسی بآن تکلم نماید میدانی بلغات مختلفه مکالمه مینمایی آنحضرت فرمود بلی راست گفته من آن را
خبر دار کرده ام و هر چه شما وقت قراءت سوال کنید ما شمار مختلفه خبر دهم پس احضار جمعی از ترک و فارس نمودند
تکلم نمودند آنحضرت نیز بلغت ایشان تکلم نمود و در امور خیرات و صوم و صلوة ترغیب و تحریص نمود و جمیع
ایشان اقرار کردند که این حضرت بلغت ما اعرف و افصح است پس حضرت نظر بابن هذاهب کرده گفت از اشیاء
که بشلا تو بخون و زحم خود بعد از وقوع آنها امر اعتقاد بصدق من خواهی کرد و ابن هذاهب گفت که از اعتقاد نکنم

که کسی علم غیب داند آنحضرت فرمود که این آیه خوانده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه
احدا الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا
پس دانسته که غیب آشکارا نسازد و مطلع نگرداند بر غیب مخصوص او است تا معجزه باشد پس هر رسولی که مراد
خدای تعالی از بشر و رسول از پس او اظهار آن کرده و ما از ایشان رسولیم که خدای تعالی او را اطلاع داده
بر آنچه خواسته است از علم غیب و ما دانستیم آنچه بود و آنچه باشد تا روز قیامت از آن جمله خبر دهم ترا
که شش قرابت تو تا پنج روز دیگر وقوع یابد و اگر در این مدت که خبر داده ام واقع نشود من دروغ گو
و افترا کننده باشم و اگر راست باشد یقین بدان که از راه حق بغایت دوری و از طریق مصطفی بهزار
مرحله نفوری دیگر خبر دهم ترا با آنکه باندک مدتی بهره چشم نابینا خواهی شد و نیز سوگند دروغ بخدا و رسول
یاد خواهی نمود و بعد از آن خدای تعالی ترا مبتلای برص خواهد ساخت محمد بن فضل گوید بخدا قسم که جمیع آنچه
حضرت امام رضا علیه السلام فرموده بود بآن ملعون واقع شد و مردم بعد از این وقایع با و میگفتند که
آیا امام رضا صادق بود یا کاذب میگفت من در آن روز که از او این سخنان شنیدم یقین دانستم
که واقع خواهد شد لیکن تقلید و تعصب میورزیدم راوی گوید بعد از آنکه آن حضرت این سخنان
بابن هذاهب گفت ملتفت بجانب جاثلیق شد که او از علمای نصاری بود گفت آیا انجیل دلالت
میکند بر نبوت محمد جاثلیق گفت آن اسم مبعث از اسماء الهی که در اظهار او مرخص نیستم حضرت امام
گفت تقریر کن که آنچه در آن سفر است اسم محمد است و عیسی اقرار کرده و بنی اسرائیل را بمقدم او
بشارت داده که اقرار بدین محمد میکنم و مسلمان نمیشوم من آن را واضح میکنم جاثلیق گفت اگر چنین کنی
اقرار کنم بنبوت محمد زیرا که ما انکار انجیل نمیتوانیم کرد و از صدق آن بر نمیگردیم بعد از آن حضرت
فرمود که ای جاثلیق سفر ثالث انجیل را حاضر کن پس آن سفر را بحضرت داد فرمود ای جاثلیق
بگوی که کیست این نبی موصوف که در انجیل مذکور است جاثلیق گفت این صفت است که موصوفش
بر ما ظاهر نیست حضرت فرمود ای جاثلیق من محمد را بتو وصف نمیکنم الا بآن که در انجیل وارد شده است

صاحب ناقه و کسا و اوست حامل دار و عصا و اوست نبی امی هاشمی و اوست که امر بمعروف و نهی از
منکر میکند و مشرکان را بعذاب سخت و علامتهای آتشین خبر میدهد و اوست هدایت کننده براه نفس اعظم
و اوست دلیل منهاج اعدل ای جاثلیق ترا قسم میدهم بعیسی روح الله که نبی با این صفات در انجیل دیده ای جاثلیق
در پیش انداخت و دانست که اگر انکار کند انجیل را باعتقاد خود کافر میشود و بعد از آن گفت بلی این نبی
را از انبیا خبر داده است و درست است آنچه تو یاد کردی از حضرت محمد و دلیل آن حضرت فرمود ای جاثلیق
اول سفر ثانی را بیار که در آن اسم محمد و ذکر وصی او و دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین بتو نمایم چون
جاثلیق و راس الجالوت این سخنان از آن حضرت شنیدند دانستند که حضرت امام بجمیع آنچه در توریت
و انجیل است عالم است گفتند بخدا سوگند که آنچه اظهار آن نمودی ما را حقیقت دفع آن نیست مگر آنکه انکار
نماییم توریة و انجیل و زبور را بتحقیق که موسی و عیسی هر دو بجمیع خبر داده اند بقدوم حضرت محمد ولیکن
نزد ما مشخص نیست که آن محمد است که در توریة و انجیل مذکور شده است همین رسول شما است یا نه و تا بر ما معین
نشود جایز نیست اقرار کردن که این محمد موصوف است پس حضرت امام گفت دلیل بیاورید که تا از زمان آدم
تا امروز در جمیع عمر محمد نام شنیده اید و در هیچ کتاب دیده اید غیر از محمد ما ایشان در جواب عاجز ماندند
گفتند ما اقرار نکنیم که این همان محمد است چه آنچه ما را اجبار از قهر و ترغیب دنیا خود میکنید و ما را در اسلام
داخل میسازید آن حضرت فرمود که ای جاثلیق ترا امان است از جانب خدا و رسول او و اهل اسلام از تو ایذات
نرسد و تکلیف تو بدین اسلام اجبار نکنیم مگر بطوع و رغبت خود قبول اسلام کنی جاثلیق گفت چون مرا
قسم دادی تحقیق میدانم غیر از این محمد نیست در آن پیغمبری که در انجیل موصوف شده و عیسی بآمدن او بشارت
داده و آن وصی که اسم سامی او علی علیه السلام است و نام دختر او فاطمه است و آن پسران موصوف او اسم
ایشان حسن و حسین است و این جماعت در توریة و انجیل و زبور مذکورند پس آن حضرت فرمود که ای جاثلیق
در سخن صدق بود یا اقرار و کذب جاثلیق گفت لا والله سخن تو صدق است و سخن خدا در بیان
سخن تو راست چون حضرت از جاثلیق اقرار گرفت براس الجالوت که از علمای امت داود بود

فرمود بشنو و آنچه در شان سلیمان در زبور و سفر ثانی از آن کتاب واقع شده پس حضرت آن آیات را
تلاوت نمود تا منتهی بذکر سیدنا محمد و حیدر کرار و اولاد و اخبار ایشان گردید بعد از آن گفت ای راس الجالوت
بحق آن خدایی که این زبور بحضرت داود نمود برین باسان دادن تو باقرار کردن آنچه حق و صدق است
راس الجالوت گفت بلی آنچه تو فرمودی حق و صدق است بعینه اسم سامی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است
که در زبور مذکور شده پس آن حضرت بار دیگر او را سوگند داد به آن ده آیه که بر موسی بن عمران خدای تعالی
نازل کرده که محمد و وصی او و اولاد او در توریة و زبور منسوب بعدل و فضل هستند راس الجالوت گفت بلی
موصوف بفضایل و عدالت اند این جماعت مذکور در توریة و انجیل و زبور و هر کس انکار نماید چیزی را
که در کتابهای آسمانی واقع شده باشد کافر میشود بعد از آن حضرت امام فرمود که ای راس الجالوت سفر فلان را
از توریة بشنو بیان آنچه در نوع است که من میخوانم و میدانم سفر را تلاوت نمود باینجا رسید راس الجالوت
گفت بلی این ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است در آن وقت که آن حضرت توریة میخواند راس
الجالوت بغایت الغایت تعجب نمود و گفت ای پسر محمد اگر ریاست و بزرگی یهودان را مانع نمی بود
هر آینه بمحمد ایمان می آوردم و متابعت امر و فرمان میشدم سوگند بآن خدایی که انجیل و زبور را از نمود
که من قاریان کتب مثل تو ندیده ام و مفسری از مفسران کتب آسمانی بهتر از تو نشنیده ام پس آن حضرت
در آن مجلس تا وقت ظهر مکث نمود و احکام آنچه احادیث رسالت پناهی میفرمود بعد از آن با جماعت
مجلس گفت ای قوم وعده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد او حاضر شوم اصحاب با شما نماز ظهر میکنیم و بعد از آن
بمدینه بسبب وعده خود میروم و فردا علی الصباح انشاء الله تعالی در همین موضع حاضر میشوم پس عبد الله سلیمی
اقامت گفت و آن حضرت در پیشی رفته نماز بجای آورد و متوجه مدینه مشرف شده از نظر غایب گردید روز
دیگر در همان موضع تشریف حضور موفور السرور ارزانی فرمود و شخصی کنیز نصرانی در آن روز بنزد
آن حضرت آورد و حضرت بلغت نصرانی با آن کنیز مکالمه نمود و جاثلیق زبان نصرانی میفهمید از تکلم آن
حضرت با آن لغت تعجب نمود و آن کنیز اسلام قبول کرد و پس حضرت امام با آن کنیز گفت عیسی بشر

دوست داری یا محمد را گفت تا امروز عیسی را دوست میداشتم و الحال محمد در نزد من از جمیع خلایق
محبوب تر است جاثلیق چون این سخن شنید متوجه او شده گفت این زمان که بدین محمد درآمدی آیا عیسی را دوست
می‌داری گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم و محمد را از او بیشتر پس آنحضرت جاثلیق را گفت انجیل را
بزبان نصرانی میگوییه با این جماعت بیان کن جاثلیق بحسب الامر بآن قیام نمود و حضار مجلس تعجب بسیار نمودند
بعد از آن جاثلیق گفت درین دیار مردی است سندی نام و در دین نصرانی قرار دارد و خود را اعلم ایشان میداند
آنحضرت فرمود او را حاضر کردند و زمانی میان او و حضرت مباحثه واقع شد سندی بعد از بحث بسیار
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله بزبان راند و اقرار بامامت
و ولایت آنحضرت نمود و میگفت ای حضرت گوهر برج ولایت المرتضی وی ثمر قرة العین خیر المرسلین
ای ملک را بر درت روح مقدس بر قدوم وی فلک را در رهت روی تواضع بر زمین ای ترا از فیض
عزت پای تا سر در رکاب وی ترا از زیب فطرت رخش عزت زیر زین و حضرت زنار او را
قطع نمود و محمد بن فضل را با بعضی حضار اشاره فرمود تا سندی را بحمام بردند و تطهیر کردند و سندی را با
متعلقان او بمدینه منوره ارسال نمود معجزه دیگر روایت است از سلیمان جعفری که گفت با حضرت
رضا علیه السلام بجانب بستان آنحضرت بیرون آمدم و با آن حضرت سخن میگفتم ناگاه عصفوری پیش آمد و فریاد
بسیار کرد و اضطراب بنهایت پس آنحضرت گفت یا سلیمان میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول
و اولاد او بهتر عالمند گفت میگوید ماری عظیم قصد آن دارد که فرزندان مرا بخورد و من مرغ ضعیفی و
عاجزم و او را دفع نمیتوانم کرد یا سلیمان برخیز و این چوب بردار و داخل شو و عصفور را از آن مار خلاص
کن پس من با آن تعجیل نمودم ماری سیاهی در آنجا دیدم که قصد آن داشت که بچهای گنجشک را بخورد چوب
بفرق آن مار زدم و اولاد عصفور را از آن مار خلاص کردم فصل دهم در فضیلت امام الکاملین
ابی جعفر محمد التقی الجواد و ابی الحسن علی النقی الهادی و علیهما و علی آبائهما صلوات الله روایت است
که از محمد بن میمون که گفت روزی در مکه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شدم قبل از آنکه بخراسان رود گفتم یا بن

یا بن رسول الله اراده سفر مدینه دارم مکتوبی به پسرت ابی جعفر نویس تا با خود ببرم
حضرت امام تبسمی فرمود و سبب آنکه امام محمد تقی خرد بود پس مکتوبی نوشت بمن داد بعد
از قطع مراحل بمدینه مشرفه رسیدم خادم را بهمراه امام رضا علیه السلام دیدم گفتم مخدوم زاده
مرا بیاور و پیرون آورند تا به دیدار او مشرف شوم خادم آن یگانه را از صدف مهد برداشته
بیرون آورد و چنین نزدیک آن شاهزاده رسیدم گفتم السلام ای مقتدای اتقیا دین تقی
السلام ای خلق عالم را امام رهنما السلام ای بحر علم و دانش و فضل و کمال مظهر لطف الهی
معدن علم و حیا غنچه بوستان جلالت بعد از درود و سلام گفت یا محمد حال تو چیست و در این
ایام چشم مرا علتی در یافته بود و چیزی نمیدیدم گفتم یا بن رسول الله چشم نابینا شده گفت یا محمد
نزدیک من آی چون بنزدیک آنحضرت رفتم کتابت را بدادم و او مکتوب را گشوده حضرت تحریر نموده
گفت یا محمد نزدیک آی چون نزدیک آمدم دست مبارک بر چشم کشید چشمهایم به برکت آن
حضرت بینا گردید دست و پای شاهزاده را بوسیدم و از آن روز روشنی چشم خود را یوماً فیوماً
زیاده دیدم معجزه دیگر روایت است از اسمعیل بن عباس هاشمی که گفت روز عیدی بخدمت حضرت
ابی جعفر رفتم و از تنگی معاش شکایت کردم دست در زیر مصلی خود برد و کف خاکی برداشت
و بمن داد چون نگاه کردم سبیکه طلای احمر شده بود بیازار بردم شانزده مثقال بود وجه
معاش خود کردم و بعد از آن فقر ندیدم معجزه دیگر روایت کرده ابو هاشم که روزی چند مرا
مانع از ملازمت با سعادت حضرت ابوالحسن علی الهادی علیه السلام واقع شده بود غایت
شوق بخدمت آن حضرت سرور روی نمود و بعد از عهد بعید و مدت مدید بسعادت حضور او فائز
مسعود شدم و گفتم یا بن رسول الله از بغداد تا سامره اگرچه مسافت بسیار نیست اما چون پیر شده ام
و قوت من ضعیف شده و آرزوی ملازمت حضرت من غلبه میکند و بنا بر ضرورت بودن مرا لازم است
در آن حدود اگر دعا فرمائی که خدای تعالی به برکت تو مرا اسبی سریع السیر کرامت کرداناد و از لطف شامل

و کرم کامل تو دور نخواهد بود آنحضرت فرمود خدای تعالی ترا قوت دهاد و قوتی [?] ترا بهتر کند [?] تو
مرا سریع السیر کرامت کرداناد ابوهاشم گوید که بعد از دعای آنحضرت نماز صبح را در بغداد
میکردم بهمان استر وقت زوال بسامره میرسیدم و این اشهر دلالات و اظهر معجزات
آنحضرت **فصل یازدهم** در فضایل امام ابن العالین الکاملین صاحب علم و معارف سرور
امام حسن عسکری و علی آبائه الطاهرین روایت است از علی بن حسان بن زید بن علی
که گفت روزی ابا محمد حسن العسکری را دیدم متوجه بیرون شهر بود و با آنحضرت همراه شدم که
چون بمنزل آن سرور رسیدیم قصد مراجعت کردم فرمود که اندک زمانی توقف کن و
خود بدرون رفت و بعد از آن خادم آمد و مرا بدرون سرا طلبید بخدمت آن سرور مشرف شدم
و گفت هستی آئی [?] و این صد دینار را بگیر و بجهت خود کنیزی را ابتیاع نمای که این زمان فلانه کنیز تو
وفات یافت اخذ مبلغ نمودم و از حضور آنحضرت بیرون آمدم و در راه غلام خود را
دیدم که مضطرب می آید گفتم چه حادثه روی نموده است گفت ای سید این زمان فلانه کنیز تو وفات
یافت گفتم او را چه رسید گفت آب می آشامید در حلقش گره شد و مرد شهسوار
عرصه مردی زکی عسکری کش برآرد نعل گیران از سر گردون غبار خسروان کشور اقبال
دولت را بود از غبار آستانش مایه عز و وقار **معجزه دیگر** روایت است از حمزه بن
احمد بن زیاد الفقیه که گفت روزی بدیدن ابی احمد ابن عبدالله رفته بودم مکتوب امام حسن عسکری را
نزد او دیدم نوشته بود که کار ظلم و تعدی این طاغی و باغی مستعین نزد من ظاهر شد
بخدای تعالی شکایت کردم که تا انقضای سه روز دیگر رشته حیات او را منقطع گرداند
چون سه روز از این بگذشت مستعین درگذشت **معجزه دیگر** روایت است از محمد بن احمد
اقرع که گفت کتابتی بابی محمد نوشتم و از آن سرور سوال نمودم که آیا امام محتلم میشود
یا نه مکتوب را ارسال داشتم بخاطرم گذشت که ظاهرا امام محتلم نشود زیرا که این حال از وساوس

شیطانی

شیطانی باشد حق تعالی اولیای خود را از وسوسه شیطان محفوظ میدارد جواب مکتوب رسید که ائمه دین و هدایت
راه یقین را در خواب حال متغیر نشود خدای تعالی ایشان را از وسوسه شیطان محفوظ داشته چنانکه
بعد از ارسال مکتوب نقل نمودی و با خود قرار دادی اما نوع است شیاطین را بر خلفای
حضرت رب العالمین و اوصیای سید المرسلین تسلط و تصرف نباشد و چون نوشته آنحضرت
رسید بوسیدم و بر دیده نهادم و تصدیق آن مقال نمودم **معجزه دیگر** روایت است
از حجاج بن یوسف عبدی که گفت که وقتی در بصره بودم بعد از تمشیت مهمات متوجه بلده طیبه
سر من رای که سامره است شدم و بنا بر تعجیلی که داشتم پسر خود را در بصره بیمار گذاشتم و چون بمقصد
رسیدم مکتوبی بخدمت ابا محمد عسکری نوشتم و دعای شفا از جهت پسر خود از آنحضرت مسئلت
نموده جواب مکتوب رسید که خدای تعالی بر پسر تو رحمت کناد که مومن بود در این روز بجوار رحمت ایزدی پیوست
بعد از چند روز کتابتی از بصره مخبر بر فوت پسرم رسید در همان روز که آنحضرت فرموده بود و آن
پسر را اجل دریافته گفتم صدق الله یا ولی الله **معجزه دیگر** روایت است از ابی هاشم که روزی بخود
گذرانیدم که از حضرت امام حسن عسکری سوال کنم که قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق آن حضرت
متوجه من شده فرمود مگر نشنیده که روایت کرده شده از ابی عبدالله که گفت خدای تعالی قل هو الله احد را
آفرید چهار هزار سال پیش داشت و بهر آسمانی که میرسید ملائکه خشوع تمام و توقیر و احترام نسبت بآن کریم
بجا آوردند تبارک الله و تعالی شانه و تقدس و تعظیم آسمانها **معجزه دیگر** روایت است از حکیمه خاتون [illegible]
که روزی بمجلس شریف و محفل لطیف منیف ابا محمد حسن العسکری در آمدم و زمانی از کلام گوهر بار و رفتار آن
سرور افتخار شدم مستفید بعد از آن قصد بیرون آمدن کردم آن حضرت فرمود ایعمه امشب نزد ما باش
که خلف آل محمد امشب متولد میشود گفتم یا ابن رسول الله از کدام یک از ازواج طاهره فرمود که نرجس گفتم علامت حمل
بر او ظاهر نیست فرمود ایعمه مثل او مثل ام موسی کلیم است که بر او اثر حمل ظاهر نبود تا وقت ولادت بس
آن شب با مر آن حضرت در آن سرا بودم غریب بنصف شب برخواستم و نماز شب بجا آوردم و چنان

گمان بردم که عنقریب صبح طلوع میشود و آن بود که طلوع او در این شب موعود نزدیکست ناگاه آواز
حضرت امام را از حجره اش شنیدم که گفت ای عمه تعجیل منمای و ساعت بساعت من از تعجیل خود منفعل شدم و متوجه
خانه شدم که نرجس خاتون در آن بود چون بدر خانه رسیدم نرجس باستقبال من آمده نزدیک من آمد و در آن
وقت رعشه بر بدن نرجس افتاده بود بغایت مضطرب او را در بر گرفتم و بسینهٔ خود ملحق ساختم و بدرون
خانه اش در آوردم و قل هو الله و انا انزلناه و آیة الکرسی بخواندم و بر او میدمیدم ناگاه شنیدم که حضرت
ابی القاسم محمد المهدی از درون شکم نرجس با من در خواندن موافقت میکند و چون نرجس بزمین نگریست
دیدم که خانه روشن شد و آن هلال اوج سعادت و اقبال و از افق دامان والدهٔ طاهره اش طالع گردید
و فضای وجود بر اهل شهود منور گردانید و آن حضرت روی بجانب قبله متولد شده و در آن حالت سر بزمین
نهاده و بدرگاه خالق العباد سجده کرده من آن در یگانه را بر داشتم و در بر گرفتم ناگاه آواز ابا محمد
حسن العسکری شنیدم که میگفت ایتها قرة العین مرا بیار پس آن غنچهٔ گلشن رسالت را نزد والد ماجدش
بردم و او را از من گرفته بر ران راست خود نشانید و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد و تا
بمکید و بعد از آن گفت که بگو ای پسر بزبان خدا عز و جل پس خلف الصالح باول کلامیکه تکلم نمود باین عبارت
زمزمه کرد که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و آیه
کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا
یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهراء و الحسن
و الحسین و علی ابن الحسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن
جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و الحسن ابن علی المعز ابیه
که ما خواستیم آنکه منت نهیم بر آنکه زبون کرده شده بودند در زمین مصر از بنی اسرائیل آنکه برانیم ایشان را
از بلا و شدت فرعون و گردانیم ایشان را پیشوا در امر دین و وارث عیان مردمان بجز و صلوة تا با ایشان

اقتفا کنند

اقتفا کنند در قرائت دیگر آن بگردانیم ایشان را وارثان اموال و املاک اهل کفر فرعون نشان دهیم
ایشان را در زمین شام و بنمائیم فرعون و هامان را و لشکر ایشان را از بنی اسرائیل آنچه بودند که حذر میکردند از
زوال ملک و هلاک ایشان بر دست مولودی از ایشان و نکته در خواندن آن حضرت در وقت تولد خود این آیت
که بروایات صحیحه دانسته و بتحقیق ثابت شده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده و سوگند یاد کرده
که دانه بشکافت و آدم را در رحم صورت نگاشت که البته عطوفت مهربانی نماید دنیا بر ما بعد از
سرکشی و بدخوئی او مانند عطوفت شتر ماده بدخلق سرکش بر ولد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود بحق آنخدائی که محمد را بخلق فرستاده که نیکوکاران از ما که اهل بیتیم و شیعیان ایشان شده دشمن ما را اتباع
اولاد ائمه هدی منقولست که مراد با آیه کریمه و نرید ان نمن مهدی آخر الزمان است خدا از تو جمیع روی زمین را
از سر حد مشرق تا بمغرب بتصرف او در آورد و جمیع کفره را مغلوب و مقهور گرداند تا آنکه در روی زمین غیر
از مؤمن و این نهایت منت و غایت نعمت او سبحانه است و حلیمه خاتون روایت کند که در آن وقت
که خلف آل رسول تولد نمود مرغان سبز دیدم که بر اطراف آن خانه طیران میکنند پس حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام نظر بیکی از آن مرغان کرد و او را نزد خود طلبید و گفت این فرزند ارجمند را محافظت
نما تا وقت بازگشت بجائی که مشیت یزدانی روی بود که او را باید کند و جمع فرشتگان او را با دفتر خود و این آیه
تلاوت فرمود ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا یعنی بدرستیکه خدای تعالی رساننده
کار خود است بهر نحوی که مراد او باشد بتحقیق که گرداننده است برای هر چیز اندازه که از آن در نگذرد و بیا
مقداری که از آن بیش پس نیفتند گفتم یا بن رسول الله عجب مرغان خوش رنگند و طایران خوش آهنگ
فرمود که ایشان ملائکه رحمت اند و آن مرغ که سفارش فرزند خود نمودم حضرت جبرئیل است پس بامر
حضرت آن صدیقه بعزت و جلالت باو درش رسانیدم و نیز از حلیمه خاتون مروی است که در آن وقت
که حضرت صاحب الامر متولد شد بدن مبارکش از آلوده گی خون و رنج پاک بود و ختنه کرده تولد نمود
و بر بازوی راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

سپهر امامت شه سریر دوی سمی سینه کونین مهر انور دین امام حق و ابن حجت خلق جهان
معین ملک هدی صاحب زمین و زمان معجزه دیگر روایت است از نسیم ماریه که خادمه دولت خانه
حضرت امام حسن عسکری بوده اند که در آن زمان حضرت صاحب الزمان از شکم مادر خود بر روی زمین رسید
زانو بر زمین آورده به دو زانو نشسته و عطسه زده فرمود که الحمد لله غیر مستنکف ذ احجة فی الارض
ولو اذن لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان داشته اهل ظلم و طغیان آنکه حجت خدای تعالی رحمی
در وقتی از اوقات و اوان از روی زمین مفقود تواند بود و اگر ما ماذون باشیم در کلام و اظهار اسرار
ضمایر هر آینه شک ارتیاب قلوب اهل خلاف مندفع و مفقود گردانیم معجزه دیگر روایت است از نسیم خادم
که گفت روزی بخانه در آمدم که حضرت محمد مهدی صاحب الامر در آن خانه بود و آنحضرت در مهد عزت و شرف
آرمیده بود چون نظر شریف بر من انداخت گفت ای نسیم مرا می شناسی گفتم بلی فرزند رسول و میوه باغ بتول و مولای من
و فرزند مولای منی پس فرمود سوال من از تو این نبود گفتم یا ابن رسول الله بیان فرمای که مضمون سوال چیست آنحضرت
فرمود منم خاتم اوصیا و خلیفه اهل ارض و حجت خدا ببرکت من خدای تعالی از روی زمین بلاها مندفع سازد
و اهل ایمان و شیعیان را فرح بخشد معجزه دیگر روایت است از احمد بن راشد که او از بعضی از برادران
خود که از اهل همدان بوده روایت کرده که گفت من و رفیق دیگر بحج رفته بودیم در موقف عرفات جوانی را دیدیم
نشسته و احرام پوشیده بود که ما آنرا پنجاه و پنجاه دینار طلا قیمت کردیم و نعلین زردی در پا داشت که مطلق
غباری بر نشسته بود و اصلا اثر سفر بر او ظاهر نبود پس دیدیم که سایلی نزد آن جوان رفت از او طلبی نمود دان
حضرت از زمین چیزی برداشته باو داد و آن سایل دعای بسیار کرده و بعد از آن آن جوان از آن
موضع برخواست و ما نزد آن سایل آمدیم و از او پرسیدیم که آن جوان ترا چه داد گفت پاره طلا بود پس از جیب
خود در آورده بما نمود و بهیئت سنگی مقدار بیست مثقال طلا در آن بود با رفیق خود گفتم یقین که این جوان صاحب
الزمان بود و ما او را نشناختیم از بعضی مردم پرسیدیم که جوانی چنین در موضع نشسته بود بلکه شما او را بشناسید
گفتند مخصوص نمیدانیم اما اینقدر معلوم باشد جوانیست علوی هر ساله بحج می آید شه سریر امامت محمد مهدی

امام

امام مشرق و مغرب امیر ملک ایمان شهی که نظم زمانه قایم از عدالت اوست امام شرع و نبی شهسوار عرش برین
معجزه روایت است از صاحب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی که من در اکثر اوقات قصه اسمعیل
هرقلی را که در این نزدیکی روی نموده بود بنا بر غایت تعجب میشنیدم قضا را یکی از حضار گفت که من شمس الدین محمد
پسر صلبی اسمعیل را در آن حسن اتفاق خوش آمده از او سوال کردم که ران پدرت را در وقت مرض
دیده بودی گفت نه در آن وقت خورد بودم اما بعد از صحت شده دیدم که موی از آن رسته بود و شرح
این قصه آن است که اسمعیل هرقلی را ریشی بر ران راست پیدا شده بود که بهیچ دوا بهم نمی رسید آخر
درد خود را بجانب سید رضی الدین بن طاوس قدس سره برده و گفته سید جراحان حله را طلب کرد
و از ایشان علاج پرسید ایشان باتفاق گفتند علاج این متعذر است در قطع آن و آن قطع جایز نیست
زیرا که قرحه در حوالی رگ اکحل واقع است و در قطع این احتمال انقطاع آن رگ است و انقطاع آن
مستلزم هلاک چون سید در آنوقت متوجه بغداد بود او را همراه برد و جراحان آنجا نیز بنمود ایشان
هم بعینه همان جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم مرا یاس تمام دست داده متوجه
مشهد مقدسه سرمن رای گشتم و از روی عجز و شکستگی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا
مینمودم و از بواطن ائمه هدات استعانت میکردم تا روزی بواسطه تطهیر بکنار دجله رفته در وقت مراجعت
چهار سوار دیدم هم شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده بود و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیدند
پس آن فرجی دار بمن گفت پیش آی تا زخمت را ببینم چون پیش رفتم دست دراز کرد و آنرا بیفشرد
چنانکه درد بسیار بمن رسید و آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل مرا از شناخت او تحیر آمد گفتم
افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی دیدم او گفت بمن که این حضرت امام است و من بشتاب شده ران و
رکاب پیش را بوسه دادم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود که برگرد که صلاح در این است تا
بضرورت توقف نمودم چون آنحضرت اندکی رفت روی باز پس کرده فرمود که چون ببغداد در
مستنصر ترا طلبیده چیزی خواهد داد و از او زنهار ستانی مرا حیرتی نمود و ایشان از نظر من غایب شدند و بعد از آن

عجب شد هرچند از مردم کیفیت سواران اسقف را کردم گفتند میتوانند بود که شرفای اینجا باشند گفتم
خبر چه شد امام بود گفتند زخم خود را چرا با او ننمودی گفت در آن وقت مرا چندان وحشت رو نمود که اصلا
از خود خبر نداشتم پیران راست را ملاحظه کردم اثری از زخم نیافتم مرا از کمال وحشت گمان شد که مگر آن
قوم پیران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اثری ظاهر نبود بنابراین مردم هجوم نموده لباس مرا بتوسط
تبرک وصله وصله پاره کردند و پیران رسیده که در زیر دست و پای مردم هلاک گردم پس خدا مرا از میان
مردم بیرون آورده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از آن حقیقت اطلاع یافتند خلق بسیار
بر سر من جمع شدند و نزدیک بود که خفه شوم سید رضی الدین فرود آمده خود را بمن رسانیده و از میان
آن مهلکه بیرون آورد و نزد وزیر که مستنصر قریب بود برد و من آن قصه را بیان کردم وزیر تمامی حکما را
جمع کرده از ایشان پرسید که بر تقدیر آنکه آن ماده را قطع کنند و آن کس نمیرد چند گاه علاج
پذیرد همه گفتند لااقل دو ماه اما در آن موضع مغاک سفید پیدا شود و موی از آنجا نروید گفتند چند
وقت است که ریش این درویش را دیده اید گفتند ده روز است پس باشگاه وزیر من ترا برهنه کردم
یکی از حکما فریاد برآورد که هذا عمل المسیح سه مرتبه نعره برزد و بیهوش شد بعد از آن مرا نزد مستنصر
بردند او بعد از استماع این ماجرا از روی تبرک انعام وارد و من بنا بر امر صاحب الامر آنرا قبول
نکردم اللهم ارزقنا شرف لقائه واحشرنا تحت لواء محمد سید المرسلین
وآله المعصومین معجزه دیگر روایت است از سعد بن احمد که در سنه پانصد و چهل و سه
در مدینة السلام که وزیر او را عون بن یحیی میگفتند شبی با جمعی اصحاب نشسته و از هر جا سخن
در پیوسته تا حرف مذاهب در میان آمد و هر مذهبی را تعریف و توصیف میکردند تا آنکه عون گفت
که از رافضی کمتر در جهان کسی نیست که هم مجیب عدو و هم بد مذهب دین و ملت بود نصرانی در آن میان
بود گفت یا عون مرا در باب رافضی سخنیست که بهیچکس نگفته ام و حال آنکه بعین الیقین
دیده ام وزیر گفت آنچه دانی بگو اگر راست و درست است نصرانی بعد از قسمهای مغلظ گفت

نوزده

نوزده سال پیش ازین تاریخ بتجارت مصر و در کشتی ولایت مالت رفته بودیم تا رسیدیم بشهری که
آنرا ابراهیمه گویند شهریست که هیچ نواحی آنرا نظیر نکرده که هزار و دویست باغچه دارد و همه آبادانی
و پر نعمت و زراعت اگر کسی خواهد که طرف دور آن معموره نماید بده و ماه نتواند و مردم آن همه نصرانی اند
چون بشهر رسیدیم جمعی از فرنگ و روم و شام و حجاز فراهم آمده و راه دریای محیط پیش گرفته غریب بلاها
در اندیار مانده بودیم آخر بجزیره رسیدیم چون کنار آن جا غبار دیدیم شهری عظیم پیدا شد و بیرون
شهر نهاده چون داخل آن شهر شدیم شهر را که در کمال عظمت و آبادانی دیدیم پرسیدیم حاکم
امام زاده طاهر بن امام محمد قایم آل محمد بود و احوال قصر و بارگاه او را استفسار کردیم گفتند او در شهر
طاهره نشسته و جانشینی در این دیار مقرر فرموده در آن مبارک غیر شیعه کسی دیگر ندیدیم و مذهب غیر از مذهب
اثناعشریه نشنیدیم و پرسیدیم که جانشین را منزل در کجاست تا بخدمت او رفته زکوة و جزیه را بیان
مردم قافله بود بایشان تسلیم نماییم بعد از تجسس و تفحص باسرای جانشین رفته احوال معاملات او پرسیده
گفتند او را ملازم و خادمی تعیین نشده مردی است بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول شده او را بکسی کاری است
و نه کسی را با او در دولتسرای است و آنچه از روی حق صاحب الامر تعیین نموده مردم خود در وقت تسلیم او
میکنند و او بامر صاحب الامر بهر کس که باید داد میدهد و در هر جا صرف باید کرد میکند القصه ما نزدیک
آن حاکم رفته بعد از شرایط اسلام و توقیر و احترام پرسید که شما همه مؤمن و مسلمانید یا نه گفتیم که در میان ما
گروهی ترسایانیم فرمود ترسایان جزیه خود را بدهند و مسلمانان دین خود را اعلام کنند ترسایان جزیه
خود را تسلیم نمودند مسلمانان مذهب خود را بیان نمودند حاکم جواب داد که این شیوه ایشان از
مسلمانان بیرون و عاری آید و از طریقه مذهب ائمه معصومین خارج چه و مال شما را بامر امام برمیگردانم
مباح است مردم از این سخن ترسیدند و گفتند که ما را پیش امام زمان فرست تا او با ما هر چه خواهد کند
آورد و پس رو بشهر طاهره نهادیم و از راه دریا چهل شبانه روز بدان جا رسیدیم شهری بغایت صفا و پاکیزه
دیدیم سه حصار اندیار بود و یک حصار آن بیابان و از هر طرف جویهای آب روان و سبزه های فراوان در غایت

عمارت و زراعت و آبادانی و مردم آن همه متقی و پاکیزه و پرهیزکار و مؤمن و از عدالت امام او
طاهر کرگ و گوسفند در یک چشمه آب میخورند و سباع و جانوران وحشی با چارپایان آنجا بار با چوپان
و دهقانان در کنار مزرعها میچرند و اصلا ایشان بزرع و کشت ضرر نمیرسانند القصه چون بشهر داخل شدیم
بدربارگاه امام زاده طاهر آمدیم آنحضرت فورا بعبادت ربانی مشغول بود و مردم باو اقتدا میکردند
چون از نماز فارغ شد ما پیش رفته شرط تحیت و تعظیم بجا آوردیم پس فرمود که شما مسلمانید و شرط ایمان
و اسلام میدانید یا نه آنچه میدانید بگوئید یا گفتیم من شافعی هم با بعضی ازین یاران و جمعی مالکی مذهبند
و بعضی حنبلی مذهبند و برخی حنفی مذهبند حضرت امام زاده تبسم نموده گفت با آن شافعی که علی با جمیع
که در حق ابابکر و عمر و عثمان و ایشان فضیلت میکنی و آن اجماع را بجای میدانی قیاس کرد که در مذهب شافعی است
گفتند فرمود بگو حق خدا که قرآن خوانده یا نه گفتم خوانده ام بگو آیه مباهله در شان کیست مراد
بنفس رسول الله چه کس است آنمرد سر در پیش افکنده از خجلت نتوانست که سر برآورد باز فرمود
بگو آیه انما ولیکم الله در شان که نازل شده و که بود که در رکوع انگشتر بسایل بخشید باز آنمرد جواب
نداد امام زاده فرمود که این همه آیات در باب ما نازل شده و بعد از مصطفی ص امام و سردار
و مقتدا و رهنما و وصی و پیشوا و ولی خدا علی بن ابیطالب است و یازده فرزندان و ایشان حجت خدا اند
و هر که مطیع ایشان باشد در زمره مؤمنان است در دنیا و آخرت رستگار و لیکن چند فرمود که آنمرد شافعی
بگریه در آمده و در دست و پای حضرت شاهزاده افتاده و طریق اثنا عشری پیش گرفته و از مذهب
شافعی برگشت و جمیع آن مردم از مذهب خود برگشته اند و راه مستقیم پیش گرفته اند و حضرت
سلطان ما را ده روز مهمان کرد در منزل خود و بعد از آن مردم شهر رخصت گرفته بار اول ایشان نیز
تا یکسال و در آن مدت احدی را ندیدیم که بلند با کسی حرف زنند و یا کلمه فحش بگویند و یا دروغ از
ایشان صادر شود و یا غیبت کسی کنند و بعد از آن عزم سیر شهرهای دیگر نمودیم شهری که او را ابنه
نام بود با توابع او دو ماه راه بود و حاکم آن قاسم ابن محمد مهری است و شهر دیگر را ضیاف که حاکمش

ابراهیم ابن صاحب الامر است و شهر دیگر را سیر کردیم که حاکم آن عبدالله بن
صاحب الامر است و شهر دیگر را دیدیم که عیاطش نام داشت و از همه شهرها عظیم تر و آبادان تر
و آن شهر با حدود او چهار ماه راه است و حاکم او امام زاده هاشم و غریب یکسال
راه پیمودیم تا این چهار شهر را دیدیم و تصدیق این شهرها که مذکور شد همه یکی
دین و یک ملت اند و همه از یکدیگر بهتر و این شهرها را صاحب الامر بنا نهاده و عمارت
نموده و بهر چند وقت یکمرتبه خود را بمردم این دیار مینماید و اولاد و امجاد او بره
آن حضرت از حد و حصر بیرون است پس هیچ کس از ما یکی را راه نیافت نگفتندی و یکی را
احد و یکی را حسن در آن جا ساکن شده تا امید آنکه دیدار صاحب الامر را ببینند و بملازمت
آن سرور مشرف شوند و ما متوجه دیار خود شدیم و الحمد لله تازه سخن است که از بس
خبر ظاهر نشد چون وزیر این سخن از آن نصرانی شنید گفت زنهار این سخن را جای
دیگر بازگو که رافضیان باین خبر قوی میشوند و دیگر قول ما را کسی قبول نمیکنند تا آن وزیر
زنده بود کسی را از بهره گفتن این خبر نبود و چون او به درک اسفل رسید این خبر فاش شد
اینکه عمرت گذشت در باطل از امام زمان مشو غافل با دل آگه اثبات قدم
منتظر باش از آنکه در یکدم سازد آثار قدرت قادر حشم صاحب الزمان ظاهر
عالمی پر ز شور و ظلم و فساد سازد از خیر و عدل او آباد امید از کرم واهب عنایات
و قادر سبحان و خالق انس و جان و رازق خلقان آنکه جمیع مؤمنان و متقیان
و همه گناهکاران امت حضرت محمد ص خصوصا برادران دینی این مسکین از شفاعت
ائمه معصومین علیه السلام بهره مند گرداناد بحق محمد ص و آله الامجاد

فصل دوازدهم

در نکته چند متعلق درین باب نکته بباید دانست جمعی که منصوب بدوستی حضرات
علیهم افضل الصلواة و اکمل التحیات بوده اند نیز صاحب کشف و کرامات بوده اند

وجمعی که خود را بدوستی ایشان نسبت میداده اند و بدل بغض و عداوت ایشان داشته اند همه
خاین و خاسر بوده اند روایت است که حضرت رسالت پناه صلعم بغزا رفته بود ابو ذر غفاری
بکر نیز نهاده و ابو ذر در پای اسب تا شب بگردید چنین شب در آمد اسب را گرفته تاریکی بود راه
بجای نبرد اسب را محکم بسته بر روی خاک نشست و دست نیاز بدرگاه بی نیاز بر آورده گفت
ای راه نمای گم شده گان و ای انیس دل غمزده گان و بر تنهای و غریبی و بیکسی من بخشای و راه نمای
و آن شب تا صبح در مناجات بود چنین روز روشن شده سوار شد بر بالای پشته بر آمده دید
در پای پشته خانه بود بغایت بلند و سبز آراسته در پیش و نهاده و خلق بسیار گروه بیشمار در
پای آن منبر گرد آمده اند ابو ذر نیز نزدیک رفته در صف خلایق جای گرفته و غنیمت انست که این
چه مجلس است آنمرد که در پهلوی او بود استغفار نمود ابو ذر غفاری از و پرسید که این چه مجلس است
وا او گفت من نیز غریبم اما میگویند که در انجا راهبانیست که در هر سال یکبار بیرون می آید و مردم را
بدین ترسا دعوت میکند و آنمردم همه مطیع و منقاد او یند چون زمانی بر آمد در کلیسا
باز شد و هر مردی بیرون آمد غلغله در میان مردم افتاده همه بتعظیم او بر خواستند و شرط احترام در
بجا آوردند وی بالای منبر رفته و بنشست و سخن نگفت بعد از ان قوم گفتند ای مخدوم ما شما را عادت
چنان بود که هرچند وقت بیرون می آمدید ما را نصیحت میفرمودید گفت چنین است ولیکن امروز
در میان شما یکی از امت محمد صلعم واقعست و راه سخن بر من بسته شده است جمعی برخواستند که او را
پیدا میکنیم و میکشیم بسیار بجستند نیافتند و رهبان گفت شما بنشینید که من وی را پیدا کنم بآواز
بلند گفت ای امت محمد صلعم بحق آن خدای که وی را می پرستی و بحق آن محمد که امت اوئی برخیز که از
تو چیزی بپرسم ابو ذر گفت هزار جان من فدای خاک قدم حضرت رسول الله باد و برخواست
و مردم قصد وی کردند و رهبان ایشان را منع کرد گفت ای مرد نزد من آی ابو ذر بپای منبر رفته
بایستاد و رهبان گفت محمد صلعم شما را از چه میترساند گفت از دوزخ گفت شما را از چه امید میدهد

گفت

گفت برحمت خدای تعالی از بهشت گفت میگوید که در بهشت خوردنی هست و قضای حاجت نیست
گفت بلی گفت مثل آن در دنیا بنما ابو ذر گفت بچه در شکم مادر میخورد و وی را بول و غایط
نیست گفت محمد صلعم میگوید که دو آب در بهشت بطور یکدیگر میروند و با هم در نمی آمیزند و با هم مختلط
نمیشوند گفت بلی گفت مثل آن در دنیا چیست ابو ذر گفت تخم مرغ رهبان گفت محمد صلعم میگوید که در
بهشت درختیست که شاخ بجاها و قصرهای بهشت کشیده است گفت بلی گفت مثل آن در
جهان چیست ابو ذر گفت آفتاب است که همه عالم را فرو گرفته است رهبان گفت محمد صلعم میگوید که یک
چشمه چهار آب مختلف بیرون می آید یکی عسل و دیگری شیر و شراب طهور و یکی آب خوشگوار گفت چه
مثل آن در دنیا کدام است گفت کله سر که در او چهار چشمه جاریست آب چشم شور است و آب
گوش تلخ و آب بینی غلیظ و بد مزه و آب دهن شیرین رهبان خواست که دیگر سوآل کند ابو ذر گفت
ای رهبان تو چند سوآل کردی از من و من جواب گفتم بگذار تا من یک سوآل کنم رهبان و قوم را خوش
آمد گفت کلید در بهشت چیست و چند دندانه دارد رهبان هیچ نگفت بزرگان قوم گفتند ای
ای رهبان گفت میدانم ولیکن هرگاه که من گفتم شما را نیز باید گفتن گفتند ما تابع توایم در همه کارها رهبان
گفت دندانه دارد و همه بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله آن
قوم همه یکبار مسلمان شدند کلمه شهادت بر زبان جاری ساختند و رهبان از منبر فرود آمده ابو ذر را
در کنار گرفته و سر و روی یکدیگر را بوسه دادند و این قوم نیز با ابو ذر مصافحه نموده گفتند بخدمت حضرت
پیغمبر میرویم تا دیدار مبارک آن حضرت را ببینیم قریب بیست هزار کس در براه آوردند چنین بمدینه رسیدند
مردم چنین لشکر بیگانه دیدند بترسیدند و در پیش حضرت رسول الله رفتند عرض نمودند که از چهار طرف
لشکر بیگانه آمده آنحضرت تبسم فرمود و فرمود که ایشان دوستانند نه بیگانه میبودند جبرئیل خبر می آورد
چنین نقل حفظ کرده اند و دیدند که ابو ذر همراه ایشانست و حضرت از مسجد بیرون آمده رهبان او
بر پشت پای مبارک آن حضرت می مالید و همه قوم و دیگر مردمان بشرف پابوس آنحضرت مشرف شدند

و مال بسیار به ابوذر داد و بخدمت رسول صلعم عرض کرد حضرت فرمود که ای ابا ذر چنین ترا در مال
آن غزوه نصیب نبود حق تعالی این را بعوض او داده همراه باد و مسلم داشت تا بدانکه در بهشت خدا ترا
بروی ایشان در بسته شود و بران جز کسند و توکل بر خدا نمایند در دیگر بروی کشاده میشود ای عزیز اگر
در کار تو قصوری و فتوری واقع شود از لطف الهی نومید مباش که خیر تو در آن است و در هم احوال
او را فراموش مکن **نکته دیگر** نقل است که حضرت محمد مصطفی صلعم با کمال مقام محمودی روی مبارک
بجانب یمن کرده اند و جامه را از سینه مبارک دور کردی و گفتی اَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ
الْیَمَنِ مراد شتر خواجه اویس بود و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی با در
صالحه صادقه خود نفقه و گذران کردی و از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت مصطفی صلعم رود مادرش گفت برو
لیکن مصطفی صلعم در خانه نبود هیچ توقف مکن زود بیائی چون بزیارت آمد و آن حضرت در خانه نبود
از در سرا برگشت چون حضرت رسول صلعم بخانه آمد نوری در خانه دید پرسید وقت ندیده بود پرسید که کسی بر در خانه آمد
بود جواب شنیده که آری در یمن شتربانی اویس نام آمده بود بخدمت فرستیده و باز رفت حضرت فرمود این
نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته و فورا ای عزیز این بتنبیه است جهت رعایت کردن پدر و مادر
هر که را عقلی باشد **نکته دیگر** در بیان القاب و اسماء و آجال و اولاد حضرات ائمه علیهم السلام
والصلوة و اکمل التحیات ای عزیز که امیر المؤمنین علی علیه السلام پسر عم رسول و زوج بتول است و امام
اول است از ائمه اثنا عشریه والده اش فاطمه بنت اسد است کنیت مبارکش ابو الحسن و ابو الحسین و
ابو السبطین و ابو ریحانتین و ابو تراب و ابو العلاء و لغت اهلا یون و نام پیغمبر نیز بسیار است
مولود بخجسته و ... بعد از عام الفیل سی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب بود و مدت امامتش
بیست ... سال ... شهادتش ... مع الحذف لعن الله الملجم ... و اولاد و اصحاب
شش پسر ده ذکور امام حسن و امام حسین محمد حنفیه عمر عباس علی جعفر عبدالله عثمان علی
محمد اصغر که او لا ولد او را ابوبکر علی گویند عبدالله یحیی عون و محسن و پانزده اناث زینب کبری زینب صغری

رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیه صغری ام هانی ام الکرام ام جعفر امامه ام سلمه میمونه
خدیجه فاطمه و بقولی سی شش فرزند بوده است هجده پسر و هجده دختر و شیخ شرف الدین عبدالله
فرموده که نوزده پسر بوده اند و هجده دختر شش در حال حیوة وی متوفی شده اند محسن و یحیی و عبدالله
پسر دیگر که اسم ایشان مشهور نیست و سیزده دیگر بعد از آن حضرت بوده اند دار الخلافه شرکوفه
مدت عمر شریفش ... سال شهادتش در نوزدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة عبدالرحمن بن
ملجم مرادی علیه اللعنة با لکد شمشیر ضربت زد و در شب جمعه بیست و یکم ماه مذکور رحلت فرمود و شهید
مقدسش نجف اشرف است **امام دوم** امام حسن علیه السلام است پدرش علی المرتضی مادرش فاطمه زهرا کنیتش
ابو محمد لقبش زکی و مجتبی و سید اولیا ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان سنه اثنی هجریه
مدت امامتش هشت سال و چهارده ماه شانزده روز و اولاد امجادش پانزده بوده اند ذکور زید و حسن
و عمرو و قاسم عبدالله و عبدالرحمن حسین اثرم طلحه اسحق و شش اناث ام حسن
ام حسین فاطمه ام عبدالله ام سلمه رقیه و بقولی شانزده بوده اند سن مبارکش چهل و هشت سال
شهادتش در روز پنجشنبه هفتم ماه صفر سنه تسع و اربعین بسوده الماس جعده مسموم فرموده لعینه بنت اشعث
لعین ابن معاویه ابی سفیان علیهم اللعنة والعذاب مرقد منورش بگورستان بقیع در مدینه طیبه **امام سیم**
امام حسین ابن علی علیه السلام کنیت همایونش ابو عبدالله لقب همیونش رشید و شهید و سید ولادتش در مدینه طیبه
آخر شهر ربیع الاول و میان ولادت امام حسن و حمل امام حسین علیه السلام پنجاه روز بود و بقولی یکماه مدت
امامتش یازده سال و یازده ماه سه روز و اولاد امجادش هفت نوع بوده پنج پسر امام زین العابدین علیه السلام
علی اکبر و علی اصغر جعفر عبدالله و دو دختر سکینه و فاطمه بروایت دیگر شش پسر بوده اند شش مذکور
و محمد و در بعضی تواریخ بجای محمد عمر آورده اند شهادتش روز جمعه دهم محرم الحرام سنه احدی و ستین بفرموده
الکلب الکلاب المنافق کافر الکذاب یزید بن معاویه علیه اللعنة و سزاوار الهاویه ابن عبیده که زیاد
علیه اللعنة والعذاب الابد الآباد مشهد مقدس مرتبه اش حایر کربلا اللهم ارزقنا زیارة بحرمة

امام زین العابدین مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن پرویز ابن هرمز بن
انوشیروان عادل و بعضی گفته اند که مادرش شهر زنان بود که دختر یکی از پادشاهان عجم است کنیتش
ابو محمد لقب نامیش سجاد و زین العابدین و آدم آل عبا است و وجه تسمیه او بزین العابدین آن است
که در شواهد مذکور است که یکی شب در نماز تهجد بود و شیطان بصورت اژدهائی برآمد تا ویرا از عبادت باز دارد
و حضرت امام بوی هیچ التفات نکرد و شیطان انگشت پای آن حضرت را بلمزید هیچ التفات نفرموده باز
چنان بلمزید که درد ناک شد هنوز نماز ترا قطع نکرده که خدای تعالی براو منکشف گردانید که او شیطان است
حضرت ورا طپانچه زده دور شو ای ملعون مطرود و شیطان دور شد بر روحه قیام نموده آوازی شنید
که قایل سه مرتبه گفت انت زین العابدین ولادت با سعادتش روز یکشنبه پنجم ماه شعبان المعظم سنه ثمان
و ثلثین در مدینه منوره که مدت امامتش سی و چهار سال بود و در روز اولاد آنحضرت پانزده نفر بودند یازده
پسر امام محمد باقر زید عمر اشرف عبدالله باهر حسن حسین اصغر عبدالرحمن سلیمان علی محمد اصغر و
چهار دختر خدیجه علیه ام کلثوم و قولی آن است که آن حضرت را هجده فرزند بوده نه پسر و نه دختر
عمر شریفش پنجاه و هفت سال شهادتش بزهر ولید پلید بفرموده عبدالملک مروان علیه اللعنة والعذاب النیران
در روز شنبه دوازدهم محرم الحرام سنه خمس و تسعین مرقد منورش در مدینه با سکینه در بقیع
امام محمد باقر
پدرش حضرت امام زین العابدین و مادرش ام عبدالله فاطمه دختر امام حسن علیه السلام کنیت شریفش ابو جعفر لقبش
باقر ولادتش در روز سه شنبه سیم شهر صفر المظفر سنه ثمان و خمسین در مدینه مدت امامتش پانزده سال
و دو ماه و بیست و پنج روز اولاد پاکش هفت نفر بودند چهار پسر امام جعفر صادق عبدالله ابراهیم و علی و سه دختر
زینب ام سلمه و یکی دیگر مشهور نیست عمر شریفش پنجاه و هفت سال شهادتش بزهر منصور ملعون بفرموده
ابراهیم بن ولید پلید علیه اللعنة در روز شنبه هفتم ذی الحجة الحرام سنه اربع عشر و مائة مرقد مطهرش در بقیع
امام جعفر صادق است پدرش امام محمد باقر و مادرش ام فروه دختر قاسم ابن محمد بن ابی بکر کنیتش
ابو عبدالله لقبش صادق ولادتش روز دوشنبه هفتم شهر ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین در مدینه مدت

امامتش

امامتش سی سال و دو ماه اولادش ده نفر هفت ذکور امام موسی کاظم اسحق محمد اسمعیل عبدالله
عباس علی و سه اناث فاطمه اسما ام فروه سن شریفش شصت و پنج سال شهادتش بزهر
رشید بفرموده ابو جعفر دوانقی علیه اللعنة والعذاب در شوال سنه ثمان و اربعین و مائة مشهدش
در بقیع امام هفتم امام موسی بن جعفر الکاظم مادرش حمیده لقبش کاظم کنیتش ابو الحسن و ابو
ابراهیم ولادت با سعادتش روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مائة در ابواء که آن در میانه مکه
و مدینه است مدت امامتش سی و پنج سال و نه ماه اولاد امجادش سی و هشت نفر [illegible]
امام علی الرضا زید ابراهیم عقیل هارون حسن حسین عبدالله اسمعیل اسحق
عبدالله محمد احمد و یحیی و اسحق عباس ابوالقاسم حمزه و صغری و هفده دختر خدیجه و ام فروه و اسما علیه و فاطمه
الکبری و فاطمه الصغری و ام کلثوم و کلثم و آمنه و زینب و ام عبدالله و زینب الصغری ام القاسم حکیمه و اسما
الصغری و محموده و امامه و میمونه و بقولی اولاد آنحضرت شصت نفر بودند بیست و سه نفر پسر و سی و هفت
دختر عمر شریفش پنجاه و پنج سال شهادتش بدست سندی شاهک علیه اللعنة والعذاب بموجب فرموده هارون
هارون الرشید پلید علیه اللعنة سرب در حلق مبارکش ریختند کار نکرد پنج زهر آلود بفرق کوفت با آن شربت
شهادت چشید در بیست و چهارم رجب سنه احد و ثمانین و مائة در بغداد و مرقد مطهرش در مقابر قریش در بغداد
امام هشتم امام رضا مادرش نوبیه کنیتش ابوالحسن موسی کاظم و لقب میمونش رضا ولادتش روز پنجشنبه
پانزدهم ذی قعده الحرام بقول دیگر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مائة در مدینه طیبه امامتش بیست سال
پنج ماه کسری شهادتش مامون الرشید زهر در انگور کرده و بخورد آن حضرت داد در شهر صفر سنه ثلث
مائتین مشهد مقدس منورش در طوس اولاد کبارش شش پسر بودند لا غیر امام محمد جواد ابو جعفر ابو
الحسن جعفر ابراهیم حسین و سن مبارکش پنجاه و یک سال و کسری امام نهم امام محمد ابن علی التقی الجواد و مادرش
خیزران و کنیتش ابو جعفر لقبش جواد و تقی ولادتش در مدینه شریف پانزدهم رمضان المبارک
و بقولی یازدهم رجب سنه خمس و تسعین و مائة مدت امامتش هفده سال اولاد کرامش چهار نفر دو نفر

پسر علی النقی موسی و دو دختر امام دیگر اسمش طاهر بنیت و سن مبارکش بیست و پنج سال و دو ماه
یازده روز شهادتش بفرموده معتصم علیه اللعنه دختر مامون ملعون در وقت دخول دستمال را بالماس
ترکه باو داد تا آن امام در [illegible] در رحمت بود تا رتبت شهادت چشید روز سه شنبه آخر ماه ذی القعده
سنه عشرین و مائتین در بغداد و مرقد منورش در مقابر قریش در جنب جدش موسی کاظم ع امام دهم امام علی
النقی مادرش سمانه کنیتش ابو الحسن ثالث گویند و لقبش ولادت باسعادتش یازدهم ذی الحجه
بقولی سیزدهم رجب سنه اثنا عشر و مائتین در مدینه مدت امامتش سی و سه سال و شش ماه و بعضی روز و اولاد
عظامش چهار نفر پسر و یکنفر دختر امام حسن عسکری و حسین و جعفر و روایتست که این جعفر صد و بیست
فرزند داشت عالیه عمرش قریب چهل سال شهادتش بزهر متوکل ملعون بفرموده معتمد علیه اللعنه در روز
سیم رجب بقولی آخر ماه جمادی الثانی سنه اربع و خمسین و مائتین در سر من رای مرقد متبرکش سرا [illegible]
امام یازدهم امام حسن عسکری ع مادرش حدیثه کنیت مبارکش ابو محمد لقب همایونش عسکری ولادتش
روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنه اثنا و ثلثین و مائتین مدت امامتش شش سال و چند ماه کسری ولد خلفش
[illegible] حضرت صاحب الامر است سن مبارکش بیست و هشت سال و دو ماه بیست روز شهادتش بزهر معتمد
بفرموده معتمد عباسی علیه اللعنه روز یکشنبه ماه ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سر من رای مرقد مطهرش
همانجاست امام دوازدهم صاحب الامر است مادرش نرجس خاتون کنیت همایونش ابو القاسم و لقبش
حجت و قایم و منتظر و مهدی و هادی و صاحب الامر والوقت والزمان ولادت سعادتش شب جمعه پانزدهم
شهر شعبان المعظم سنه خمس و خمسین و مائتین در سر من رای مدت عمر شریفش و امامت باز امتش حق
سبحانه و تعالی میداند و در کودکی علم و حکمت بوی ارزانی فرمود چنانکه بیحیی و عیسی و آنحضرت را دو غیبت
است صغری و کبری امید که نور ظهورش دل مومنان را مبتهج و مسرور گرداند و غبار غم الآن از خاطر
و خاطر اهل عالم دور اللهم ارزقنا بشرف لقاء حجتک و حرمة آباد اجداده
چون بعضی از فضایل و مناقب حضرات شنیدند شمه تیر از ذکر آنحضرت بشنو ای عزیز بدانکه حضرت حق سبحانه و تعالی

میفرستند بر محمد و درود و سلام میگویند آنحضرت را و یا مومنان را امر فرموده بصلوات و سلام او قوله تعالی
إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا
تَسْلِيمًا یعنی بدرستیکه خدای تعالی و فرشتگان او درود میفرستند بر پیغمبر ای آن کسانی که گرویده اید
بخدا و رسول صلوات دهید بر او و سلام کنید بر او سلام گفتنی چنانکه صلوات از جانب حق سبحانه
و تعالی رحمت است و از ملائکه استغفار و از مومنان دعا و گفته اند که معنی اللهم صل علی محمد و آل
محمد اینست که بارخدایا تعظیم کن محمد را در دنیا و باعلای دین و اظهار دعوات بطریق یقین و اعظام
ذکر و ابقای شریعت و در آخرت بقبول شفاعت او در شان امت و تضعیف ثواب و اظهار فضل
و برا اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انبیا والمرسلین و روایتست که بعد از نزول این آیه گفتند یا
رسول الله ما میدانیم که صلوات و سلام را بر تو چگونه گوئیم کیفیت آنرا بیان فرمای فرمود بگوئید اللهم صل
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ وَبَارِكْ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ بعد از آن فرمود که خدای تعالی
فرشته را بر من موکل کرده است تا هرجا که نام من بشنوند بر من صلوات دهند تا آن فرشته گوید لا غفر
لکم یعنی خدا شما را بیامرزد و فرشتگان آمین گویند و انس بن مالک از ابی طلحه نقل کرده که گفت
روزی نزد پیغمبر رفتم آنحضرت را بسیار شاد دیدم و فرح و فرحان یافتم گفتم یا رسول الله در هیچ
روزی ترا باین شادی ندیدم که امروز فرمود که چگونه شاد نباشم و خوشحال که اکنون جبرئیل علیه السلام
نزد من آمده گفت که حق سبحانه و تعالی فرموده که هر که یکبار بر تو صلوات دهد من بر او ده بار صلوات فرستم
و ده سیئه از او محو کنم و ده حسنه بر او بنویسم و در عدة الداعی مذکور است که ابو بصیر از ابو عبد الله روایت
کرده رسول صلی الله علیه فرمود که هر که نام من در نزد او برده شود و او صلوات بر من نفرستد حق تعالی او را از بهشت
دور گرداند از ابا عبد الله روایت کرده اند که مردی در دست بر در خانه کعبه زده بود میگفت اللهم صل
علی محمد آنحضرت گفت که صلوات خدا را منقطع در دنیا بریده مساز و بر حق ما ظلم مکن و بگو اللهم

صلّ علی محمد وآل محمد وعبدالله بن نعیم روایت کرد که ابا عبدالله را گفتم که من بخانهٔ خدا بردم و
بغیر صلوات چیزی دیگر نخواندم فرمود از تو افضل بیرون نیامد و از آنجا و جابر از ابا عبدالله روایت کرده
که بنده از بندگان خدای تعالی در آتش دوزخ هفتاد خریف یعنی هفتاد سال است و از آنجا ست
استغاثه بخدا میکند و میخواند از عذاب دوزخ برهاند مژدهٔ راحت درین مدت باو نمیرسد پس بگوید
بحق محمد و اهل بیت الا رحمتنی یعنی بار خدایا بحق محمد و اهل البیت بر من رحمت کن حق تعالی جبرئیل را
وحی فرستد که برو بسوی بندهٔ من و او را از دوزخ بیرون آور جبرئیل گوید بار خدایا این بنده در
کدام موضع است ندا رسد که در دوزخ جاییست سجین پس در آن هبوط کند او را ببیند که روی او
بقدمش بسته اند بزنجیر آتشین و بشدت عذاب گرفتار است از وی پرسد که چند سال است
که در آتش دوزخ گرفتاری گوید نمیدانم از درازی مدت و شهادت شدت عذاب پس او را از آنجا بیرون
آورد حق تعالی باو ندا میکند که ای بندهٔ من چند بار بمن استغاثه کردی و سوگند دادی گوید بجهت کثرت شدت
عدد او را نمیدانم خدای تعالی میفرماید که بعزت و جلال من سوگند که اگر محمد و اهل بیت او را وسیلهٔ نجات
خود نمیکردی من مدت مکث ترا در دوزخ دراز میگردانیدم لیکن بر خود واجب کرده ام که هیچ بنده
مطلب خود را بمن سؤال نکند بوسیلهٔ محمد و اهل بیت او مگر که آنچه کرده باشد او را بیامرزم پس امروز
از سر تو گذشتم و قلم عفو بر گناهان تو کشیدم سلمان فارسی روایت کرده که از پیغمبر شنیدم که میگفت
حق سبحانه و تعالی به بندگان خطاب میکند که بدانید که اکرم خلق و افضل ایشان نزد من محمد است و برادر او علی
و بعد از او امامانند که رسانندهٔ حق پس هر که بوسیلهٔ محمد و آل محمد حاجت خود را از من طلبد که آن وصول
منفعت باشد یا دفع بلیت و مضرت از او منع او را روا گردانم بهتر و نیکوتر از آن که استشفاع نماید
قومی اهل نفاق که این حدیث را از سلمان شنیدند بر سبیل استهزا او گفتند یا ابا عبدالله چرا در نمیخواهی از
خدای تعالی بوسیلهٔ محمد و آل محمد تا ترا اغنیای مدینه گرداند سلمان جواب داد که من بوسیلهٔ ایشان از خدا
سؤال کردم آن چیز را که عظیم و افضل از جمیع دنیاست و سؤال من آن بود که زبان ذاکر بمن کرامت

زبان

فرماید تا ثنای او گویم و بآلای نعمت او قوت بذات عطا نمایم تا متحمل مصایب توانم و او سبحانه از اجابت
این ملتمس عمر دریغ روا داشت که در فردوس اعلی حق سبحانه و تعالی مرغی آفریده که آن را مرغ صلوات
نام است و بر در جنت که آنرا تحیات مینامند درختی است و بر کنار درخت بهر قصر و خانه سر کشیده و
در زیر آن درخت حوضیست که هر کس که صلوات بر محمد و آل محمد فرستد آن مرغ از درخت بزیر آید در
آن حوض غوطه خورد و چون بیرون آید پر و بال خود را می افشاند و از هر قطرهٔ آب که از او میچکد حق تعالی
فرشته می آفریند که از برای او گوینده صلوات آمرزش خواهند تا روز قیامت

باب هشتم در قصص بعضی انبیاء علیهم السلام

سپاس نا محدود واجب الوجود را که از کف خاک آدم را که ابو البشر است
بوجود آورد و خلعت خلافت در پوشانید که انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس و خلایق را از صلب او موجود گردانید و انبیا را بشرف نبوت برگزید و هر یک را بتشریف
بشیر نذیر کرد و قهاری که نیش پشهٔ ضعیف تیغ قهر دشمنان ساخت و تار عنکبوت را عصمت
دوستان کرد و بنی آدم را بفضیلت نطق و مرتبهٔ عقل از دیگر حیوانات ممتاز نمود و تحیات نامعدود
بر سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات و مفخر السادات و منبع السعادات مایهٔ حسنات دافع سیئات
خواجهٔ مخلوقات رهبر شاه راه ایمان بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان خاتم پیغمبران صلوات الله الملک
المنان خواجهٔ دنیا و دین گنج وفا بهترین هر دو عالم مصطفی آفتاب شرع دریای یقین
نور عالم رحمة للعالمین صاحب معراج و صدر کاینات سایهٔ حق خواجه خورشید ذات
پیشوای آن جهان و این جهان مقتدای آشکارا و نهان مهدی اسلام هادی سبل مظهر غیب امام
جزو کل و برادر امیر مؤمنان و سرور انس و جان راهنمای دو جهان ساقی روز دیوان پیشوای متقیان علی بن
ابی طالب علیه السلام آن ولی حق امام راستین کوه علم بحر علم قطب دین ساقی کوثر امام انس
ابن عم مصطفی شیر خدا مقتدای دین با تحقیق اوست مظهر مطلق علی الاطلاق اوست و بر آل
او که هر یک هادی راه عرفان و دلیل شاه راه وادی ایمانند صلوات الله علیهم اجمعین و بعد بدانکه

صفت و صلوات انبیا زیاده از حد و تعریف التوصیف است و درین مختصرات بتلخیص و با جمال نیز
ازان در گذشتن معقول نمیتوان بنابرین برخی ازان بیان در این باب دوازده فصل است

فصل اول در بیان حضرت آدم ابو البشر علیه السلام قوله تعالی وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي
جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ
وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ حق سبحانه و تعالی جل جلاله
و عم نواله و عظم شانه و لا اله غیره ذکر نعمت آفرینش آدم میکند و بیان شرف که اصدق ادمیان است
و ذکر شرف فضیلت او موجب افزایش و بزرگواری اولاد و بس خطاب بحضرت خواجه کائنات و خلاصه
موجودات محمد مصطفی صلعم کرده میفرماید که ای محمد یاد کن این را که چون گفت پروردگار تو مر فرشتگان
به رستی که من گرداننده ام یعنی آفریننده ام در زمین شخصی را که نایب من باشد در رواج دادن حق و دور کردن
باطل گفتند ملائکه از روی تعجب بر وجه اعتراض که آیا می آفرینی در زمین کسی را که فساد کنند و ریزد خونهای ناحق
غیر را و حال آنکه ما تسبیح و تنزیه میکنیم تسبیح مقترن بحمد و ثنای تو و آلهی پاکیزگی ترا میخوانیم حق تعالی در جواب
ملائکه فرمود بدرستیکه من میدانم که این خلیفه میدانند از مصلحتها و حکمتها آنچه شما نمیدانید و از ابن عباس و عبدالله
ابن مسعود روایت است که حق سبحانه و تعالی پیش از آفرینش آدم فرشتگان را خبر داده بود که در زمین خلیفه را
خواهم آفرید که فرزندان او در زمین فساد کنند و ریزند خونهای ایشان بغیر را ناحق بنابرآن چون قول
حق تعالی را شنیدند گفتند که آیا می فرستی کسی را که در زمین فساد کنند و خون ناحق ریزد و حق تعالی فرمود که إِنِّي
أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ از جمله اظهار کبر و عجب و عده اطاعت ابلیس بود که در خاطر داشت ظاهر نمیکرد
و نیز خلق انبیا و ائمه هدی و سایر اولیا از صلب آدم و از حضرت امام جعفر صادق صلعم منقول است
که فرشتگان از حق تعالی درخواست کردند که خلیفه زمین از جنس ایشان باشند و گفتند که ما طاعت تو و تحمید
و تسبیح تو میکنیم چون در جواب سوال ایشان إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ شنیدند که در بیان این امر ایشان ندانند
از سوال خود مشغول شده پناه بعرش الهی آوردند باستغفار مشغول شدند و وقتی که آدم از کتم عدم قدم بعرصه

در وجود نهاد و از بهشت بزمین آمد خطاب باو رسید که ای آدم در زمین خانه بنا کن تا عاصیان و گنهکاران
اولاد تو پناه بآن آورند بطریق استغفار زنگ عصیان از آینه تن و جان بزدایند چنانکه فرشتگان
بعرش پناه برده باستغفار مشغول شدند چون خانه تمام کرد و عاصیان و خطاکاران سر و پای برهنه
ژولیده موی و غبار آلوده متوجه آن شده بتضرع و زاری و ناله مشغول میشدند و سبب آن امر نیز پدید آمد
حق تعالی خطاب بفرشتگان کرد که این از جمله آن حکمتها و مصلحتهاست که در آفرینش آدم میدانستم
و شما بآن راه نبرده اید الغرض حق تعالی فرمان داد جبرئیل را که برو از روی زمین قبضه خاک بگیر از آنجا که امروز
خانه کعبه است جبرئیل هم برفت و زمین در زیر قدم او بلرزید و گفت ای جبرئیل چه خواهی کرد گفت از تو قبضه
خاک بر میدارم زمین او را بخدای تعالی قسم داد که از من خاک بر مگیر که میترسم که حق تعالی از من خلقی بیافریند
که بر وی عاصی شوند و بدان سبب بر من ملامت آید جبرئیل باز گشت و گفت خداوندا تو عالم اسراری که زمین مرا
بتو سوگند داد اگر فرمائی دیگر باره بروم پس حق تعالی میکائیل را بآوردن خاک فرستاد و نیز بطریق خاک نیاورد
اسرافیل نیز بهمین طریق خاک نیاورد پس عزرائیل را فرستاد فرمان داد باز زمین او را قسم داد و عزرائیل گفت
حق تعالی بمن امر فرموده بقسم تو ترک امر او نمیکنم چون خاک برداشت حق تعالی فرمود ای عزرائیل چرا اخلاف
قسم زمین کردی گفت بترسیدم حق تعالی فرمود که جان خلایق را بتو حواله کردم که قبض کنی آنگاه فرمان آمد که
گل آدم را بسرشتن پس گل را عزرائیل بسرشت بعد ازان فرشتگان را امر کرد تا چهل روز باران بر آن
در سر آن بباریدند و درین چهل روز بر سر آن خاک بیاریدند و هیچ جنس بیاز سر آن بر نداشت تا آنکه آن
خاک گل شد و چسبان گشت و بمرتبه استعداد صورت رسید بعد ازان آنرا بصورت انسان و
متصور گردانیدند و روح را در او دمیدند و چون آنکه گندم گون بود او را آدم نام نهاد و چون آدم بر گندم گون است
داو را خلیفه روی زمین گردانید وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ
فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَٰؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ چون آدم علیه السلام بجز عطسه
زده گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و در آموخت آدم را بعلم ساخت او را اسم نامهای مخلوقات

از علوی و سفلی و از ابن عباس و سعید بن جبیر و غیرهما روایت است که حق تعالی تعلیم آدم کرد و از همه بود نیست
حتی ورقه و کاسه و نیم کاسه و جمیع صفتها را پس کشف ایشان نموده بر دید مرا بنامهای اینها که بر شما معروض
شد اگر هستید راست گویان بآنکه سزاوارترید بخلافت و چون شما با وجود دیدن مسمیات اسما را در
فرشتگان علم بنامهای آن ندارید چه جای آنکه خاصیت آنرا پس چگونه بخلافت لایق باشید و تدبیر و امارت
زمین سزاوارتر در اخبار وارد است که چون حق تعالی خواست که فضیلت آدم علیه السلام بفرشتگان نماید
امر فرمود تا منبری بآسمان هفتم نهادند و بالای آن کرسی از نور نهادند و فرشتگان را نزد آن منبر
حاضر کردند و آدم را بفرمود تا بر بالای منبر رفت و بعد از آن عرض نامهای اشیا نمود و بر ملائکه گفت
مرا خبر دهید که هر یک از آن نامها چه چیز اند بقصور خود معترف شدند و بطریق اختصار قالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم گفتند تسبیح میکنیم ترا از آنکه بغیر آن عالم
باشد بامور غیبی و کسی نرسد در افعال و اقوال تو زبان اعتراض کشاید هیچ دانشی نیست ما را مگر آنکه
آنچه تو تعلیم داده بنامهای اشیا هر آینه که توئی بسیار دانا بجمیع اشیا که هیچ خبر بر تو نهان نیست محکم کار و صواب
کردار هر چه کنی و گوئی بر وجه علم و حکمت باشد پس میدانی که منصب خلافت و رتبه اعلم اسما اشیا بکه مرتبه
داد و چون فرشتگان اظهار عجز نمودند حق تعالی خطاب کرد با آدم و از جهت اظهار فضیلت و شرف او بر
ملائکه قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم
غیب السموات والارض واعلم تا آخر آیه فرمود ای آدم خبر ده ملائکه را که در یابند چیز تو گفتم نامها
بنامهای آن اشیا که از حق ایشان کرده بود هم پس آن هنگام که آدم خبر داد فرشتگان را بنامهای آن
اشیا چنانکه اسم هر چیز و منافع و مضار هر یک اعلام ایشان کرد و گفت حق تعالی ملائکه را بر وجه تنبیه که آیا نگفتم
مر شما را بتحقیق من میدانم آنچه پوشیده است از احوال آسمانها و زمینها میدانم آنچه ظاهر میکنید و گفتند رد کردار
آنچه بوده که پوشیده از اعتقاد و افضلیت بغیر خود آورده اند که چون آدم اسما جمیع چیزها اعلام ملائکه کرد
و ملائکه بعجز خود معترف شدند حق تعالی بجهت احضار و اکرام آدم امر کرد بایشان تا نزد او بر گرفتند

و بعضی آسمانها بگردانیدند در عرض صد سال تا عجایب آسمانها را بدید و بعد از آن اسبی از مشک بیافرید
و او را دو بال داد از زمرد و مرجان و آدم را فرمود تا سوار شد و در آسمانها میگردید و فرشتگان و باین طریق
که السلام علیک و رحمة الله و برکاته و ایشان میگفتند علیکم السلام و رحمة الله و برکاته
یا خلیفة الله و حق تعالی از روی تعظیم خطاب کرد که ای آدم سلام و تحیت من بر تو و بر فرزندان صالح
تو باد و زغیبت و نیز جهت تعظیم آدم فرشتگان را بسجده آدم امر کرد چنانکه میفرماید واذ قلنا
للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان
من الکافرین و یاد کن ای محمد چون گفتیم همه فرشتگان بیک بار سجده کنید مر آدم را سجده تعظیم
نه سجده عبادت زیرا که سجده عبادت غیر حق تعالی را روا نیست پس سجده کردند مگر شیطان لعین سر باز
زد از آن تکبر و از انه کشی کرده بود و او را در اصل زنار دیده کان بغیر از منافقان چه اظهار انقیاد
نمود بر فرشتگان و در باطن کافر بود و این نزد حق تعالی ظاهر بود چنین او بسجده امر فرمود غش کفر او بر
محک این امتحان ظاهر شد و مذهب حق آن است که ابلیس از جن بود نه از ملائکه چنانچه ایشان معصوم‌اند
باتفاق آیه کان من الجن ففسق عن امر ربه دلیلیست بر این القصه چون ابلیس از سجده آدم
ابا کرد او را از صف فرشتگان دور گردانیدند و همه ملائکه او را لعنت کردند و آدم را گفت بهشت و
جمیع لذات بهشت متلذذ شو قوله تعالی یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا
منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و گفتیم از محض
فضل و کرم خود که ای آدم ساکن شو و جفت تو حوا در بهشت و بخورید از میوه‌های آن خوردنی
آن بسیار فراغت و خوشحالی و نزدیک مشوید این درخت را که درخت گندم است که اگر نزدیک شوید
باین درخت پس باشید از ستمکاران بر نفسهای خود از ابن عباس و ابن مسعود روایت است
که چون آدم به بهشت در آمد بجهت تنهائی ملول گردید حق تعالی خواب بر او غلبه کرد و بعد از آن استخوانی از پهلوی
چپ آدم جدا کرد و حوا را از آن بیافرید با صورتی و حسنی تمام و جمالی و بیرقی مالا کلام و حلهای بهشت

برادو پوشانیده و اورا بانواع زینتها آراسته چنین آدم بیدار شد و آن صورت را مشاهده نمود با او
آنس گرفت و محبت تمام با او پیدا کرد و اینکه از پهلوی چپ مردان را نقصان استخوانست و پهلوی راست [?]
دلیل است برین قول و نیز در بعضی آن حدیث که حق تعالی حوا را از باقی گل آدم آفرید و بعد از آن امر فرمود
که در بهشت ساکن شوید چنین دلیل واضح و براهین قاطعه ثابت شد که انبیا معصوم‌اند از اول عمر تا آخر پس
این نهی نهی تنزیهی باشد که بعضی از ترک مندوب و ترک اولی است و آدم علی نبینا و علیه السلام معصوم باشد از گناه
این جنس و در تعریف آدم آورده فرموده ای ز آزر گوهرت پاک آمده گوهر تو ز نور خدا آمده جز نبی این بحر [?]
تا ز درون آمدی این ترکیب آورده‌اند که حق تعالی آدم را در بهشت بر سریر کرامت نشانده و تاج عزت بر سر نهاد
و جامهٔ بزرگواری و شوکت در او پوشانید و غلمان و ولدان در پیش او بمقام خدمت کاری تعیین نمود
و رضوان و حوران در ملازمت او مقرر فرمود ابلیس را حسد برد آتش حسد میل کرد که چنین آدم را
درین منصب معزول سازد و چنین حق تعالی او را از درخت گندم منع کرده بود فرصت یافته در دهن مار نشسته
و از وی درخواست نمود که مرا بادم رسان مار به بسیاری طاوس او را ببهشت برد ابلیس چاره در برابر
آدم و حوا ایستاده و گویند از دهن مار بیرون نیامد بلکه بیک طرف دهن او آمده خود را با یشان نمود و آغاز گریه
زاری کرد و تضرع نمود و بیقراری کرد و ایشان او را شناختند گفتند چرا گریه میکنی گفت بجهة شما در زوال نعمت
و ابنه دولت عظیم از شما است گفتند علاج این چه باشد گفت خوردن میوهٔ درخت گندم که موجب خلود
و جاودانی است اشاره بدرخت گندم کرد گفتند ما را از آن نهی کرده‌اند چگونه از آن بخوریم دیو گفت
خورد که درین امر نیک خواه شمایم و از مخلصم و نخواهم شما را بی دلالت میکنم چون بایمان کاذب [?] شده
که کسی بدروغ بنام خدا سوگند نخورد بنابرین فریب خوردند و بخوردن میوهٔ آن درخت مشغول شدند
فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ پس بلغزانید قدم آدم و حوا را ابلیس
لعین از آن درخت پس بیرون برد ایشان را از آنچه بودند در آن از انواع نعمت و مرتبه پس آدم و حوا گفت
بیا تا از بهشت بیرون رویم که وقت معزولی است بر خیز که وقت افتراق است امروز با محنت

با محنت و درد اتفاق است امروز ایدیده رنج و صد بیدی یکچند خون بار که نوبت فراق است
امروز و بدانکه بیرون کردن آدم و حوا از بهشت عقوبت نبود بلکه بجهة مصلحت و حکمت او سبحانه
تقاضا میکرد که از بهشت بیرون آیند و بدار تکلیف که دنیا است رسند و مشقت و بلیت بکشند تا
موجب زیادتی مرتبه و درجه ایشان شود چنانکه بجهة مصلحتی غنی را فقیر میسازد و صحیح را سقیم و نیز
باید دانست که بیرون آمدن از بهشت ضروری بود اگر چه گندم نخوردند زیرا که او برای خلافت زمین
آفریده شده بود بدلیل قوله تعالی إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً خروج او از بهشت اگر چه
خوردن گندم نبود مشقت و محنت او کمتر بود چنانکه آورده‌اند که چون آدم و حوا گندم را تناول
نمودند لشکر بلا روی بایشان آورد آن روز که آب و خاک بر هم زده‌اند بر طینت آدم غم زده‌اند
خالی نبود آدمی از درد و بلا کین ضربت اولین بر آدم زده‌اند فی الحال تاج شرف از سر ایشان
دور افتاد و حلهای بهشت از بدن ایشان فرو ریخت و غلمان و حوران و رضوان که در ملازمت
بودند فرار نمودند ایشان برهنه و بیکس ماندند و از خجالت برهنگی در پس درختان بهشت پنهان
میشدند عاقبت ببرگ درخت انجیر خود را پوشانیدند پس آدم دست حوا را گرفت خواست که
از بهشت بیرون آید کلمهٔ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بر زبان راند جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ
گفتی زبانی باشد که حق تعالی ببرکت این نام بر شما ببخشد ندا و خطاب رسید که ای جبرئیل بگذار تا بیرون
روند اگر من امروز بروی رحمت کنم بر ایشان رحمت کرده باشم میخواهم فردا که آدم روی به بهشت آرد
هزار هزار عاصی از فرزندان او همراه او باشند آنگاه بر او و ایشان رحمت کنم شفقت و مرحمت من
آشکار گردد پس بجهة همین ایشان را از بهشت بیرون کردیم قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ و گفتیم ای آدم و حوا فرود روید از بهشت
بدنیا در حالتی که برخی از شما مر برخی را دشمنید یعنی ابلیس و ذریهٔ او دشمن آدم و ذریت او بند و بر
عکس بر شما است در زمین موضع قرار یعنی آرام گاه و جای برخورداری و منفعت تا هنگام رسیدن اجل شما

آورده اند که چون آدم و حوا بر زمین آمدند حکم شد که ای آدم دست از حوا بدار و هر دو از یکدیگر
مفارقت کنید و هر یک بجانب دیگر روید پس آدم بکوه سراندیب افتاد و حوا در دریای سند موضع بود
که آن را جده میگویند آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست از جهت ترک مندوبی که از او
صادر شده بود از ابن عباس روایت است که هرگاه آدم علیه السلام مندوب خود را یاد کردی بیهوش
شدی در این حالت چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت باریده که در رخسارها دو
جوی پدید آمد پس آدم از بسیاری گریه و زاری بیهوش شد حضرت جبرئیل آمده سر آدم را بر دامن
خود گرفته آدم در واقعه دید که حوا در کنار دریا میگرید و میگوید ای دوست من آدم و مونس من آیا چگونه
بهم بنا پوشیده شد این بار در خواب آدم خواست که جوابش دهد بیهوشی و زاری و فغان در گرفت و چنان
از درد بیخود شده که حضرت جبرئیل بناله در آمده مناجات کرد که الهی بر این دو غریب فرومانده رحم فرمای
خطاب آمد که آدم را بشارت ده که نزدیک است که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق برآید
نسیم باد صبا در مشام اگر آورد که روز محنت و غم را بپایان آورد و در روایت آمده از اهل البیت علیهم
و در اکثر کتب مخالفین نیز مذکور است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم را بعد از آفریدن بآسمان برد
بر ساق عرش صورت چند دید بر هیئت خود نام هر یک بر بالای آن نوشته گفت خداوندا قبل از من
بصورت من خلق آفریده فرموده گفت اینها پس اینها کیستند خطاب آمد که فرزندان تو اند اگر غرض من
وجود ایشان نبود ترا هرگز نمی آفریدم آدم گفت پس اینها را گرامی ترین بندگان شناخته حق تعالی فرمود بلی
این نامها را یاد دار که در وقت درماندگی بفریاد تو رسند آدم علیه السلام آن نامها را یاد گرفت
چنانچه حق تعالی از آن خبر میدهد که فَتَلَقّٰی اٰدَمُ مِنْ رَبِّهٖ کَلِمٰاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ اِنَّهٗ هُوَ
التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ پس فرا گرفت آدم بیاد گرفتن و قبول نمودن از پروردگار خود سخنان با برکت
و عظمت را که آن نامهای آل عبا است پس باز گشت حق تعالی بر او بقبول توبه یعنی توبه او پذیرفت
بدرستیکه خدا اوست توانا بسیار رجوع کننده است بقبول توبه بسیار بخشنده و مهربان بر بندگان و

آورده اند

و آورده اند که چون وقت قبول توبه رسید جبرئیل گفت ای آدم آن نامها که بر ساق عرش نوشته دیدی
فراموش کردی چون این شنید دست برداشته متوجه قاضی الحاجات شد گفت بارخدایا بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین که توبه من قبول کن تیر دعا بر هدف اجابت رسید توبه آدم قبول شد و حسن و قتاده و ربیع و سعید بن
جبیر گفته اند که آن کلمات اینست که رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ
مِنَ الْخَاسِرِیْنَ و صحیح آن است که حق تعالی ببرکت شفاعت پنج تن آدم با آل عبا قبول توبه او نمود
چنانکه ابن مغازلی شافعی که یکی از اکابر اهل سنت است و ابو عمرو بن مقدام که از علمای ایشان است
از ابن عباس نقل کرده اند که رسول صلعم فرمود که آدم نام علی و فاطمه و حسن و حسین شفیع خود کرده حق تعالی
توبه او را قبول فرموده خطاب کرد که ای آدم با حوا بسراندیب رو تا نسل تو در عالم پراکنده گردد و
آدم بآن جانب رفت روزی جبرئیل علیه السلام بیامد و هفت پاره آهن بیاورد و سندانی و مطرقه
و انبوری و تیشه و اره و دو پاره دیگر آهن و آدم را آهنگری آموخت آدم بآتش محتاج شد فرمان
آمد که ای جبرئیل ذره آتش از مالک دوزخ بستان و نزد آدم بر جبرئیل قدری آتش از مالک گرفت
و بخدمت آدم برد آدم علیه السلام دست دراز کرد که آتش بستاند آتش بسوخت و بخندید آتش
بر زمین آمد هفت طبقه زمین را بسوخت و بدوزخ رسید پس فرمان از حضرت رب العالمین در رسید
که ای آدم سنگ بردار و بر آهن زن تا آتش از آن بیرون آید که آتش آن تا قیامت خواهد بود آدم هم
چنان کرد آتش از آن بیرون آمد جبرئیل آدم را آهنگری و درودگری آموخت تا آلات برزیگری از
چوب و آهن بساخت و جبرئیل از بهشت فردوس جفتی گاو از برای آدم بیاورد و قول دیگر آن است
که یک جفت گاو از عین البقر بیرون آمد و آن چشمه را از گاو منسوب کردند پس جبرئیل گفت ای آدم بر
خیز و برزیگری کن تا از دست رنج خود خوری پس جبرئیل گندم از بهشت بیرون آورد و بر روی زمین
افشاند آدم درو کرد و خورد کرد و باد داد و دست آس نمود آرد کرد و خمیر کرد و نان پخت و این هم
در هفت ساعت از روز واقع شد پس زبان با آدم علیه السلام گفت که ای آدم معذورم بدار که مرا

و در بهشت روزی یافته و اکر در آن جوانی میبودم ترا از دو طعام میدادم آدم خواست تا نان خورد جبرئیل گفت
با آدم صبر کن که آفتاب فرو شود زیرا که از جملهٔ روزه داران باشی چون آفتاب فرو شد نان پیش آورده روزه کشودند
حوا از حصهٔ خود نصف گذاشت که از برای فردا باشد از آنجاست که زنان ناقص عقل‌اند و در اعتقاد سست
و ذخیره میگذارند و اگر روزی رسان روزی هر روزه میرساند پس آدم در زمین سراندیب قرار گرفت
و حوا هست نوبت بروایتی چهل نوبت حامله شد و در هر بطنی پسری و دختری می آورد چنین بزرگ میشدند
دختر یک بطن را به پسر بطن دیگر میداد و دختری با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن و
جمال بود و آن دختر که با هابیل زاده بود لیوزا نام داشت و او را چندان جمالی نبود و چون بحد بلوغ رسیدند
آدم لیوزا را با قابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل قابیل ازین حکم امتناع نمود و گفت خواهر من بهتر است
و در رحم با من بود او بمن اولیست آدم گفت حکم الهی بدین نهج صدور یافته مرا درین هیچ اختیاری نیست
قابیل گفت ای پدر تو هابیل را از من بیشتر دوست میداری لاجرم آنکه خوبتر است باو میدهی آدم گفت
اگر سخن مرا باور نداری هر یکی از شما قربانی بیارید تا قربانی هر کدام قبول افتد اقلیما از او باشد هابیل گوسفندی از گله
بره فربهی آورده که بغایت دوست داشت بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من قبول نکرد و ترک اقلیما کنم
و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم خشک ضعیف کم دانه بیاورد و در کنار آن بنهاد و با خود گفت که اگر قربانی من
قبول شود و اگر نشود من دست از خواهر باز ندارم پس آتش سفید بی دود از آسمان آمد و گوسفند را بخورد و
ملتفت قربانی قابیل نشد قوله تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا
وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ یعنی بخوان ای محمد بر ایشان خبر آن دو پسر آدم را براستی که چون قربانی کردند
پس قبول کرده شد از یکی و مقبول نیفتاد دیگری و در آن روزگار چنان بود که چون کسی قربانی کردی اگر قبول شدی
آتشی بیامدی و آن را بسوختی و اگر نه بجای خود بودی بماندی و رسوا شدی و در امت محمد صلی الله علیه و آله این حکم
برطرف شد و کار ایشان بقیامت افتاد تا در دنیا بلعن مخصوص باشند رسوا نشوند القصه قابیل را آتش
غضب مشتعل شده و دود حسد دیده او را تیره کرد و کمر بقتل برادر بست و در کمینگاه منتظر نشست

تا روزی

تا روزی که هابیل را گفت ای برادر ترا خواهم کشت زیرا که تو خواهر بزرگ گرفتی و قربانی تو قبول افتاد و من رسوا
شده ام و هابیل گفت ای برادر اگر تو دست بمن دراز کنی من حق و حرمت برادری نگاه دارم و از گناه محترز
باشم و تو از جملهٔ ستمکاران و در روز جزا از جهنمیان باشی و جزای ستمکاران خود دوزخ باشد اما قابیل کشتن برادر
در دل جا داد و اما نمیدانست که او را چگونه بکشد و درین اندیشه بود که ابلیس علیه اللعنه بصورت ماری در دست
گرفته در پیش قابیل سنگی برداشت و بر سر آن مار زد و بکشت قابیل این فعل قبیح را از او فرا گرفت
و دانست که برادر را چنان باید کشت روزی آدم علیه السلام عزیمت زیارت بیت المعمور کرد قابیل فرصت
یافته بسر وقت آمده هابیل را دید که در خواب است سنگی برداشته بر سر هابیل زد چنانکه مغزش پریشان شد
چون برادر را برادر این کند کافرم گر هیچ کافر این کند مرویست که هابیل در زیر درخت چه خوابیده بود
در آن روزگار هیچ درختی زیاده از درخت چه بار نیاورده و از اطراف خوشتر میوه بود بعد از شومی آن خون
که خون در پای او واقع شد دیگر بار نیاورد و قابیل بسبب این عمل عاصی شد و بر خود آگاه گشت آنگاه ندانست
که بر جنازهٔ او چه کند او را در جوال کشیده در پشت گرفت و در روی بیابان نهاد و چهل روز او را در پشت
داشت و بهر طرف رفت و نمیدانست که بچه جا سازد آخر الامر روزی زاغی را دید که بمنقار گودالی میکند و زاغ
مرده را آورده در آن نهاد و خاک در آن پوشید آن زاغ را پیشه اگشت قابیل نیز بهمان صورت عمل نموده
هابیل را دفن کرده در میان قوم در آمد اما چون آدم علیه السلام از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان تمام
باستقبال وی استطاعت نمودند مگر هابیل و آدم علیه السلام هابیل را بسیار دوست میداشت که او جوانی بود با
روی چون ماه و گیسوهای مشکین فی الجمله او را صورتی چنین بود و سیرتی دلپذیر از ازل داشته بود و محبت ازو الا آدم
بجای کسان او نبودند پیش ازین تو هم صورت بر دیوار زنند نه چنین صورت عزیز که تو داری و از بند و هنوز نرسیده
ع بنیا مشغول نشده بود زیرا که او اجمل اولاد آدم بود که لمعهٔ نور محمدی از بشرهٔ او پیدا بود القصه چون آدم
ع بنیا هابیل را ندید بجستجوی او اشتغال نمود و از هر کس خبر وی پرسید ایشان نشانی ندادند و گفتند که روزی چند شد
که ندیده ایم و نمیدانیم که بکجا رفته است و بچه کار مشغول است آدم همه شب نه در روز بکوه و صحرا میگردید

شب هفتم دید در واقعه که هابیل در جای ایستاده میگوید یا ابتاه الغیاث آدم از هول آن از خواب
بیدار شد خروش در گرفت و بیهوش شد چون با خود آمد جبرئیل را دید که بر سر بالین وی نشسته گفت ای
برادر از حال هابیل هیچ خبر داری گفت او را در خواب دیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد چون
بیچارگان فریاد رس میطلبید جبرئیل گفت ای آدم حضرت رب العالمین میفرماید که بزرگ شد تو درین
مصیبت بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و کس بفریاد او نمیرسید اکنون امان فریاد او است
که از زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریاد کنان بر حرگاه محشر در آید آدم فریاد در گرفت و گریه از سر
گرفت و گفت ای برادر جبرئیل او را بمن بنمای جبرئیل او را بر سر قبر هابیل برد آدم خاک از او دور کرد دید که هابیل
افتاده سر کوفته و تمام اعضای او بخون آغشته روی در روی او میمالید و از درد می نالید و چندان بگریست
که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا آدم دوست روزی از گریستن فارغ شده بود اکنون
باز گریان شده ما را طاقت گریستن او نیست خطاب آمد که ای آدم صبر کن درین مصیبت که مزد صابران بی نهایت است
و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ قابیل را باشد چون قابیل دانست که پدر از فعل او خبر شده خواست
که بگریزد و که از شرمندگی پدر پای در راه فرار گرفت تا برود حق تعالی بزمین خطاب فرمود که ای زمین بگیر او را (نگرفت)
زمین او را تا برابر زانو بگرفت قابیل گفت بارخدایا ابلیس بر تو کافر شد و بر او زمین ندا آمد که ای ملعون ابلیس (نگرفته)
خون ناحق نکرد و خون برادر مومن نریخت دیگر گفت بارخدایا به رحم از آن درخت که او را ... کرده بگیر و
او را به بخشا فرشته در و بزمین فرو برد در فرمان آمد که به تو قطع رحم نکرد و تو قطع رحم کردی پس فرمان شد زمین
که او را بگیر تا سینه زمین او را فرو برد دیگر خطاب آمد که ای زمین بگیر این مردود ملعون را تا بحلقوم زمین
فرو برد قابیل گفت خداوندا از پدر شنیدم و دیدم که بر ساق عرش نوشته بود که لا اله الا الله محمد
رسول الله و علی ولی الله بارخدایا بحرمت محمد و علی که مرا از زمین فرو مبر از حق تعالی خطاب رسید
بزمین که او را رها کن او را بیرون انداز زمین او را بیرون انداخت چنانکه بر کنار کوه قاف بزیر آمد حق تعالی فرشته
بعد فرستاد و حربه بدست گرفته بر او ایستاده است و او را بدان حربه میکشد و دیگر باره زنده میشود هم در معنی با

تا روز قیامت پس آدم و حوا دو سال بر سر قبر هابیل نشستند و میگریستند روزی آدم گفت بارخدایا از قابیل با هابیل
بگذشت خون هابیل بکجا شد ندا آمد که بزمین فرو رفت آدم گفت لعنت خدای بر زمین باد که خون فرزند مرا
بخورد و چنین روایت است که این سخن از آدم شنید در زمان آن خون را بیرون انداخت و تا قیامت خون هیچ کس
نخورد و آدم دیگر باره به سراندیب باز رفت و آن جا ببود و فرزندان را بیکدیگر میداد و از ایشان فرزند
تا پانصد و بیست هزار فرزند زاده و جمع شدند و در مدت هزار سال روزی فرزندان آدم بنزد پدر آمدند و گفتند
ما را چیزی بده که بدان خرید و فروخت کنیم آدم گفت برگ درختان برابر ایشان گفتند زود پوسیده شود
و فنا کنند پس از حق تعالی آدم درخواست جبرئیل یک مشت زر سرخ و یک مشت نقره بیاورد و با آدم داد و گفت ای جبرئیل
این زر و سیم را بکوه ده تا ایشان اند که از آن در مشت زر و نقره پس بیست فرزندان ...
کفایت نباشد از حق تعالی بجبرئیل ندا آمد که ای جبرئیل این زر و سیم را بکوه بده تا ایشان اند که از آن بیرون
آورند امر که خداوندم بر او برکت کنم و تا بقیامت هیچ کس از او محروم نماند و در زینت المجالس آورده اند
که معجزه آدم یکی تخم افشاندن و فی الفور سبز شدن بود چنانکه گذشت و یکی خون بنی آدم بزمین فرو رفتن
و دیگر آورده اند که بعضی از فرزندان که از نسل قابیل بودند بسر قبر شدند رفته آغاز بت پرستی کردند آدم از آن
خبردار شد بطلب ایشان رفت و منع ایشان نمود و ممنوع نشدند از آدم معجزه خواستند سنگی بر سر راه بود
گفتند اگر در کلام خود صادقی از این سنگ آب بیرون آور آدم سر پا بدان سنگ زد و آب از آن جاری شد
و معجزه دیگر از او طلبیدند پس آدم اشاره به درختی کرد آن درخت از جای خود کنده شده به نزد آدم آمد و
یکی دیگر از معجزه او آن بود که روزی بعضی از فرزندان خود را طعامی میکرد و در مطبخ او هیزم آتش نمانده بود
پس آدم دست خود را در زیر دیگ گذاشت آتش شعله کشید و طعام از جوش باز نماند تا هیزم آوردند و
معجزه دیگر آن بود که سباع فرزندان او را میخوردند و بر ایشان مسلط بودند دعا فرمود خدای تعالی دفع شر
ایشان نمود و آدمیزاد را بر ایشان مسلط تا زمان قیامت این معجزه او باقیست پس آدم علیه السلام
روزی بیمار شد و روی بفرزندان خود آورد و گفت مرا میوه آرزو است چهل تحقیق کن تا ملاحظه کنند چنان میوه به آرند

بعد از فرزندان بطلب میوه شدند و شیث علی نبینا و علیه السلام بر سر بالین پدر نشست آدم گفت ای شیث
بر سر کوه رو و دعا کن تا باشد که به برکت دعای تو حق تعالی مرا میوه بهشت کرامت کند شیث گفت تو چرا
چرا دعا نکنی آدم علیه السلام گفت من از خدای تعالی شرم میدارم زیرا که من از من ذلت بوجود آمده پس
شیث روی بکوه نهاد تا برود جبرئیل را دید که می آید با حوری و آن حور طبقی در دست داشت از زمرد سبز و بر آن
طبق ده گونه طعام و میوه بهشت نهاده بود چنانچه انار و سیب و نارنج و ترنج و خربزه و انگور و امرود
و زیتون و انجیر و آن حور نقابی بر روی خود کشیده بود آدم در آن حور نظر میکرد و جبرئیل علیه السلام فرمود
ای آدم حق تعالی این حوری را بتو فرستاده که او را بعقد شیث در آوری و قولی آن است که حوری میوه را از
آدم علیه السلام رسانیده بازگشت اما اصح آن است که آدم آن حور را بشیث عقد بست و آن
حور بعربی زبان بود و بهترین کائنات محمد مصطفی صلعم از شیث و از آن حور است پس آدم علیه السلام
از آن میوه ها بخورد و بعضی بفرزندان قسمت نمود و هر که از آن میوه بخورد عالم و فاضل شد آدم علیه السلام
شیث را بر فرزندان خود خلیفه گردانید و از دنیا رحلت نمود پس جبرئیل فرزندان او را تعلیم داد
که بشستند و حنوط و کفن کردند و بر وی نماز کردند و او را دفن نمودند و دو سال بر سر قبر او نشستند و
بعد از آن متفرق شدند و شیث عالمترین فرزندان آدم علیه السلام بود حق تعالی او را پیغمبری داده و کتاب
فرستاد و علما برادران و خویشان را شریعت آموخت و از شیث فرزندی آمد او را انوش نام نهاد و وقت
بدین باکه از دنیا بیرون رفت و انوش را فرزندی بیامد نام نهاد مهلائیل و او را جمالی بود چنانکه همیشه
نقاب در روی خود کشیده و از غایت حسن و خوبی کسی را تاب نظر بسوی او نبودی و مردم از اطراف
بدیدن او می آمدندی و از جهت او هدیه ها آوردندی و او را عزیز و ارجمند می داشتندی و [illegible] پانزده وفات
یافت و از [illegible] سرای فانی بیرون رفت و از او فرزندی آمد نام او یارد و او را چندان جمالی و کمالی
نبود مردمان که از اطراف و اکناف بدیدار مهلائیل می آمدند او وفات یافته بود بازگشتندی و هدیه ها باز
میگردانیدند و ابلیس لعین بیامد و فرزندان او را گفت میخواهید که حشمت و دولت که در زمان پدر بشما بود

ابکه نبایه

او چه کس شد گفتند آذر بت تراش او بود ابراهیم بتبسم فرمود گفت چه گونه است که این خدایان
دیگران را از خود بهتر آفریده است آذر که عم ابراهیم بود او را منع میفرمود که این چه سخن است
که میگوئی ما را بجز نمرود خدائی نیست ابراهیم فرمود قوله تعالی اِذْ قَالَ لِاَبِیْهِ وَقَوْمِهٖ
مَا هٰذِهِ التَّمَاثِیْلُ الَّتِیْ اَنْتُمْ لَهَا عَاکِفُوْنَ ابراهیم گفت مر پدر خود را یعنی عم
خود آذر را که بمنزله پدر بود در تربیت او بود گفت مردم قوم را قَالُوْا وَجَدْنَا آبَاءَنَا
لَهَا عَابِدِیْنَ گفتند یافته ایم ما پدران خود را مر این بتان را پرستندگان ما نیز تقلید ایشان
میکنیم قَالَ لَقَدْ کُنْتُمْ وَآبَاؤُکُمْ فِیْ ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ گفت ابراهیم بخدا سوگند که بوده اید شما
و پدران شما بر گمراهی روشن قَالُوْا اَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ اَمْ اَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِیْنَ گفتند
آیا آوردی بما سخن راست یا تو از بازی کنندگان قَالَ بَلْ رَّبُّکُمْ رَبُّ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ الَّذِیْ فَطَرَهُنَّ وَاَنَا عَلٰی ذٰلِکُمْ مِّنَ الشَّاهِدِیْنَ گفت ابراهیم
نیستم بازی کننده گان بلکه پروردگار شما آفریدگار آسمانها و زمینها است آن خدای که آفرید
همه آسمانها و زمینها را من بر آنچه گفتم بر شما از گواهانم و در اخبار آمده که آذر بت میتراشید
و با ابراهیم میداد که بیازار ببر و بفروش ابراهیم رسنی در پای او بسته در بازار آوردی و در زمین
میکشید و میگفت که بخرد خدای را که نمی بیند و نمی شنود و هیچ کس را نفع و ضرر نتواند رسانید
پس بیاوردی و نزد او انداختی و گفتی این را کسی نمیخرد مردم شکایت ابراهیم با آذر آوردند
و او ابراهیم را سرزنش و ملامت کردی ابراهیم جواب دادی که شرم نداری که بجای خدای تراشی
و هیچ نفع و ضرر او متصور نیست و شنیدن و دیدن از و مسلوب است پرستش میکنی آورده اند
که نمرودیان را هر ساله دو جشن بودی یکی مهرگان گویند و یکی را نوروز و روزی بجشن میرفتند
گفتند که ای ابراهیم فردا با ما بصحرا آی تا دین و آئین ما را تماشا کنی و ایشان را قاعده
چنان بود که قبل از رفتن بصحرا بتان را بیارایستندی و طعامهای ملون آوردندی و نیز دیگ

نهادندی تا برکت آن بتها بآن طعام رسد و در باز کرده به بتخانه آمدندی و بتان را منواختندی و آن
طعامها می خوردند و بجانهای خود باز میگشتند گفتند ای ابراهیم یقین میدانیم اگر تو آداب ما را ببینی
زبان از سرزنش ما کوتاه کنی و ببین ما را آمی چون صباح خواستند که بصحرا روند آزر گفت ای ابراهیم
برخیز تا بیرون رویم گفت من بیمارم قوله تعالی فقال انی سقیم پس قوم بصحرا رفتند و بت
تمام ابراهیم پنهان از قوم تبری برداشته به بتخانه رفت و بتان را بر کلید بر شکست و پاره پاره ساخت
قوله تعالی فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم همه را خورد کرد مگر بت بزرگتر را که تبر بر گردن وی نهاد
و از بت خانه بیرون آمد چون نمرودیان در آخر روز به بت خانه در آمدند از آن متعجب شدند
گفتند آیا این عمل که کرده باشد و در روایتی آنست که ابلیس لعین بصحرا رفته فغان بخروشید که ای عیش
خلد بتی بطیش مبتلا شده و گفت ای قوم خدایان شما را درهم شکستند آن قوم سراسیمه گشته نمرود
گفت همه را کان دار به جا و ریزه تا سیاست کنیم یکی گفت این ابراهیم کرده است پس ابراهیم را
حاضر کردند و گفتند باو که این بتان ما را تو شکستی قوله تعالی قالوا ءانت فعلت هذا
بالهتنا یا ابرهیم قال بل فعله کبیرهم گفتند آنکروه که آیا تو کردی این عمل را با خدایان ما
ابراهیم گفت بلکه این بت بزرگ کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون پس از او
بپرسید اگر هستند سخن گویان چون این سخن از ابراهیم بشنیدند گفتند ای ابراهیم ایشان
سخن نگویند و از سوال خود منفعل شده سر در پیش افکندند ابراهیم گفت قوله تعالی اتعبدون
من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا
تعقلون گفت پرستش میکنید آنرا که سود ندارد شما را چیزی که پرستش او میکنید و زیان نکند شما را اگر
پرستش کنید زشتی و ناخوشی باد بر شما و بر آن چیز را که میپرستید بجز از خدا آیا در نمی یابید
قبح عمل خود را چون ایشان از جواب حجت عاجز شدند همه متفق اللفظ گفتند حرقوه وانصروا
الهتکم ان کنتم فاعلین گفتند او را بسوزانید که عقوبت آتش بهتر است و یاری دهید خدایان

خود را بانتقام کشیدن از وی اگر خواسته نصرت کنید و کان من الهان خود را گفتند قابیل ابن مرد بود
نام او زرقیون و بحجت این قول حق تعالی او را بزمین فرو برد و تا روز قیامت بزمین فرو میرود و نمرود
حکم کرد تا حظیره در پیش کوه بنا کردند چهار فرسنگ در چهار فرسنگ و ارتفاع آن دیوار صد گز و
آنرا از خشت پخته بنا کردند و قریب یک ماه هیمه جمع کردند و آنرا برداختند و روغن فراوان بر آن
هیمه ریختند و آتش در آن زدند بعد از آن گفتند که او را چون توان در آتش انداخت ابلیس لعین
بصورت آدمی بر آمده و رو در آن گفت تا منجنیق بسازند و کسی تا آن زمان منجنیق نساخته و ندیده
بود و ابلیس لعین در دوزخ دیده بود که زبانیه دوزخ مردم را در منجنیق به دوزخ اندازند پس تعلیم
داده منجنیق ساختند و چهار صد رسن انداز حلقه در منجنیق انداختند و در هر ده مرد یک رسن را گرفته
و ابراهیم را در آن منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان بر خاست
از زمین و آسمان و هر چه در او بود بجوش و خروش در آمدند ملائکه گفتند بار خدایا از مشرق تا مغرب
عالم همین یک بنده است که ترا بوحدانیت میپرستید ما را دستوری ده تا او را مددکار شویم خطاب
در رسید که نزدیک وی روید اگر از شما مدد طلبد مدد وی باشید اول ملک الریاح بیامد بر خلیل الله
سلام کرد ابراهیم جواب سلام باز داد که چه کسی که بر بیکسان و بیچارگان سلام میکنی گفت من فرشته ام
موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا جمرات آتش را بردارند و در خانهای نمرودیان
افکنند و همه را بسوزانند ابراهیم گفت نخواهم در این حال پناه بجز یگانه حق برم دیگر ملک السحاب
بیامد که ای خلیل من ابرها محکوم حکم منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات باران بر جمرات افشانند و آنرا فرو نشانند
ابراهیم گفت همت خود را بجز او نگذاشته ام و چشم امید از این و آن برداشته و دیگر ملک الجبال در رسید
گفت ای پیغمبر ملت و صاحب خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آورم ابراهیم گفت
نخواهم که غیر حق را در مهم من مدخل باشد و چون ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک آتش شد جبرئیل
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای خلیل جلیل حاجتی داری گفت دارم اما بتو ندارم گفت بدان کس که داری

بگو ای ابراهیم گفت او از حال من میداند خطاب باتش رسید قوله تعالی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم گفتیم ای آتش ابراهیم بالعفیه نجو را باد و اگر نداشته تو هم باش خداوند بر دوست و سلامت با ابراهیم
از ابن عباس روایت است که اگر سلاما در عقب بردا نفرمودی ممکن نبود که ابراهیم بیرد دست بعضی
آورده اند هر که در بلا دوست بطریق تسلیم در آمده در بوته محبت مولی از سر صدق و صفا در آید هر آینه از کوره
محبت خلاص و سالم بیرون آمده بر محک امتحان تمام عیار آید چون ابراهیم در آتش رسید آغاز کرد عندلیب
خوانند دید که آب میکشید در آتش بر تخت چنین ابراهیم فرود آمد خدای تعالی در دم چشمه آبی پدید آورد
و جبرئیل علیه السلام با او در آن تخت نشست و آن درختان که سوخته بودند بیخ در زمین فرو برده سر از آتش
و از چهار جانب آن تخت و چشمه بنفشه و ریاحین پدید آن عندلیب دو نام از اسمای الهی میدانست
ابراهیم علیه السلام دعا فرمود حق تعالی او را هر دو نام بیاموخت هر سحر در فصل بهار بآن هر دو اسم حق تعالی را
میخواند پس خاموش میگردد و نام بندی ولیکن او را هر دو دستان بآن سبب گفتند نمرود در بالای منار بر آمده نظر
کرد ابراهیم را چه حال است که پیش آمده دید در میان آتش بر تخت نشسته و درختان بر وی سایه افکنده و سبزه در پیش
دمیده گفت این رنج من ضایع شده بفرمود تا سنگهای عظیم بیاوردند در منجنیق نهادند بر ابراهیم می انداختند
و سنگها معلق در هوا ایستاده بهم وصل شدند بطریق ابر باران از آن میبارید و سبب آن آتش فرو نشست
و نمرود را دختری بود نام او نازنین بر آن مناره با نمرود بود پس نمرود از آن جا آواز داد که ای ابراهیم نیک
خدای که تو داری ای ابراهیم ده خزینه زر و ده خزینه سیم از برای خدای تو بدهم تا این کرامت که تو را داده بمن
نیز بدهد ابراهیم گفت خدای من عطای بها نمیدهد نازنین گفت ای نمرود این کرامت از آن است که آتش
فرشته است هر که را خواهد عذاب کند و هر که را نخواهد نکند پس از سخن او بعضی آتش پرستان شدند و چون
نازنین این سخن بگفت فی الحال آتش بیامد و در چشم او نشست در دم بسوخت و خاکستر گردید و فرشته از جانب
نسوخت دختر نمرود بر آن بالا بر آمده ابراهیم را دید که در میان آتش بر تخت نشسته و چشمه آب پدید آمده و درختان
بر او سایه انداخته نمرود گفت ای دختر ابراهیم را دیده نازنین را نیز تماشا کن دیدی که در میان آتش ابراهیم خاکستر گردید

دختر گفت

دختر گفت ای پدر تو اینهمه کرامت می بینی و ایمان نمی آوری که خدای ابراهیم بر حق است نمرود بانگ بر دختر زد که این
چه گفتار است ناصواب که میگوئی دختر پایان آمد و بر کنار آن خطیره آواز داد که ای چشم و چراغ الف تو آراسته
روی پسی دیده مثل تو ندیده در عشق تو مهجورم و در وصل تو محرومم گرگ دهن آلوده یوسف ندیده نا صحیح
بالعجم گر تو ای خود در هم عمر نصیب نشنیده ای ابراهیم ایمان مرا عرضه کن ابراهیم گفت بگو لا اله الا
الله ابراهیم خلیل الله دختر ایمان آورده گفت بروم پدر را دعوت کنم چنین نزد پدر آمد گفت او را
بگیرید تا پاره پاره کنم چنین قصدی که بر ابراهیم بیامد و آن دختر را در ربوده بکنار کوه قاف برد آن دختر در آنجا
بعبادت میگذراند تا روز قیامت چنین مردم آنرا دیدند بسیار ایمان آوردند و ابراهیم علیه السلام
بعد از چند روز از آن خطیره بیرون آمده راه شام را پیش گرفت چنین که بشهر حران رسیدند دیدند که مردم
همه زینتها پوشیده هر یکی که چه واقع شده گفتند امیر را دختری است که در روی زمین مثل او نیست و از اطراف
بجو انتگاران او رسول و رسائل فرستاده اند و دختر اباء نموده میگوید که من کسی را که خواهم بپسندم شوهر نمیکنم
اکنون هشت روز است که مردم با زینت تمام بمیدان میروند و آن دختر بمیدان آمده بهر طرف نظر کرد
و ابراهیم بمیدان رفته در گوشه ای نشست با جامه کهنه دختر بمیدان آمد با هفتاد از منقطع الرجب راست
او را گرفته و ترنج زرین در دست داشت مرصع بجواهر و مروارید چنین نزدیک ابراهیم رسید
نور حضرت محمد مصطفی صلعم در جبین مبین او مشاهده نمود و آن ترنج را بجانب ابراهیم انداخت و در وی نگریست
خو نهادره و زبان حالش بدین مقال مترنم بود لذت صد سلسله از یک دیوانه دریافتم شکر لله کار زار هر فن
در دل نماند بی ملازمان او آمدند و ابراهیم را بر داشته نوشک بردند ملک چنین آن نور را بر روی او دید دختر آورد
گفت ای ساره نیکو شوهری گزیدی ولیکن غریب و بیچاره است دختر گفت ای پدر نظر بحسن و جمال او است
نه بر مال و منال او و زبان حال ابراهیم بدین انتخاب میخواند مرا بو لی مرقع مبین و خار مدار که باده
شاه وهر گرچه در سفال بود پس ساره خاتون را با ابراهیم عقد و نکاح بستند چند ملک چند بر آمد ابراهیم
قصد شام کرد ساره خاتون گفت من بی تو صبر نتوانم کرد پس از پدر رخصت گرفته باتفاق روانه شدند چنین

نزدیک ایشان شخصی نشسته بود ملک آنجا را فاحش آن بود که هر چه خوب دیدی از او بعنف گرفتی ابراهیم ساره را
در صندوقی کرده بود تا که سالم ماند چون بشهر رسید پادشاه بفرستاد ابراهیم را با آن صندوق آوردند پرسید
که این چه چیز است گفت زنی هست گفت چرا در صندوق کرده و چه کس تو است گفت خواهر منست فی الحال
ساده ملک قصد کرد که ساره را از ابراهیم بستانند ابراهیم ابا نمود ملک آن صندوق را بحرم فرستاد و ابراهیم را
محبوس ساخت و خود بحرم رفت و قصد ساره نمود پادشاه در زمین بماند خواست که دست دراز کند دستش
خشک شد گفت ای زن دعا کن تا من به شوم و ترا نیازارم ساره دعا کرد و ملک صحت یافت یکبار دیگر قصد کرد تا سه
مرتبه این واقع شد بعد از آن ملک گفت ای زن از گناه من درگذر و عذر خواهی نمود و بنمود تا کنیزی بساره داد
و گفت تا جوی که ... این کنیز ... توراست و ابراهیم را از زندان بیرون آورده بخلعتی طلبیده و ایشان را
روانه کرد ابراهیم گفت این کنیز ... ساره گفت تا جوی ... از من است پس ابراهیم او را هاجر نام کرد
و چون به بیت المقدس بزمین بابل فلسطین رسیدند جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای ابراهیم حق تعالی
میفرماید که نظر بر روی زمین کن تا هر جا که چشم تو کار کند ما بخشیدیم ترا ابراهیم چندانکه چشم بازکرد
هر جا که چشمه آب بود و زمین نرم همه درختان میوه دار پدید آمد ابراهیم در آن زمین مقام کرد و بنا نهاد و آنجا که
از فرزندان سام بن نوح ع آنجا بودند قریبها چهار صد پاره ده آبادان و معمور شده و هر شریعت
از ابراهیم فرا میگرفتند پس گفتند ای ابراهیم ما را قبله باید که روی بدو آوریم و خدای را عبادت کنیم حق تعالی
جبرئیل را فرمود که سنگی از بهشت آورده آنجا که بیت المقدس است بنهاد و گفت ای ابراهیم این قبله تو است
و قبله آن پیغمبران که بعد از تو باشند و آن سنگ را صخره گویند بعد از آن از حق تعالی فرمان رسید که ای ابراهیم
نزد نمرود رو و او را دعوت کن ابراهیم بکوفه آمد و گفت ای نمرود بخدای ایمان آور و نعمت از خدای تو هیچ حاجت
نیست و من میخواهم که ملک آسمانها از دست او بستانم نمرود بتلبیس ابلیس لعین تابوتی ساخت
و چهار کرکس در او بست نمرود با ... سوار شد چندی بسیار راه برفت تیری بجانب آسمان انداخت جبرئیل به امر ملک
جلیل آن تیر را بخون ماهی آلوده کرده باز انداخت ماهی بحق تعالی بنالید که خداوندا تیر دشمن بخون بیگناه مرا

القصه
بیالود حق تعالی فرمود که ای ماهی بدین زخم که بتو رسید من فرج ماهی را تا قیامت حرام کردم
چون هفت جبرئیل آن تیر را باز انداخت آن ملعون بر گشت و گفت کار خدای آسمان را ب ختم
ابراهیم فرمود که ای نمرود از این سخن باطل برگرد و روی بحق آور که خدای من بر همه کس و بر همه چیز
قادر است و مرگ بر او روا نیست نمرود گفت ای ابراهیم من لشکر خود را جمع میکنم تو نیز خدای خود را
بگو تا لشکر جمع کند با یکدیگر حرب کنیم نمرود کس فرستاد که تا لشکرها بیایند تا مدت هفت سال لشکر
می آمدند چون جمع شدند سیصد فرسنگ در سیصد فرسنگ لشکرگاه بود که خیمه ها زده بودند روزی ابراهیم
آمد و گفت ای نمرود از خدای تعالی بترس و از جهل برگرد و بتوحید ایمان آور تا در آخرت هم ترا نعمت
ارزانی فرماید نمرود گفت مرا بخدای تو هیچ احتیاج نیست ابراهیم گفت خداوندا این ملعون را
سزا ده که تا بحرب بیرون آمده حق تعالی دعای او را اجابت فرموده پشه ضعیف را بر نمرود و یاران
بفرستاد چنانکه روی هوا را فرو گرفت جهان تاریک شد و بر سر هر یک پشه نشست
و در اندرون یک فرصت گوشت و پوست ایشان را بخوردند و آن پشه را که مهتر بود یک چشم و یک دست
و یک پا و نیم تن خداشت از حق تعالی در خواست که مرا بر نمرود مسلط کن بیامد و بر زانوی نمرود نشست نمرود
با زن خود گفت که بنگر که خدای آسمان لشکر را با این نوع چیزی هلاک کرد و دست بزد که او را بکشد
آن پشه بجست در بینی او فرو رفت و در دماغ وی میگردید که از رنج آن خواب و خورد از او بر طرف شده
پس بفرمود تا چکشی از آهن در پیش وی نهادند و هر کس خواستی که تقرب جوید آن چکش را برداشته
بر فرق او میزد تا تسکین می یافت و هر چند ابراهیم او را دعوت کرد قبول ننمود تا بدان
خواری بجهنم واصل شد پس خدم و حشم وی آنچه مانده بودند با ابراهیم ایمان آوردند و گفتند آنچه
همه خزانه نمرود است از آن تو است ابراهیم فرمود مرا با مال و خزانه او احتیاج نیست و من بشام
بروم ایشان گفتند ما نیز همراه تو می آییم و آن همه خزاین و دفاین را برداشته با ابراهیم بشام آمدند و
ساره خاتون از این واقعه بسیار شاد شد و گفت ای ابراهیم من هاجر را بتو بخشیدم پس ابراهیم با هاجر

خلوت کرد و آن نور از جبین مبین ابراهیم بعد بر پیشانی هاجر نقل کرد ساره را رشک آمد هاجر را گرفته
گوشش را سوراخ کرد و حلقه در او کشید زینت هاجر بهتر از اول شد از روی حسن و جمال پس گفتار را
اولی دیگر جا به کرد پس او را ختنه نمود حق تعالی با ابراهیم ندا داد که این ختنه بر زنان مومنه سنت گردانیدم
تا روز قیامت پس ساره را رشک زیاده شد و اسمعیل در وجود آمد ساره گفت ای ابراهیم من نتوانم دید که
کس دیگر را از تو فرزند آید و من محروم باشم او را ازینجا بیرون بر و او را بجای غیر ذی زرع یعنی صحرای که نه آب و نه
گیاه باشد و نه آبادانی جبرئیل آمد که ای ابراهیم چنان کن که او میگوید ابراهیم هاجر و اسمعیل را بشتر نشانده
و خود متوجه شام شد با دل دردمند و خاطر مستمند که از فراق آن فرزند دلبند پس چون هاجر و اسمعیل در آن
صحرای گرم بماندند تشنه شده هاجر بر کوه صفا رفت بطلب آب از وحشت تنهایی فرود آمده بمروه شد
آنجا نیز از آب نشانی نیافت تا هفت مرتبه از صفا بمروه و از مروه بصفا آمد و اسمعیل را در زمین و او در خواب شد
بعد اسمعیل از شدت گرما و تشنگی پاشنه پا بر زمین می مالید از زیر پای وی چشمه پدید آمد و آب روان شد
هاجر آن آب را بریگ و سنگ بربست از ترس آنکه مبادا آب ناپدید شود و گفت زم زم یعنی بایست
بایست لاجرم نام آن چشمه زمزم شد و هاجر طعام همراه داشت بیرون آورد و طعمه بخورد جماعتی از اعراب
بطلب آب و گیاه میرفتند بکوه صفا برآمدند که زنی و کودکی در آن صحرا نشسته اند و چشمه آبی پیدا شده
نزد او آمدند و خبر رسانیدند اول آنکه آن قوم بنابر آن گفتند ما را رخصت ده تا اینجا مقام کنیم و هر سال
ده یک مال خود را بتو دهیم هاجر رخصت داد بعد از مدتی ابراهیم را آرزوی دیدار فرزند شد از ساره
رخصت طلبید ساره گفت برو اما بشرطیکه از شتر پیاده نشوی ابراهیم قبول نموده بمکه آمد و بدیدار
فرزند خورسند گردید هاجر گفت از شتر پیاده شو تا سرت را شانه کنم ابراهیم گفت شرط کرده ام که از شتر
پیاده نشوم پس سنگی بیاورد و در زیر قدم ابراهیم نهاد ابراهیم قدم بر آن سنگ گذاشته سر او را بشست و اثر
قدم ابراهیم بر آن سنگ بماند و در همان گرمی روانه شام شد نوبت دیگر بدیدن فرزند دلبند آمد قضا را
اسمعیل در آن وقت سیزده ساله بود بشکار رفته ابراهیم بر سر راه منتظر او نشسته بود که ناگاه اسمعیل

چون ماه دو هفته از شکار در رسید ابراهیم را چشم نظر بر روی دلدار اسمعیل شاد و محبت در دل او پیدا شد
غیرت الهی سلسله محبت را متحرک ساخت همین شب هشتم ذی الحجه که آنرا شب ترویه گویند ابراهیم بعد از
وظیفه عبادت بطریق عادت سر بر بالین استراحت نهاد در خواب با او ندا دادند که ای خلیل دعوی محبت
ما میکنی و مهر فرزند در دل راه میدهی اگر تشنه وصال مایی برخیز و بدست خود فرزند عزیز را خون بریز و در راه
ما قربان کن ابراهیم از هیبت این خواب بیدار شد و در اندیشه بود که آیا این خواب رحمانی است یا شیطانی
شب عرفه نیز همین واقعه دید علی الصباح هاجر را گفت برخیز و فرزند را خلعت فاخر در پوشان و شانه
چشمش را سرمه کن و گیسوی مشکینش را تاب ده که او را بمهمان عزیزی میبرم هاجر بفرموده قیام نموده گفت
ای جان مادر شنیده ام که ترا بکدام مهمانی میبرند از گیسوی تو بوی پیراهن یوسفی می آید و شنیده ام که باز ابراهیم در پیش است
ابراهیم گفت ای هاجر کار درویشی بیاریم تا ما راه بر داریم هاجر گفت کار درویش اجر میکنی ابراهیم گفت
شاید که قربانی باید کرد پس ابراهیم و اسمعیل از خانه بیرون آمدند ابلیس لعین گفت وقت آن است
که وسیله بزنم و حیله انگیزم تا خاندان خلت را براندازم پس نزد هاجر آمد و گفت هیچ میدانی که خلیل
اسمعیل را بکجا میبرد گفت بمهمانی دوستی ابلیس گفت ای غافل او را میبرد که گلوش را در راه خدا بزخم
خار خنجر آبدار گلنار گرداند هاجر گفت ای فرشته عجب که تو شیطان بنازی پدری چون خلیل و
پسری چون اسمعیل چگونه دل شود که او را هلاک کند گفت ای هاجر ابراهیم خوابی دیده است
حق تعالی او را گفته که فرزندان را در راه ما قربانی کن هاجر گفت چنین فرمان آمده است هزار جان هاجر و فرزندش
فدای رضای حق باد ابلیس لعین از هاجر نومید شده نزدیک خلیل شده و گفت ای ابراهیم در این کار تامل
نما و در این باب فکر کن ابراهیم دانست که او شیطان است تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاده بجانب وی
افکند ابلیس بدان متنبه نشد و گفت ای خلیل که دیده شیطانی میبینی ابراهیم گفت تو شیطانی و
ترا با انبیا دست نباشد ابلیس گفت آخر دولت میدهد که بدست خود چنین فرزندی را بکشی گفت ابراهیم
بجلال ذو الجلال قسم که مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان آید در راه او همه را باید فدا کنم

بکش فرمان بجای آورم زیرا که جز رضای دوست چیزی دیگر نخواهم در ضمیر ما نمی‌گنجد بغیر از دوست کس
هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ابلیس خسیس از وسوسهٔ خلیل جلیل محروم مانده
نزد اسمعیل رفت ای غنچهٔ گلستان رسالت هیچ میدانی که پدر تو ترا بکجا میبرد گفت بمهمان دوستی
گفت غلط کرده ترا بقربانی میبرد و میگوید خدای من بمن امر فرموده که فرزند را قربان کن
اسمعیل گفت ای پیر بدعقل اگر فرمان خدای خلیل است هزار جان اسمعیل فدای امر جلیل باد
ابلیس گفت ای پسر تو را تحمل تیغ تیز نباشد از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت تا نامم بر زفرمان نتیغ
بتیغ گر زنند هر دم مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم ابلیس دیگر باره مبالغه آغاز کرده
ابراهیم مقداری راه در پیش بود اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه میدارد ابراهیم
گفت ای پسر آن ابلیس و شیاطین است سنگی چند در کار او کن اسمعیل سنگی چند در کار او کرده
متاذی نشد باز اسمعیل چند سنگ دیگر باو بینداخت تا سه مرتبه اتفاق شد اما چون بمنی
رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود نشانده و کارد و رسن از آستین
بیرون آورد و گفت ای پسر تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی
میسر نشود و من که کمر مقامات بلیات بسته‌ام اما هیچ بلای بدین ابتلا نرسیده که در
خواب بمن فرموده‌اند که داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا بزخم تیغ
بیدریغ قربان کنم اسمعیل از روی خوشدلی گفت ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده‌اند
آنم که سر نمی‌کشم از خنجر بلا دارم بعشق روی تو دل در بلا استاده‌ام بکشتن و
آویختن چو شمع وز هیچ باک ندارم و از درد و بلا ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم
برای فرمان حق پسر در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راه رضای دوست
سر درباخت ابراهیم گفت ای پسر هیچ وصیت داری گفت آری سه وصیت دارم
اول آنکه در وقت کشتن دست و پای مرا محکم ببندی ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند مرا

جزع میکنی گفت ای پدر بزرگوار جزع نمیکنم اما این وصیت جهت آن میکنم یکی آنکه زخم کارد چون بر
بدن من رسد مبادا اگر دست و پا زنم بدین سبب نامم از جریدهٔ صابران محو کنند دوم آنکه چون تو
بر من واجب است مبادا که در وقت اضطرار دست یا جامهٔ تو بخون من آلوده شود و بدین جهت
از جملهٔ عاصیان باشم و وصیت دیگر آن است که در وقت قربان در روی مرا نگاه نکنی که درین
دو وصیت ملاحظه نموده‌ام یکی آنکه حضرت عزت غیرت ورزد بر بندگان ما دوست میدارم
و رو بهای کرد اگر ورا نزد او قرب و منزلتی دیگر است و یکی آنکه پدران را با فرزندان محبتی هست
مبادا که در حالت تیغ راندن نظر تو بر روی من افتد و مهر پدری بحرکت آید و در فرمان
حضرت تاخیر واقع شود و وصیت سوم آن است که چون ما بهجران کشیده مرا همراه تو نه بیند
آغاز زاری و بیقراری خواهد کرد درخواست من آن است که با وی درشتی نکنی و سخن بلحن نکوی
که فراق فرزند بر مادر بسیار صعب است و سلام من بوی رسانی و بگو ای مادر هر گل مینی که
جوانان تازه سوی بینی از گل رخ من یاد کن و قدم از سر خاک من نگیری که تو مانوس بودم
بر سر خاکم نشین ای شمع دردمند بهر من در فراقت اشک ریزم آه سرد من برین جام حسرت خورده‌ام
در خشت بالین کرده‌ام نازنینا در فراقت خورد و خواب من ببین ای پدر همسایگان و دوستان
مکتب را از من سلام برسان و بگو هرجا که جمع شوید از پریشانی و تنهائی من یاد کنید ابراهیم این وصیتها
قبول نموده بدل قوی دست و پای اسمعیل را ببست و خروش و افغان از ملا اعلی و ملائکه ارضی
و سماوات برخاست فرشتگان بنظاره استاده متحیر گشتند و بر حال پدر و پسر میگریستند و
میگفتند چه بزرگوار بنده است ابراهیم که از برای تو در آتش انداختن خود باک نداشت و اکنون
در راه خدای تو فرزند را قربان میکند و غم ندارد خطاب رب الارباب در رسید که ما او را خلوت
پوشانیده‌ایم و ساغر محبت نوشانیده القصه ابراهیم تیغ تیز را بر حلق اسمعیل نهاده هیچ
بار بریده ذره نبرید ابراهیم در غضب شده کارد از دست بیفکند بقدرت باری تعالی کارد با وی

در سخن آمد که ای پیغمبر خدا تو مرا امر بر بریدن مینمائی و خدا از بریدن باز میدارد من آن میکنم که خدا
میخواهد و در اخبار آمده که فرشتگان درین کار در تعجب بودند و از زبان ایشان تو مخبر میگفتند آیا ابراهیم
سخیتر است که فرزند را در راه خدا قربان میسازد و یا اسمعیل جوان مردتر است که برضای خود جان
درمی بازد و زبان حال خلیل میگفت جوان مردی مراست که فرزند عزیز را قربان میسازم و
اسمعیل اشارت میکرد که من جان عزیز خود را در راه او در میبازم و جبار جلیل هر دو را معزول کرده فرمود
که من سخیترم که ناکشته از ابراهیم بحساب کشته بر میدارم و ناخواسته از برای اسمعیل فدا میفرستم
در ملک بقا منم باستغنا فرد   با من دیگری را نرسد صحبت نبرد   عاشق خود معشوق خود و عشق خود هم
نقش ترا غبار بدنامی گرد   الحمد جبرئیل بر فدا ببرد و ابراهیم را بگو قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا بر رستگی
خواب خود بشارت کردی و بشرط فرمان برداری بجای آوردی جبرئیل در رسیده گوسفندی از بهشت بیاورد
و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند که قربانی ترا از تو قبول کردیم و از جهت فرزند دلبند تو فدا فرستادیم بنه
از دست و پای او بگشائیم و بدین گوسفند نه در بعضی روایات آنکه آن قوچی بود شاخ دار و در بهشت
چریده بود و بعضی گویند که آن گوسفندی بود که هابیل قربان کرده بود و در مرغزار بهشت میچرید تا آن وقت
و آورده اند که ابراهیم پوست آن گوسفند را سفره کرده خلق را بدان طعام میداد و دستم آنرا تا جرشته
کلیم بافت و ابراهیم در پوشیده و آن کلیم بحضرت محمد رسیده و بائمه انتقال یافت و الحال با صاحب
الامر است و آن سفره تا زمان موسی علیه السلام بود مادر موسی را در آن هنگام که موسی را در ان کهنه
بپیچیده در رود نیل انداخت حق تعالی موسی را در آب نگاه داشت القصه ابراهیم دست فرزند
بگشاد و پای گوسفند ببست و گفت ای فرزند حضرت جبرئیل سلام ملک جلیل بتو آورده و میگوید
که اسمعیل بر تیغ بلا صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بر دار و هر چه خواهی از ما بخواه
بر زبان حال آن اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت بار خدایا هر که در امت پیغمبر
آخر الزمان در حال جان دادن زبان او بشهادت روان باشد گناه او را بمن بخش جواب

آمده که ای اسمعیل

١٢٩

آمد که ای اسمعیل مراد تو برآوردیم   چون شدی از صدق دل قربان ما   سر نپیچیدی تو از فرمان ما
شد دعاهای تو در دم مستجاب   عاصیان را از تو باشد فتح باب   از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
منقول است که چون حق تعالی جهت اسمعیل فدا فرستاد ابراهیم را بخاطر رسید که اگر بدست خود فرزند را قربان
کردمی ثواب عظیم یافتمی حق تعالی بوی وحی فرستاد که از جمله خلایق کرا دوست داری خلیل گفت محمد را
حبیب و صفی تو است خطاب آمد که او را دوست میداری یا خود را ابراهیم گفت حقا که محمد را از خود دوست
میدارم و فرزندان او نزد من دوست ترند از فرزندان من حق تعالی وحی فرستاد که یکی از
فرزندان آن بزرگوار را بخواری و زاری در کربلا شهید خواهند کرد گرسنه و تشنه ابراهیم چون این بشنید
قطرات عبرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب عزت در رسید که ای ابراهیم
ثواب گریستن تو بر حسین بن علی برابر است که فرزند خود را قربان میکردی و از غم او تا قتل میگریستی که ثواب
گریستن در ماتم حضرت امام حسین علیه السلام چه مقدار است القصه ابراهیم اسمعیل را بهاجر
سپرده رحلت شام پیش گرفت چون سالی چند بر آمد جبرئیل آمد و گفت ای ابراهیم حق تعالی میفرماید که
در روی زمین خانه بنا کن گفت در کجا بنای آن کنم گفت بر شتر نشین و برو تا هر جا که این ابر بالای
سر تو میرود ابراهیم میرفت تا آنجا که امروز خانه کعبه است و آن ابر بمقدار خانه کعبه بایستاد و گفته
اند که جبرئیل خط کشید پس ابراهیم علیه السلام گفت من این خانه را از چه ابتدا کنم فرمان آمد که از
سنگ پس حضرت جبرئیل سنگ می آورد و ابراهیم بنا مینهاد و اسمعیل یاری میکرد چون خانه تمام شد
ابراهیم دست بدعا برداشت فرمود رب اجعل هذا بلدا آمنا و ارزق اهله من الثمرات من آمن بار خدایا
بگردان این بلد را بلد امن از قحط و مسخ و نیز آن از عذاب و روزی کن اهل این بلد را از انواع میوه ها
دعای او را اجابت فرمود جبرئیل و دردائیل را فرمان داد که ای جبرئیل برو و در حوالی مکه دوازده فرسخ
زمین سنگستان را بحوالی شام و دردائیل را فرمان داد که دوازده فرسخ زمین حوالی شام که خاک
نرم دارد و انواع اشجار میوه دار بر و برداشته بجای او بر چون دردائیل زمین شام را بحوالی مکه آورد آنرا

هفت بار بگو دیگر بگو دانه و اثر او بنا بر این طایف خواند بعد از آن ابراهیم روزی را بر مومنان
تخصیص فرمود گفت روزی ده قوله تعالی مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ هر که را که ایمان آورد از
آنان کرد کن این شهر باشند بخدا که روز بازپسین قال وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ
أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ گفت حق تعالی من روزی دهم مومنان را
که هر کس که کافر هم باشند برخوردار کردانم کافر را برخورداری اندکی پس مضطر کردانم او را بعجز و بیچارگی
و بکشم او را بسوی عذاب دوزخ و دیگر فرمود قوله تعالی رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
ای پروردگار ما بپذیر از ما بدرستیکه تو شنوا و دانائی بگفت و کردار رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ
لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ
التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ای خداوند بگردان ما را هر دو پا ثابت بر اسلام و گردن نهنده مر ترا بگردان از
فرزندان ما گروهی گردن نهنده گان و فرمان برندگان مر ترا و بنمای ما را مواضعی که در آن افعال حج بجای باید آورد
چنین میقات احرام و عرفات و منا و جای وقوف و قربانی و غیر آن از افعال حج و بپذیر توبه و بازگشت
ما بدرستیکه تو بسیار پذیرنده توبه تقصیر کننده گان و بخشنده بر گناه کاران بدانکه توبه بر هوان
بر سبیل خضوع و خشوع است نه توبه از گناه القصه ابراهیم چون خانه کعبه تمام کرد متوجه شام گشت
و روی بطاعت نهاد و خلق را طعام میداد و در خبر است که حضرت ابراهیم چون بعبادت ایستادی
آواز خوش و یکمیل راه رفتی آورده اند که بعضی از فرشتگان با خود گفتند که ابراهیم از بسیاری مال
چندین طاعت و عبادت میکند و دوستی حق تعالی را نوعی اختیار کرده که هر بلا بر سر او آید تحمل آن میکند
حق تعالی جبرئیل را فرمود برو خلیل ما را آزمایش کن بیاد کردن نام من جبرئیل آمد در بیت المقدس
که ابراهیم عبادت میکرد در گوشه نامی از نامهای حضرت الهی با آواز خوش یاد کرد ابراهیم چون نام
دوست را بآن آواز خوش بشنید گفت که کیست که نام دوست ما باین صدای دلکش یاد کرد
جبرئیل خود را بصورت درویش بنمود گفت ای درویش بار دیگر نام دوست مرا یاد کن تا نصف

مال تحفه را بتو دهم و گویند جمعیت ابراهیم بمرتبه بود که چهار صد سگ قلاده زرین در پی گوسفندان
او بودند جبرئیل علیه السلام بار دیگر نام حق تعالی بر زبان آورد ابراهیم را ذوق بیشتر گشت
ای درویش بار دیگر بگو تا هرچه دارم جمله ترا باشد بار دیگر گفت اینمرتبه بگو و حلقه غلامی در گوش من کن
چون بگفت شوق ابراهیم بنهایت رسید گفت ای عزیز تن را فدای دوست کردم اینمرتبه بحضور دوست من
نام او بر زبان ران جبرئیل گفت ای خلیل جلیل دوستی ترا سزاوار و در خور است من جبرئیلم و به آزمایش
پیش تو آمده بودم ای ابراهیم القصه ابراهیم را عادت چنان بودی که هرگز بی مهمان طعام نخوردی بار
هفت روز او را مهمان نیامد و روز هشتم دوازده تن جوانان نیکوروی در رسیدند ابراهیم السلام کردند
ابراهیم ایشان را بخانه برد چنانکه قصص دوازدهم قصه لوط بیان شود انشاء الله تعالی پس بشارت دادند
ابراهیم را باسحق و ساره از این تعجب نمود قوله تعالی قَالَتْ يَا وَيْلَتَا أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ
وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ساره گفت ای وای بر من آیا من ولد آورم
و حال آنکه من پیرم و شوهر من پیر بدرستیکه این بسیار عجب مینماید قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ
اللَّهِ گفتند ای ساره آیا تعجب میکنی از امر حق تعالی آورده اند که حق سبحانه و تعالی چهار فرزند با براهیم
کرامت فرمود اسمعیل از هاجر و اسحق از ساره و مدین و مداین از زنان دیگر اما اسمعیل را
پسری بود نام او قیدار ملک همه عرب شد بسیر کز بالائی او قبه و ملوک عرب همه تابع امر او بودند
و از اسحق پسری آمد نام او یعقوب و از یعقوب دوازده پسر چون یوسف چنانکه قصه ایشان
بیاید انشاء الله تعالی و از مدین شعیب پیغمبر پیدا شد و از مداین ملوک عجم آمدند پس عمر ابراهیم
بصد و بیست سال رسید پسران خود را بخواند اسمعیل از مکه و مدین و مداین از عراق عجم اسحق
خود همیشه با پدر بود ایشان را وصیت فرمود قوله تعالی وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ
يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ یعنی وصیت کرد
ابراهیم به پسران خود و یعقوب که پسر زاده او بود گفت که ای پسران من بدرستیکه حق تعالی شما را برگزید

وشما را دین پاکیزه پس باید که از دنیا بیرون نروید مگر آنکه مسلمان باشید اسمعیل گفت ای پدر
حق تعالی ترا پیغمبری داد و خلعت خلت پوشانید میخواهم بدانم که این مرتبه از چه یافتی گفت بسه چیز
حق تعالی مرا این مرتبه داد اول آنکه هرگز غم روزی فردا نخوردم و نگفتم که فردا چه خورم دوم آنکه هرگز بی مهمان
روزه نگشادم سیم آنکه مرا دو کار پیش آمدی که یکی کار دنیا بودی و دیگری کار دین بساختمی و کار دنیا از دست
بگذاشتمی چون فرزندان را وصیت کرد و رخصت داد تا فرزندان بجای خود رفتند و اسحق با پدر بود و
چون ابراهیم فرمان یافت بسیار [illegible] آمدند و تعزیت [illegible] اسمعیل مر اسحق را گفت ای برادر
مرا پای [illegible] از پدر [illegible] دارم اسحق گفت تو بنده زاده [illegible] اسمعیل
از سخن اسحق در هم شد جبرئیل آمد با اسحق گفت چرا اسمعیل را این سخن گفتی که سید ولد [illegible]
آخر الزمان است از پشت وی خواهد بود و بدین سرزنش که اسمعیل را کردی حق تعالی میفرماید
که بعزت من که خداوندم که حکم کردم که چون آخر الزمان شود فرزندان که امت محمد باشند فرزندان
ترا که امت [illegible] باشند بغارت [illegible] برند و [illegible] کشند و خدمت فرمایند پس اسحق چندان
بگریست که هر دو چشمهای او نابینا شد و بعد از دو سال حق تعالی جبرئیل را فرستاد و اسحق را
بشارت داد که ما از پشت تو چهار هزار پیغمبر بیرون آوریم که از ایشان بعضی هم از نسل تو باشد
از ما بشنود اسحق شکر خدای تعالی بجای آورد و از گفته خود پشیمان شده بود تا از دنیا بیرون رفت از
بزرگواران [illegible] آل محمد [illegible] موسی [illegible] بی واسطه در کوه طور از خالق نور بشنیده اما محمد
فراز عرش رب غفور بر بساط نور دوازده هزار کلمه بی کام زبان خدای تعالی بشنیده و خطاب
حضرت عزت [illegible] رسیده که چهار هزار [illegible] هزار خواهی [illegible] در حضرات [illegible] جبرئیل
در نزد ملک جلیل چهار صد [illegible] بار بموسی [illegible] آمده بود و پیغام رسانیده و بیست و چهار هزار مرتبه
بمحمد نزول یافته و سلام ملک علام و پیغام ذو الجلال والاکرام رسانیده و به بینی که تفاوت چه
از کجاست تا بکجا

فصل چهارم در قصه یعقوب و یوسف علیهما السلام آورده اند که چون یعقوب

فصل چهارم در قصه یعقوب و یوسف

دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوست داشتی و نظر رغبت بجانب او گماشتی زیرا
هم بحلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورت حال او را از کمال معنی خبر میداد
و جمال معنیش در آینه صورت جلوه می نمود برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آینه دل
نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته مرویست که در سرای یعقوب
درختی بود هر گاه وی را پسر آمدی از آن درخت شاخی برآمدی و با آن پسر ببالا میرسید و قوی گردیدی
چون پسر بزرگ شدی پدر او را بگرفتی و بوی دادی و گفتی این عصای توست که با تو نشو و نما یافته
چون یوسف علیه السلام متولد شد از آن درخت شاخ نرست چون بهفت سالگی رسید به پدر گفت
ای پدر بزرگوار هر یکی برادران مرا عصا داده چرا بمن نمیدهی خطاب از جانب رب الارباب رسید
که ای یعقوب از من چوبی بخواه تا بتو دهم یعقوب علی نبینا و علیه السلام دعا کرد و حق تعالی جبرئیل را بوی فرستاد
با عصای از چوب بهشت و گفت این را بیوسف ده و آن چوبی بود از زبرجد سبز شبی یوسف
در خواب دید که آن عصا را بر زمین زد و برادران نیز عصاهای خود را بر زمین زدند عصای یوسف
سبز شد و بلند گشت و برگ برآورده شاخها بکشید و عصاهای برادران را از بیخ برکنده و در دریا انداخت
و عصای یوسف بر جای خود باند یوسف از خواب بیدار شده ترسان و لرزان نزد پدر آمد یعقوب
گفت ای قرة العین من ترا چه رسیده است یوسف علیه السلام خواب خود را تقریر کرد چون پدر از آن
خواب خبر یافت چهره ایشان متغیر گشت با خود گفت این خواب دلالت میکند با آنکه روزی پیشوای
مردمان باشد و ما همه محکوم حکم او شویم و از وهب نقل است که یوسف در دوازده سالگی در شب
جمعه در کنار پدر خوابیده بود در واقعه دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمدند و او را
سجده کردند و یوسف از وحشت آن خواب بیدار شده با پدر گفت یعقوب دانست که مرتبه رفیع
خواهد یافت فکر فرمود که اگر برادران این خواب را نیز بشنوند چون تعبیر خواب وقوف تمام دارند هر آینه
قصد وی کنند گفت این خواب را با برادران مگوی چنانکه حق تعالی خبر میدهد و حذرا من اطالة الحرف [illegible]

فصل چهارم در قصه یعقوب و یوسف

دوازدهم پسر

میرود و بر ترجمه اکتفا مینماید یعقوب گفت ای یوسف آنچنانکه حق تعالی ترا برگزید بدان خواب بر نبوت
و پادشاهی تعبیر خواب از قتاده مرویست که در عهد یوسف علیه السلام تعبیر خواب بر آزاد
نیمه است و روایت است که حق تعالی چهار دانگ حسن یوسف ارزانی فرموده بود و دو دانگ
دیگر بجمیع بندگان قسمت کرده ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که آنحضرت فرمود که شب
معراج چون مرا بآسمان بردند یوسف را دیدم با حسن عجیب و لطافت غریب متعجب شدم پرسیدم که این
کیست گفتند یوسف است اصحاب ازان حضرت سوال کردند که یوسف را چگونه دیدی فرمود چون
ماه شب چهارده و در روایت آمده که حق تعالی صورت پیغمبران را با آدم نمود وی یکی را بدید در طبقه آسمان
ششم یوسف را بدید تاج وفا بر سر نهاده و تخت پادشاهی نشسته و ردای کرامت بر دوش افکنده
و بر راست او هفتاد هزار فرشته ایستاده و بر چپ او نیز هفتاد هزار و به تسبیح و تهلیل آواز
بر داشته و در پیش او درخت سعادت خوانندی آدم علیه السلام گفت بار خدایا این کیست ندا رسید
که شخصی از فرزندان تو که همه مردمان از او حسد برند بجهت آنکه آنچه با وعطا خواهم نمود گفت بار خدایا
همه بوی خواهی داد فرمود حظی تمام از حسن آدم او را در بر گرفت و بوسه بر چشم او داد و گفت
لَا تَاْسَفْ يَا بُنَيَّ وَاَنْتَ يُوْسُفُ بخواند و همواره می برکه من تو یوسف و در حسن نادره زمان
و یگانه دوران پس اول کسی که او را یوسف نام نهاد آدم بود و در خبر است که یوسف علیه السلام در شب تار
نور از روی او چنین روشن بودی و جعد موی و خوشخوی و کمان ابروی و شیرین سخن و پسته دهن و زهره
جبین و سرخ لب و با حلم و با ادب و فراخ دیده و بینی کشیده و سروقد و گلنار رخ و باریک
میان و خرد دندان و بر رخ راست او خالی بود سیاه و در میان دو چشم مبارک او علامت
نورانی بود که پنداشتی ماه تابان است و چون بخندیدی یا سخن کردی نور از دندانهایش تافتی که در و
دیوار را روشن ساختی القصه چنین خواب مذکور را از پدر بیان کرد و بعضی از زنان و برادران
او می شنیدند چنین نازش مکه برادران یکجا نه آمدند صورت حال باز نمودند ایشان را عرق

حسرت

حسرت و حسد در حرکت آمده بتدبیر دفع او مشغول شدند با یکدیگر گفتند که مردم کارزارم
و کار روان با قوت و شوکت یوسف و ابن یامین خورد و ضعیف و پدر روا در راه ایشان گمراه شده
یوسف پدر را فریفته و خواب جهانداری در دفع بر ما یافته فضل در باره او مایه کرد که از پدر جدا شده تا چون
پدر او را نه بیند ما را دوست دارد و یکی گفت بکشید او را از بلای او برهید و در تفسیر آورده اند
که شیطان بصورت پیری بر ایشان ظاهر گشت و گفت یوسف بخواب که شما را بچه کار دید گفتند
تدبیر چیست گفت او را بکشید یا بیفگنید او را در زمینی که او را تر دوان بسیار باشد تا از او خلاص شوید
بعد از آن توبه کنید یکی از کبار شیطان اینست که مردمان را وسوسه میکند که امروز گناه کنید
فردا توبه کنید و ایشان را غافل میسازد پس یکی از برادران که یهودا بود و در عقل
برادران بیشتر داشت گفت مکشید بلکه او را در چاه افکنید تا بعضی از راه گذران او را
فرا گیرند و بناحیه دیگر برند پس همه بدین متفق شدند و آورده اند که روزی یعقوب چیزی طعامی پخته
بعده در جوار او درویشی بود بوی آن طعام بشنید و کسی ویرا از آن نصیب نداد خطاب آمد که ای یعقوب
چنین آمد درویش را از طعام محروم ساختی پس ببلای من رانجی شو تا آگاه باش القصه برادران نزد
پدر آمدند و گفتند فصل بهار رسیده و سبزها دمیده چه شود یوسف را با ما بفرستی تا در تماشای سبزها
یعقوب گفت من بی بهار رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم شد روا مدار که شما در گلزار
باشید و من بخار هجران یوسف گرفتار فرزندان از آن پدر محروم شدند و پیش یوسف آمده انواع بازیها
کردند از تماشای سبزه و صحرا با وی در میان آوردند یوسف که نام تماشا بشنید و آن بازیها بدید خاطر مبارکش
بآن متوجه شد و با برادران پیش پدر آمدند و طلب رخصت نمود یعقوب علیه السلام در فکر دور و دراز افتاد
و پسران گفتند ای پدر چه تامل میکنی چیست ما را بیوسف علیه السلام اعتماد نمیکنی او را بفرست او را که باد و گلها بنشیم
و بازی کنیم و خاطر مبارک خود را پریشان مسازیم و او را نگاه بداریم یعقوب گفت اندوه من از آن است
که او را از نزد من ببرید و از او غافل شوید و گرگ او را بدرد چنانچه آن زمین گرگ درنده بسیار است بیت

ازان ترسم از غافل نشینند زغفلت صورت حالش ببینند دران ویرانه دشت محنت انگیز
کشن گرگی برو دندان کند تیز گفتند ای پدر این چه سخن است که میگوئی ما گروهی قوی هیکل که هر یک با ده شیر نر
کار بر توان کرد میکنیم که اگر گرگی برو آزار رساند بلکه خائب و خاسر باشیم چون مبالغهٔ فرزندان بدید و مقالهٔ
ایشان شنید و مهر یوسف بگشت و تمامت کرده و حوالت به نمود دل برالم هجران نهاده بقضای ربانی رضا
بصحرا رفتن یوسف رضا داد بلا را در دیار خود صلا داد فغان کین چرخ دولاب بهر روز بجای افکند
ماه دل افروز بفرمود تا سر و تن یوسف را بشستند و مویش را شانه کردند و جامهای خوش بر وی پوشانیدند
و پیراهن ابراهیم خلیل که جبرئیل از بهشت آورده بود در وقت انداختن بآتش نمرود و تعویذ وار
بر بازوی وی بست و او را به برادران سپرده زبان قضا این ندا بگوش جهانیان میرساند که آرایش برای
شب وصل باید امروز روز فراغ است آرایش چه کار آید پس فرمود که بروید بیرون دروازهٔ
کنعان در زیر شجرة الوداع و آن درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران وی تا آنجا وداع کردندی و
دوستان و خویشان تا بدان درخت بمعیت رفتندی گویا بیخ آن درخت بآب اندوه پرورش
یافته و شاخ و برگش در هوای محنت و بلای نشو و نما پذیرفته نهالی کاشت دهقان محبت بزیر دل
نشین ریزد و سر نخاند و بخشش خون و شاخش درد پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در زیر آن درخت
قرار گرفتند یعقوب با جامه و عمامه نشستی و عصا در دست گرفته روی بدروازه نهاد چنین از رسم بود
که یعقوب بمعیت فرزندان تمامی اهل کنعان آن صورت مشاهده میکردند تعجب مینمودند و از سر
و حقیقت احوال بیخبر بودند و زبان حال یعقوب این نغمه میسرود میان بسته بعزم سفر سراهت
سرشکم دیده منم پرود که راه بگیر چون نظر یعقوب بفرزندان افتاد همه از جای خود برجسته دست
و پای پدر را بوسیدند یعقوب بهیچکدام التفات نکرده یوسف را در بر گرفت و روی بر دوش نهاد
و گفت ای فرزندان معذور دارید که ازین پسر بوی پدر و جد میشنوم و از دیدنش سیر نمیشوم بعد گفت
ای فرزندان اگر توانستمی یوسف را بر داشتی با شما بردمی اما ضعیفم و نحیفم و منتظر دیده ازین

وگفت زنهار زنهار که تا شب در صحرا نباشی و دل را بغم پدر را بناحق فراق نخراشی که فراق برد
نباشی ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیائی بیم آن است که از آتش فراق بسوزم و هزار شعلهٔ جانسوز
در کانون سینه برافروزم یوسف قدم گرد که تا پشت پای مبارک پدر را ببوسید پدر مبارک سر او را
برداشت و پیشانی نورانی او را ببوسید و گفت یا قرة العین من زمانی مرا انتظار مگذار و ساعتی در غم من
قرار گیر که فردا بر سر راه چه آید و چه نوشته اند نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل که بحر حادثه نهاده
پس ای جان ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم بشنو و در خاطر خود نگاه دار اول آنکه ای فرزند
دلبند خدای را بهیچ حال فراموش مکن و در هر جا که باشی ذکر او را از زبان و دل خویش
دور مدار و هیچ وقت و افزایش در سفر و در حضر برابر ذکر او باشی دوم اگر ببلای مبتلا شوی دست
هم از فضل او جوئی گویا هر که سررشتهٔ تدبیر را از دست بهار افکند در حبل المتین کرم او زند
زود از بلا برون آید سیم حَسْبِیَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ که جدت ابراهیم را که در آتش انداختند این
کلمهٔ طیبه گفت خبر آتش نمرود و از او مندفع شد چهارم ای پسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش
نکنم با مهر تو در خاک خواهم رفت با عشق تو سر ز خاک بر خواهم زد آورده اند که یوسف را
خواهری بود دینا نام در آن ساعت که برادران و پدر رفتند در خواب بود ناگاه در واقعه دید که
یازده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم آن واقعه از خواب درآمد پرسید که یوسف کجاست
گفتند با برادران بصحرا رفته گفت پدر او را اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار خود کرد
قدر بفراق یوسف داده و از دل برآورد و پس بتعجیل تمام روی بدروازهٔ کنعان نهاد تا بزیر شجرة الوداع
رسید برادران دید که با یوسف در سخن است او نیز در پای یوسف افتاد و گفت ای برادران با پنج برابر چه انگار
که من یکی از کنیزان توام و مرا با خود ببرید که تا هر منزلی که نزول کنید من خاک آن زمین را بمژگان بروبم و اگر
مرا نمیبرید زنهار زنهار روی این عاجزه را بدرد فراق و سوز اشتیاق پیچان زد و جگر این ضعیفه را بآتش مریزید
و دینا از جانب من نالید و در آن محل درهای آسمان گشاده بودند و سکان سموات و حور العین ایستاده و

مقربان درگاه احدیت چلکی زفغان و خروش آمد زبان حکم از نی میلکف ای یعقوب تو از
مفارقت یکشبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری و تقدیر پادشاه لم یزلی میفرمود ای پیغمبر علام
از غربت یوسف و محنت او چه خبر داری پس یوسف پدر را وداع میکرد میکنند آنکه وداع کردن
خویش را تازه داغی مینهد بر سینه ایشان را پس یوسف دست پدر بزرگوار و خواهر خود را بوسه داد
ایشان را وداع فرمود و با برادران روی براه نهادند چه یوسف را با آن اخوان سپردند فلک گفت
که گرگان بره بردند یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر نخواهم رفت تا شما باز آئید و روبیل را گفت
تو از همه بزرگتری یوسف را بتو میسپارم زنهار که از صحبت او غافل نشوی و اعتماد بر برادران نکنی
روبیل قبول کرد اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید و زود از نظر من
غایب نشوید یعقوب آه سرد از دل پر درد بر آورد و گفت ای عزیزان یوسف را باز آرید تا یکبار دیگر
ببینم و از بوستان جمالش میوه لقا بچینم یوسف را نزد پدر آوردند یعقوب او را در بر گرفت و گفت
ای نور دو دیده گریان منی هم داغ نه سینه بریان منی بهر تو قدم بر سر عالم زده ام باز آی که تو ماه
جان منی ای فرزند ارجمند و آرام دل مستمند دل از صحبت مهر پدر برداشتی و پدر را در فراق خود مبتلا ساختی
یوسف پدر را تسلی داده وداع کرد و روی براه آورد و چون از دیده پدر غایب شدند یعقوب
با دل بریان و دیده گریان آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی نمی از دیده می بارید و بهر دمی آهی از سینه
بر میکشید و میگفت رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند آشفتگی زلف توام در دماغ ماند چون
یوسف مراجعت نموده بنزد درخت وداع رسید از هر شاخ آواز الفراق الفراق شنیده دانست
که از پرده غیب رنگ دیگر آمیخته اند و نیرنگ بر انگیخته روی آسمان فرزندان یعقوب یوسف را
بچشمان پدر تا می نمودند زیکدیگر بهر دوش می بودند چون آن بر سر دوشش کردی که این یکی در آغوش
گرفتی چه با در دامن صحرا نهادند بیکبار دست جفا کار گشادند و او را بر زمین زدند که ای فرزند راحیل
تا چند بار تو کشیم بیا پیاده شو و پیش ما برو یوسف بگریه در آمد که ای برادران عزیز چه گناه کرده ام که

که با من این خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید و ایشان آغاز طعن کرده گفتند ای صاحب خوابهای کاذبه
از آن ماه و آفتاب و ستارگان درخواه تا بفریاد تو برسند لطیف گفت شما را چه شد آخر بیاد از
عهد پدر یاد نکنید و بر کودکی من رحم نکنید ایشان سخن او را التفات ناموده طپانچه بر رخسار
او میزدند و او را میدوانیدند چون چند قدمی پیاده دوید نعلینش بکشید و از ترس اخوان پای
برهنه بر سر خار و خاشاک میرفت تا پای مبارکش مجروح شد برهنه پا قدم بر خار میزد ز گل
بر خار و خس مسمار میزد کف پایی که هیچش گل نخسته ز زخم خار خار آگشته رنگ
بس او را بزاری و خواری بر روی زمین میکشیدند و او هر چه جزع میکرد بجایی نمیرسید و نزد هر برادر که
میدوید طپانچه بر روی او میزدند بزاری بهر که روی دامن کشیدی بجز زاری کریاش در میان
نگریه هم ورا در پایها فتادی به خنده بر سر او پا نهادی پس یمزال او را در صحرا میدوانیدند
و لگد بر اندام مبارکش میزدند تا وقتیکه آفتاب ارتفاع یافت و هوا چون سینه
یعقوب سوزناک شد تشنگی بر لطیف غلبه کرد بنوعی که یارای سخن گفتن نداشت او را
بروبیل گفت که برادر تو از همه بزرگتری و پدر مرا بتو سپرده بارای بزرگی تو در فرود من
رحم نمای روبیل گفتار او را التفات نکرده طپانچه بر روی او زد که برگ گلش چون بنفشه کبود
گشت نزد شمعون آمد که شربه آبی مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب در کشم و نفحه را
در باره عطش فرا تر کنم و آن مشربه بود که یعقوب علیه السلام از برای یوسف مقداری آب
و شیر آمیخته بود در آن ریخته شمعون بستده و فرمود که هنوز از لب یوسف بوی شیر می
آید و او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه گشتی ازین مشربه شربتی بچشان چون یوسف
آب طلبید شمعون هر چه آب در مشربه بود بر زمین ریخت و گفت مارا داعیه آن است که
خون تو از حلق تو بریزیم یوسف چون حدیث گشتن بشنید بر خود بلرزید و از آب و نان
فراموش کرد چه نو میدانه از ایشان ناله بر داشت ز خون دیده برگ لاله می کاشت

کهی در خون کهی در خاک مخیف زانده و دل صد چاک کجا رسید آخر کجائی ز دست من
چنین غافل بوده‌ام و چون او را قصد برادران محقق شد روی بفلک دعا آورد ای خداوند
که جدم را با آتش نمرود از آن نجات دادی بر بیچارگی من رحم کن و مرا از شر ایشان نجات ده یهودا
که این مناجات بشنید عرق اخوتش در حرکت آمده عرق مروت بر جبینش نشست روی بیوسف کرد
و گفت ای برادر دل فارغ دار که تا جان در بدن دارم نگذارم که قصد تو کنند برادران چون
حمایت یهودا را بدیدند دست تعدی در آستین آورده کشیده از سر قتل یوسف در گذشتند
و رای ایشان بر آن قرار گرفت که او را در چاهی افکنند که بر سه فرسنگ کنعان بود و بقول اصح
سر آن چاه تنگ بود و پائین آن گشاده و هفتاد گز عمق داشت و بعضی بیشتر نیز گفته اند و از طرف
جاده در افتاده بود یوسف را بر سر آن چاه آوردند یوسف هر چند تضرع و زاری میکرد و چنگ
در دامن یکی از برادران میزد فایده نداشت و هر چند از ابر دیده اشک حسرت می‌بارید در زمین دل
قهر برادران گیاه وفا نمی‌رست یوسف چون دانست که از سر آن چاه در نمی‌گذرند گفت
مهلتم دهید تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه میدانی گفت آخر نه پیغمبرزاده‌ام
و با پدر بسیار در محراب بعبادت و طاعت ایستاده یهودا برادران را درخواست کرد
تا یوسف را بگذاشتند که دو رکعت نماز بگذارد و روی بر خاک نهاد و گفت خدایا تو خلاص
بتر سیدم و زمام اختیار را بقبضهٔ اقتدار باز گذاشتم چون از نماز فارغ شد
برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت ای هیهات هیهات زنده با عورت پوشش می‌باید و مرده
بیکفن نمی‌شاید بگذارید اگر بمیرم مرا کفن باشد و اگر نه ستر پوشش من باشد گفتند البته
پیراهن می‌باید بیرون کرد و غرض شان آن بود که پیراهن را بخون آلوده به نزد پدر برند تا
گواه صدق باشد با آنکه گفتند گرگ یوسف را خورد القصه بغضب پیراهن از تن یوسف
برکندند و رسن در میان وی بستند و بچاهش فرو گذاشتند میان شان را که بعد مسافتی

به نیمهٔ چاه رسید رسن را در اوند پیوند کشیده تا از زمین پیراهن او چه مراد از غنچهٔ خوبان شده تن او
فرو آویختند آنکه بچاهش بچاه انداختند از بیم رسوائی حیله یوسف را بچاه آویختند گفت ای
برادران هر چه کردنی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجا آوردید شما را بخدا میسپارم بشنوید گفتند
جهت گفت پدر را بگوئید برادر در جانب او وداع گذارید و چنانکه شنیده‌اید و دانسته باشید چه کرده اید که
اگر به اندازه خشم کرد و شما را عقوبت کند و مرا طاقت آن نیست که بعقوبت پدر درمانید
روبیل که این سخن بشنید روی درهم کشیده کارد برزد و رسن را ببرید یوسف گفت دریغ که دیدار
پدر ندیدم و رشتهٔ عمرم منقطع شد دل از همه بر داشته خود را بلطف حق سپرده فرو رسید حضرت
جبرئیل بیک پر زدن از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید یوسف را در هوا بگرفت آهسته آهسته بته
چاه رسانید یوسف مدهوش وار بیهوش شده بود و را بر سنگی نشانید خطاب در رسید که ای جبرئیل
پیراهن خلیل که از بهشت است برد و بپوشان و شربتی از انهار جنت بوی نوشان و مرا وداعی کن
تحفه بر جواهر‌های او نماید تا شود و چون بهوش آید بگو که دیگر غم مخور که ما ترا برای تخت و جاه و نبوت
آفریده‌ایم نه برای تخت چاه و مذلت جبرئیل بگفت آنچه اجازت ده که من خود را بصورت یعقوب
نمایم تا ازو فی الحال تسلی یابد به فرمان در رسید که چنان کند جبرئیل بصورت یعقوب بر آمد و سر یوسف را
در کنار گرفت چون بهوش باز آمد سر خود را در کنار پدر دید بر خواست و هر دو دست خود را بگردن
روح الامین انداخت و فریاد بر کشید که ای پدر بزرگوار کجا بودی که برادران با ما چها کردند آب
و نان از من باز داشتند و رخسار مرا بضرب طپانچه گلرنگ کردند و گیسوان مرا با خاک و خون بر آمیختند و در میان
قعر دریای من بستهٔ رسن بچاه در آویختند یوسف این نوع سخنان میگفت و از دیوار چاه آواز
ناله و آه بر می آمد و جبرئیل هم میخروشید و ملائکه میگریستند آخر الامر جبرئیل را طاقت نشد گفت ای یوسف
من یعقوب نیستم و روح الامینم و فرستادهٔ حضرت رب العالمینم پس سلام الهی بدو رسانید و از
طعام و شراب بهشت بوی خورانید پیراهن خلیل که تعویذ وار بر بازوی او بسته بود کشود و در وی پوشانید

درویش پوشانیدند آنگاه مژدهٔ خلاص و نجات از چاه و رسیدن بمرتبهٔ عزت و جاه بگوش هوش او رسانید
و خواست که بمقام خود باز رود ندا رسید که ای جبرئیل دو ساعت دیگر در تک چاه بمان و قرار گیر که یوسف
تنها و غریب است و از یار و دیار خود دور مانده آورده‌اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند
و یعقوب هر روزه بانتظار یوسف در زیر درخت الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق در میگفت
نماز شام در آمد و اثری از فرزندان ظاهر نشد دود از نهاد یعقوب بر آمد و گفت ای دینا برادرانت را
چه شد که نیامدند و ماه رخ یوسف هم از افق مراد طالع نمیشود دینا پدر را تسلی میداد و انواع سببها
تقریر میکرد و یعقوب آن شب همه شب در فکر و اندیشه بود چشم مبارکش در خواب نمیشد و دلش آرام
نمیگرفت و مضمون این ابیات ادا مینمود امشب شب مسدود گره روزن صبح یاد دست شبیب نیک
در کردن صبح بامداد یعقوب بیامد بر پشتهٔ بلند که بر آن صحرا مشرف بود بنشست و خبر از فرزندان خود میجست
و دیده براه فرزندان نهاد و فرزندان آن شب بر سر چاه بودند و خواب بر ایشان مستولی شده بود و از
خواب نجنبیدند فرصت یافته خود بر سر چاه شتافت آواز داد که ای برادر من یوسف آیا زنده یا مرده یوسف
گفت تو کیستی و از حال من چه پرسی و از غریبان بکس یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا گفت
ای برادر در وقت وصیت است نه هنگام تعزیت گفت چه وصیت داری فرمود وصیت من آن است که
نماز شام با برادران بخانه روی از بیکسی من برانه نشینید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آورید و در
محنت جامه پوشیدن از برهنگی من فراموش مکنید و در هنگام جمعیت و عیش و غمگساری مرا بخاطر آورید یهودا
از سوز این وصیت خروش بر کشید و او مرد بلند آواز بود آواز او بگوش برادران رسید بر جستند و بر
چاه آمدند یهودا را ملامت کردند و سنگی محکم بر سر چاه نهادند و روانهٔ کنعان شدند و پیراهن یوسف
بخون گوسفند آلوده کردند نزدیک نماز وقت بود که بحوالی آن پشته که یعقوب بر بالای آن بود رسیدند چون
گرد ایشان نمایان شد یعقوب گفت ای دینا خبر تراه رسید گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان
نیست یعقوب از استماع این سخن آه سوزناک از جگر غمناک بر کشید و گفت ایشان را آواز ده

تا بر بالای

تا بر بالای پشته بر آیند دینا نعره زد که اولاد یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا انتظار میبرد و چون فرزندان
دانستند که پدر آنجا است دست بر سر زده چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون فوج پس هنگام
خروش بر آوردند یعقوب پرسید که اینچه آوازیست دختر مضمون آن فریاد به پدر گفت یعقوب چون
این خبر بشنید از پای در افتاد و بیهوش شد دینا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر را دریابید که
حال او دیگرگون شد و عنان اختیار از کف او بیرون شد ایشان شتاب کنان برسیدند
و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان بر آمد روبیل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست
در دامان مبارکش نهاد و از نفس پدر خروش بر کشید یهودا گفت ای برادران این چه بود که کردید
پدر را ضایع کردید و برادر را در چاه انداختید و زبان ملامت بر خود دراز کردید و پرده خود بدریدید و رشتهٔ
پیوند خود بتیغ قطیعت ببریدید پس پدر را برداشته بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا
صبح بدمید چشم باز کرد و گفت نور چشمم کو ایشان متفق گشته گفتند ای پدر ما در صحرا بتیر انداختن
و دویدن بازی کردن مشغول بودیم یوسف را نزد مطبخ خود نشانده گرگ او را بخورد و پیراهن خون
آلود را بیعقوب نمودند و یعقوب دیگر باره بیهوش شد و فرزندان بیا آن بجانبش در آمدند گریان
گریان و نوحه کنان و قطرات اشک از دیده دینا بر چهره یعقوب چکید دیده بگشاد و گفت من در کجام
گفتند در منزل کرامت خود در میان فرزندان و گفت یوسف من در اینجا است گفتند فرزندان دیگر هستند
گفت چه حاصل پس پیراهن یوسف را طلبید و بر او بوسید و در پیراهن نگاه کرد و گفت نه چنین است که شما
میگویید پسران از این سخن منفعل شدند روز دیگر بچراگاه رفتند و با خود گفتند تدبیر باید کرد تا اندیشه
از دل پدر بیرون رود بعضی گفتند که صلاح آن است که یوسف را از چاه بر آریم و اعضای او را پاره پاره
کنیم و استخوان او را بر پدر آریم تا این تهمت از ما رفع شود یهودا گفت شما با ما عهد کردید که یوسف
نکشید و ایشان را منع نمود نماز شام که بخانه آمدند پدر گفت اگر شما را است میگویید آن
گرگ که یوسف را خورده بگیرید و نزد من آرید تا صدق قول شما معلوم کنم ایشان بصحرا رفته گرگی را بگرفتند و دست

و پای وی را ببستند نزد یعقوب آوردند یعقوب گفت دست و پای او را بگشائید چون گشادند گفت
ای گرگ نزدیک من آی گرگ نزدیک یعقوب آمد یعقوب گفت ای گرگ شرم نداشتی که جگر گوشهٔ مرا خوردی گرگ
بسخن در آمده گفت بحق محاسن سفید تو که من فرزند ترا نخورده ام بدرستی که خون و گوشت پیغمبران بر ما
حرام است و من مظلوم و غریبم و بر من دروغ بسته اند یعقوب گفت برای چه بدین زمین آمده گفت یا نبی الله
مرا در اینجا خویشاوندی بود و بزیارت ایشان آمدم پسران تو مرا گرفته نزد تو
آوردند یعقوب بفرزندان گفت این چه چیز است که نفسهای شما را آراسته است برای شما پس کار من
صبر است و نیکوئی از خدای عز و جل میخواهم القصه یعقوب چندان بگریست که هر دو چشمهای وی سفید شد
و بزبان حال بیان این مقال میفرمود از بار غمت قامت دل حلقه نون شد صد شکر که این نخل از این بار
نگون شد تا عکس بروی تو در دیده ام افتاد خورشید نظار از دیده برون شد آورده اند که جبرئیل
سه روز در چاه رفیق یوسف بود و در تسلی او میکوشید چون خواست که از او مفارقت کند یوسف
از وحشت و بیکسی بگریه بنالید و از چهارم کاروانی نزدیک آن چاه آمدند و ایشان جمع بودند که از مدین
بمصر میرفتند پس وارد خود را بسوی آن چاه فرستادند وارد کسی گویند که آب آورد کاروان با او تعلق
دارد که آن مالک بن ذعر خزاعی بود از اهل مدین چون بسر چاه آمد دلو را بچاه فرستاد و یوسف
در رسید که در دلو نشین که این کودک تو در این جا آمده یوسف در دلو نشست مالک دلو خود را گران
دید متحیر گشت بچاه فرو نگریست آن ماه را دید در دلو نشسته گفت مژده که این پسر است که دلو را
گران کرده است پس او را بیرون آورده از رفقای خود پنهان داشت و آورده اند که یهودا را عادت چنین بود
که هر روز یکبار بر سر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی در این روز بر سر چاه آمد هر چند آواز داد جواب نشنید
پس بطلب یوسف در پی کاروان آمد او را نزد مالک بن ذعر یافت برادران را خبر کرده نزد مالک
آمدند و گفتند این غلام ما است گریخته مالک گفت باین عیب چگونه میفروشید گفتند هر چه میخواهی بده اما بشرط
آنکه او را از این ولایت بیرون بری و غل در گردنش بنهید دست و پایش در زنجیر کشید که گریز پا است

و او را

و او را آراسته داشته باشی که غلام متمرد و سرکش است تا آرام گیرد القصه او را در معرض بیع در آوردند
مالک گفت زر همراه نداشتم بضاعت خریدم و باقی درهم چند باقی مانده گفتند هر چه میخواهی بده و یوسف را
بدست او دادند و او را بفروختند بهای اندک که آن هفده درهم بود که یهودا از آن جمله برداشت در خرقه
که یوسف و رسن در آن بسته بود نظر کرد و حجاب خود را او آن بدید از آن تعجب نمود و با خود گفت اگر بنده بود بی
از عدد و حصر تجاوز نمود پس خدای تعالی بسبیل امتحان ثمن بخس بر او نمود القصه اول حکمی که مالک
یوسف بخرید بفرمود که برادران خواست که یوسف را در غل و زنجیر کشید یوسف را چنین حکمش بر آنها افتاد
و فغان برداشت مالک گفت ای غلام بر گردن کار از غل و زنجیر گریز نیست یوسف گفت من از غل
و زنجیر شما نمیترسم بلکه از آن حکم مرا یاد آمد که ملک تعالی بزبان خود در نزع میفرماید که بگیرید این بنده را که عاصی است
او را غل در گردن نهید که گردن از اطاعت پیچیده مالک از این گفتار متعجب شده آهسته بود گفت
ای غلام مترس که من ترا در نظر خواجگان تو زنجیر میکنم و از این منزل کوچ کنیم بند از پا و غل از گردن تو
برمیدارم القصه قرصی از آهن بر سینه اش نهادند بلکه در طوق تسلیمش نهادند فرزندان یعقوب
خاطر جمع نموده روی بکنعان نهادند یوسف دیگر باره آغاز گریه کرد و مالک گفت ای غلام چرا میگریی گفت
ای مالک تحمل فراق ندارم دستور بده تا بروم و فروشندگان خود را بار دیگر ببینم و وداع کنم مالک
گفت ای غلام من از ایشان مهر و محبت بر تو ندیدم گفت ایشان را از من نفرت است و مرا بر ایشان
رغبت است و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم تو کرم فرما و ایشان را
بگو تا توقف کنند مالک آواز داد و کاروانیان آهسته باشید که این غلام میخواهد از تو بحل طلبد یوسف
بزنجیر کشان نزد برادران آمد گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم توقع دارم که در وقت پیری
پدرم را تسلی و خدمت بهر نوع توانید مراعات او کنید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت
ای جان برادر کار خود را بخدا باز گذار پس یوسف را با غل و زنجیر و پلاس بر شتر افکندند و غلامی زشت
روی و بدخوی را بر او موکل کردند و کاروان بجانب مصر روانه شدند و شب همه شب میراندند سحرگاه

که بمقابر اسحق رسیدند یوسف در تربت مادر خود را بی اختیار خود را از بالای شتر در انداخت
و قطرات عبرات چشم باران نیسان بر روی ارغوان ریخت و آواز داد که ای مادر سر بردار
و فرزند خود را اسیر وار ببین که غل بر گردن نهاده اند و پلاس کهنه پوشانیده اند و پایم زنجیر بسته اند
تهمت بندگی مرا افروخته اند و دل پدر مرا بآتش سوزان سوخته اند ناگاه از قبر او صیحه بر آمد که ای فرزند
پسندیده و ای نور بصر تو دیده بسیار گریستی و بند غم مرا افزون ساختی اندوه مرا حرکت مکن که خدا با صابران است
اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را در شتر ندید بالای سر دویده او را دید
که بر سر قبر نشسته زار زار میگریست آن بی رحم جفاکار از روی قهر و غضب طپانچه بر روی یوسف زد
که رخساره نازکش خراشیده خون آلوده شد گفت خواجگان تو راست میگفتند که تو گریز پائی یوسف
فغان از دل بنالید که غلغله در ملکوت افتاد فی الحال شد قهر الهی بوزید و غبار بر خواست و صاعقه
از ابر و رعد هوا پدید شد و غرش رعد ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از چندین روز گناه تازه نکردیم
که موجب این عقوبت باشد آن غلام گفت این بشوم منست که درین ساعت طپانچه بر روی این غلام
عبری زدم مالک گفت سبب چه بود او گفت خود را بگریز انداخته میل گریختن داشت یوسف گفت ای مالک
من سر بر تربت مادرم نهاده بودم بآن جانب مادر رسیده مهر و تحمل از من رمیده شده بی اختیار خود از رشته انده
و غم دل بیاد او میگفتم کاروانیان همه بگریه در آمدند و آغاز تضرع و زاری کردند که اگر این عاقبت این
کار را که برانگیخته فروختن یوسف است و لب مبارک که بجنبانید باد صبا بیارمید و هوا صاف شد
مالک چون این حالت مشاهده کرد بغر و تا از غل از گردن یوسف بر داشتند و جامهای نیکو در وی پوشانیدند
و بر ناقه تیز رو خوش رفتار نشانیدند القصه اورا مالک بمصر در آورد و بمصر آمده نزدیک از ده
میان مصر نشانده قصه مشهور که آمدن مالک اینکه از سفر باز بغرابی غلامی گشته و ساز و در آن زمان
پادشاه مصر ریان بن الولید عملیق بود و زمام امور مملکت خود را بدست تصرف قطفیر مصر باز گذاشته بود
و بجهت زیادتی مرتبه اورا عزیز مصر میگفتند چون کاروان بمصر آمد کاشته که آن قطفیر مصر از برای آمده یوسف را

دیده از لمعه جمال او آشفته و حیران شدند باز گشته خبر بعزیز بردند و او زنی داشت راعیل نام
و نام مشهور او زلیخا بود چون عزیز خبر یوسف شنید بمالک اینچنین پیغام داد که بجانب ما آور و دلبر
مالک یوسف بحمام برده سر و تن او را بشست نقش در آب چنین عریان در آمد بتماشا آب روان رنجان
در آمد کشادار از هم مسلسل گیسوان را / برنج زنجیر لبت آب روان را / و جامهای قیمتی در وی پوشانیدند
و بار دیگر تمام او را بیازار آوردند و جلوه جمال آن شیرین شور از مصریان بر آورده خریداران در آمدند
و هر کس در بها چیزی اضافه میکردند تا بدان رسید که هم سنگ وزن او نقره و مشک بدهند عزیز مصر قدم خریدار
پیش نهاد و او را بدین مبلغ خریده بخانه آورد و بزلیخا گفت گرامی دار این غلام کنعانی را که علامات
رشد از جبین او لایح است تا فرزند گیریم و بر او بفرزندی و از بعضی اخبار بر نقل است که عزیز زلیخا را گفت که یوسف را
بموضع برده فرود آور که نیکوترین اماکن باشد زلیخا جای که احسن اماکن بود بهشت بری از درون
دل خود نیافت بلی او را در خانه دل خود قرار داد و فرود آورده و در بعضی روایات آورده که یوسف
هفده ساله بود که عزیز او را بخرید و سی و نه ساله بود که ریان ابن الولید او را وزارت داد و چهل کم بود
که حق تعالی او را نبوت خلعت پوشانید و صد و بیست ساله شد که وفات یافت القصه چون یوسف
بخانه عزیز آمد سلطان عشق رخت بخانه دل زلیخا افگنده و لشکر محبتش مطاع و سکون او را بیغما داد
و هر روز جمال یوسف زیاده میشد و عشق زلیخا افزون میگشت تا آنکه صورت حال یوسف در میان
نهاد و بحیله گری میخواست که مراد دل خود از یوسف حاصل کند و ابن عباس فرموده که از جمله حیله این بود که
گفت چه موی نیکو داری یوسف جواب داد که اول چیزی که در خاک بپوسد موی باشد گفت چه روی نیکو داری
یوسف در جواب داد که تو بل عجزی گفت که احسن الخالقین او را در رحم مادر نطفه داشته گفت ای یوسف
حسن تو تن مرا لاغر کرده جواب داد که شیطان ترا برین داشت گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زده
این آتش را باب لطف بنشان چه یوسف این سخن بشنید و بلا برست زلیخا آه تند کرد و گریه از حیرت
مرا چشم تو چون خندان نشینم که چشم خویش را در گریه بینم گفت الا آبی با آتش تو زنم با آتش جزع

سوخته شوم گفت برخیز و باندرون خانه رو و آبی بیار که بغایت تشنه ام و غرض او آن بود که چون
بخانه رود و او از پس او در آید مراد خود حاصل کند یوسف گفت در خانه کسی رود که صاحب خانه باشد
من مملوکم گفت دران خانه بستر حریر و دیبا گسترده گفت درآنجا درآی مراد حاصل کن گفت چگونه خود
را مستوجب دوزخ گردانم و منزل خود را از بهشت از دست بدهم گفت ای یوسف از بیم تنها در گذر و بیا
دران پرده درآی که کسی را دران پرده راه نیست گفت خدای من بر همه چیز آگاه است گفت دلت بر دل
من بنه تا اطمینانی یابم گفت عزیز از من آگاه تر است گفت عزیز را شربتی دهم تا بمیرد و من حلیلهٔ
تو شوم گفت چگونه از عذاب و عقاب آگهی و از آتش رهائی یابم و چون نزد یوسف بنشستی یوسف
روی ازو بگردانیدی چه ازین نه میراث عاجز شد شروع در حیلهٔ دیگر کرد و بیان وجه که خانه ساخت
که از زیر و بالا و در و دیوار صورت خود و یوسف نقش کرد چنانکه هر دو یکدیگر را در بر گرفته بودند چون
تمام شد یوسف را التماس کرد که در اندرون رود و ببیند که هرگز کسی مثل آن خانه ساخته یا دیده اند یوسف
بآن خانه درآمد و زلیخا از عقب او روان شد و درها را در بست و در روایتی که آن هفت خانه بود گفت
ای یوسف پیش من آی مراد من حاصل کن مرا تا کی درین محنت پسندی که چشم رحمت از روی من بپوشی
پس قصد یوسف کرد یوسف پناه بحضرت اله برده قصد دفع آن کرد بمدد فتوت خود را نگاه داشت
مرویست که در آن حال فرشته بصورت یعقوب ظاهر گشت و انگشت بدندان گرفته بود چنین
آنجا هیچ از آن خانه بیرون آمد و در روایتی آمده که چون زلیخا با یوسف بنشست یوسف از او بگردانید
و بجانب دیگر نگریست صورت خود و زلیخا را بدید که دست در گردن یکدیگر کرده اند و نظر را متوجه بجانب
که میکرد همان را ملاحظه مینمود حتی بر سقف خانه همان را مشاهده میکرد و از حضرت امام زین العابدین

که در آن خانه بتی بود در حالت خلوت زلیخا چادری بر سر او انداخت یوسف گفت چرا چنین کردی گفت تا او بدین
واقف نشود و من نزد او شرمنده نشوم یوسف فرمود که پس من سزاوارترم از آنکه شرم از خدای یکتا
که قهار است برم این سخن بر نفس یوسف قرار نموده میل بیرون رفتن کرد زلیخا در پی قصد گرفتن او نمود یوسف

نزد هر در که میرفت قفل آن در بی کلید گشاده میشد تا که بیرون آمدن رسید زلیخا بوی رسید دامنش را از دو
پیراهن یوسف به پشتش آنکه باز بکشید دریده شد و درین هنگام عزیز رسیده بود و در منظر
دید و دانست که صورتی روی نموده است زلیخا پیش دستی کرده گفت ایها العزیز نیست سزای کسیکه با اهل تو خواهد
که بدی رساند الا آنکه بزندان کنند او را یا عذابی دردناک با او رسانند یوسف چون این سخن بشنید گفت
ایها العزیز این فتنه از زلیخا است و گناه از من نبود عزیز گفت راستی این سخن بچه دانم چون کسی باین دعوی
مخبر نیست یوسف گفت کودکی چهار ماهه در اینجا در گهواره است او گواهی خواهد داد که گواه صدق آورده
که او پسر خالهٔ زلیخا بود عزیز گفت کودکی چهار ماهه چگونه سخن گوید یوسف فرمود که خدای من بر آن قادر است
عزیز از آن کودک پرسید که تو چه میگوئی بقدرت الله آن کودک بسخن در آمده گواهی داد باین طریق که
ایها العزیز اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده است زلیخا راست میگوید و یوسف در دعوی دروغگو است و اگر از پس
دریده یوسف در خبر خود صادق است و زلیخا کاذب چون عزیز ملاحظه نمود پیراهن از عقب دریده شده
بود پس عزیز روی بزلیخا کرده گفت این مکر و حیلهٔ زنان است بدرستیکه مکر و کید زنان عظیم است و از
بعض علما منقولست که چون نبوت و پادشاهی یوسف قرار گرفت روزی جبرئیل نزد وی نشسته بود
جوانی از خدمتکاران مطبخ نزد او آمد جامهٔ چرب پوشیده بود جبرئیل گفت ای یوسف این جوان را می
شناسی گفت نه فرمود این آن کودکست که برای تو در گهواره گواهی داد یوسف گفت پس بر من
حق ثابت است بفرمود تا جامه از بر کشیدند و خلعت گرانمایه در وی پوشانیدند و او را وزیر خود کردانید
القصه چون صدق یوسف و کذب زلیخا بر عزیز ظاهر شد متوجه یوسف گشته گفت از روی
اعتذار ازین سخن درگذر و این راز را پنهان دار و بر زلیخا گفت استغفار کن از گناه خود که یوسف را
بگناه بیازردی آورده اند که اگرچه عزیز باین قصه دل را تسکین میداد سخن عشق نهانی کی ماند اشتهار
ازین واقعه در افواه مردم زنان افتاد و بعضی از زنان مصر با یکدیگر نشسته گفتند عجب است زلیخا همچو عزیزی
دارد و شیفتهٔ غلام درم خریدهٔ خود شده و در کشاف آورده اند که این پنج کس بودند از زنان خاص

یکی زن حاجب و زن ساقی و زن خباز و زن زندانبان و زن دوات‌دار چون
زلیخا از قول ایشان مجروح شد ایشان را دعوت نمود طلبید و مروی است که چهل زن بودند
که این پنج زن از جمله ایشان بودند چون بمجلس او درآمدند هر یکی را بتعظیم نموده بجای خود
نشاندند و بعد از آن عقاد مجلس خوانها بیاوردند و زلیخا هر یک را کاردی داد و گوشت
یا ترنج پاره کنند و با این زنان گفته بود که چون یوسف بیاید هر یک پاره ترنج بدست
او دهید و پس نزد یوسف آمد و جامهای کافوری در وی پوشیده و تاج مکلل فرق و بار آراسته تمام
او را فرمود که بمجلس آی و خدمت کن بحجت فرمان برداری ابا نموده بیرون آمد از خلوت‌خانه آن گنج
نهفته بیرون آمد از گلزار شگفته چون زنان را چشم و نظر بر جمال یوسف افتاد آشفته و
حیران شدند و خود را فراموش کرده دستهای خود را ببریدند بجای ترنج و اصلا خبردار نشدند
و از وهب منقول است که آن چهل زن نه تن بمردند و بعضی دستهای خود را جدا کردند چنین با خود آمدند
گفتند این حسن حد بشر نیست بلکه فرشته گرامی و بزرگوار است و در حقایق سلمی مذکور است
که حق تعالی بدین مدعیان محبت خود را سرزنش میکند که مخلوقی در تعشق مخلوقی بدین غایت
برسد که الم قطع را احساس نمیکنند شما محبت خالق باید که از هیچ چیز بلا و رنج متألم نشوید
و صاحب بسیط باسناد خود از جابر بن عبد الله الانصاری نقل میکند که حضرت رسالت صلعم
فرمود که جبرئیل بر من فرود آمد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند که ای حبیب من حسن
روی ترا از نور عرش مقرر کردم و حسن یوسف را از نور کرسی و هیچ مخلوق نیکوتر از
تو نیافریدم آنحضرت را کسی ندید و یوسف را جمال و در شهر جمال یوسف دستها بریده
شده و در ظهور جمال حضرت محمد م زنارها قطع شده القصه چون زلیخا حیرت
و آشفتگی زنان را بدید گفت این آن بنده کنعانیست که شما مرا به دوستی او ملامت میکنید
اکنون دانستید که حق برطرف منت بانه از مراد و مرا حاصل نکنید هر آینه او را در زندان کنم

چون

چون یوسف این را از زلیخا بشنید روی از مجلس برتافت و زنان از عقب وی بیرون آمدند که ویرا
درباب زلیخا ملامت کنند هر یکی او را بخود دعوت کردند یوسف از ملاقات ایشان بتنگ آمد
گفت پروردگارا زندان نزد من دوست‌تر است از آنچه این زنان مرا بدان میخوانند حق تعالی دعای او را
اجابت نموده پس بعد از نومیدی زنان از وی بزلیخا گفتند که صلاح آن است که روزی او را در زندان
کنی شاید بسبب محنت رام شود و زلیخا چنین این سخن را قبول کرده نزد عزیز آمد و گفت این غلام کنعانی
بدنام ساخته ام و طمع مرا از خدمت او تفرقی پدید آمده و صلاح آن است که او را بقید بند و زنجیر گرفتار کرده
در زندان کنی تا مردم گمان برند که او گناه کار است و من از ملامت و سرزنش باز رهم عزیز را این تزویر
قبول افتاد و حکم کرد بدان پس زلیخا آهنگران را بخواند و گفت بندگران بسازید تا بر دست و پای این غلام
عبری نهم و چند روزی او را گوشمالی دهم آهنگران که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفتند ای ملکه این
ملک سیرت تاب بندگران ندارد و قوت رنج زندان ندارد و زلیخا بانگ بر وی زد که تو بر زندانی رحم
میکنی پس آهنگر بند و زنجیر ترتیب داده و در دست و پای وی نهاد و زلیخا بفرمود تا او را بدان بند و زنجیر
بر استر نشاندند و در کوچه و بازار مصر بگردانند و منادی کردند که هر که در حرم مالک مخدوم اراده خیانت
داشته باشد سزای او اینست و خود جامه کهنه پوشیده تا مردم او را نشناسند و بر سر راه یوسف بایستاد و تا او
چه خواهد گفت یوسف بنالید که ای که تو از سر کار آگاهی از غم بیرون نالم و افغانم و از جفای برادران در غربت
سرگردانم با وجود این گرفتار بند و زندانم جز استعانت بحضرت تو ندیده ام جبرئیل آمد و گفت ای یوسف
حق تعالی میفرماید که از بند و زنجیر غم مخور و از جفای قید زندان اندوه که این متوجه نزول صدر او در زندان
موجب ریاحین ریاض خلد و رضوان خواهد بود ای یوسف زلیخا آمده و بر رهگذر نشسته تا نظاره کند
که جلوه تو چه خواهی کرد اگر از برای خشنودی خود شیفته خواهی ساخت زنهار که روی ترش مکن و گره برابرو
نزنی خندان باش و تبسم کنان خود را چنان بدان که ترا از زندان بگلستان میبرند تا من آن زندان را
بتو گلستان کنم چون یوسف را بجانب بازار بردند قریب صد هزار مرد و زن بنظاره بیرون آمدند

مردان [illegible] بر سر زنان و زنان روی و ناخن کنان فرو شیر آوردند بعضی میگفتند مظلوم است و بیچاره و در غم
میگفتند محروم [illegible] آواره و جمعی می نالیدند که آه ازین غریب کنعانی و قومی میزاریدند که دریغ ازین اسیر زندانی
گروهی نوحه میکردند که این چه بیرحمی است و دل آزاری و طایفه فریاد میزدند که این چه بیدادی است و ستمکاری
مروی است که چون یوسف برابر زلیخا رسید بزبان ضعفا جاری شد که این غلام [illegible] کنعانی و
عزیز بروی خشمناک است و غضب بحد و بیکران جبرئیل ع بامر ملک جلیل گفت ای یوسف جواب
بفرما و بگو که این حمالی بهتر است از غضب رحمان و این نافرمانی خوشتر است از عصیان ملک دیان و رسیدن
باتش سوزان و پوشیدن لباس قطران تا بقدرت خود آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم و بمجلس دیگر
نشنود و یوسف چون بگفت زلیخا بشنید در بر خود بپیچید برخواست و بخانه رفت و پیغام فرستاد بزندانبان
که این غلام را در جای تنگ و تاریک باز دار و طعام و شراب بروی تنگ گیر چون یوسف را بزندان آوردند
دو جوان دیگر یکی ساقی و یکی خباز ملک ریان بودند بزندان آوردند چون یوسف در زندان شد تفقد
حال زندانیان کرد و جستجوی احوال ایشان نمود و بعیادت بیماران شتافت و بمعالجه ایشان کوشید
و جامه پاره ایشان را بدوخت و چون اهل زندان را دل تنگ یافت فرمود خوشدل باشید و صبر کنید
که خدای تعالی شما را مزد دهد بفرج دنیا و ثواب عقبی ایشان خوشدل شدند و گفتند رحمة الله علیک
تو چه زیبا روی و نیکو خوی پس زندانبان گفت بگو که چه کسی و کدام قبیله گفت من یوسف بن یعقوب بن اسحق
صفی الله بن ابراهیم خلیل الله حال زندان گفت که ای پیغمبرزاده والله که اگر توانستمی ترا رها کردمی لیکن
در خدمت تو تقصیر نخواهم کرد پس هر روز زندانبان و اهل زندان نزد وی آمدندی و هر شب در نشستندی
و با او اظهار محبت کردندی و محنت زندان از ایشان برطرف شدی گفت یوسف ای یاران در محبت
من غلو مکنید که هر که با من محبت ورزید از وی محنت یافتم عمه من مرا دوست داشت و میخواست مرا از نزد خود
نگهدارد و مکری از ابراهیم ع برانگیخت با در بسته بود و در خواب بیان من تهمت دزدی را بمن نهاد و داشت
پدرم نیز مرا دوست داشت و بامر او دست میداشتی محنت برادران افتادم و زلیخا بمن محبت ورزید

بجهت زندان

بجهت زندان گرفتار شدم گفتند ما با تو الفت گرفته ایم بی تو زندگانی نخواهیم و با او مجالست [illegible]
ادب مستفید میشدند و اگر خوابی میدیدند تعبیر میفرمود و موافق می افتاد دو شب ازین هر دو زندانی که با یوسف بزندان
آورده بودند خوابها دیدند و گفتند هر یکی خواب دیگری را بر خود بستند و نزد یوسف آمدند کدام خواب دیده
بودند اما بر وجه امتحان ساقی به یوسف گفت من در خواب دیدم که در باغی بلند درخت انگور بود و پیاله ملک ریان
در دست من و از آن انگور می افشردم برای شراب و دیگری که طباخ بود گفت من در خواب دیدم که در مطبخ
ملک سه سفره نان بر سر گرفته بودم و مرغان آن نانها را بر سر من ربوده میخوردند یوسف بعد از اظهار معجزه دعوت
فرمود که ای ساقی تو بعد از سه روز دیگر خلاص میشوی و بهمان عمل خود مشغول خواهی شد و ای طباخ تو سیم
روز دیگر بر دار آویخته خواهی شد و مرغان مغز سر ترا خواهند خورد ایشان گفتند دروغ
گفتیم ما خواب ندیده ایم خواب خود را بر ملک گفتیم یوسف گفت قضا چنین است که تقدیر کرده شده و در حدیث
آمده است که خواب بر پر مرغ پرنده بسته است مادام که تعبیر آن نکرده باشند و خواب جز دانا از جاهل و دشمن جز
بعزیز پس باید که خوابی ببینی جز بخداوند عقل نگوئی مروی است که چون سه روز شد گماشتگان
ملک ریان آمدند و ایشان را از زندان بیرون بردند یوسف بساقی گفت که یاد کن مرا در نزد مربی خود یعنی
بگو نام مرا بعرض ملک رسان تا مرا ازین محنت باز رهاند وی قبول این معنی نمود پس ملک بفرمود تا طباخ را
بر دار کردند که خیانت ازو صادر شده بود و ساقی را بهمان عمل امر فرمود و چون یوسف ترک [illegible]
کرده متوسل بمخلوق در نجات خود جبرئیل نازل شد و یوسف را بگوشه زندان برد و پر خود را بر زمین
اول شکافت زمین شکافته شد کرمی بیرون آمد و برگ سبزی بر دهن گرفته گفت ای یوسف پروردگار عالم ترا سلام میرساند
و میگوید که شرم نکردی از من که استعانت بغیر من جستی و نه دانستی که بحرمت جلال من که بجهت این ترا هفت سال دیگر در زندان بدارم
یوسف ازین سخن متاثر شده گفت ای جبرئیل خدای از من راضی باشد گفت آری فرمود که چون چنین باشد
اگر هفت سال دیگر در زندان بمانم باک ندارم و از ابا عبدالله ع مروی است که جبرئیل ع گفت ای یوسف که ترا چنین
حسن داد گفت پروردگار من گفت محبت ترا که در دل پدر افکند گفت خداوندگار من گفت که ترا از چاه

نجات داد و کلبهٔ خالی من کعبهٔ زنان را که از تو من کرد که عشق خدا از من کعبهٔ طفلی را که در گهواره بسخن
آورده برای گواهی تو نعمت خداوند من حق تعالی میفرماید بیش چیز ترا نماند شد که حاجت خود را بمخلوق عرض کنی
بکه این همت سبب تو را در زندان باز دارم چون یوسف این بشنید چندان گریه کرد که نهایت آن خدا داند
القصه چون ساقی بر تو به تو سبب از سر جاه و دولت سر خوش گردید از زندانیان فراموش کرد و مدت
هفت سال و یک روز در زندان بماند و در اینمدت شب و روز مشغول گریه بود تا بحدی که زندانیان بتنگ آمدند گفتند ای
یوسف روز گریه کن و شب خاموش باش تا ما را آرامی باشد و یا شب گریه کن روز خاموش باش ... را آگاهی نج
زلیخا را ازین خبر دادند فرمود تا موضعی خالی کردند و دریچه در شارع عام گذاشتند و ... یوسف
هیشه آنجا آوردند و بر جانب کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن دریچه نشستی آغاز
گریه کردی و هر باد که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از احوال یعقوب پرسیدی و هر نسیمی که بطرف کنعان
رفتی پیغام درود خود فرستادی شبی نشسته بود دیده انتظار بر راه نهاده که اعرابی شتر سوار از دور براه
بادیه میرفت و شتر سر از در کشیده بطرف زندان متوجه شده هر چند اعرابی او را میزد و مهار او را میکشید
تمکین نمیکرد و اعرابی بتنگ آمده پیاده شد و شتر زمام از دست او کشیده بسوی دیوار زندان توجه نمود و در پیش
روزنه ایستاد یوسف بزبان فصیح سلام کرد و گفت ای سرگشتهٔ خوب و ای گل گلبن یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم از
مصر بکنعان میروم و بدان پیر محنت زده پیغام دارم بگو یوسف ذکر کنعان و نام پیر شنیده خروشی و فریاد
برداشت آنگاه اعرابی از پای شتر برسید با عصای کشیده خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا ...
اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد که یا اخ العرب زمانی بشنو تا با تو سخنی بگویم اعرابی گفت زمین مرا گرفته
بجای دیگر نتوانم رفت تو هر چه میخواهی بپرس یوسف گفت از کجا می آئی گفت از کنعان گفت شتر تو از کدام چراگاه
گاه چریده گفت در چراگاه آل یعقوب چریده و آب از چشمهٔ ... کنعان چشیده یوسف فریاد کرد و در زمین
کنعانست هیچ خبر داری که او را دوازده پسر بود و یکی از ایشان ... ازان ... اکنون چند سالست
که یکی از آن در فراق آن شاه مبتلا ... اعرابی گفت این صورت حال یعقوب است که تو میگوئی او دوازده ...

ویا

دیگر از آن دوازده غایب شده و مدتی است که او در فراق فرزند خود گریان است و بر سر چهار راه
خانه ساخته است بیت الاحزان نام نهاده الله هر که از آن راه میگذرد حال گمشده خود پرسد گر
نام و نشان او را خبر نمیدهد و بزبان حال ... بمعنای مترنم بوده است زیاد گمشده خود نشان نیابم
در لب شد زکعبه و دل ... نیابم مرا جانا بچه کار آید که آنچه من طلبم در جهان نمی یابم یوسف
فرمود از اینجا عزم کجا داری گفت ببادیه میروم که متاعی از آنجا خریده بکنعان برم یوسف گفت درین معامله
چند سود طمع داری گفت صد درهم یوسف گفت یاقوتی بتو دهم که قیمت هزار دینار ... از این جا
باز گرد و بکنعان رو و از آن بیت الاحزان در آی و بگوی ای پیغمبر خدا این رسول غریبان و مهجوران و
زندانیانم و در آن وقت که دولت بنهایت رسیده باشد ما را بدعا یاد کن اعرابی گفت چه نام داری گفت
مرا دستوری نیست که نام خود را بگویم اما در روی من نگاه کن و صفت شکل و شمایل مرا برابر ورق ...
خاطر و حروف از صورت من صفحهٔ خیال رقم زن و از زین علامت آن پیر صاحب کرامات را خبر ده و اگر
از خالی که بر رخ راست داشته ام خبر پرسد بگو آن مظلوم محروم گفت آن نقطه ...
آب دیده بسیلاب رفت ای اعرابی چون بحجت خانه یعقوب رسی چندان صبر کن که پاس از شب
بگذرد و غوغای مردم فرو نشیند و یعقوب از ورد خود فارغ شود و تو بدر رکعه او برو و بگو السلم
عَلَیْكَ اَیُّهَا الْمَغْمُوْمُ مِنَ الْغَرِیْبِ الْمَهْمُوْمِ ای اعرابی بیا این یاقوت را بستان و از یعقوب نیز هم
دعای کن ... اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش تو آیم که زمین مرا گرفته است یوسف گفت اندیشه
زدن شتر از دل به در کن گفت گذشتم ... از زمین بر آمد نزد یوسف آمد و هم از شعاع
روی درویش نشانهٔ عبادت بهره ور یاقوت از دست مبارکش گرفت عزم راه کنعان نمود یوسف از
عقب او میگریست پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب در گذشت بدر بیت الاحزان آمد
یعقوب ولکه چه کسی و از کجا می آئی بوی قصهٔ غایب با وقت ام الصبابة قاصد کشور کجای بکجا دیار کیستی
گونه رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم و از زمین مصر می آیم یعقوب گفت مرحبا ای قاصد

فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر یاری آورده‌ام پس اعرابی تمام قصه باز گفت یعقوب چون این حکایت
شنید فریاد برآورد و گفت اگر تو رسول غریبان منی من نیز در فراق غریبان مستمندم ای اعرابی مژده داری
که از او بوی وصال بمشام من برسد و خبری که نسیم بهجت و سرور بر دل من وزد مژده کان چه چیز ای گفت
یا نبی الله آنچه مقصود من بود از وی یافتم و از تو توقع دارم که مرا دعای خیر کنی یعقوب فرمود که آن سلالهٔ حورانی
ازین بنده آن کنی شتر چون آن بستی در آنچه گفت یا نبی الله بسیار محتاجم من بودم و از حق دعا دارم
یعقوب گفت آیا این شتر را از ناقهٔ ... کردی اعرابی گفت ای برگزیدهٔ خدا آن غریب
زندانی را دعا کن گفت یا رب خدایا او را از بند زندان خلاص گردان پس دعای یعقوب بیوسف رسید
مدت محنت او بسر آمده و در وقت سحر این فقیر کثیر التقصیر را بخاطر رسید که دعا کرده دعای در حق اخوان
المؤمنین کند الهی بحق آب دیدهٔ یعقوب و حسرت او و بحق گرفتاری یوسف و عصمت او و چنانکه یوسف را از
چاه نجات دادی و از تهمت رهانیدی و از زندان خلاص کردی و به پادشاهی رسانیدی همچون مؤمنان
روح از قید تن از زندان مفارقت کند از سر گناه ایشان در گذشته به رضوان و جنات
جنات مؤمنان ما و چنانکه یوسف از گناه برادران در گذشت و در روی ایشان نیاورد در دار دنیا
شرمنده نساخت از سر گناه کاران امت محمد در گذشته کرامًا از راه رحمت ... و در روز محشر
ایشان را شرمندهٔ خلایق نساز آورده‌اند که ملک ریان خواب هولناک دیده بامداد تمامی
حکما و معبران را طلبید گفت من در خواب دیده‌ام که هفت گاو فربه از جوی خشک بر دن آمدند و هفت
گاو لاغر ایشان را بخوردند و شکم ایشان هیچ باز نگشت و هفت خوشهٔ گندم خشک پیچیده در
خوشه‌های سبز را پوشیده‌اند و دانه‌های ایشان ریخته خواب مرا تعبیر کنید ایشان جواب دادند که این خواب
شوریده و بی اعتبار است و این نوع خوابها را تعبیر نمیدانیم زیرا که باطل است ملک در باب تفکر غوطه
خورده که آیا این مشکل مرا که گشاید که ناگاه ساقی از صحبت یوسف یاد آورد چون مردی را از یوسف خبر
داشت از روی کار یوسف پرده برداشت که در زندان همایون فر جوانیست که در حل دقایق ... داشت

کی گفت

پس گفت شما را خبر دهم به تعبیر این خواب مرا به زندان فرستید که جوانی در آنجاست که تعبیر را نیکو میداند
ملک فرمان داد ساقی بزندان در آمده گفت ای یوسف چنین خواب را تعبیر چیست که همه معبران در
تاویل آن فرومانده‌اند یوسف گفت باید که هفت سال زراعت بسیار کنید و آنچه بدروید زیاده از قدر
ضروری با خوشه بگذارید تا از تشنه و آفات در امان باشد که از عقب این هفت سال قحط و تنگی خواهد شد تا آنچه
ذخیره کرده باشید سبب معاش شما باشد که بعد از آن فراخی خواهد شد چون ساقی این خبر بملک رسانید ملک را
پسندیده آمد خواست که بگوش از یوسف بشنود کسی بطلب او فرستاد یوسف گفت ملک را اعلام کنید
که حال آن زنان را که در مجلس زلیخا بودند تحقیق نماید که دستهای خود را چرا بریدند و مطلب
یوسف آن بود که بیگناهی خود را بملک اعلام سازد و ملک در حق او بدگمان نباشد چون این خبر بملک رسید
بفرمود تمام زنان را حاضر کردند و زلیخا را نیز بمجلس در آوردند و از ایشان پرسید که سبب بریدن دست شما چه
بود ایشان آنچه گذشته بود کما ینبغی بیان کردند و زلیخا چون جز راستی چاره ندید گفت الحال یوسف پاک است
از گناه و من او را مراوده کردم از روی فریب او و نموده‌ام و او معصوم است چون یوسف شنید که زنان بگناه خود
معترف شدند و بر عصمت تو گواهی دادند بیرون آی تا ایشان را در حضور تو عقوبت نمایم یوسف گفت
ملک را اعلام کنید که غرض من عقوبت ایشان نیست بلکه درخواست من آن است که عزیز مصر بداند
که من در حرم او خیانت نکرده‌ام چون این خبر بملک رسید از سخنان او خوشحال شد شوق لقای وی بر دست ...
گفت یوسف را از زندان آرید تا او را از خواص خود مهمات خود را بوی باز گذارم و آورده‌اند که ملک ریان
هفتاد حاجب را با هفتاد مرکب آراسته با تاج و لباس ملوکانه بزندان فرستاد و با تعظیم هر چه تمام تر
یوسف را بدرگاه آوردند روایت است که در وقت بیرون آمدن یوسف زندانیان ... یوسف
ایشان را تسلی داده بحمام رفت سر و تن را شسته خلعت ملک در پوشیده متوجه بارگاه شد و در خدمت
ملک تحیت بجای آورد و ملک او را احترام نموده در کنار گرفت با اعزاز و اکرام تمام بر تخت نشانده
کشیدش در کنار خویشتن ملک چه سر و کله ... پهلوی خودش بر تخت بنشاند

بر بیشهار خوشه‌ها و سخن راند اول بوری سخن گفتند و بعد ازان بوری و از وهب منقول است که علما

هفتاد زبان میدانست بهر زبانی که با یوسف تکلم نمود یوسف جواب او باز داد و بعد ازان گفت

ای یوسف میخواهم که تعبیر خواب خود را از تو بشنوم یوسف گفت ایملک اول بگویم که تو چه نوع خواب دیدی

آنگاه تعبیر کنم هفت گاو دیدی فربه و سفید که از رود نیل بیرون آمدند و از آنجا بیرون آمدند و پستانها

پر از شیر و تو در ایشان مینگریستی و از حسن ایشان تعجب میکردی ناگاه دیدی که آب نیل بزمین

فرو شد و زمین پدید آمد و در میان گل هفت گاو لاغر بر آمد و شکمها باز بس حفره و هر یک دندان

فیل و پنجه سگان و خرطومها داشتند پس بگاوهای فربه حمله کردند ایشان را بدریدند و بخوردند و استخوانهای

ایشان را بشکستند و مغز استخوانهای ایشان بمکیدند و تو ازان تعجب میکردی پس هفت خوشه گندم سبز تازه

از زمین بر آمد و هفت دیگر سیاه و خشک همه از یک موضع و تو از روی تعجب با خود میگفتی که چگونه در یکی

هفت خوشه خشک برآمد بعد ازان بادی بر آمد و خوشهای سیاه و خشک را بر خوشهای سبز تر زد و آتش

ازان بیرون آمد و آن خوشهای سبز را بسوخت پس از دهشت و خوف از خواب

بیدار شدی ملک ازین صورت متعجب و متحیر فرو ماند و گفت والله چنین است و مرا این فراموش شده

بود اکنون تو گفتی بخاطرم رسید بعد از تعبیر آنرا بطریقی که مذکور شد تقریر کرد و گفت ای صدیق

روزگار اکنون رای و صواب تو درین باب چیست تا بدان عمل کنیم یوسف فرمود که ایملک صلاح آنست

که بفرمائی که هر چه از گندم و جو که در مملکت تو هست جمع کنی و آنچه در خزینه داری بجمیع آن زراعت

کنی چون بدرو رسد بفرمائی تا بدروند و با خوشه در انبار بنهند تا آنرا از آفت ایمن باشد و دانه آن برای

آدمیان و کاه آن از برای چهارپایان تا در زمان قحط چهارپایان نیز در معرض تلف نباشند و درین

هفت سال آنچه حاصل شود هر سال پنج یک آنرا برای قوت بردار و باقی را ذخیره کن تا در آن سالهای

قحط مردم از اطراف و اکناف عالم آیند آن غله که ذخیره کرده باشی بفروشی و خزینه را از زر و سیم مملو سازی

ملک چون این سخنان از یوسف بشنید گفت ای یوسف امروز نزد من مؤمن و محتشمی هم بهمرخواهی

انبار

از اسباب و غیره از من بخواه تا بر وفق مدعای تو ساخته شود یوسف گفت مرا بر خزاین و دفاین

حاکم ساز تا همه صرف مزارع کنم و ضبط تمام آورده اند که ملک بعد از یکسال تختی از زر سرخ مرصع بانواع

جواهر بجهت یوسف مقرر فرموده و تاج مکلل بر سر وی نهاد و طیلسان خز ازرق بوی سپرد و چهار جامه

خز و روی پوش بند و شمشیر خاص خود را با وحمایل کرده و قبه استبرق بر بالای او بزد و در ازار او

سرگز و مهمانی او ده کرد و سی شبر بر سر افکنده و یوسف بران تخت بنشست و امرا و سلاطین همه را

بخدمت کاری او نصب فرموده و خود در خانه نشست و زمام پادشاهی بکف کفایت او باز گذاشت

و عنان اختیار مملکت بقبضه اقتدار او باز داد و آن عزیز را عزل کرده مهمات وی نیز بجهت یوسف گذاشت

و از ابن عباس مروی است که حضرت رسالت فرمود که رحم الله اخی یوسف اگر یوسف التماس منصب

نمیکرد در حال این منصب بدو قرار میگرفت چون التماس کرد بعد از یکسال باین منصب رسید

القصه یوسف مهمات ملک پیش گرفت و حکم کرد تا مردم بزراعت اشتغال نمودند و هفت سال

از هر غله که حاصل میشد بقدر کفاف بمردم میداد و باقی را ضبط مینمود و از شب اول سالهای قحط امر کرد

تا در نصف شب طعام مهیا ساختند چه نیم از شب بگذشت ملک از خواب برخاست و گفت از گرسنه

هر چه مقدور باشد حاضر کنید که بغایت گرسنه ام یوسف بفرمود تا طعام مهیا حاضر کردند ملک گفت

درین نصف شب چه دانستید که من گرسنه ام یوسف گفت که امشب اول سالهای قحط است و از علامات

قحط یکی اینست که مردمان میل بطعام بیشتر کنند بر خلاف عادت طعام خورند ملک از علم یوسف

بسیار متعجب شد و از حضرت امام رضا منقول است که چون سالهای قحط در آمد اهل مصر روی بیوسف

در آوردند و در سالهای قحط در اول سال نقود در کیسه داشتند غله بسیار بخریدند و در سال دوم حلی

و زیور طلا آلات و در سال سیم بغلام و کنیز و در سال چهارم بدواب و مواشی و در سال پنجم باملاک

و اسباب و در سال ششم بفرزندان و در سال هفتم بنفس خود و همه خط بندگی باو دادند پس یوسف

ملکی و خزانه حاصل شد که در قید حساب در نیامد و یوسف صورت حال را بملک عرض نمود ملک گفت

که درین ملک نماند و خریدار رها توانست یوسف در حضور ملک اهل مصر را آزاد کرد و اموال و اولاد و ضیاع و عقار
و هر چه گرفته بود به ایشان داد و چون ملک این احسان از وی مشاهده کرد گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و
وَاَشْهَدُ اَنَّكَ عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ و حکمت درین آن بود که مصریان یوسف را وقت خرید و فروخت
بصورت بندگی دیده بودند قدرت ازلی همه را طوق بندگی در گردن نهاد و نام کرم در باره او سخن
به او بانه زیب آورده اند که در سالهای قحط اثر قحط بزمین کنعان رسید کار بر اولاد یعقوب تنگ شد گفتند
ای پدر در شهر مصر پادشاهی هست که قحط زدگان را مینوازد اگر فرمائی برویم و طعامی جهت گرسنگان کنعان
بیاوریم یعقوب اجازت داد و ابن یامین را که فراق یوسف با آن تسلی میداد جهت خدمت خود نگاه داشت
و ده فرزند دیگر را هر یک بارشتری و بضاعتی از پشم رنگ کرده و کشک و پنیر روانه ساخت و ایشان
هر یک شتری بضاعت برداشتند و یک شتر نیز از جهت ابن یامین با خود بردند و بخدمت یوسف آمدند و یوسف
از نظر اول ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند جهت آنکه در ایام طفولیت او را گذاشته بودند
و بقول اصح چهل سال گذشته بر تخت پادشاهی نشسته و رخت ملوکانه پوشیده و گونه در پس پرده
با ایشان سخن گفت و حکما گفته اند که حکمت در نشناختن آن بود که ایشان عصیان کرده بودند و
معصیت دیده عاصیان را تاریک میسازد یوسف پرسید که شما چه کسانید گفتند جماعت شبانانیم و قحط
رسیده آمده ایم ما را نوازش کن یوسف فرمود مبادا جاسوسان باشید و بانحصورت آمده که کیفیت مملکت
مرا رسیده اعادی را خبر کنید فتنه انگیزید گفتند معاذ الله ایها الملک ما پسر یک پدریم که آن یعقوب صفی الله است
گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی در صغر گرگ خورده و یکی از مادر او بود و پدر
برای خدمت خود نگاه داشت و ما ده تن بملازمت تو آمده ایم یوسف گفت تا آن برادر را نیاید صدق کلام شما
معلوم نشود و یکی از شما اینجا بماند و باقی بروید و آن برادر را همراه بیاورید ایشان قرعه زدند بنام شمعون
آمد شمعون بایستاد و یوسف بفرمود تا بضاعت ایشان را گرفته در عوض گندم بار دادند بضاعتها را
نیز فرمود پنهان از ایشان در میان بارها گذاشتند تا شاید بسبب آن باز گردند و ابن یامین را بیاورند

چون ایشان بخدمت پدر باز گردیدند یعقوب از احوال پرسید ایشان گفتند ای پدر ما وصف احسان و
کرم او نتوانیم کرد که با ما چه مقدار التفات نمود یعقوب گفت شمعون کجا است گفتند او را بگرو نگاه داشته
که ما ابن یامین را همراه ببریم و اگر او را نبریم دیگر بار گندم نخواهد داد پس ابن یامین را با ما بفرست
تا از همراه خود ببریم و از برای او گندم بیاوریم یعقوب گفت شما را چگونه امین سازم بر او که برادر او را
نیز امین ساخته بودم در آخر چنان دیدم او را بخدا می سپارم که بهترین حافظان است چون بارها
خود را بگشادند و بضاعتها را در میان بارها خود دیدند گفتند ای پدر چنین و چنین است و این
نیکوئی دیگر است بعد از سوگند بسیار ابن یامین را همراه برادران آورده روانه مصر ساخت و وصیت
کرد که ای فرزندان همه از یک دروازه بشهر مصر مروید تا که چشم بد بشما نرسد چون نزد یوسف
رسیدند یوسف بر تخت نشسته بود برقع انداخته پرسید که شما چه کسانید گفتند کنعانیانیم برادر خود را
همراه آورده ایم از پدر تعهد کرده که تقصیری در حفظت او نکنیم و یوسف بنشستن ایشان امر فرمود
نشستن خوان آراسته پیش ایشان آوردند و فرمود هر دو برادر که از یک پدر و مادر اند با هم طعام
خورند و هر دو تن بر یک خوان نشستند ابن یامین تنها ماند بگریه در آمد و سیلاب ریخت تا بیهوش شد
یوسف بفرمود تا گلاب بر روی زدند چون بهوش باز آمد یوسف پرسید که ای جوان کنعانی ترا چه شد
گفت ایها الملک مرا برادری بود یوسف نام اکنون بیاد من آمد اگر او نیز میبود با هم بیک خوان نشستیم و تنها
نمیماندیم یوسف گفت بیا تا من برادر تو باشم و ما و تو در یک خوان بنشینیم پس بفرمود تا خوان بر داشتند
در عقب پرده بردند و ابن یامین را طلبیده و نقاب بسته دست طعام دراز کرد ابن یامین را چشم
نظر بدست یوسف افتاد بگریه در آمد باز پرسید که این چه گریه است گفت ایها الملک چه مانده است دست
تو بدست برادرم یوسف چون یوسف این را از ابن یامین بشنید بی طاقت شده نقاب از روی
خود بر داشته گفت من برادر تو یوسفم ابن یامین بروی یوسف به دیدن یار بیهوش شده چون بخود
آمد دست در گردن یوسف کرد و بزبان حال میگفت آنچه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب

اگه دست بر دامن یوسف زد و گفت دیگر از تو مفارقت نکنم گفت ای برادر اهتمام
پدر در شان تو دانسته ام اگر ترا بعینه باز دارم درد او زیاده شود اگر مصلحت دانی
وسیله بر انگیزم و ترا بامر شنیع متهم سازم تا بجهت آن نزد من باشی ابن یامین قبول
نموده یوسف بنمود تا رخت خواب جهت هر دو بیاوردند و ابن یامین را نزد خود طلبید
روز دیگر بملازمان خود حکم کرد که کار سازی کنعانیان بنا کنید و بنمود تا کیلی که از
طلا یا نقره یا زبرجد در بار ابن یامین پنهانی نهادند و ایشان را اجازت رفتن
نمود چون از شهر بیرون رفتند جمعی از ملازمان یوسف از عقب کاروان برسیدند و
گفتند ای کاروانیان شما دزدانید فرزندان یعقوب گفتند چه چیز گم کرده اید گفتند
مشربهٔ ملک که پیمانهٔ غله بود هر که آنرا بیاورد یکخروار غله باو میدهیم فرزندان یعقوب
گفتند که والله ما مردمان امینیم و می بینند که دهن شتر خود را بسته ایم که زراعت مردم را
نخورد و ما دزد نیستیم ملازمان یوسف گفتند اگر شما دروغ گو باشید جزای شما چیست گفتند
در دین و آئین ما چنان است که هر که دزدی کند او را دزد گیرند یکسال او را به بندگان
کار فرمایند پس ایشان را باز گردانیدند و بدرگاه ملک باز آوردند و بارهای ایشان را
گشادند پیمانه را میان بار ابن یامین بیرون آوردند یوسف گفت ای کنعانیان این
چه عمل است که میکنید که ما پیغمبر زاده کنعانیم پس برادران سر در پیش انداختند و زبان
تعرض با ابن یامین دراز کردند که ای پسر راحیل این چه فعل قبیح بود که کردی
آبروی ما ریختی پس گفتند ای ملک اگر این دزدی کرده باشد عجب نیست برادری داشت که او نیز
دزدی کرده بود در خانهٔ عمهٔ خود و کمربندی از اسحق باو میراث رسیده بود از شش
سالگی یعقوب او را پیش خود طلبیده خواهرش زاری نمود که من تاب مفارقت یوسف ندارم
یعقوب مبالغه نمود بنابران عمه اش پنهانی کمر را بر میان یوسف بست و او را تهمت

دزدی گرفته یک سال دیگر در پیش خود نگاه داشت القصه صاع را نزد یوسف [illegible]
جامی بود که آنرا جام گیتی نما میگفتند و با آن فال میدیدند و یوسف دست بر لب آن زد و گفت میداند
که این چه میگوید این طاس شما ده برادر بودید یکی را فروختید این یامین را چه نسبت که ایملک
ازین طاس معلوم کن که برادر من زنده است یا نه یوسف دست بر طاس زد و گفت زنده است
پس ابن یامین را بنگشت فلان سپرده است و برادران هر چند در خلاص او کوشیدند بجائی نرسید روبیل را
آتش خشم شعله زدن گرفت و مویهای اندام او بر خواست گفت ایملک برادر مرا بگذار و اگر نه
نعره بر کشم که هر حامله در این شهر باشد بار بنهد یوسف دید که روبیل در غضب است پسر کوچک
خود را گفت برو دست بر پشت پای روبیل بمال چنین دست او بر پشت پای روبیل رسید شعلهٔ غضب
او فرو نشست روی به برادران کرد که شما را حس کردید گفتند نه گفت بخدا که درین شهر از اولاد
یعقوب هست چه هرگاه یکی از ایشان را خشم غالب شدی چنین دلیری از آل یعقوب او را
مس کردی تسکین یافتی و در معالم التنزیل آورده اند که روبیل بار دیگر در غضب شد آهنگ
تخت یوسف کرد یوسف نقاب بسته از تخت فرود آمد و او را در ربود بر سر دست
در آورده بر زمین زد و گفت ای کنعانیان شما بزور خود مغرورید پندارید که مهم شما بزور پیش
برود و چون دیدند که مهم بزور پیش نمیرود و از وزاری و تضرع در آمدند که او را پیری است
و در فراق برادر او گریان است و بعد از برادر خاطر خود را با دوستی میدهد یکی ما را بعوض او نگاه
دار یوسف گفت هرگز این ظلم نکنم که دیگری را بجای دیگری فرا گیرم چون دیدند که فائده نمیدهد یکی از
برادران که آن روبیل بود با یهودا صلاح دید که در شهر مصر باند و دیگران بروند تا حکم پدر چه شود
پس برادران بخدمت پدر آمدند بموقف عرض رسانیدند یعقوب روی به پسران کرده قبول نموده
و گفت این نیز مکری است که شما کرده اید و چون عادت الله جاری است بانکه هرگاه محنت بغایت رسد
فرج روی نماید یعقوب روی به بیت الاحزان خود نمود و صاحب کشاف نقل فرموده که حضرت رسالت م

از جبرئیل پرسید که شدت حزن و اندوه یعقوب بچه مرتبه بود در مفارقت یوسف جبرئیل گفت
مقدار برابر هفتاد زن فرزند مرده از ابتدای زمان فراق یوسف تا وقت وصال او که مدت چهل
سال بود چشم یعقوب بدرد فراق یوسف از گریه خشک شده و پشت او از بار فراقت خم شده
و هر دو چشمهای او سفید شده بود از اندوه القصه یعقوب پیر که بینا نبود گفت کس بیکسان
و چاره گر بیچارگان او رب و بوز ... آه و ناله حال خود را به پروردگار خود عرض نمود
حق تعالی با او وحی فرستاد که ای یعقوب بعزت و جلال من که اگر یوسف و ابن یامین هر دو مرده بودندی
بیرون ناله که کردی من ایشان را زنده کرده بتو رسانیدمی و در حدیث موثق ثابت است که بر او خطاب
رسید که ای یعقوب روزی که درویشی بدر سرای تو آمد طلب چیزی کرد با وی ندادی و من از همه خلق
پیغمبران را دوست تر دارم چون این صورت از تو صادر شد من ترا باین بلیه گرفتار کردم پس طعام
وافر بپز و همه فقرای بلده را بطلب تا ببرکت فراق تو بوصال مبدل شود پس یعقوب بفرموده
قیام نموده گفت این بلیه شده مروی است که یعقوب نامه نوشت بیوسف که ای ملک مصر ما اهل بیتی
هستیم که همیشه بلا را موکل ما گردانیده اند مرا پسری بود که دوست ترین همه فرزندان برادران او را بصحرا
بردند و پیراهن خون آلود او را پیش من آوردند که گرگ او را بخورد و من در فراق او چندان گریسته ام
که چشم سفید شده و او را برادری بود ابن یامین که بوی تسلی داشتم او را بدزدی گرفته مانده از آن
غمناکم که از ما دزدی در وجود آید اگر این فرزند را بمن فرستی فبها و الا ترا دعای بد کنم والسلام پس
نامه را بفرزندان داد و باز گردانید با بضاعت اندکی چون نزد یوسف آمدند گفتند که ای ملک ما را سختی و
بینوائی ما از حد گذشته و اندک بضاعتی همراه آورده ایم که هیچ نمی ارزد و اما توقع داریم که ما را طعام
وافر بدهی و ما را ترحم فرمائی آنگاه نامه یعقوب را بر گوشه تخت گذاشتند یوسف چون نامه پدر
بخواند گریه بر وی غالب گرد و ضبط خود نتوانست نمود و روی ببرادران کرد و گفت آیا دیدید که چه کردید با
یوسف برادران این بگفت و برقع از روی خود برداشت ایشان چون آن حال را مشاهده کردند

گفتند

گفتند تو یوسفی گفت آری من یوسفم برادران چون یوسف را بشناختند روی بر تخت آورده
خواستند که پای یوسف را ببوسند یوسف از تخت فرود آمد و ایشان را در کنار گرفت برادران شکر و عذر را
که ترا برگزید بپادشاهی و پیغمبری رسانید و ما گناه کاریم که عملهای بد کرده ایم یوسف گفت من هر گناه
شما را بروی شما نیارم خدا شما را بیامرزد و چون یوسف برادران را نوازش داد و برگ کار خود ...
بکار پدر دل فکار خود پرداخت و گفت به پدر این پیراهن مرا و آن پیراهن ابراهیم خلیل الرحمن بود که جبرئیل
در قعر چاه از بازو گشاده بر من پوشانیده بود چنین اشارت که مژده بیعقوب رسانید جبرئیل هم نزول کرد و
فرمود که این پیراهن بهشت است که بوی بهشت از او می آید بکنعان فرست تا بر چشم مالیده او روشن شود یوسف
فرمود که ببرید این پیراهن را بر روی یعقوب افکنید تا بینا شود و از جمیع مردم و اهل خود را بردارید نزد من
آید الیم آورده اند که یهودا گفت اگر اول پیراهن خون آلوده را من پیش پدر بردم این پیراهن را نیز هم من ...
شاید تدارک آن بشود یوسف پیراهن را بوی حواله کرد و اسباب راه از جهت پدر و متعلقان مهیا ساخته به
برادران تسلیم کرد مروی است که دویست راحله با جمله جهاز یوسف با ایشان داد و یهودا سر و پای برهنه اول
بسرعت تمام روی بکنعان نهاد و چون از عمارت مصر بفضای صحرا رسید باد صبا دستوری خواست
بوی یوسف بمشام یعقوب رسانید یعقوب با حاضران گفت که بوی یوسف می آید اگر شما مرا به پیری
و نقصان عقل نسبت میکنید ایشان گفتند که هنوز از راه صواب دور افتاده تا که یهودا سر و پا
بکنعان رسید و نزدیک پدر آمده در حالتی که پیراهن یوسف را بر روی پدر افکند فی الحال یعقوب بینا شد
و در جمع البیان آورده اند که پیری او نیز بجوانی مبدل شده و هر کس یعقوب قرابتی داشت از مرد و زن متوجه
مصر شدند و چون یعقوب با اولاد و سایر اقربا نزدیک مصر رسیدند یوسف با ملک ریان گفت مرا
پدری است که پیغمبر خدا است و امروز با جمیع اهل البیت و اقربای خود از کنعان میرسد توقع آن است که باستقبال
او بیرون آئی ملک ریان با چهار هزار از خواص خود با زینت تمام و شوکت لا کلام سوار شده و یوسف
با اکابر و اشراف مصر و آراستگی تمام باستقبال بیرون و یعقوب با فرزندان بر بالای تلی بر آمده بتفرج

آنکه گویند شوکت مشغول شد جبرئیل بیامد و گفت ای یعقوب از جمله دگر گویان شکر نعمت
میکنی بر بالا نگر که جنود ملائکه از زینت ملک کشیده اند بر در تو صف زده اند پس نظر انداخت هر چه بر زمین مرکب
فرود آمد یوسف خواست سلام کند چون چشم یعقوب بر یوسف افتاد گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان
سلام کرد یعقوب بر یوسف را چند وجه است یکی آنکه چون سلام کنند و جواب دهند صد جز و رحمت است
نود و نه از آن سلام کننده است و چون یعقوب بسیار الم کشیده بود این ثواب مر او را باشد و دیگر
آنکه یعقوب در طلب یوسف بود و یوسف مطلوب لاجرم طالب سلام کردن سزاوارتر است و دیگر
بواسطه عظمت و شوکت و پادشاهی پس هر دو رسیدند گردن یکدیگر گرفته بهای های بگریستند که وقتی
خبر آمدن یعقوب و استقبال یوسف منتشر گشت زلیخا پیر شده بود و نابینا گشته و در غم یوسف ضعیف
و نحیف و زار و نزار شده بود و جمعیت و شوکت او بفقر و فاقه مبدل گشته یکی شفاعت کرد تا دست او را
گرفته بسر راه یوسف برد و بنشانید چنین گویند که یوسف ظاهر شد آواز داد که من بوی یوسف میشنوم
مرا پیش او برید او را پیش بردند یوسف چون زلیخا را بدید عنان باز کشید بجهت حرمت و از روی دیگر گفت
ای زلیخا چونی گفت چنانکه می بینی گفت مالت کجا رفت گفت در عرصه تو تلف آمد گفت جمالت
کو گفت در فراق تو زایل شد گفت چشمت را چه رسید گفت بسیار گریه در فراق تو نابینا گشت
گفت آیا از محنت چیزی باقی مانده گفت هر روز که میگذرد مضاعفت میشود جبرئیل نازل شد گفت
ای یوسف اکنون وقت آن رسید که مرهم بر جراحت زلیخا نهی دعا کن تا حق تعالی چشم او را روشن
گرداند و جوان کند پس یوسف دعا کرد بجنبانید لب یوسف دعا را روان کرد از جوی لب آب بقا را
جمال مرده اش را زنده کی داد رخش را خلعت فرخنده کی داد فی الحال چشم زلیخا روشن شد و جوان گردید
و جمالی عود کرد زیاده از آنچه اول بود پس یوسف او را بعقد خود در آورده چو پسر از او متولد شد
چون یوسف در نزدیک مصر موضعی داشت که قصری رفیع آنجا را بنا کرده بود در آنجا فرود آمد دیگر باره
پدر را در کنار گرفت و خاله را نوازش کرد و برادر زاده گان را نوازش کرد بعد از آن ایشان را بمصر

درآورد

درآورد مروی است که آل یعقوب بمصر رسیدند هفتاد و سه کس بودند وقتی که با موسی از مصر بیرون
میرفتند مردان ایشان ششصد هزار و پانصد نفر بودند و زنان و کودکان دویست هزار و فاصله از آن
چهارصد سال بود آورده اند که یوسف چون بمصر در آمد ایشان را بمنزل خود در آورد و پدر و خاله را بر بالای
تخت خود برد و ایشان از جهت تعظیم یوسف بسجده در آمدند و برادران نیز بسجده در آمدند گفت یوسف
مسرور شد گفت ای پدر این تاویل خواب منست که پیش از این دیده بودم و مروی است که یوسف تخت شاهی
در میان میدان مصر برد و جمله اهل مصر را از مرد و زن حاضر بودند یوسف بر سر آن نشست و پایه رکوش
این همه بندگان و پرستاران منند همه را در ایام قحط خریده ام و امروز از جهت کرامت دیدار تو همه را آزاد
کردم و در خبر است که جبرئیل این قصه را با رسول الله تقریر کرد و آنحضرت از کرم یوسف تعجب کرد جبرئیل
نوبت دیگر که نازل شد فرمود که حق تعالی ترا سلام میرساند که از این تعجب میکنی بعزت و جلالم که فردای قیامت
ترا چندان اذن شفاعت دهم که گویی حسبی حسبی اللهم ارزقنا شفاعته در زینت المجالس آورده
که معجزه یوسف یکی آن بود که چون بدعوت قابوس قیام نمود و دعا فرمود تا هر گیاه و درختی که قریب
تخت ملک بود جواهر ملون شد و دیگر گواهی دادن طفل بود چنانکه گذشت و دیگر جوان گشتن زلیخا
و دیگر آن طفل بود که نابینا نزد وی آوردند یوسف از روی خود برداشت چنین گویند نور جمال او بر روی آن طفل
رسید فی الفور بینا شد و معجزه دیگر او علم تعبیر بود والله اعلم در جامع اللطایف آورده اند که چون
بیست و چهار سال از زمان واقعه بگذشت یعقوب را وفات رسید و از اکثر حوادث علیه السلام مروی است که یعقوب
صد و چهل و شش سال داشت و چون وفات کرد یوسف او را بزمین شام برده و در بیت المقدس دفن
و باز بمصر آمد و در بعض تفاسیر آمده که چون بیست و سه سال از وفات یعقوب بر آمد یوسف در واقعه
دید که پدر او را گفت ای یوسف مشتاق لقای تو ام بشتاب که تا سه روز دیگر نزد من آی چون
از خواب در آمد برادران را طلبید و وصیت نمود و یهودا را ولی عهد خود ساخت و فرزندان را
به او سپرد و بعد از سه روز بروضه رضوان انتقال یافت انا لله و انا الیه راجعون و او را در رود نیل دفن کردند

در صندوقی از رخام و سبب آن بود که چون یوسف فوت شد مردم نزاع کردند و هر محلی که میخواستند
که او نزدیک ایشان باشد پس قرار بر آن دادند که او را در رود نیل دفن کنند که آب از او گذرد و به همه
محلها رسد و برکت او همه جا تمام باشد فصل پنجم در قصهٔ ایوب پیغمبر پسر موص بن رازح بن عیص بن اسحق است
و مادر او از اولاد لوط بود حق سبحانه و تعالی او را مال بسیار داده بود و خلعت در او پوشانیده و به ولایت
تیه فرستاده بود از وهب بن منبه مروی است که از مردمان آن روزگار هیچکس توانگرتر از ایوب نبود
تمام سواد شام از سهل و جبل در تصرف او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و استر و باغات لا تعد
و لا تحصی بود با هزار جفت گاو کشت داشت و بر هر جفتی غلامی از خود موکل کرده بود و چهار صد غلام شبان
و ساربان داشت با هر غلامی زن و فرزند و تجمل بسیار داشت او رحمه بنت افرایم بن یوسف بود از و
هفت پسر و هفت دختر داشت و بر روایت دیگر ده پسر و ده دختر و در حسن خلق بمرتبه کمال رسیده
بود در عفت و صلاحیت از همه بیش بود و بر درویشان بغایت مشفق و مهربان می نمود و همه مال خود را وقف
یتیمان کرده و فقیران بجای ایشان میداد و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه سیرت بود و مدت هشتاد سال در فراخی و صحت
بدن بسر برده بود و در این مدت شب و روز به طاعت و عبادت گذرانیده و مراسم طاعت کما ینبغی بتقدیم
رسانیده و اصلا قصوری و فتوری در وظایف عبادات او راه نیافته روزی جبرئیل امین نزد وی آمده گفت
ای ایوب هرگاه که در نعمت و راحت میگذرانی بحال احکم شناکه احوال تو منقلب گردد و محنت
توانگری بدل و بیشی و تندرستی به بیماری مبدل شود ایوب فرمود که چون رضای دوست چنین است باکی نیست
و هر چه از دوست چه خوش چه ناخوش مطلوب است بغایت زیبا و نیکوست هیچگاه آزار که آید ز دست دوست بر عاشقان
سوختن باران رحمت است آری تعلق نعمت چون هجوم کند در کانون محبان طلبه تا فرود آید و سپاه
محنت چون علو کند زاویه آشنایان جوید تا نزول کند در بعضی از کتب سماوی مسطور است که ابتلا نزد آدم
[illegible] آتش خزانه فرشتگان است و بهشت خزانه حور و غلمان و [illegible] اسرار محبان محزون قدم است
و [illegible] ما من دانند [illegible] و دل شکسته را دوست میدارم هر پس آید درویش شکسته باشد [illegible]

و شکستی مخراشی و مخروش و در بعضی روایت آمده که ابلیس لعین هر چند خواست که ایوب را وسوسه دهد
و نوعی نماید که در وظایف طاعت او خللی پدید آرد نتوانست گفت بار خدایا ترا در زمین بندهٔ
عابدتر و شاکرتر از ایوب نیست ظن من آنست که کثرت عبادت و شکر او از آن است که در عافیت
و وسعت عیش است و اگر او را بغم اموال و اولاد مبتلا سازی ترا بگذارد و طریق کفران نعمت سپرد حق تعالی
فرمود که چنین نیست او ما را بنده ایست پسندیده که اگر هزار بار در کوره ابتلا بگذاریم بر محک اعتبار
تمام عیار آید پس حق تعالی جهت امتحان بر ابلیس و تمام عالم ظاهر شود جبرئیل با فرشتگان او را رخ به ایوب
توکل بر حضرت عزت کرده در رضا بقضا داده حاضران مجلس موعظت میشنود که ناگاه فریادی از
در مسجد برآمد و مهتر شبانان از در درآمد و گفت یا نبی الله سیلی عظیم از کوه درآمده و تمامی رمه ها را
بدریا زده هلاک کرد و شبان در این حکایت بود که ساربانان در رسیدند که یا ایوب صاعقه سموم آمد
که از بر کوه زد در صحرا آتش در گرفت بر خورشید و زبانه آن شتران زد و همه را هلاک کرد و باغبانان
بیامدند جامه بر تن چاک زده فریاد کنان که ای پیغمبر خدا اصحاب عقیم پدید آمده و تمام زراعت و باغات را بسوخت
ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق تعالی بر زبان میراند که مربی فرزندان در آمد سنگ بر سر زنان
و نوحه کنان گفت یا نبی الله یازده پسر تو در خانه برادر مهتر به مهمانی رفته بودند سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد
بیکبار همه در زمین وجیع [illegible] درگذشتند همه را فرو گرفت و غبار فنا بر چهره حیوة همه نشست شکر به
و [illegible] نالید خواست که بر ایوب استیلا یافت او را در ورطه بی صبری اندازد ایوب نحو را دریافت
و سجده در افتاد و شکر باری تعالی بر آورد و چون فرزندان و مال و منال در معرض فنا و زوال افتاد نه
انواع بیماری و بلاها بسوی او آورد و تمام اعضای وی متالم شد بغیر از چشم و دل و زبان جمیع عضو دیگر
سلامت نماند و زخمها ایوب [illegible] مبتلا شد که بار خدایا کرمان آهنگ چشم و زبان و دل من کرده اند
و چشم بوستان حق بینی تو است می خواهم که چشم مرا اذیت نرسانند و زبان من مشغول بحمد و ثنای تو است می خواهم
آزار بزبان من نرسانند و دل من صندوق معرفت تو است می خواهم در حفظ خود نگه داری و از [illegible]

که ابلیس را خواست که برابر مال و فرزندان و جسد او مسلط گرداند تمامی آن را فانی گردانید و انواع
عارضه مبتلا گردانید به نوعی که چهار هزار کرم در جسد مبارک او افتاد و تن مقدس مردم از او نفرت کردند به جهت
کثرت عفونت چون دهن از اعضای او برفت سخن است به غایت ضعیف و نهایت رکاکت چه از [illegible]
تو است که هرگز حق تعالی ابلیس که دشمن ترین دشمنان او است بر انبیا مسلط نکرداند و کدام عاقل تجویز تواند که
نقص عرض خود کند که آن از رسل انبیاست برای هدایت بندگان و ایشان را به مرض ممتحن بسازد که طبایع
خلق از آن رمیده شود و به جهت آن با اختلاط فرمایند و مکالمه تواند که بلکه بر او سبحانه واجب است
که هرچه از منفرات باشد ایشان را از آن نگاه دارد تا بندگان به صحبت ایشان مایل شوند [illegible]
باب چنانکه در کتب کلامیه به دلایل مبین شده و در احقاق آورده که روایت وهب از کعب الاحبار [illegible]
[illegible] حقیقت مرض ایوب آن است که حق تعالی اقسام امراض شدیده که منفر طبیعت مردمان نبود
بر او برگماشت به جهت امتحان نه به تسلط علی الشیطان چنانچه زعم بعضی است تا بر آن صابر بوده شکر گزار
[illegible] و پناه در آن وقت با و رسانند و بر بندگان ظاهر گردد که او از جمله محبان بلکه محبت [illegible]
[illegible] درگاه عزت است و در مدت بیماری او خلاف است وهب گوید سه سال بود و نیز نزد کعب
هجده سال بر روایت ابن عباس و از مفسران هفت سال و در اخبار آمده که در مدت بیماری او هیچ کس [illegible]
در نزد او آمد و شد نکردی و دو کس دیگر جوان اتفاقا روزی بیامدند و وی را بسیار رنجور یافتند بایکدیگر گفتند
که همانا از ایوب جرمی عظیم واقع شده که خدا بر وی غضب کرده آن جوان گفت شنیده ایم که او مبعوث
و برگزیده خالق الارض و السموات است و او دوست خود را به جهت امتحان به انواع مصیبت گرفتار گرداند
تا جزع ایشان را بر مردم نماید نه به جهت معصیت و خطیئت پس در اول بلیه نعمت امتحان کرد و بعد از آن
به بلیت ممتحن ساخت تا شکر و صبر او را در حالت نعمت و محنت بر مردم نماید و از خدا [illegible]
و از وی گفته تو به بنده و گمان بد در حق پیغمبر خدا مبر چون ایوب این سخن بشنید دست به دعا برداشت و به زبان [illegible]
و عرض کرد بار خدایا تو عالم السر و الخفیاتی که من هرگز شب خواب نکرده ام که سیر خورده باشم و در اطراف [illegible]

من گرسنه باشند که با ایشان طعام نداده باشم و هرگز پیراهن نپوشیده ام تا که دانسته ام که مردمان برهنه اند مگر که
اول ایشان را پوشانیده ام اگر دو مرد در حضور من خصومت کردندی و یکی از روی غضب و اشتغال گوید فردای
من گفتار آن دادمی و هرگز در حضرت تو عصیان نورزیده ام اگر غرض من در این همه رضای تو بوده است و
امتثال امر تو نه به جهت غرض دیگر در این قول تصدیق من کن و علامت گفت [illegible] و بر قول من همانا جبرئیل
آمد گفت ای ایوب زمان محنت به سر آمد دعا کن که از دار الشفا رحمت و عاطفت الهی شفای تو رسد ایوب
دست به دعا برداشت و طلب شفاعت نموده مضمون این ابیات ادا نمود از بار گنه شده دل مسکین
بیت یا رب چه شود اگر مرا گیری دست اندر عملم اگرچه تقصیر بسیار است و اندر کرمت اگر مرا پایه است
پس فرمود قوله تعالی و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین پیغمبر ایوب چنین
بخواند پروردگار را که بتحقیق رسید مرا رنج و سختی و تو بخشنده ترین بخشندگانی اگر گویند حق تعالی
در حق ایوب بیغ فرمود که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب انی مسنی الضر منافی آن باشد که چه
شکایت از رنج نشان نه جزع است جواب گوییم از چند وجه بود یکی آنکه مردم بلای طعن بر او و در آزرده
نسبت خطیئت به وی میدادند چنانکه گذشت و او تاب این بنا ورده است عار دانسته به جهت با جزع از بیماری
و یا آنکه از شماتت شیطان رنج عظیم با و رسیده و نزد وی آمده از روی فریب و شعبده گفت ای ایوب دیدی
که چندین سال عبادت خدای تعالی کردی و آخر ترا به این بلا مبتلا گردانید اگر یک سجده مرا کنی ترا بر هانم
از این بلا و هر چه عالم کرده ام بر آورم ایوب از رنج ابلیس شکایت کرد نه از رنج بیماری و از حسن بصری
منقول است که چون بیماری ایوب امتداد یافت و متزاید میگشت ایوب در صبر و شکر مرافقت و در رحمت
زوجه او در خدمتگاری او هیچ دقیقه فرو نگذاشت ابلیس چندان که جهد و تلبیس چندان سعی کرد در صبر
و شکر او رخنه نتوانست یا اتباع خود در این باب مشورت کرد گفتند تو پیشوای مایی و ما آنچه
دانیم از اسباب مکر و حیله از تو تعلیم گرفته ایم آنچه آدم را بدان فریب دادی چه بود گفت به وسیله زن او
حوا گفتند اکنون نیز با ایوب سلوک کن گفت مرا رای صواب نمود پس نزد رحمه خاتون آمده در صورت

گفت امة الله شوهرت بکجاست گفت بیمارست و مدت مدیدست که از شفا باو نرسیده و من از ان

بی برگ شده ام و علاج درد او نمیدانم شیطان دید چنین رحمه اظهار راند و هم غم و غصه خود گفت ترا یاد من آید

آن همه جاه و فرزندان اکنون روزگار تو تباه میشود و ازین سخنان میگفت تا رحمه بگریه در آمد

پس گفت ای رحمه خاطر خود را جمع دار که من حکیم علیم این درد را میدانم و دوا میکنم بیک دقیقه بشرط

اگر تو پند مرا بشنوی رحمه گفت آن چیست گفت این گوسفند را بستان و بنام من قربان کن تا خدا ویرا

عافیت دهد و هم بیماری او زایل شود رحمه آن گوسفند را برداشت و پیش ایوب آمد و گفت

یا نبی الله تا کی درین محنت بسر بری و این رنج کشی مردی آمده معالجه میکند و آن قصه را باز گفت

ایوب ویرا گفت ای ناقص عقل آن شیطان است که دشمن خدا و بندگان اوست میخواهد ترا کافر سازد

و ابلیس چون دید که تیر تلبیس او بنشانه ملامت آمد بصورت مرد صاحب جاه بر اسپی تازی سوار

شده نزد رحمه آمد و گفت صاحب شوهرت چیست گفت بغایت رنجورست گفت مرا میشناسی گفت

نه گفت من خدای زمینم و آن تلف مال و بیماری و هلاک فرزندان وی من کرده ام بجهة آنکه مرا گذاشته

و خدای آسمان را میپرستید اگر مرا یک سجده کند همه الم و رنج ازو بردارم و مال و فرزندان باو باز

دهم گفت درین امر بی مشورت شوهر کار نکنم این بگفت ایوب را بگو که چون طعام خوری در اول

بسم الله مگو و در آخر الحمد لله نگو تا ازو خشنود شوم و ویرا شفا دهم رحمه خاتون نزد ایوب آمد و صورت

حال باز گفت ایوب برو خشم گرفت و گفت امروز هر روز با ابلیس که دشمن خدا است در سخن بودی

و گوش بسخن او داشته بجهة آنکه گفته که اگر حق سبحانه و تعالی مرا ازین بیماری شفا دهد ترا صد چوب بزنم و از نزد من

برو دیگر نزد من میا چنین رحمه خاتون نزد ایوب نیامد کسی نبود که از برای وی خبر برد و آبی مهیا کند

و بیماری بغایت رسید روی بر زمین نهاد و گفت رب انی مسّنی الضرّ و گفته اند بجهة شدت بیماری چنان ضعیف

شده بود که بغرض نماز قیام نتوانست نمود بجهة این مضمون در زحمت شده بود تا بقیام عبادت بکلمات

انی مسّنی الضرّ زبان گشوده بود و بواسطه شدت مرض و نزد بعضی از غیرت بیماری پیچ زنش گیسوی خود را بر سر

بخوف

بخوف و از برای قوت خویش ایوب بسبب مطلع شده آواز انی مسّنی الضرّ بر کشید و در حقایق

سلمی از امام جعفر صادق ع نقل کرده که چهل روز وحی بوی نیامد این شکایت بجهة این کرد و نیز گفته اند

که هر سحرگاه بواسطه ملکی بشیر از بارگاه اله این خطاب باو میرسید که ای بیمار ما چونی بذوق و شوق

پرسش کوه بلا را میکشید و با آن بیماری خوش بود در سحر آن روز که مرحم راه میرسید و تحفه این خطاب برافراز

و فریاد برآورد که رب انی مسّنی الضرّ و در لطایف مذکورست که جبرئیل ع بوی در آمد که چرا خاموش

نشسته گفت چکنم بغیر از صبر و شکر آنگاه جبرئیل گفت بلا در خزینه حق بسیارست و تو طاقت آن نداری از حق

تنها عافیت طلب کن زبان ایوب آواز بقول رب انی مسّنی الضرّ بر کشید و در روایت آمده

که در زمان بیماری ایوب از اطراف عالم بیماران می آمدند و از او در خواست دعا میکردند و شفا می یافتند

ویرا گفتند چرا خود را دعا نمیکنی گفت ما را حیا مانع است که مدت هشتاد سال بناز نعمت گذرانیده باشم

اکنون که چند روز در محنت باشم دفع آن را از حق تعالی رفع نمایم حق تعالی بجهة این او را دستوری داد تا

دعا کرد و اجابت فرمودیم پس اجابت کردیم دعای او را پس بردیم ما آنچه باو رسیده بود از رنج و عطا کردیم

فرزندان او و مانند ایشان باو کرامت فرمودیم بجهة بخشش و انعام از نزدیک ما به و رسید بجهة پند برای

پرستندگان تا صبر کنند بر بلای ما چنانکه او کرد و جزا یابند آنچنانکه او یافت آورده اند که چون ایوب

در وقت بیماری خواست که بقضای حاجت رود رحمه خاتون دست او را گرفته بیاورد در وقت آن جانب ندا

امر چون فارغ شدی آواز دهی تا او بیاید و او را بمحل خود برد آن روز کار از شفا برجعت نمود

برد و باز گشت منتظر آنکه آواز دهد که حق تعالی بایوب وحی نمود در مودتها ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذَا

مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ پای بر زمین زن چنین پای بر زمین زد از زیر قدم او چشمه آبی روان شد

با مر او سبحانه از آن غسل کرد و جمیع امراض ظاهر او زایل گشت و بار دیگر ندا رسید که پای بر زمین زن

چون بزمین زد چشمه آب دیگر ظاهر شد چنین ازان بیاشامید امراض باطن او زایل شد و او را قوت جوانی

و جمال باز آمد بر وجهی که بهتر از اول شد جبرئیل ع از بهشت حله بیاورد و در وی پوشانید و ایوب بر تلی رفت

بنشست چنین در وقت آواز دادن او دیر شد رحمه خاتون پریشان شد که مبادا عارضه او را دست داده باشد
بدان جا بیامد ایوب را ندید بر بالای پشته نگاه کرد مردی را دید در غایت جوانی از او پرسید که ای مرد بیماری را ندیدی
بکجا رفته و او را حادثه ایوب گفت آن بیمار چه چیز تو بود گفت شوهر من گفت او را ببینی بشناسی گفت چگونه او را
نشناسم که مدت سالهاست که با هم بوده‌ایم گفت صورت حال او در شکل او که می‌ماند گفت در جوانی بتو می‌ماند
گفت ای رحمه من شوهر توام ایوب حق تعالی مرا صحت داد و رنج و الم از من برداشت پس دست در گردن یکدیگر کردند
از غایت فرح و شادی بگریه در افتادند هنوز دست در گردن یکدیگر داشتند که حق تعالی مال را بضعف عوض و زیاده کرد
و در روایت آمده که رحمه خاتون بعد از عود جوانی ایوب بیست و شش پسر آورد و اصح آن است که حق تعالی اولاد
او را زنده گردانید و این قول مروی است از ابی عبدالله و ابن عباس و روایت است که حق تعالی جمیع اولاد او را
و اموال و مواشی او را مضاعف بوی داد و ابر سرخ و سفید بفرستاد تا ملخ زرین بر او بباریدند و در اطراف
آورده‌اند که شش روز در حوالی سرای او می‌بارید و در حدیث آمده که هر قطره آب غسل وی که از او فرو چکید ملخ زرین شد
ایوب آن را بدست جمع می‌کرد وحی آمد که ای ایوب من ترا مستغنی ساختم گفت خداوندا این از بهر منت که عز
ابتلا و امتحان نیست چه اشیاء این را برکت دیگر است و بعد از رفع بلا ایوب در فکر آن سوگند شد
که در باب رحمه خاتون خورده بود وحی آمد که ای ایوب دسته‌ای از شاخ درخت بگیر که عدد صد چوب باشد
و بر هم ببند و یکبار بر زن خود رحمه بزن تا سوگند تو راست شود و ضرر زیادی نرسد والله اعلم بحقایق الامور

فصل ششم در قصه خضر و الیاس علیهما السلام بدانکه خضر علیه السلام را اسم ارمیا بن ملکان و خضر لقب
اوست چه هر جا که نشست زمین از یمن قدمش سبز گشتی و خضر در ایام پادشاهی فریدون بود و مقدمه لشکر
ذو القرنین و در ایام موسی در مجمع البحرین بسر می‌برد و آن موضعیست که دریای فارس و دریای روم
بهم پیوسته در جانب مشرق و در تفاسیر مذکور است که چون موسی بعد از هلاک شدن فرعون و قبطیان قوم
خود را جمع کرد و خطبه بلیغ و فصیح ادا نمود بر وجهی که فغان از مستمعان مجلس برآمد مردمان متحیر گشته
گفتند یا کلیم الله هیچ کس باشد که در روی زمین از تو داناتر باشد موسی فرمود نمیدانم اما در خاطرش خطور کرد که در عالم

زمین از و عالم‌تر نخواهد بود فی الحال جبرئیل فرود آمد و گفت یا موسی حق تعالی ترا سلام می‌رساند و میفرماید که
چه الهام که خدا داناتر است باآنکه عالم‌تر از من باشد یا نه موسی روی در مناجات آورد و گفت خداوندا بر روی
زمین از من بنده عالم‌تر هست خطاب آمد که بسیار بندگان دارم که از تو اعلمند یکی از آنها خضر است
که او را بعلم خاص خود اختصاص داده‌ام موسی گفت بار خدایا دستوری ده تا من او را ببینم و از او تعلیم گیرم
حق تعالی او را دستوری داد موسی گفت خداوندا او را در کجا یابم ندا رسید که در مجمع البحرین صخره ایست
و علامت آن صخره آن است که چون ماهی بریان کرده که در سفره داشته باشی بر آن نهی زنده شود تو در عقب
آن ماهی روان شو که آن ماهی ترا بآن بنده میرساند پس موسی یوشع ابن نون را که یکی از خواص او بود رفیق
ساخته تهیه اسباب سفر نمود و روی براه آوردند موسی گفت میروم تا برسم بمنزل او و هیچ وجه از این
سفر بر نتابم پس یوشع نانی چند و ماهی بریان کرده برداشت و باتفاق موسی روان شد چنین تا رسیدند
بمجمع البحرین آن جا صخره که بر کنار چشمه بود نشستند موسی در خواب شد و یوشع در چشمه حیات وضو ساخت
و قطره آب وضوی وی بر آن ماهی چکید فی الحال زنده شده و روی بدریا نهاد و هر جا که آن ماهی میرفت آب بالا
مرتفع میشد و زمین خشک میگشت یوشع متحیر گشت و با خود خیال این حال میکرد و در این اثنا موسی
از خواب بیدار گشت و روی براه آوردند و از غایت تعجیل سفره ماهی را فراموش کردند یوشع نیز از حیرت
متحیر شد از این نشد که بموسی بگوید که ماهی زنده شد و روی بدریا نهاد و آن روز تا شب برفتند تا روز دیگر چاشتگاه
موسی بیوشع گفت بیار طعام چاشت را که بسیار گرسنه ایم و یوشع چون سفره پیش آورد قصه ماهی بیادش آمد
با موسی تقریر کرد موسی گفت ای یوشع قصه آن ماهی محض مدعای ما بود حق تعالی خبر داده بود که آن ماهی را بآن کس
که مطلبیم راه نمای خواهد نمود پس باز گشتند به نشان قدم تا بدان موضع رسیدند که ماهی بدریا در آمده بود راهی
دیدند گشاده و خشک بدان در آمدند و رسیدند بدان موضع که خضر علیه السلام بود او را دیدند تکیه زده
و جامه بر سر کشیده موسی بر وی سلام کرد و خضر سر خود را از جامه برون آورد و گفت علیک السلام یا نبی
بنی اسرائیل موسی گفت چه گونه دانستی که من نبی اسرائیلم گفت آنکس که ترا بمن راه نموده احوال ترا بمن اعلام نموده

پس تشنه شد و سخن در این بودند که مرغکی بیامد منقار در آب زد و قطره برداشت و بر پر خود مالید و برفت
خضر گفت ای موسی این چه رمز بود خضر گفت جهانیان در علم بنی اسرائیل عاجز اند و بنی اسرائیل در علم تو و
تو در علم من و من و تو و جهانیان نسبت بعلم الهی مقدار این یک قطره است از آب دریا و در روایت دیگر آمده
که آن مرغ قطره از دریا بر گرفت و یکی بجانب مکه انداخت و قطره دیگر بجانب مشرق و یکی بطرف مغرب
و دیگر در دریا خضر گفت معنی رمز آن است که پیغمبر از مکه ظاهر خواهد شد که پیغمبر همه خلایق باشد
از مشرق تا مغرب و او را وصی و پسر عم خواهد بود که علم شما نسبت بعلم او مثل این قطره است از این دریا
پس موسی گفت ای خضر آمده ام تا پیروی تو کنم و از آنچه ترا آموخته اند بمن تعلیم دهی بعض از آنها خضر گفت
تو با من صبر و شکیبایی نتوانی کرد زیرا که آنچه من میکنم تو وجه حکمت آن ندانی موسی گفت ان شاء الله تعالی
صبر خواهم کرد خضر گفت ای موسی اگر پیروی من خواهی کرد آنچه منکر باشد وجه آن ندانی از من مپرس تا من
خود آن را بتو باز گویم موسی قبول کرده روی براه نهادند و یوشع از عقب ایشان میرفت تا رسیدند
بساحل دریا و بکشتی در آمدند و کشتی روان شد پس خضر تبر برداشت و کشتی را سوراخ کرد موسی
گفت ای خضر آیا سوراخ کردی کشتی را تا مردمان غرق شوند بدرستی که کار عجب کردی خضر گفت
نگفتم که با من صبر نتوانی کرد و آورده اند که موسی نگاه کرد از آبی که خضر سوراخ کرده بود آب بکشتی
نمی آمد دانست که آن معجزه است عذر خواهی کرده گفت ای پیغمبر این بیخبری را از من در گذران که فراموش
کردم پس خضر او را معذور داشته از کشتی بیرون آمدند و میرفتند تا بدهی رسیدند جمعی پسران
بازی میکردند و در میان ایشان پسری پاکیزه صورت زیبا طلعت بلند قامت سبز خط بود و خضر او را
طلبیده بر پس دیوار برد و بکشت موسی گفت ای خضر کشتی جوانی را بناحق این چه امر قبیح بود
که کردی از رضی که نقل است که پسری بالغ بود و مادر و پدر را در رنج میداشت و نیز کلبی گفته که او جوانی
بود با قوت که راه زدی و نیز پدر و مادر آزردی و ایشان سوگند خوردی که او نکرده و از رسول صلعم روایت
کرده که آن پسر بود بالغ و کافر و بروایت ابن عباس نابالغ بود و خضر او را بامر خدا کشت و

الم نگفتم که تو در همراه من صبر نتوانی کردن موسی باز معذرت خواست و گفت اگر من بعد از این نوع چیزها
صادر شود من سوال آن کنم دیگر مصاحبت با من مکن پس آمدند بدهی رسیدند که آن را انطاکیه گویند
و اهل آن ده چنین بود که شب در آمدی دروازها را بستندی و از برای هیچکس نگشادندی و ایشان نماز شام که بآنجا
رسیدند و در بروی ایشان باز نکردند و طعام طلبیدند ندادند و ایشان تا صباح بیرون شهر ماندند گرسنه
و روز براه آوردند که در حوالی آن ده دیواری بود میل بدان کرده که بیفتد خضر او را قایم نمود موسی
گفت اهل این ده در بروی ما نگشادند و طعام بما ندادند سبب چیست که ما تو عمارت ایشان کنیم و از
وهب نقل است که درازی آن دیوار سیصد ارش بود خضر گفت اینست میان من و تو مروی است که
از موسی پرسیدند که از سختیهای دنیا و از جور فرعون و غیره بر تو کدام دشوارتر آمد گفت
آنکه خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس گفت ای موسی بدانکه آنچه مطلع نبودی این بود که آن
کشتی از جمعی محتاجان بود که ایشان ده برادر بودند و پنج برادر در آن ده وا مانده و پنج دیگر ملاحی
که بآن کشتی کار میکردند و وجه معیشت بهم میرسانیدند پس پادشاهی بود که جمیع کشتیها را غصب
میکرد و خواستم که بحکم خدا آن را معدوم و معیوب سازم تا از ایشان نگیرند و وجه معاش ایشان بگذرد و
و اما کشتن آن پسر سبب آن بود که مادر و پدر او مومن بودند و او کافر ترسیدم که از جهت محبت وی دو
که پدر و مادر را با فرزند است بکفر او در سازند و ایشان نیز بسبب طغیان و نافرمانی او کافر گردند
پس اراده کردم که حق تعالی فرزندی دهد ایشان را بهتر از آن از روی پاکیزگی و ترک گناه و از ابن عباس
روایت است که حق تعالی بعوض آن پسر دختری بایشان داد و پیغمبری او را بعقد در آورده هفتاد پیغمبر از
نسل او بهم رسیده آمدند و اما آن دیوار که راست کردم از دو کودک یتیم بود که در آن شهر بودند و در زیر آن دیوار
گنج بود پدر ایشان مرد صالح بود پس خواست پروردگار تو که یتیمان بالغ شوند گنج خود را حاصل کنند و آن
کردم بفرمان خدا کردم نه برای اندیشه خود پس یکدیگر را وداع نموده مفارقت کردند و زبان حال موسی
با همنشین بود دل هوس که وصل همنشین داشت خضر فراق از یکی در نشست **قصه الیاس** چنان است که الیاس

پسر یس یا میث بن فنحاص بود چنانچه حزقیل که از خلفای موسی بود وفات کرد فتنهای عظیم در میان
بنی اسرائیل پیدا شد و در آن زمان پادشاهی بود نام او اجب در اول مسلمان بود و در آخر
باغوای زن خود که ازبیل نام داشت دین خود گذاشته بت پرست شده و رعایا التفات باو کرده
برگشتن از دین بت پرستیدند و به پرستیدن بعل مشغول شدند و آن بتی بود از طلا و بیست گز بالای او
بود و چهار روی داشت و مجوف بود و چهار صد خادم خدمت میکردند و ایشان آن بت را خدا
میدانستند و خادمان او را پیغمبران او و شیطان بیامدی در شکم او رفتی و آن پادشاه بشغل
مردان بکار و نشستن داشت و این زن هفت شوهر را بتلبیس کشته بود و هفتاد پسر از شوهر آن آورده بود
در جوار آن پادشاه باغی داشت که حاصل آن را سرمایه معیشت کردی و بعبادت مشغول بودی این زن طمع آن
باغ کرد و اتفاقا روزی پادشاه غایب بود و آن عابد را بتهمت آنکه به پادشاه دشنام داده بگرفتند
و بقتل رسانیدند و باغ او را تصرف نمود چون شوهرش بدین قضیه واقف شد زن را عتاب کرد که
عنقریب بشوم این خون ناحق پادشاهی از دست ما بیرون خواهد رفت پس حق تعالی الیاس را بجانب
ایشان فرستاد و فرمود که با آن پادشاه بگوی که من انتقام آن عابد را از شما بکشم و شما را در این باغ
بیفکنم و بر وجهی که هیچ کس بر شما رحم نکند و شما را دفن نکنند تا سباع بخورند الیاس بیامد و پیغام بگذارد
پادشاه بر او خشم گرفت و گفت دعوی نبوت کاذبی و ما در بت پرستیدن بر راه صوابیم و دیگر باره الیاس
آغاز دعوت کرد ملک قصد کشتن او نمود دعا کرد که بار خدایا وی را مبتلا کردن ببلایی تا بآن مشغول
شود حق تعالی پسر او را بیمار گردانید و او بمعالجه پسر مشغول شد و الیاس بکوه شام نهاد و در آنجا بعبادت
مشغول شد و پادشاه مضطرب گشت و نزد بتان آمده هر چند دعا کرد اثری ندید پیش بعل آمد آنجا
نیز اثری از شفا نیافت و بنی و ممان گفت مگر بعل از ما در غضب شده که اجابت دعای ما نمیکند پس مردمی
و فرستاد که در آنجا اند طلب شفا کنید آنجا نیز مهم او صورت نیافت اما چون خادمان در آن کوه که الیاس در آنجا
بود رسیدند الیاس خبردار شده بیرون آمد و ایشان را دعوت کرد و گفت پادشاه را بگوئید که بعبادت

خدا مشغول شود تا حق تعالی پسر ترا شفا دهد چون پادشاه را اعلام کردند گفت بروید او را نزد من بیاورید
که من متوقع است که در مجلس او بیم و کمر هلاک او را بر میان بستم گفتند ای ملک چون بدامان آن کوه رسیدیم
چندان خوف و هول بما نشست که مجال سخن کردن نداشتیم ملک لشکر بجانب فرستاد و هر چند بجستجو
کردند او را نیافتند باز گشتند ملک او را بحیله دست باید آورد پس پنجاه مرد فرستاد بروند و اظهار
ایمان کنند و بر فتند او را بدست آورند الیاس دعا کرد که خداوندا اگر ایشان کینه دارند همه را
هلاک کن در ساعت آتشی در آمد همه را بسوخت ملک پنجاه کس دیگر فرستاد ایشان نیز بسوختند
همچنین تا هر کس هلاک شدند مروی است که پادشاه را وزیری بود مسلمان و صالح و اسلام مخفی
پنهان میداشت ملک او را بجانب الیاس فرستاد تا بحیله الیاس را بدام آورد وزیر چون نزدیک کوه
رسید آواز داد الیاس آواز آشنا شنید بیرون آمد و او را در بر گرفت و هر دو بگریه در افتادند
وزیر گفت ای پیغمبر خدا اگر صلاح باشد با تو باشم و اگر نه باز گردم وحی آمد بالیاس که با تو بودن مصلحت
آن است و از آن کوه بیرون آمد جهت وطن شدند در اثنای راه بخانه پیرزنی رسیدند متی نام که مادر
یونس پیغمبر بود و پسر یونس در آن نزدیکی فوت شده بود یونس چون الیاس را بدید با او انس گرفت و قریب
باهم بودند و بعد از زمانی الیاس از آنجا بیرون آمد و بمقام خود رفت گفت بار خدایا من از دست
این کافران بتنگ آمده ام یا قبض روح من کن یا ایشان را هفت سال بقحط مبتلا گردان حق تعالی
فرمود که هفت سال بسیار است گفت پنج سال خطاب آمد که هنوز بسیار است گفت سه سال پس حق تعالی
باران از ایشان باز گرفت الیاس گفت روزی من از کجا باشد فرمود مرغی بفرستم تا از جای دیگر بتو رساند
القصه مردم از گرسنگی میمردند تا در سال آخر که الیاس بمیان قوم در آمد و گفت ای قوم قحط از حد
گذشت بیگانگی خدا اقرار کنید و از سر صدق در ایمان آورید تا از عذاب ایمن باشید ایشان قبول نکردند
الیاس گفت اگر میخواهید که بطلان دین شما و حقیقت دین من ظاهر شود بتان خود را حاضر کنید و نزد ایشان
دعا نمائید بر آمدن باران اگر اجابت شد از دین خود بر نگردید و اگر دعای من مستجاب شد تابع شوید همه ایشان

قرار دادند و بتها را آراسته حاضر کردند از ایشان باران نخواستند اجابت نشد الیاس دعا کرد
فی الحال باران آمد هم از عهد خود برگشتند و در انکار افزودند آخر الیاس از میان قوم خود در آمد
و بصورت شتری یا اسبی یا اشتر سرخ پوش و آمد و بران سوار شد و الیسع را خلیفه خود کرد و نیز
حق تعالی او را موکل بیابان کرد است همچنانکه خضر را در دریا و هر دو در عرفه باهم ملاقات میکنند
و در رمضان باهم در بیت المقدس افطار میکنند و جمعی از صلحای امت ایشان را می بینند و چون الیاس از
میان قوم بیرون آمد حق تعالی دشمن بر آن ملک مسلط ساخت تا او را با زنش بکشت و ویران
باغ مینه ساخت و سباع جمع شدند و ایشان را بخوردند الیسع در میان قوم آمد ایشان را دعوت
میکرد بعضی بوی ایمان آوردند و بعضی انکار کردند

فصل هفتم در بیان قصه موسی و هرون علیهم السلام

چنین معتقب اهل ایمان از دنیا بیرون رفت و بیرون ولید به بادشاهی رسید بفرمود تا زمین مصر
هفت بلوک کردند و هر بلوکی هزار پاره ده بنا کردند و کشت و زرع میکردند و فرمود [?]
تا سیصد سپ بر آمد و فرمود تا گنبدی برآوردند هفتصد گز بلندی آن و سقف و فرش و دیوار [?]
آن مقناطیس کردند و تختی از آهن و فولاد ساخته و پیش تخت را بمروارید و جواهر مرصع ساخت
و آن تخت را در میان آن گنبد معلق بداشته و بران نشستی و مردمان را بفرمود که وی را
سجده کردندی و هر فرمان بجا آوردندی و فرمود که از بت پرستی دست بدارید و مرا [?]
و پرستش کنید که من خدای شمایم چنین اینکه گفت و از هیبت این سخن باز استاد خلایق
گفتند اگر راست میگوئی که خدائی رود نیل را روان کن لشکر را فرمود تا سوار شوند هفتصد هزار سوار
جمع شدند فرعون با این لشکر بیرون رفت چنین یک فرسخ راه برفتند صد هزار لشکر را گفت
اینجا باستید و همچنان تا هفت فرسخ برفت چنین کسی با او نماند برادر فرود و بغاری اندرون
رفت و از فتراک اسب بلالی سیخ و غلی بیرون آورده در گردن خود افکند و سر بسجده نهاد
و گفت خداوندا مرا معلوم است که تو خدای بر حقی و من باطل و لیکن من دنیا را با آخرت برگزیدم

مانند ابلیس

مانند ابلیس تو مرا دنیا بده که آخرت نمیخواهم فرعون درین مناجات بود که مردی بر در غار آمد و
آواز داد فرعون گفت تو کیستی گفت من مردی ام ستم رسیده گفت اینجا چرا آمده ای خواستی گفت
درین وقت مرا دین واقع شده فرعون گفت چیست گفت چه گوئی در حق کسیکه غریبه که سر از خط [?]
خود پیچیده و خداوند او را بزرگ کرده و اینده باشد و هیچ جز از وی دریغ نداشته باشد جز او چه باشد فرعون
گفت او را درین رود نیل غرق باید کرد و آن مرد جبرئیل بود گفت مرا فتوی ده گفت من در
اینجا دوات و قلم ندارم جبرئیل گفت من دارم پس دوات و قلم و کاغذ بوی داد و فرعون بخط و مهر خود
بنوشت و بجبرئیل داد و جبرئیل که او را آن روز بر رود نیل غرق کرد بفتوی خود کشته بود آنگاه چون فرعون
دنیا طلبید و از آخرت روی بگردانید لاجرم هرچه مطلب دنیای او بود خدای تعالی حاصل کرد و چون
از غار بیرون آمد رود نیل روان شده بود مردم چون آن بدیدند به پرستش او قیام نمودند پس
فرعون بکوشک خود آمده بر تخت نشسته و کوشک او در آن موضع بود که امروز او را عین الشمس گویند
و آن چشمه ایست که آب روغن است که هر علت را دوا است و فرعون در آن چشمه چهار ستون بر بالا
کرده بود و هر ستونی تیرهای زرین تعبیه نموده و از آن تیرها روغن بیرون آمدی و مردم از آن منتفع میشدند
و پرستش آن ملعون میکردند و المنظر و مردود از خود پرستی باز نماند سزاوار عذاب الیم و عقاب
عظیم گشت از راه آب با مر ملک وهاب و فتوای ناصواب خود بعذاب جحیم گرفتار گردید که بسمت
تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی آورده اند که فرعون در خواب دیده بود که آتشی از بیت المقدس
شعله کشیده همه خانهای مصر را بسوخت و بنی اسرائیل را ضرری نرسید فرعون از خواب هراسان شد معبران
و کاهنان را بخواند و این خواب را برایشان گفت و ایشان گفتند پسری از بنی اسرائیل متولد شود که
هلاک تو و دولت او باشد فرعون قابله ها را بر زنان غضب برزنان ایشان گماشت و موکل
گردانید تا هر پسری که متولد میشد میکشتند و چنانکه واذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب
یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم جمه تذکر نعمت بر بنی اسرائیل میفرماید که رهانیدیم

شما را نیز اجداد شما را از متعلقان فرعون از ستم و رنج میرسانیدند شما را و بدترین عذابی یاد کنید
وقتی را که میکشتند پسران شما را در طفولیت و باقی میگذاشتند دختران شما را تا آنها را بنه کان
خدمت سازند و درین قتل پسران و خدمت نمودن دختران شما و امر کردن شما را بر کارهای سخت و آزمایش
بود شما را از پروردگار شما که بزرگ است آورده اند که کاهنان فرعون را خبر داده بودند که این پسری که زوال
مملکت تو بدست او خواهد بود از پشت عمران در وجود می آید بنا بر این عمران که [illegible] است که بجا نه رود در
بجهة خوف آنکه مبادا با زن خود خلوت کند و از وی پسری متولد شود در شبی فرعون در کوشک خود خوابیده
بود و عمران در نزد او در خواب شده و چون از خواب بیدار شد دید که زن او حاضر بود متعجب شد و گفت
چگونه اینجا آمدی با آنکه درها بسته بود و پاسبانان در آن نشسته گفت من نمیدانم خود را اینجا دیدم [illegible] ام عمران
دانست که این از جانب حق تعالی است پس بر بالین فرعون با او صحبت کرد و فرشته که بفرمان خدا بود
او را آورده بود باز بجای خود برد چون حامله شد او را از نظر غمازان پوشیده میداشت و چون موسی
متولد شد کاشتگان فرعون آمدند تا تفحص آن معنی کنند مادر موسی از خوف موسی را در تنور نهاد و سر تنور را
پوشانیده و بکاری رفت و خواهر او که خاله موسی بود از این معنی بیخبر آتش در تنور نهاد که نان بپزد و در وقتی
که زبانه آتش از تنور بیرون می آمد کسان فرعون در رسیدند و هر جا تفحص کردند مادر موسی را بدست آوردند
از پسر او اثری نیافتند و بعد از تفحص فرعون را خبر دادند که غلط بعرض رسانیده اند فرعون خوشحال گشت چون
مادر موسی بسر تنور آمد زبانه آتش را دید آتش در نهاد او افتاد و چون در تنور نگاه کرد دید که موسی با آتش
بازی میکند دانست که در آن سری است او را از تنور بیرون آورده در کنار گرفت ناگاه از گوشه خانه آواز
داد که او را در تابوتی نه و در قیر گیر و در رود نیل انداز تا قدرت ما را ببینی مادر موسی بطلب نجار [illegible]
میرفت فرشته بصورت مردی دید و گفته اند جبرئیل بود بیامد و تابوتی ساخت و اصح آن است
که مرد کری خویش فرعون بود او را بیاورد و گفت صندوقی بتراش که پنج بشر درنگ باشد و آن نجار
صنوبری بود که ابن عم فرعون بود صندوقی بتراشید و بیاورد و گفت این صندوق را چه میکنی گفت احتیاج دارم

واو بهالکم

او بمن نو میکرد و بعذر درخواست که دروغ گویم اظهار آن صورت کرد و آن مرد رو کرد در خانه او را
نشان داده بر گردید که موکلان فرعون را خبر دار کند زبانش بسته شد پس برسید و [illegible] میکرد
و کسی نمیفهمید گفتند دیوانه شده است او را بزدند و از پیش خود براندند و چون به دکان آمد زبانش گشوده
شد و بار دیگر برفت باز زبانش بسته شد و چشمش کور گشت دیگر بار او را براندند باز خود اندیشه کرد
که همانا که آن مولود است که مطلوب فرعون است پس با خود قرار داد که حق تعالی زبان و چشم مرا بمن ده
من بوی ایمان آورم حق تعالی چون صدق او را دانست زبان و چشم او عود نموده پس بیامد بر اسرار مادر
موسی این حال را باز گفت و بموسی ایمان آورد و مؤمن آل فرعون است پس مادر موسی را نه صندوق
گذاشته در قیر گرفته و به رود نیل انداخت و جوئی از رود نیل انداخت و آن جوی از رود نیل جدا میشد
و در زیر قصر فرعون میگذشت فرعون با زن خود آسیه بر کنار حوض نشسته بودند چون آن صندوق را بدیدند
بگرفتند و سر آن را بگشودند کودکی ماه روی سیه موی در نظر ایشان در آمد حیران بماندند و از قضا ده مروی است
که در چشمهای موسی ملاحتی بود که هر که او را دیدی دوست داشتی چنانکه گفته اند فرعون و آسیه چون چشم موسی
بدیدند محبتی بسیار در دل ایشان پدید آمد چنانکه حق تعالی خبر میدهد وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي
ولتصنع علی عینی مادر موسی خواهر موسی که مریم و اصح آن است که کلثوم نام او بود فرستاد که همراه
این صندوق برو و بنگر که کجا میرود و چون صندوق بباغ فرعون در آمد مریم نیز خود را بباغ انداخت
و دید که آن صندوق را گرفته و بگشادند و موسی را بیرون آوردند آسیه بفرعون گفت که قرة عین لی
ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا وهم لا یشعرون گفت روشنی چشم من است تو مکش
او را شاید نفعی رساند ما را و ما او را فرزند گیریم بفرزندی زیرا که فرعون را پسر نبود و علت دیگر ایشان نیز داشتند
داوری ده اند که فرعون را دختری بود که علت پیسی داشت و اهل کتاب گفته بودند که فلان روز از رود نیل
حیوانی بحری بصورت انسان خواهد پیدا شود و این علت با آب دهن او زایل شود پس در آن روز
فرعون و آسیه و دختر و محرمان وی بر کنار رود نیل آمدند و انتظار میکشیدند که ناگاه آن صندوق

پس آسیه فرعون ملازمان خود را امر کرد که آنرا بگیرند و بیاورند قوله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون
لهم عدوا وحزنا ان فرعون وهامان وجنودهما کانوا خاطئین پس فرا گرفته اند موسی را
که نزد فرعون تا باشد که بود فرعونیان را دشمن و اندوه بزرگ که غرق تا غایت و این باشد که سبب
غرق گردد هر سه فرعون و هامان که وزیر او بود و لشکر ایشان بودند خطا کاران غیر از جهت ترس
نود هزار پسر را کشته و بعد از آن او را خود گرفته و تربیت کردند تا همه را غرق کرد حقیقت حق فرعون
دشمن گرد که عجبا مولودی که اهل نجوم از آن خبر داده اند این بوده باشد آسیه گفت دست ازین طفل بدار
و بگذار تا دختر را بواسطه او علاج کنیم پس قدری آب دهن موسی را بر موضع برص آن دختر مالیدند فی الحال
زایل گشت آسیه گفت قرة عین لی ولک فرعون با آسیه گفت نام منهی آسیه گفت موسی و بلغت ایشان
مو آب است و سا درخت چون او را در میان آب و درخت یافتند او را موسی نام نهادند چون فرعون
گفت دایه طلب کنید تا این کودک را شیر دهد هر کس را می آوردند شیر نمیگرفت و انگشت میمکید خود را
میمکید کلثوم خواهر موسی با آسیه رسانید و با وی گفت من کسی بیاورم شاید که شیر او را بگیرد چنانکه خدا فرمود
فقالت هل ادلکم الآیة آخر الآیه پس گفت آیا دلالت کنم بر اهل خانواده که از روی شفقت کفیل این فرزند شوند
برای شما و اهل بیت شما را نیکو خواهان باشند گفتند برو و او را بیاور کلثوم مادر موسی را بیاورد و در آن محل
موسی در کنار فرعون بود و گریه میکرد و فرعون او را با نواع بازی و تسلی میداد و چون او را در کنار
مادر نهادند بوی مادر را شنید و بوی رسید متوجه پستان شد فرا گرفت فرعون گفت کیستی که این
طفل به پستان تو میل کرد گفت من زنی ام خوشبو و خوش خو و شیر زبان خوش خلق بغایت پاکیزه
و بجهت این هیچ طفل نیست که به پستان من میل نکند فرمود تا زر و … او را مقرر کردند موسی را بدو سپردند
و گفت او را بخانه خود ببر و در هفته یکروز نزد ما آی مادر موسی را برگرفته خوش حال و شادمان بخانه خود
آورد و روزی موسی را نزد فرعون بردند فرعون او را در کنار گرفت و در او می نگریست موسی دست کرد
ریش فرعون که مرصع بود در و یاقوت و جواهر بگرفت و بدست دیگر طپانچه بقوت هرچه تمامتر بروی او زد

و از زدنش

و از زدنش قدری بر گشت فرعون در خشم شد گفت من این را میکشم که این همان طفل است که ملک من
بدست او خراب میشود آسیه بفرعون گفت این از بنی اسرائیل خواهد بود این طفل کودک را
گرد ازو امتحان کن و یک طشت پر از آتش و یکی پر از یاقوت بیاورند گفت اگر دست بیاقوت
دراز کرد گناه کار است و اگر بآتش کند کار نیست موسی خواست که دست بیاقوت دراز کند جبرئیل دست
او را بطرف آتش برد و آتش برداشته بر دهن گذاشت و دهن او بسوخت و بطرف آسیه گفت
دیدی که … است پس از آن لکنت در زبان موسی بماند چون موسی بزرگ شد اهل مصر او را موحد
میدانستند روزی وقت قیلوله بیرون آمد و خلق از کار و در خانها خفته بودند قبطی بنی اسرائیل را گرفته بود
و بیگار میفرمود و این قبطی سرآشپز فرعون بود که خباز فرعون بود موسی گفت او را رها کن قبول
نکرد موسی مشتی بر سینه قبطی زد و بیفتاد و بمرد چنانکه خدا فرمود فوکزه موسی فقضی علیه پس مشت زده او را
و بکشت او را گفت موسی این کار شیطان بود هر آینه شیطان دشمنیست گمراه کننده که روشن است دشمنی
او چون آن کشته شد کسی آنجا نبود مگر آن بنی اسرائیل پس موسی گفت بگریز که چنین کاری واقع شد و موسی نیز برفت
و یاران قبطی بیامدند و او را دیدند همانگه بر داشتند و دفن کردند روز دیگر موسی بجای بیرون رفت همان شخص
بنی اسرائیل با قبطی در جدل بودند موسی قصد او کرد و او بترسید و گفت ای موسی اراده تو آن است
که بکشی مرا همچنانکه بکشتی نفسی را دیروز میخواهی که باشی از مصلحان موسی چون این سخن بشنید دست از او کوتاه کرد
آن قبطی دید که موسی سخن قول سبطی نکرد و دانست که جانی زر او کشته است خبر بفرعون برد و فرعون
با ارکان دولت مشورت کرد و همه بر قتل موسی قرار گرفت و حزبیل که مومن آل فرعون بود ازین خبر یافت
موسی را از منزل خود دور موسی … برخاست و وی را بر شهر بیرون رفت و متوجه آن شهر
رسالت او وقتی او را خواهند گرفت پس مناجات کرد که رب نجنی من القوم الظالمین گفت ای پروردگار من
نجات ده مرا از … ستمکاران در موضعی آورده که جبرئیل او را خبر داده که … حکم الهی چنین شده
که بمدین روی سبیل و او را بسر راه آورد و موسی متوجه مدین شد و از مصر تا مدین هشت روز راه بود

هر دو سال است که به سر سه راهی رسید و او وسط آن را اختیار کرد و بر توکل پیش رفت بغیر از گیاه خوردنی
دیگر نداشت روز هشتم بر سر راه مدین رسید دید که جمعی در سر آب ایستاده مواشی خود را آب میدادند و دور
پایین ایشان دو زن دید که گله خود را باز میداشتند که بر آب نیایند و با گوسفندان دیگر نشوند موسی
از آنجا که شفقت انبیاست پیش ایشان رفت بطریق لطف پرسید که چرا گوسفندان خود را از آب
خوردن باز میدارید گفتند تا شبانان گوسفندان خود را سیر آب نزنند و باز نگردانند گوسفندان
خود را آب ندهیم زیرا که فضله آب از گوسفندان ایشان میماند گوسفندان ما میخورند جهت آنکه قوت
آب کشیدن نیست و مددکاری نداریم و پدر ما بزرگ سال است و ایشان دختران شعیب پیغمبر بودند بزرگ
ترین را نام صفورا بود و کوچکترین را نام صفیرا بود چون موسی بر حال ایشان اطلاع یافت نزد
شبانان آمده گفت چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید ایشان از روی غرض گفتند با ایشان را آب
بکنیم هم تو بیا و اینها را دلو آب ده موسی از غیرت حمیت دین فرا پیش آمد چون نظر ایشان
در میان دو ابروی موسی افتاد از ترس بیک طرف رفتند و نظاره استاده اند موسی بیامد و
دلوی که ده تن میکشیدند او تنها کشید و با وجود آنکه هشت شبانه روز طعام نخورده بود و پای او در
راه مجروح شده و آن گوسفندان ایشان را سیراب گردانید و بعضی گفته اند که موسی از دختران شعیب
پرسید که هیچ چاهی دیگر هست گفتند چاهی هست سنگی گران بر سر او است موسی بر سر چاه رفت
و سنگی که چهل تن بر گرفتندی او تنها از آن چاه بر گرفت چهل گام بینداخت و از آنجا آب برکشید و در او این
آن است که دلو و رسن نبود با ایشان گفت هیچ آب دارید گفتند اندکی آب در مشک هست و آن آب را گرفت
در دهن کرد و مضمضه نمود و در چاه ریخت و آب آن چاه جوشیده بر بالا آمد و گوسفندان سیراب شدند موسی
با سایه درخت رفت و بنشست و گفت ای پروردگار من هر آن چیزی که بفرستی بسوی من از نیکو چیز خوردنی از بهشت
و کرم خود به سر محتاجم و از گرسنگی ... آنگاه به نیم خرما محتاج بود اما چون دختران شعیب
در این روز زودتر بخانه آمدند پدر پرسید ایشان قصه را تمام عرض کردند شعیب دختر بزرگ را گفت

برو آن مرد را بیاور تا او را مزد بدهیم پس صفورا نزد موسی آمد و گفت پدر من ترا میطلبد که تا مزد دهد موسی
موسی بجهت زیارت شعیب و آشنائی تقرب اجابت نموده در راه پیش رفت موسی گفت ای دختر تو از
عقب من بیا و مرا دلالت کن براه و مراد او این بود که مبادا باد بر وزد و دامن جامه او را بر دارد و
ناگاه نظر او بر آن دختر افتد چون نزد شعیب آمدند از موسی خبر پرسید او وقت ولادت تا آن زمان
باز گفت شعیب دانست که از اهل بیت نبوت است فرمود که رهائی یافتی از قوم ظالم از آن رو که سلطان
زیرا که فرعون را در ولایت شعیب دست نبود پس فرمود تا طعام حاضر کردند موسی از خوردن آن اباء
نموده و گفت من آخرت را به دنیا نفروشم و کار برای خدا کردم نه برای مزد شعیب گفت این طعام نه از مزد کار تو است
بلکه عادت ما آن است که هر که بمنزل ما رسد او را بطریق ضیافت طعام دهیم پس موسی طعام را تناول نموده
پس صفورا به پدر گفت بمزدوری موسی را برای شبانی بدار که بهترین مزدوری است توانا و با امانت
شعیب گفت تو قوت و امانت او را کجا دیدی و از کجا معلوم کردی صفورا صورت سنگ از سر چاه برداشتن
و دلو کشیدن و در راه پس افتادن با پدر تقریر کرد شعیب با موسی گفت من اراده دارم که یکی از این دو دختر
خود را به عقد تو آرم بشرط آنکه هشت سال مرا شبانی کنی و اگر ده سال تمام کنی از جهت تو ...
باشد موسی قبول نمود و شعیب صفورا را بنکاح او عقد بست پس موسی گفت ای شعیب چون مرا بشبانی نصب
کردی عصائی بمن ده تا گوسفندان را برانم و سباع را بدان دفع کنم شعیب دختر را گفت برو در آن خانه
چند عصا هست یکی بیار بموسی ده دختر برفت عصائی از آن برداشت بیاورد شعیب گفت این عصا
بگذار و دیگری را بیار چون باز پس برد و بنهاد و خواست که دیگری بر دارد همان عصا بدست آمد و تا سه بار این
صورت واقع شد در نوبت سیم دختر گفت بخدا قسم که عمداً این عصا را بر نمیگیرم اما هر نوبت
این عصا بدست من می آید شعیب گفت پس بموسی ده که شاید که این عصا او راست روایت است از علما
که این عصا آدم علیه السلام بود که از بهشت همراه خود آورده بود چون وفات کرد جبرئیل آن را برگرفت
و حفظ آن مینمود تا روزی موسی از شعیب علیه السلام عصا طلبید جبرئیل بیاورد و این عصا به شعیب داد

را بموسی دهد و در کشاف آورده اند که نزد شعیب عصای انبیا جمع شده بود و در شب موسی را
گفت که درین خانه رو و هر کدام عصا را که خواهی بردار موسی علیه السلام در اندرون خانه در آمد
و آن عصا را که آدم از بهشت همراه خود بیرون آورده بود بر داشت شعیب چون مکفوف بود آنرا بلمس
و مس کرده دانست که عصای آدم است گفت این را بگذار و دیگری را بردار موسی سه نوبت بان
خانه در آمد و همان عصا بدست موسی می آمد شعیب دانست که شانی است آنرا با او داد و گفت
ای موسی بطرف الطرفین رسی دو راه پدید آید براه دست چپ برو اگر چه براه دست راست گیاه بیشتر است اما
در آن مرغزار اژدهای عظیم است که مردم را با چهار پا فرو برد و چون موسی آنجا رسید گوسفندان میل
بجانب راست میدویدند هر چند موسی خواست باز گرداند نتوانست پس بضرورت برای ایشان
برفت و مرغزاری دید که گیاه بسیار رسته گوسفندان بچرا مشغول شدند و موسی بجهة ماندگی تعب بسیار
کشیده بود آنجا بخفت و عصا را بر زمین فرو برد اژدها بیامد و قصد گوسفندان کرد عصای نورانی شد
و با اژدها در آویخت و او را بکشت موسی از خواب بیدار شد عصا خون آلود بود و اژدها کشته شده
شادمان گردید و شعیب را از آن قصه خبر داد و شعیب خرم گشت گفت شوهر تو پیغمبر خواهد بود او را در پیش
فت فی باش شعیب دانست که موسی عظیم القدر خواهد بود خواست که در حق او احسانی کند گفت ا
مسال هر چه ازین گوسفندان ابلق بوجود آید ترا بخشیدم حق تعالی وحی کرد بموسی که این عصا را با آبی زن که
گوسفندان از آن آب بخورند آن سال همه ابلق بزایند شعیب دانست که آن روزی او است حق تعالی او را
چون موسی ده سال شبانی اشتغال نمود چون مدت ده سال منقضی شد و ده سال دیگر نزد شعیب بود
بعد از آن در چهل سالگی باجازت شعیب متوجه مصر شد بجهة زیارت مادر و برادر و خواهر زن خود را نیز
همراه برد و گوسفندان را نیز همراه داشت در شب تار و آن شب جمعه بود و هوا در غایت سردی و تاریک بود
و برف می بارید نزدیک وادی ایمن راه گم کردند و زن را وضع حمل رسید و گوسفندان از باد و برف و دمه
متفرق شدند و موسی آتش زنه بر داشت و چندانکه بر سنگ زد آتش بیرون نیامد سنگ را از دست

بینداخت

بینداخت سنگ آتش بزبان آمد که یا موسی آتش جز بفرمان خدا بیرون نیاید و هر آتشی را امشب فرو نشانده اند
موسی در خود حیران فرو ماند که ناگاه از جانب کوه آتشی پیدا شد موسی متوجه آتش گردید و نزدیک رسید
دید آتش سفیدی را که سر تا پای درخت را فرو گرفته بود بعضی گویند که آن درخت زیتون بود و بعضی برآنند
که درخت انار بود و در حوالی آتش هیچکس نبود متحیر شد و با خود گفت که از هر طرف مردم حرارت بیش زیاده
بیخ آورده اند که آنجا که موسی صفورا را بگذاشت تا کوه طور سیصد فرسنگ راه بود موسی بیک قدم بآنجا
رسید و دسته خاشاکی بعضی گفته اند با آن آتش داشت آتش خود را بالا کشید و بر سر درخت رفت موسی
از آن صحرا و از روشنی و سبزی آن درخت متعجب بود که ناگاه ندائی شنید که ای موسی منم پروردگار تو آورده اند
که چون بموسی ندا رسید با خود گفت که این سخن گوینده که باشد آواز آمد که انی انا ربک منم پروردگار تو
شیطان بوسوسه او در آمد که شاید این کلام ابلیس باشد موسی گفت که من میدانم که این کلام خداست
چه آواز از جمیع جهات و جمیع اعضا میشنوم و مروی است که چون نزدیک بآن درخت رسید درخت سبز دید که
از زیر و زبر او آتش سفید برافروخته بود و آواز ملائکه شنید که زبان بتسبیح گشوده بودند و نور عظیم از
آنجا تا باسمان متعلق بسته نه سبزی درخت آتش را فرو میشاند و نه آتش سبزی درخت را متغیر میساخت چون
موسی آنرا دید بیهوش شد حق تعالی او را قوی گردانید تا هر ساعت عجایب و غرایب مشاهده نمود بعد از آن
ندا رسید که ای موسی بیرون کن نعلین خود را بدرستی که تو رسیده بوادی مقدس اهل اشاره گفته اند که مراد از آن است
که فکر دنیا و آخرت از دل خود بیرون بر و یاد دل خود را از فکر اهل و ولد فارغ کن چون موسی خلع نعلین
کرد و قدم خود را در آن وادی مستغرق گذاشت ندا با او رسید که ای موسی برگزیده ام ترا برای نبوت و رسالت
گوش فرا دار و بشنو هر آنچه وحی کنم بتو بدرستی که منم خدای بحق که نیست خدای بجز من پس مرا پرستش کن و بپای دار
نماز را برای یاد کردن من بعد از آن ندا رسید که ای موسی چیست که در دست داری گفت عصای منست آورده اند
که آن چوب درخت بهشت بود و طول آن ده گز بقد موسی بود سر آن دو شاخه بود نام
علیق چون گفت عصای منست که بر وی تکیه میکنم و فرو میریزم برگ از درخت برای گوسفندان خود و مرا این

عصا حاجتهای دیگر است و ابن عباس مروی است که منافع دیگر از آن عصا آن بود که در راه با موسی سخن
گفتی و انیس وی بودی و از سباع و هوام او را نگاه داشتی و در خواب و بیداری با دشمن او حرب
کردی و چنین قرار بودی محافظت وی نمودی و بهر جا میرسیدی تشنه و گرسنه شدی بقدر در از آنجاه اسرار
بر لوشه [illegible] هر میوه که قوت و مطلوب موسی بودی برآوردی و در شب چون شمع و چراغ روشن و نور دادی
و در وقت مسافرت زاد و متاع بر آن نهادی و چون نتوان کشتی مثال آب را هموار رفتی و چون بیفکندی
اژدهای عظیم شدی و بهر جانب میشتافتی اول از بیشه زرد و بجثه عصا بعد از آن بتدریج بزرگ شدی
تا بقدر شتری بر زمین زدی هرچه او خواستی بظهور آمدی حق تعالی باو خطاب فرمود که بیفکن این عصا را
چون بیفکند اژدهای عظیم شد و بهر جانب میشتافت کنار دهان او هفتاد گز بود و در دهان او
دندانهای بغایت بزرگ و دو چشم او چون چراغ میدرخشید و هر یکی از موی گردن او مانند نیزه چون موسی
وی را بدید ترسان شد و روی بگریز نهاد حق تعالی ندا داد که ای موسی بگیر وی را و مترس که الآن عصا تو است آورده اند
که چون این خطاب بموسی رسید و بی نزدیک نهاد و دست خود را بدهان او کرده بگرفت ان عصا شد
و چون اژدها بحالت اول عود کرد باز بموسی ندا رسید که دست خود را برهم نه و در بغل بر و بیرون آور چنین
چنین کرد از دست موسی چندان نور ساطع گشت و روشن لامع شد که بیننده را چون روشنی گردید
و باز چون در گریبان برد بحالت اول شد آورده اند که چون موسی در روز اظهار این معجزه کردی نور آن
بر آفتاب غلبه کردی و روشن چشم از آن خیره شدی پس حق تعالی او را منصب نبوت داد و این هر دو معجزه را
بدو داد و به وی کرامت فرمود و امر کرد با و که برو بسوی فرعون و او را دعوت کن به پرستش من که او طاغی
و یاغی شده و از حد در گذشته و دعوی الوهیت میکند چون موسی باین امر عظیم مامور شد با خود اندیشید
که من باین لکنت زبان و عدم ناصر و معاون با فرعون دشمن [illegible] و چگونه مقاومت توانم کرد
مناجات کرد که ای پروردگار من گشاده گردان برای من سینه مرا تا وحی تو در او گنجد و از هیبت سخن شکسته دل
نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است و بگشا گره از زبان من تا فهم کنند سخن مرا

و بسبب عقد

و بسبب عقده زبان او که بر آن شده که آتش بر دهان او گذاشته در نزد فرعون بعد از این سوالات از معاون
و ناصر و وزیر التماس نمود و مناجات کرد ای پروردگار من بگردان برای من وزیری از خویشان یاری دهنده از
کسان من هرون که برادر من است و محکم بگردان بوی پشت مرا و انباز کن او را در کار من فرزند اسرائیل آن
او را با من در نبوت مروی است که هرون به سه سال از موسی بزرگتر بود و به سه سال پیشتر از موسی فوت شد
و در این هنگام هرون در مصر بود و حق تعالی دعای وی را اجابت فرموده قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ
يَا مُوسَىٰ گفته تحقیق و یقین که داده شد آنچه می‌طلبیدی از مقصود و مطلب بخواهی موسی بر تو ترا بلند
گردانیدم اذْهَبْ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي و بر تو و برادر تو هرون نبوت [illegible] من
که آن عصا و ید و بیضا و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و خون و قحط و شکافتن دریا است
بکنید و تقصیر منمایید در رسانیدن پیغام من و دعوت کردن ایشان را بمن آورده اند که موسی بر اهل
و عیال نرفت و راه مصر پیش گرفت زیرا که حق تعالی امر برفتن مصر فرمود و موسی گفت خداوندا عیال من
در این بیابان تنها است ندا آمد که ای موسی ما از بهر عیال تو حوری فرستاده ایم تا وی را قابلگی کند گفت
خداوندا گوسفندان من در این صحرا مانده اند حق تعالی فرمود که گرگان را فرستادیم تا شبانی کنند و
هرون وحی کردم که برادرت را منصب رسالت و نبوت دادم و ترا وزیر او و شریک گردانیدم و وی
توجه آن صوب باشد باید که باستقبال وی برون آی پس هارون باستقبال موسی کرد و بیرون برادر
رفته موسی باحوال خود باز گفت هرون نیز قصه خواب ادا نمود و باز با یشان ندا رسید که بروید
بجانب فرعون و سخن گویید با او سخن گفتن نرم و مدارا و به آنکه سبب آنکه فرعون بنی اسرائیل را
به بندگی گرفته بود آن بود چون یعقوب با اولاد خود بمصر آمده آنجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار شد و
یعقوب و یوسف و برادران در گذشتند و ملک ریان که فرعون زمان یوسف بود و پیش مصعب که بنی
اسرائیل را حرمت میداشت چون مصعب بمرد ولید که پسر او بود فرعون زمان موسی بود بر تخت
سلطنت نشست و زبان بلاف و گزاف انا ربکم الاعلی بگشاد و بنی اسرائیل دعوی وی قبول نکردند

گفته پدران شما در هم خوابیده با خوبند و شما بنده و آزاده کان باید پس ایشان را بندگی گرفت آورده
که فرعون چهار صد سال عمر داشت درین مدت ویرا تب و بیماری نبود و عارضی نشده بود و گفته‌اند که چهل روز
یکبار او را قضای حاجت واقع شدی و او را سعال و آب بینی نبودی و اگر نادر واقع شدی آن را از قوم نهان
داشتی و بیشتر قضای او موی بود تا فضله کم باشد چنین طغیان او بجهت نهایت رسید حق سبحانه و تعالی موسی و هارون را
بدو فرستاد تا او را از طغیان و سرکشی و دعوی ربوبیت باز دارند و منع فرمایند هر دو علیهما آمدند و مدتی
مدید بر در سرای فرعون مقام کردند حاجبان درگاه نمیگذاشتند که با فرعون ملاقات کنند و کسی نیز یارای
آن نداشت که سخن ایشان را بفرعون رساند و ایشان در نهایت فقر و درویشی بودند و جامه‌ای که
پوشیده در خبر است که موسی و هرون علیهما السلام جامه پشمینه بود و کلاه نمد بر سر نهاده و رسنی از موی بافته
و بر میان بسته و نعلین در پا کشیده و عصا بدست گرفته و هرون نیز همچنین بعد از مدت متمادی وزرای
فرعون به تقریبی نام ایشان را نزد فرعون مذکور ساخت درین وجه که عجب جوالیست که مدتیست در
بر در این سرا مقام کرده و میگویند که پیغمبر خداایم و خدا ما را نزد فرعون و قوم او فرستاده است
تا بوحدانیت خدا و نبوت ما ایمان آورند و تابع ما شوند فرعون گفت این چه سخنست بلکه میگویند یا هزل
گفت هزل نیست که اکنون می آیم گفتند که فرعون را بگوی که ما رسولان خداییم ما را راه ده که تا پیغام خدا
بتو رسانیم فرعون چون این سخن بشنید بترسید و رنگ روی وی متغیر شد گفت ایشان را درآرند تا ببینم
که چه کسانند چون ایشان درآمدند و نزد فرعون بایستادند فرعون روی بموسی کرد و گفت تو چه کسی موسی آغاز
دعوت کرد و قال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین گفت موسی بفرعون که ای فرعون
بدرستیکه من فرستاده شده‌ام از نزد پروردگار عالمیان بسوی تو و قوم تو فرعون گفت این سخن را بوجه حقیقت
میگویی یا هزل میکنی فرمود که قوله تعالی حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق سزاوارست
بر اینکه نگویم بر خدا مگر سخن راست فرعون گفت برین دعوی هیچ بینه داری و حجتی می‌آوری موسی گفت
قد جئتکم ببینة من ربکم فارسل معی بنی اسرائیل بتحقیق که آمده‌ام بشما بحجتی روشن و معجزه‌ای

از نزد پروردگار شما که بر صحت رسالت من گواه است و آن عصا و ید بیضاست پس بفرست با من فرزندان
یعقوب را و دست از خدمت ایشان بدار تا بارض مقدسه که موطن آبا و اجداد ایشانست باز گردند فرعون در جواب
گفت قوله تعالی قال ان کنت جئت بآیة فأت بها ان کنت من الصادقین فرعون گفت اگر آورده‌ای نشان
معجزه و حجتی از نزد پروردگار پس بیار آن را و بنما اگر هستی تو از راستگویان فالقی عصاه فاذا هی ثعبان
مبین پس بیفکند موسی عصا را از دست خود و آن اژدها شد ظاهر و هویدا و میان لب زیرین و بالائین آن
هشتاد گز بود لب زیرین را بر زمین نهاد و لب بالا بر کنگره قصر فرعون و ملازمان درگاه بارگاه فرعون بلرزیدند
و فرعون نیز روی بهزیمت نهاد و در روایت آمده که فرعون بر بالای تخت حدث کرد و در آن روز از وی چهل بار حدث
واقع شد بعد از آنکه در هر چهل روز یکبار حدث کردی و در اژدحام خلایق در وقت فرار بیست و پنج هزار آدمی
هلاک گشت فرعون نعره میزد که ای موسی سوگند میدهم ترا بدان خدای که فرستاده ترا که عصای خود را بگیر تا من بتو
ایمان آورم و بنی اسرائیل را بتو گذارم موسی سر اژدها را بگرفت همان عصا بود فرعون باز آمد بر سریر
خود بنشست و گفت هیچ معجزه دیگر داری موسی گفت آری پس دست راست را در گریبان کرد ونزع یده فاذا
هی بیضاء للناظرین و بیرون آورد دست خود را پس بود دست او سفید نورانی و بغایت کمال و بعجب بود
که موسی گندم گون بود چون دست در گریبان کرد و بیرون آورد نور او بمرتبه بود که شعاع آن آفتاب را مغلوب
کردی فرعون چون دو معجزه از موسی مشاهده کرد خواست که ایمان آورد هامان که وزیر صاحب تدبیر او بود
خواست گفت ای فرعون مدتیست که دعوی خدائی میکنی و عالمی امر ترا مسخر اند یعنی ساجد اند و هم عبادت تو میکنند این
از شنیع خواهد بود پس فرعون موسی را گفت مرا مهلت ده تا فردا ایمان آورم موسی گفت چنین باشد
چون موسی از نزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی کرد که فرعون را بگوی که اگر ایمان آوری ترا پادشاهی ملک تو
مسلم دارم و جوانی و قوت را بتو باز دهم چون موسی این پیغام بگذارد فرعون با هامان گفت و هامان
گفت او ساحر است تواند بود که این فن از او صادر شود اگر امروز که ترا پرستش میکنند همه اهل دنیا مرا از دار الحرب
پس از آن آگاه است که گفته‌اند باید که دون یا ترا مصاحب بکر و رفیق و شفیق خود گیری نه نادان را پس هامان گفت

من اهم میتوانم ترا جوان میب ازم پس گفت در سه بیاورند و هامان فرعون را مخاطب کرد که موسی جادوی ما
شد و فرعون فریب خورد قوله تعالی وقال الملأ من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم و گفتند از
گروه بزرگان فرعون بدرستی که این موسی جادو کننده است دانا بر بیان یخرجکم من ارضکم فماذا تامرون
میخواهد آنکه بیرون کند همه شما را از زمین شما که مصر است و ولایت و حکومت را ببنی اسرائیل دهد فرعون چون
این سخن بشنید گفت پس شما چه میفرمائید و تدبیر این کار چیست تا بان عمل کنیم وقالوا ارجه واخاه و
ارسل فی المدائن حاشرین گفتند مهلت ده او را و برادر او را و بفرست در شهرها که در حوالی مصر است
گروهی را فراهم آورند که ساحران باشند یاتوک بکل ساحر علیم تا بیاورند نزد تو همه ساحران را که باشد
دانا و حاذق در فن سحر مروی است که در هیچ قرنی آنقدر ساحر نبود که در قرن موسی بود در خبر است که در
قلمرو فرعون دو برادر بودند که ایشان را در فن ساحری مهارتی تمام بود چون فرستاده فرعون بر ایشان
رسید مادر خود را گفتند که قبر پدر ما را بما بنمای مادر چنان کرد ایشان بر سر قبر آمدند پس آواز دادند
که ای پدر ملک مصر ما را طلبیده بجهت آنکه دو کس آمده اند بالشکر و با صلاح کار بر او تنگ کرده اند ایشان را
عصائیست چنین میافکنند اژدها میشود و هرچه پیش او آید میخورد و فرعون ما را بمعارضهٔ ایشان میبرد
صاحب قبر جواب داد که اگر ایشان در خواب روند آن عصا نیز اژدها نمیشود بدانید که آن جادوی است
چرا که ساحر که در وقتی که بخواب رود سحر او اثر ندارد و چون حق بدین منوال باشد هیچ کس را از عالمیان
قوت معارضه با ایشان نیست و نخواهد بود پس برادران بازگردیدند و مصاحبان که دوازده هزار
ساحر بودند و مستند گفته که سی هزار بودند و بروایتی دیگر هشتاد هزار بودند و بقولی هفتاد هزار عصر آمدند
و بدرگاه فرعون جمع شدند قوله تعالی وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین و آمدند
جادوان بسوی فرعون گفتند آیا ما را مزدی باشد اگر باشیم غلبه کنندگان با موسی گفت فرعون آری شما را مزدی باشد
و بمرتبه باشید از نزدیکان و مخصوصان من آورده اند که مهتران ایشان چهار تن بودند و این دو برادر که بزرگ
ساحران نام بود و دیگری را غادور و دو دیگر یکی حطط و دیگری مصفی میگفتند و این چهار تن را بر همه مهتری بود نام او

شمعون

شمعون چنین مجبور آمده اند ساحران دو هزار و در فنون سوال و جواب بودند با قوم بگفتند چنین معلوم کردند چنانکه
که موسی همه وقت در خواب بود و عصا اژدها شده پاسبانی میکرد و ایشان را دغدغه در خاطر رسید
و آن نهان میداشتند و فتنه که فرعون موسی را طلبید مقرر شد که ساحران عصاها و ریسمانها بیاورند
و آن مجمع در زمانی اسکندریه بود فضلای عالم با تمام لشکر آنجا حاضر شدند فرعون بجلال بر تخت نشست
و آن معتقد هزار ساحر بودند بر یک طرف صف کشیدند موسی و هارون در یک جانب ایستادند پس ساحران
بطریق ادب پیش آمدند قالوا یا موسی اما ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین گفتند یا موسی یا آنکه
تو می افکنی عصای خود یا آنکه ما باشیم افکنندگان ریسمانها و عصاهای خود گفت موسی بیفکنید پس آن
ساحران که بیفکنند جادوی بزرگ در فن خود مروی است که جادوان ریسمانها را که مجوف ساخته بودند
و پر کرده بودند و چوبها در از میان تهی کرده بودند روغن ریسمانها و چوبها در آن چنین حرارت آفتاب با آن رسیده
زیبق بحرکت آمده آنها بطریق مار بر یکدیگر می پیچیدند و وحی کردیم ما بسوی موسی آنکه بیفکن عصای خود را که
موسی آن را بیفکند آن عصا همان اژدها شده فرو برد آنچه تزویر کرده بودند آورده اند که عصا اژدهای
شد سیاه و از شتر بختی بزرگتر با چهار دست و پا بسطبر و کوتاه و دنباله دراز و هرچه میرسید او را فرو میبرد
و پای بر هم مینهاد و آن را فرو میکرد و آواز او مهیب و آنچه ساحران ساخته بودند چهار صد بار چوب
و ریسمان بود و چون همه چوبها و ریسمانها فرو برد و از غیظ روی بطرف فرعون آورد و ایشان روی بگریز نهادند و دوازده
هزار مرد در آن انبوهی هلاک شدند فرعون منهزم شده بیفتاد و بیهوش گشت و آن روز فرعون را چهار صد بار
طهارت واقع شده پس آن را گرفته همان عصا شده و حق ثابت و ریسمانها و چوبها را معدوم کرد اینند و منهدم ساخت پس
ثابت شد امر حق و پدید آمد راستی و باطل گشت آنچه بودند و عمل میکردند از سحر جادوان گفتند اگر این
سحر بودی بایستی جادوهای ما را باطل نکند فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین پس مغلوب شدند جادوان
و سایر فرعونیان از موسی غالب شد و بازگشتند از آن موضع خوار شدگان و چون دانستند که این معجزه است نه سحر
و خارق عادت است بیش از کفر برگشتند والقی السحرة ساجدین و افکنده شدند آن ساحران بر روی در افتاده

کشنده کان

درحالتی که سجده کنان بودند مر خدای را بوحدانیت و چون سجده ادا کردند قالوا آمنا برب العالمین

گفتند ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان آورده اند که ساحران دو هزار و دو صد کس بودند رؤسای ایشان ایمان

ایمان آوردند و دیگران نیز متابعت ایشان کردند و گفت فرعون با ساحران که از در انکار که ایمان آوردید بموسی

پیش از آنکه دستوری دهم شما را در آن بدرستیکه این حیله بزرگیست که شما ساختید تا بیرون کنید اهل مصر را که قبطیانند

پس زود باشد که بدانید سزا و جزای آنچه از جانب من بشما رسد و آن اینست لاقطعن ایدیکم و

ارجلکم من خلاف لاصلبنکم اجمعین هر آینه ببرم دستهای شما را بخلاف یکدیگر پس بر درخت کشم و

بیاویزم شما را تا دیگران عبرت گیرند مرویست که اول کسی که بقطع و صلب امر فرمود فرعون بود

قالوا انا الی ربنا منقلبون گفتند ساحران بدرستیکه ما بازگردیم بسوی پروردگار خود و ما بکار خود بسیار

خواهان آن نباشیم ما را از مرگ چه ترس باشد و وعید کشتن چه میکنی ما بمرگ مشتاق تریم از اشتیاق تشنه

لبان باب زلال پس روی از فرعون گردانیدند متوجه حق تعالی شدند گفتند ربنا افرغ علینا صبرا

وتوفنا مسلمین ای پروردگار ما بریز بر ما شکیبائی درین بلا تا جزع نکنیم و بمیران ما را در حالتیکه مسلمان

باشیم و ثابت قدم بر آن باشیم و عجب از حال ایشان که ساعت بامداد کافر بودند و چاشتگاه ساحر بودند

و در [illegible] ... کردند و بعزت فرعون و بنام خویش مؤمن شدند و نماز دیگر شهید گردیدند

و نماز شام به بهشت رسیدند آورده اند که فرعون بهامان گفت که از برای من بنائی بلند بساز تا بآسمان

شوم و خدای موسی را بگیرم هامان بفرمود تا بنا را آوردند تا بنای درست کردند بمرتبه بلند بهفت دست

بدست [illegible] بالای آن رسید [illegible] سال در عمارت آن بنا بودند چون مناره تمام رسید فرعون را

بگمان آنکه تا آسمان نیز دیگر شده چون ببالای بنا بر آمده آسمان را بطریق دید که در زمین میدید منفعل شده

تیری بجانب آسمان انداخت تیر بخون آلوده برگردید فرعون گفت که خدای آسمان را بکشتم حق تعالی

جبرئیل را فرمود تا پر زد و مناره را بیفکند و کارکنان هلاک شدند و خشت بر لشکر [illegible] افتاد

و [illegible] قوم [illegible] و در کشف آورده که پنجاه هزار [illegible] جمع شده سوار [illegible] آورده اند که بنی اسرائیل

بیست

۱۷۴

بیست سال روزی آسیه زن فرعون خبر نمود که شانه میکرد شانه از دستش بیفتاد و گفت الله اکبر

فرعون بغیر خداوند فرعون را نگون سار کند دختر فرعون این خبر را بفرعون رسانید فرعون گفت

ای آسیه مگر تو بخدای موسی ایمان آورده گفت چهل سال است که حق تعالی را عبادت میکنم فرعون گفت

از دین او برگرد که تا خانه زرین برای تو بسازم اگر نه ترا هلاک کنم آسیه گفت مرا خانه در بهشت است در دنیا

بچه کار آید هر چند فرعون گفت بجای نرسید آخر بفرمود تا جامه از تن آسیه برکندند و چهار دست و پای او بر میخ

فرو دوختند بزبان آسیه حق تعالی بنالید رفع حجاب از وی شد تا منزل خود را در بهشت بدید و حوران و غلمان را

مشاهده نمود و بخندید و از آن درد و آزار هیچ اثری نرسید بفرمود تا چندان سنگ بر او زدند که در زیر سنگ پنهان

نوشیده شد و فرعون بار دیگر ستمکاری از سر گرفت پسران بنی اسرائیل را میکشت و دختران را میگذاشت و با ایشان

کارهای صعب و ستمکاری میکردند پس موسی دعا فرمود حق تعالی بلاها را متوجه فرعون داشت قوله تعالی

فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا

وکانوا قوما مجرمین پس فرستادیم بر ایشان طوفان را و آن هر چیزیست که طوفان کند از موضع و اماکن

چون باران و سیل و ملخ پرنده و کبی پر را با گنه بزرگ با سپوسه و وزغ را و بجامه خواب ایشان در می آمدند

و در طعامهای ایشان میافتادند و بر سر و روی ایشان میدویدند و در وقت سخن گفتن بر دهنهای ایشان در میجستند

و هر آب که بر آن اشیا میرسید خون میشد در حالتیکه این اشیا آیات قدرت ما بود غیر متصل بیکدیگر میگشت

میان هر چیز یکماه فاصله بود و امتداد هر آیتی یک هفته بود با وجود این متنبه نشدند پس سرکشی کردند از فرمان برداری و بودند

گروه گناهکاران و در نقل آمده که چون ساحران ایمان آوردند فرعون و اتباع او مغلوب باز گشتند و بر کفر و

معصیت خود اصرار نمودند حق تعالی ایشان را بقحط و نقصان میوه و غله امتحان کرد متنبه نشدند موسی دعا کرد که

بار خدایا آیتی دیگر بدیشان نما از آن صعب تر تا شاید از آن پند گیرند حق تعالی طوفان را بدیشان فرستاد

ابر و حجاب هفت شبانه روز باران بدیشان بارانید و بظلمت ابر تا از خانه کم در ماندند و آب بخانه

قبطیان آمد و مردمان و زنان بر پای ایستادند و کوه کان را بر بلندیها بنشینند و هر قبطی که در خانه آمدی

تا بنشستی غرق شدی و هم طعام و لباس و اساس ایشان ضایع گردید و اکثر خانهای ایشان فرود
آمدی و کشت و زرع ایشان تباه شدی و در خانهای بنی اسرائیل قطره آب در نیامدی پس نزد موسی آمده
بشرط وعده ایمان ایشان از موسی استدعای رفع بلا کردند موسی دعا کرده رفع شد و ایشان بوعدها
وفا نکردند و بر کفر خود اصرار نمودند حق تعالی ملخ بایشان فرستاد تا آنکه چوب و گیاه و زرع و فواکه و اشجار
ایشان را بخورد و بس از صحرا بخانهای ایشان در آمدند و هر چه در سرای ایشان بود بخوردند و در خانهای
بنی اسرائیل در نیامدند و هیچ ضرری بایشان نرسانیدند و دیگر باره پناه بحضرت موسی آوردند و
بسوگندهای عظیم عهد کردند که بعد از رفع این بلا ایمان آوریم موسی دعا کرد و بلا منکشف شد و ایشان چون
دیدند که چیزی از مزروعات ایشان باقی مانده گفتند که محصول ما را بس است حصول آن است که باین
قناعت کنیم و دین خود را از دست ندهیم پس عهد خود را شکسته در کفر خود راسخ شدند حق تعالی قمل را
بر ایشان فرستاد و در جامها و اندامهای ایشان می افتادند و در تمام غلهٔ ایشان افتاده همه را خوردند
باز پناه بموسی آوردند بوعده ایمان موسی دعا کرد و در حال رفع شد ایشان گفتند که بر محقق
شد که تو در فن سحر ماهری دیگر بار وزغ بر ایشان تاختند همه سرها و خانهای ایشان پر شدی
کوزها و دیگها و خوردنی و جامهای ایشان پر از وزغ شده چنین که خواستندی درست و پهلوی ایشان
دویدندی و در وقت سخن گفتن به دهنهای ایشان میرفتند باز التجا بموسی آورده تضرع و زاری آغاز
کردند بشرط ایمان موسی علیه السلام این بلا را نیز از ایشان رفع کرد چنین یک ماه از این بلا گذشت ایمان نیاوردند
حضرت حق سبحانه تعالی آب نیل را بر ایشان خون گردانید چون قبطیان خوردندی خون بودی و چون بنی
اسرائیلی خوردی آب صاف بودی بیل تشنگی بهلاکت افتادند و پوست درخت تر را می آوردند و می‌مکیدند
و باز در دهن ایشان خون میشد هفت شبانه روز بدین منوال بود و آخر بتضرع و زاری نزد حضرت
موسی آمدند باز بشرط ایمان موسی دعا فرموده بلا از ایشان رفع شد و دیگر بشرط خود وفا نکردند ایمان نیاوردند
و روز بروز عناد و کفر و فساد ایشان بیشتر میشد تا هنگامی که اجل ایشان نزدیک رسید حکم الهی صادر شد که

با قوم خود

با قوم خود در میان ایشان رو در قوله تعالی و اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی
انکم متبعون و وحی کردیم ما بر موسی آنکه در شب بیرون بر بندگان مرا و فرعون او
از پی شما در آیند اما بشما نرسند و در مختار القصص آورده که موسی علیه السلام بنی اسرائیل را
امر کرد تا پیرایه‌ها و زیورهای قبطیان بهانه آنکه عید ما نزدیک است میخواهیم که زنان خود را
بپیرائیم عاریت گرفتند و وعده فرمودند که در فلان تاریخ تهیهٔ اسباب نمود بوقت
بوقت طلوع قمر بفلان موضع روند ایشان بهمان صورت و صفت اسباب سفر بتقدیم
رسانیدند و چون وقت رحیل شد راه دروازه بر ایشان مشتبه شد معلوم کردند که
بجهت آن بود که یوسف صدیق علی نبینا علیه السلام دعا کرده بود تا بنی اسرائیل تابوت مرا
همراه نبرند از مصر بیرون نتوانند رفت و از آن قوم هیچ کس را مدفن یوسف اطلاع
نبود و موسی خود ندا میزد که هر که مرا بتابوت یوسف مطلع گرداند هر مراد که خواهد
بدهم در میان قوم عجوزه بغایت پیر بود گفت بشرط آنکه زن موسی باشم در بهشت
او را اجر و داد که تابوت یوسف در فلان موضع در قعر دریای نیل است آنرا برون آوردند
و وقتی که قمر میان آسمان رسیده بود بیرون راه آوردند و شب جمعه بود سیزدهم ماه و شنبه
یکشنبه برفتند هرون در پیش لشکر بود و موسی در عقب و بنی اسرائیل در میان میرفتند و من شاکر
این روز اول دوم و سیم از پی ایشان نرفتند آن بود که روز دوم خواستند که از پی بنی
اسرائیل بروند هر قبطی را از اعزه او مرده بود بتعزیت مشغول شده بودند در روز سیم
خبر بفرعون رسانیدند و فرمود تا تخت بیرون برده بنهادند پس بر بالای آن تخت نشسته
بر جمع کردن لشکر امر فرمود قوله تعالی فارسل فرعون فی المدائن حاشرین پس فرستاد
فرعون بشهرها که بپای تخت نزدیک بود جمع کنند لشکر را ان هؤلاء لشرذمة
قلیلون گفت فرعون گروه بنی اسرائیل هر آینه گروهی اندک پس شمرد لشکر خود را

بحال آنکه عدد ایشان در سن از بیست گذشته بود و بشصت نرسیده و ششصد و هفتاد هزار بودند
و عدد مجموع قوم موسی از زنان و کودکان و پیران و جوانان هزار هزار و دویست هزار کس بود و آنکه
فرعون ایشان را نسبت بلشکر خود اندک شمرد زیرا که در روایت آمده که فرعون هزار هزار و
و پانصد هزار پادشاه داشت که هر یکی از ایشان صاحب هزار سوار سلاح پوش بوده‌اند و بروایتی
با هزار سوار که بر سر هر یک کلاه خود از طلا در عقب موسی روان شده‌اند و در بعضی تفاسیر وارد شده
که فرعون در حین خروج شصت هزار بر مقدمه لشکر و شصت هزار بر میمنه و ششصد هزار بر میسره
و ششصد هزار بر ساقه لشکر تعیین نموده و خود با خلق بیشمار در قلب لشکر قرار گرفت
و هنگام صبح وقت طلوع آفتاب روز چهارم بنی اسرائیل نیز نزدیک شدند در آن محل
که لشکر موسی بکنار دریا رسیده بودند دیدند آن دو گروه یکدیگر را بنی اسرائیل گفتند ای موسی لشکر
فرعون در رسید از پیش دریا و پس گشته شدن بدست ایشان اکنون راه خلاص چگونه
بود گفتم موسی گفت خاطر جمع دارید که نصرت از ما است حق تعالی ما را از ایشان نجات میدهد چنین
لشکر فرعون نزدیک رسیده حق تعالی حجابی از بخار میان ایشان پدید کرد چنانکه یکدیگر را نمیدیدند
فرعون قوم خود را گفت فرود آیید تا آفتاب بلند شود و بخار از میان برخیزد و شتاب نکنید
که راه خلاص بر ایشان بسته است و بنی اسرائیل اضطراب بمرتبه رسانیدند که موسی بیطاقت
شد و بدرگاه الهی نالید از عبدالله ابن سلام منقول است که موسی دست بمناجات برداشت
و گفت یا کائنا قبل کل شیء و یا کائنا بعد کل شیء اجعل لنا فرجا و مخرجا حق تعالی وحی
بموسی فرستاد که ما دریا را معلوم بکلم تو گردانیدیم و برای کیفیت بخوان و عصا و بدان زن
موسی نزد دریا آمد بعضی گویند که آن بحر نیل بود که ما بین [illegible] و مصر است و بعضی گویند که دریای قلزم است
که میان یمن و مکه است القصه موسی بر لب دریا آمده عصا را بدریا زده گفت یا ابا خالد
ما را راه ده پس در هم شکافت دریا و چون بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و میگفتند

و ما هم از یکدیگر

ما هم از یکدیگر راه نمی‌رویم دوازده راه پدید آمد و کوچه‌ها مشبک شد که هر یک و یکدیگر را میدیدند و آفتاب بر آن
دریا رسیده و باد وزیده کوچه‌ها خشک شده و بنی اسرائیل بسلامت برآمده‌اند چون بمیان دریا رسیده
فرعون با لشکر در رسیده و آن حال را بدید و خواست که صغار قوم را فریب دهد گفت ای قوم ببینید که
دریا از هیبت من شکافته شده هامان بخفیه با او گفت که تو خود میدانی که این صورت بدعای موسی واقع است
زنهار که بدریا در نیایی که خود را و همگنان را هلاک کنی چون موسی با بنی اسرائیل در دریا عبور کردند
فرعون خواست که عنان برتابد جبرئیل بر مادیانی نشسته خود را در پیش فرعون بدریا افکند و
فرعون بر اسب ایغر سوار بود چشم او بر مادیان افتاد [illegible] عنان را از دست فرعون درکشیده
خود را در دریا انداخت چون لشکر دیدند که فرعون بدریا در آمد از پی دوازده راه فوج فوج بدریا درآمدند
و میکائیل در عقب لشکر بود و همه را بدریا راند الا هامان که راه مصر پیش گرفت و حکم الهی در رسید که آن دریا
بکجا خود باز آمد [illegible] دریا بهم پیوست و مجموع فرعونیان غرق شدند و بنی اسرائیل بسلامت
در کنار دریا قرار گرفت آورده‌اند که چون فرعون را تحقیق شد که امید رهائی ندارد ایمان آورد
قوله تعالی آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین گفت ایمان آوردم که
نیست خدائی سزاوار پرستش مگر آن خدا که ایمان آورده‌اند با وی بنی اسرائیل و من از جمله مسلمانانم جبرئیل آن روز
که آن خط در آن غار از او گرفته بود بر نمود و گفت [illegible] اگر تو عمل نموده تا هلاک کردیم و از قعر دریا
مشت خاکی برداشته بر دهن فرعون زد و گفت قوله تعالی آلآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین
این زمان ایمان می‌آوری که بتحقیق میدانی که عصیان ورزیدی پیش از این و بودی از مفسدان فرعون
میدانی که نخواهی زیست و عذاب خدا بتو رسید چون فرعون غرق شد صدائی از دریا در آمد که ای
نه رحمت آمد [illegible] بنی اسرائیل [illegible] چون صدا هلاک میشدند بعد از آن بنی اسرائیل
گفتند که ما را یقین نیست که فرعون هلاک شده باشد [illegible] او را مرده ببینیم موسی گفت بکنار
دریا رویم تا او را ببینید که چون بکنار دریا آمدند دریا موج برآورده همه قبطیان و فرعون را بر بالا انداخت

تا هر بنی اسرائیل و اعیان میدیدند بیامدند و ریش مرصع او بریدند و آن مالها که با ایشان بود
چون کمر و شمشیر و خنجر و کاردهای مرصع و سایر اسباب را بر داشتند و چندانکه هامان را طلب کردند نیافتند
موسی گفت خداوندا هامان را نمی بینیم مگر جانب مصر رفت فرمان آمد که یا موسی او را ببلای دیگر مبتلا کرده ام
آنکه بنی اسرائیل از خشت بمصر رفتند هامان را دیدند هر دو چشم نابینا شده و ابنا و اعضای او گرفته که او را
میسکر و بانگ میزد که از گرسنگی طاقت نمانده مرا پاره نانی دهید چنین موسی با قوم بنی اسرائیل
بمصر آمدند و بجای فرعونیان نزول و تصرف ایشان را باطلت در آوردند و موسی در آن مدینه بود و اموال
عبادت فرزندان خود فت و صغیر او دران شب تجلی دران بیابان دو دختر آورده بود و گوسفندان بسیار
مانده و دختران دران محل چهل ساله شده بودند موسی اهل و عیال برداشته متوجه حضرت شعیب شد و مادر رفتن ایشان
بعد از آن موسی بکوه طور رفت تا با خدای خود مناجات کند چون بپای کوه رسید فرمان آمد که ای جبرئیل
کلیم ما میاید که با ما سخن گوید کرسی را که استبرق از بهشت بیاور و بپای کوه بگذار تا بنشیند و با ما سخن گوید
جبرئیل کرسی مرصع بجواهر بیاورد و موسی بدان کوه در آمد و بر آن کرسی نشست و با خدای تعالی مناجات کرد
بعد از ان موسی از حق تعالی درخواست کتابی بر وفرستد آنگاه حکم شد که سی روزه بدار و بکوه طور
رو تا با حق تعالی سخن گوید موسی سی روز متصل روزه داشت که نه شب چیزی خوردی و نه روز و سی روزه تمام
بطور رفت چنین بوی دهن او بجهت روزه متغیر شد کراهت داشت از آنکه با خدا سخن گوید پس جهت دفع آن رایحه
مسواک کار فرمود بدندان مالید تا بوی دهان او زایل شد ملائکه گفتند ما از تو بوی مشک می شنیدیم
گفت آنرا بمسواک رفع کردیم حق تعالی فرمود ده روز دیگر روزه بگیر تا آنرا که عود کند فرمود ای موسی نمی دانستی که
بوی دهن روزه دار نزد من بهتر از مشک است نزد خدای پس موسی چهل روز تمام کرد که تمام ذی القعده بود
و ده روز از ذی الحجه پس موسی گفت مر قوم خود را که حق تعالی با من وعده کتابی داده که شریعت من باشد
قوم او را گفتند ما دانیم که خدای تعالی ترا کتاب خواهد داد ولیکن ما خواهیم که آن کتاب را ببینیم تا ما را یقین گردد
که این کتاب حق تعالی است موسی از بنی اسرائیل شصت تن که مهتران قوم بودند اختیار کرد و با خود ببرد

که هفتاد تن باشند آن شب بخفتند و صباح که برخواستند یوشع بن نون را مجلس نشسته بود
پس در وقت رفتن بمیقات برادر خود هرون را گفت که من بطلب کتاب بجانب طور میروم تو خلیفه
من باشی در میان قوم و اصلاح کن و هر کار که رشته صلاح باشد آورده اند که یوشع در همراه رفتن
ابا نمود موسی گفت چرا همراه نمی آیی گفت زیرا که آن هفتاد نفر اختیار کرده تو اند و من اختیار کرده
حق تعالی ام و از ایشان کلمات میشنوم که میدانم همه هلاک خواهند شد زیرا که میگویند که حق تعالی را تا
نه بینیم تصدیق قول موسی نکنیم و من از این کلمات میترسم چنین موسی با آن هفتاد کس بمیقات رفت
با او هر دو کار آواز درخت و کوه بشنودند و هر وقت سخن از ابر میشنیدند و در تبیان آورده که چون حق تعالی
خواست که با موسی سخن گوید بفرمود تا هفت فرسنگ از گرداگرد طور ظلمت فرو گرفت و چون موسی قدم
دران ظلمت نهاد آمدند دو فرشته که بر آدم موکلند از او دور گردانیدند و آسمانها نظر او در آوردند و ملائکه
در هوا ایستاده و عرش عظیم بر او ظاهر گشت پس حق تعالی با وی سخن گفت و در تبایع آورده که او را بیست
چهار هزار کلمه شنوانیدند و بروایتی هفتصد هزار و اصح آنست که نود و چهار هزار کلمه بود چون موسی از مناجات
فارغ شد آن هفتاد کس که در بیرون حجاب ایستاده بودند گفتند ای موسی ما چیزی میشنویم نمیدانیم که کلام
خالق بود یا مخلوق ما تا حق را معاینه بچشم سر نه بینیم تصدیق آن نکنیم هر چند موسی ایشان را گفت دیدن او
سبحانه از محالات است قبول نمیکردند و میگفتند البته تو سوال رویت کن تا جواب آید پس موسی بزبان
قوم گفت رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ گفت ای پروردگار من بنما بمن ذات خود را تا نظر کنم بسوی تو قَالَ
لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ گفت حق تعالی هرگز نتوانی دید مرا ولیکن نظر کن بکوه زبیر که بلند
ترین کوههاست فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي پس اگر قرار گیرد و ثابت بماند هنگام
فرود آمدن نور من بر آن پس دوبت که تو به بینی مرا و اگر کوه قوة آن نداشته تو نیز قوة دیدن من
نداری فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا پس چنین تجلی کرد نور پروردگار با نور عرش
رب العالمین مقدار سوفار سوزنی بر کوه کرد دیدن آن کوه پاره پاره و ریزه ریزه شد و موسی بیهوش شد

از احوال آنچه مشاهده کرد در عین المعانی واز سهل بن عبدالله نقل کرده که حق تعالی نور خود از پس هفتاد هزار
حجاب بمقدار درهمی ظاهر کرد در آن ساعت هر دیوانه که در روی زمین بود با هوش آمد و هر بیماری که بیماری
مرض داشت شفا یافت و سرهای زمین سبز برسر شد و آبهای شور شیرین شد و بتان بر رو در افتادند
و آتشکده ها فرو مرده و کوه رضوی از جای کنده شد و بدین افتاد و دست کوه دیگر که نور بتر و حراست
بلکه افتادند و موسی همچنان از صبح روز پنجشنبه تا شام روز آدینه افتاده بیهوش بود و آن هفتاد کس همه سوختند و هلاک
شدند فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین پس موسی بهوش آمده گفت تنزیه
میکنم ترا از هر چه نه لایق حضرت توست باز گشتم بسوی تو از جرات اقدام بر سوال رویت بدون اذن تو و من
اول گرویده کانم در بیان مذکورات که چون نور الهی تجلی کرد آن کوه ریگ روان شد تا روز قیامت از زمین
میرود که هرگز در یکموضع قرار ندارد و از وهب ابن منبه روایت است که چون موسی از حق تعالی سوال رویت
کرد ابر را فرستاد با رعد و برق و صواعق گرد آن کوه برآمد و فرشتگان آسمان را فرمود که بروید بر
موسی اعتراض کنید که تا این جرات چرا کرد فرشتگان رو بموسی کردند تا آنکه چهار فرسخ آن کوه
فرو گرفتند اول فرشتگان آسمان اول بصورت گاو بر وی ظاهر شدند و زبان به تسبیح و تهلیل نمودند با آواز
چون رعد با هیبت بعد از آن فرشتگان آسمان دوم نازل شدند بصورت شیران و آواز مهیب
تسبیح و تهلیل سر نمودند موسی بترسید و اعضای او بلرزه گرفت و هر موی که در بدن او بود راست شد و
زبان حالش بیان اینمقال میکرد گفت یا رخدایا از این پشیمان شدم مرا نجات ده چون آن فرشتگان
آسمان گفت ای موسی زود بجزع آمدی صبر کن تا زیاده ازین ببینی هر که آن خواهد که تو طلبیدی از این صعبتر بشنود
پس فرشتگان آسمان سیوم فرود آمدند بصورت کرکسان و آواز تسبیح برداشتند بر ترتیب الکبیر و یک فوج که
از هیبت ایشان متفرق شوند و شعله آتش از دهن ایشان بیرون می آید پس فرشتگان آسمان چهارم
فرود آمدند با صورت عجیب و غریب و برنگ آتش بودند و آواز تسبیح و تهلیل ایشان زیاده از فرشتگان
مذکور بودند بعد از آن ملایکه آسمان پنجم نازل شدند بهیبتی که موسی نتوان است با ایشان سخن گوید نگوید

ولرزه عظیم با و افتاد و آغاز گریه کرد و دشوار شد آن گفت ای موسی باش تا چیزی از این صعب تر مشاهده کنی
پس کنان آسمان ششم نزول نمودند و در دست هر یک درختی از آتش بود همه آواز عظیم و صورت
مهیب و این تسبیح میکردند که سبوح القدوس رب العزة لا یموت موسی طاقت نیاورده
گفت یا رخدایا پسر عمران را دریاب که مشرف بموت شد خداوندا اگر اینجا بروم بسوزم
و اگر باشم بمیرم پیش از فرشتگان پیش آمد و گفت صبر کن که از این عجیب تر خواهی دید آورده اند
که فرشتگان هر آسمان هفتاد هزار فوج بودند چون فرشتگان آسمان پنجم و ششم فرود آمدند گفتند
ای موسی در کوه نگر چون نگاه کرد هزار هزار کوه دید همه از عقیق سرخ و هزار هزار موسی دید
که همه پشمینه پوشیده و عصا در دست و کلاه نمد در سر بانگ میزدند که رب ارنی انظر الیک
موسی گفت یا رخدایا غیر از من موسی دیگر هست فرمان آمد که ای موسی آن همه صورت است که می بینی
آن همه از تو اند و تو آن خودی و آن همه بخود شناسی پس مرا کی شناسی و تو آید پس حق تعالی فرشتگان
آسمان هفتم را امر کرد که حجاب بر دارید و اندکی از نور عرش بر موسی نمایید ایشان بفرموده اقدام
نمودند نور بر کوه تافت کوه پاره پاره و ریزه ریزه شد و هر سنگ و درختی که در پیرامون کوه بود
غبار گردید و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند حق تعالی آن سنگ که موسی در آن خفته بود
بهمان شکل بفرمود تا بلند بر داشتند تا موسی از صاعقه سوخته نگردد پس از آن آتش عظیم از آسمان
فرود آمد و آن هفتاد کس را بسوخت و بلطف و کرم الهی آتش مثل حال موسی شکل نه بود بهوش باز آمد حق تعالی
حق تعالی قرب تسلیه او و تدارک اندوهی که در طلب رویت با و رسیده بود قال انی اصطفیتک
علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین حق تعالی گفت
یا موسی از آن عمر اندوه ناک مباش بر گزیده من ترا بر گزیدم بر بنی اسرائیل بر پیغامهای من که بخلق
و بسخن گفتن با تو بی واسطه ملکی پس فرا گیر آنچه عطا کردم ترا از امر و نهی که در توراتست بدان
عمل کن و باش از جمله شکر کنندگان برای نعمت آورده اند که حق سبحانه و تعالی امر کرد که از جبرئیل در بهشت

ده وسی و دو و دوازده لوح از زمرد سبز نهاده است برابر و بیار رو قولی آن است که از یاقوت
سرخ در بهشت بود حاضر کرد فرمان آمد که توریة بر لوح محفوظ نوشته است بر آن لوحها نیز نوشته
تا نوشته شد هزار جزو نهی چون تمام شد جبرئیل آنرا با چهارصد فرشته بیاوردند بموسی داد
وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ تا آخر آیه و نوشتیم بقلم قدرت غیر برای موسی از لوحها از هر چیزی موعظه
و بیان کردنی از هر چیزی از امر و نهی و ذکر جنت و نار پس فرا گیر این لوح را بجد تمام و عزم درست و بفرمای
گروه خود را که فرا گیرند نیکوترین آنچه در الواح است زود باشد که بنمایم شما را ای بنی اسرائیل سرای فاسقان
منقول است که الواح توریة دوازده بود و طول و عرض هر یک دو ارش و در زرع در احکام و ارقام بود و چهار
نقش یکنفر از ربیع منقول است که توریت را چنین از لوح نقل کردند یک جزو از اجزای دوازده گانه بار هفتاد
شتر بود که در عرض یکماه … نسخه تواند خواند القصه چون موسی با آن لوحها از کوه فرود آمد نگاه کرد آن
هفتاد تن را دید که از نور تجلی سوخته بودند موسی دعا کرد و گفت بار خدایا اگر خواستی اینها پیش از این
هلاک کردی اکنون چنین نزدیک قوم روم گویند بر زبان … مهتران ما را هلاک کردی … و ایشان را تو
بهتر میدانی حق تعالی بدعای موسی زنده کرد ایشان چون نگاه کردند در روی موسی نور ربی بود که چشمهای
ایشان خیره میشد موسی نقابی از کرباس بر روی خود فرو گذاشت فی الحال بسوخت نقاب دیگر از چوب
تعبیه نمود آن نیز بسوخت پس نقابی از آهن فولاد ساخت آن نیز آب شد و هر که در روی او نگاه کردی
خیره بماندی موسی گفت بار خدایا از چه نقاب کنم که نسوزد خطاب آمد که از خرقه درویشان موسی را
از نقاب از خرقه ساخت و بر روی خود فرو آورد و پس آن لوح را برداشت و بیان آن هفتاد تن به بعد در آمدند
منقول است که موسی در وقت رفتن بکوه طور وعده داده بود که چهل روز دیگر خواهم آمد چون نزدیک طور رسید
قوم را بگذاشت از غایت اشتیاق که بکلام الهی داشت زودتر ببالای کوه طور بر آمد خطاب ایزدی در رسید
که چه چیز ترا شتابان داشت تا تعجیل کردی و پیشتر از قوم آمدی گفت موسی پروردگارا بجهت خوشنودی و ذوق
کلام تو و ایشان نیز در عقب منند میرسند حق تعالی فرمود که ای موسی بعد از آمدن تو قوم تو بعضی گوساله پرست شده اند

وما آزمایش کردیم بنی اسرائیل را تا مخلص از منافق پیدا شود و بر عالمیان ظاهر گردد و گمراه کرد ایشانرا
ایشان را سامری و گویند سامری مردی منسوب بقبیله سامره و از عظمای بنی اسرائیل بود و گویند کافر بود
از کرمان نه از بنی اسرائیل بلکه از جمع گوساله پرست بود و اظهار اسلام کرده بود و اصح آن است که از بنی
اسرائیل است و در وقتی که فرعون ابناء ایشان را میکشت او متولد شده بود مادر بعد از تولد او را در کنار نیل
در جزیره افکنده بود و جمعی گویند که قومی از بنی اسرائیل از فرعون فرار نموده بودند او را انداخته … زنند
و حق تعالی جبرئیل را موکل کرده بود تا او را پرورش دهد و ماکول و مشروب مهیا کند هشت ماه بقولی هشت سال
جبرئیل او را پرورش داد و روزی مادر و پدر برگشته بودند گفتند شنیده ایم که حال آن فرزند ما چو شد جبرئیل با مرحله
جلیل او را بخانه رسانید و بعضی برآنند که جبرئیل او را پرورده بود و او را عزیز بود بزرگ که سبب اشتد و چون جبرئیل را
میشناخت روز غرق شدن فرعون از زیر قدم اسب جبرئیل قبضه خاک برداشته زیرا که از موسی شنیده
بود که خاک قدم اسب جبرئیل بر هر چیز زنند آواز او حاصل شود در آن وقت که موسی در کوه طور رفت
سامری نزد قوم آمد که موسی با هفتاد تن هلاک شده اند که نیامده اند معلوم است که خدای موسی بشتابم گفته
بلی پس سامری گوساله ساخت چنانچه مذکور میشود در پی سامری نزد هرون آمد و گفت قدری زیور است که از
قبطیان بعاریت گرفته ایم با ما است و ما را در آن تصرف کردن روا نیست و بنی اسرائیل آنرا میخواستند و
میفروشند حکم فرما تا همه را جمع کنند و بسوزانند هرون امر فرمود تا همه را آوردند و در حفره ریختند
و در آتش زدند و سامری زرگری بود چالاک همین که آن زرها را بگداخت قالبی ساخته بود آن زر
گداخته را با آن خاک در ریخت بشکل گوساله و قدری از آن خاک که از زیر سم اسب جبرئیل در درون وی ریخت
و فی الحال بانگ کرد سامری گفت هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى این خدای شما و خدای موسی است و چهار دانگ
از قوم موسی که از ایمان مستضعف بودند وی را سجده کردند … بعضی گفتند که این نوع چیزها از راه
بر مر غرور و سخن با داد با بنگویند و نخور را عبث گاه وقت زنید زیرا که در نظر کرد و آورده اند که بنی اسرائیل
ششصد هزار کس بودند همه گوساله پرست شدند مگر دوازده هزار کس که در ایمان ثابت قدم بودند چنین

حق سبحانه و تعالی موسی را از احوال قوم خبر داده بود در وقتی که بطور می آمد موسی بسیار غضبناک بود

قوله تعالی وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا یعنی باز گشت موسی از مناجات بطور بقوم خود در
حالتی که سخت خشمناک بود و چون بمیان قوم رسید بانگ و خروش ایشان بشنید که گرد گوساله رقص
میزدند و رقص میکردند عتاب آغاز کرد از روی ملامت که ای قوم این چه بود که کردید بعد از سبیل خشم خدا در راست
که چون سی روز از رفتن موسی بکوه طور بگذشت سامری گفت که موسی [illegible] که بود نه باز و متوفی شده خدا از برای شما
نصب کنید [illegible] آتش آن کینه پس گوساله بساخت و ایشان را بآن ترغیب نمود و ایشان بسجده در آمدند موسی
از غایت خشم و غضب الواح را از دست بیفکند بعد از آنکه از [illegible] آتش [illegible] آنچه در آن نوشته بود بالا بردند

و بعضی [illegible] قوله تعالی وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ و بیفکند الواح
و بگرفت سر برادر خود را و میکشید وی را بجانب خود موسی اگرچه میدانست که از هرون تقصیری واقع نشده اما برادر
را [illegible] کشید تا بنی اسرائیل [illegible] که امر عظیم از ایشان صادر شده که موسی این چنین در غضب رفته و بطاقت
شده و همچنین هرون از موسی [illegible] در ملاطفت در آمده گفت ای برادر فرا میگیر [illegible] آتش غضب را باب
حلم فرو نشان که من درین باب آنچه نهایت سعی بود بکار آورده ام بکار نرسیده [illegible] و بیم داشتم که مرا یاری نکنند
بران جمع در زیرم [illegible] تو بیائی و تلافی این کار کنی پس موسی اندکی با خود آمده عذر هرون را پذیرفت [illegible]
آورد که این چه بود که کردی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست و در این باب نیز مذکور است که موسی قصد کشتن
سامری کرد از حق تعالی [illegible] که مکش او را صفت سخاوت بر او غالب است و چون از سخای او مردم منتفع اند

پس نفع چیزی از او باز نتوان داشت و چون موسی از قتل او ممنوع گشت بسر قوله تعالی قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي
الْحَيَاةِ أَن تَقُولَ لَا مِسَاسَ گفت موسی سامری را که برون رو از میان ما پس بدرستیکه هست مر ترا از عقوبت
در زندگانی دنیا آنکه گوئی با هر کس نزد تو آید نیست مس کردن مس ترا و مس نمودن تو مرا یعنی از من دور شو تا بکسی نرسد
مس بکنیم چه حکم سبحانه و غضب ربانی این بود که هر که او را مس کند یا او کسی را مس کند هر دو را تب لرزه و بیمی عارض
بجهت این از او متنفر شدند و ترک او گفتند و او را رانده و تنها چون حیوانات وحشی در صحرا میگشت و هر که را از دور میدید

بجای برادر

مبالغه میکرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر آمده که اولاد سامری نیز چنین بوده اند و درین زمان هستند و این
حالت دارند القصه چون هرون معذرت از موسی طلبید و موسی غضب فرو نشست دست بدعا برداشت

قوله تعالی قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ گفت ای پروردگار من
بیامرز مرا و برادر مرا و در آر ما را در رحمت خود و تو بهترین بخشنده کافی است [illegible] وجه مرتبت [illegible] خدا را تعالی
بجهت آنکه از دو برادر او فعل صادر شده باشد که محتاج باستغفار باشد چنین که بر دلایل واضح ثابت شده
که انبیا معصوم اند از جمیع قبایح پس موسی گفت ای بنی اسرائیل ای قوم ظلم کردید بر نفسهای خود توبه
کنید و بازگردید بسوی پروردگار [illegible] و آورده اند چون موسی از حق تعالی طلب توبه بنی اسرائیل
کرد فرمان آمد که ای موسی باید یکدیگر را بکشند که از گناه پاک شوند بعد ازین حکم موسی بفرمود که تا گوساله
پرستان غسل میت کردند و کفن پوشیدند و بصحرا رفتند و نیز فرمود تا سرها در پیش افکنده و هرون
با دوازده هزار مرد که بر دین موسی راسخ بودند شمشیرها کشیده بیامدند و بقتل ایشان مشغول شدند
و حق تعالی ابری تاریک بر سر ایشان برداشت تا جهان تاریک شود و شفقت و رحم ایشان را بکشتن
خویشان باز ندارد و بعضی خویشان او و اقربا یکدیگر را میکشتند حتی پسر پدر را و پدر پسر را تا آنکه از اول روز
تا غروب آفتاب از ایشان میکشتند بعد از آن موسی و هرون را بر ایشان رحم آمد و بگریستند و از
روی تضرع و زاری [illegible] که حضرت باری بنالیدند که بار خدایا بنی اسرائیل هلاک شدند و بقیه را ببخش حق تعالی
اجابت فرمود تاریکی فرو نشست چون موسی کشتگان را شمرد هفتاد هزار بودند غمگین شدند حق تعالی فرمود
که ای موسی کشندگان ایشان مجاهد اند و کشته شدگان ایشان شهید و همه را بهشت خواهم برد پس موسی بدین
سخن خوشنود شد آورده اند که چون حق تعالی فرموده بود که اگر در [illegible] کشتن و ابی نکردند و یا [illegible]
کنند توبه ایشان قبول نخواهد شد و بعد ازین قتل حق تعالی امر فرمود بنی اسرائیل را که بیرون برید که ما زمین
شام را بایشان دادیم پس موسی علی نبینا [illegible] گفت ای قوم حکم حق تعالی چنان است که بیت المقدس روید
و با جباران کشتن و جبابره ها را آنجا حرب کنیم ایشان قبول نموده از مصر بیرون آمدند و در آثار آمده که

حق تعالی موسی را وعده داده بود که از زمین مقدس که ایلیا و اریحا باشند با هم ولایت شام بنی
اسرائیل ارزانی دارد و این مواضع در آن وقت منازل جباران بود و ایشان را عمالقه میگفتند مردمان بلند
بالا و توانا بودند و بعد از معامله گوساله فرمان آمد در رسید که بارض مقدس که هزار قریه دارد و در هر قریه
هزار باغ است رفته جهاد کنید با جباران پس موسی علیه السلام دوازده نقیب از لشکر جدا کرد که هر یک کافل جماعت
سبطی باشند از دوازده اسباط پس با قوم خود نزدیک اریحا رفتند و نقیبان بتجسس حال ایشان مشغول شدند
پس با یکی از جباران ملاقات کردند که او را عوج بن عنق میگفتند و درازی او بقولی سه هزار و سیصد و
سی و سه ذراع بود و باقی عادیان نیز قریب باو بودند و در تفسیر مذکور است که قد او سیصد و سی و سه هزار و بیست و
سه ذراع و ثلثی بود و روز ابر بسر دست او از ابر گذشته بود و از ابر آب خوردی و ماهی از دریا گرفته از آفتاب
بریان کرده بخوردی و از ایام نوح که آب از سر کوهها چهل گز گذشته بود تا بالای ساق او بود و چون از
قوم عادیان در آن روز از طوفان نجات یافته بودند بسبب طول قامت او و عوج را سه هزار سال
عمر بود و عنق که مادر او بود دختر آدم بود هر انگشتی از عنق بیست ذراع بود مروی است که عوج در زیر بغلها
رفته بنشسته که در خور جثه بود بردوش برداشته آن دوازده نقیب با در رسیدند چون ایشان را بدید از
کوتاهی قامت ایشان تعجب نمود و بالتفات هر یکی را چون زرع بدوش ایشان را برداشته بر دامن کرد و در پیش مادر
آورد و فرو ریخت و گفت ایشان آمده‌اند که با ما محاربه کنند بپای بر ایشان بمالم که هلاک شوند مادر گفت
روا نباشد ایشان را بگذار تا بروند و قوم خود را خبر دهند تا بار دیگر قصد ما نکنند چون بیاختیار ایشان در آمدند هم خوشه
انگور دیدند که پنج کس نتوانستند برداشت و پنج کس در پوست انار ایشان میگنجیدند بی ملتفاه و خود آمد
موسی را از حقیقت حال خبر دادند و از قوم پنهان داشتند موسی دل قوی قوم را برداشته متوجه جباران شد
عوج خبر دار گشته بیامد و لشکر موسی را نگریست و بقدر عرض لشکر موسی پاره از کوه ببرید و بر سر گرفته میآورد
که بر لشکر موسی فرود آورد حق تعالی مرغی را فرستاد تا پاره الماس در منقار گرفته در کوه در گرد سر او رفت
و سوراخ بدور گردن او گرد و آن سنگ در گردن او افتاد و هر چند خواست که بر دارد نتوانست موسی علیه

و او ابدان حمله دید و خوشی است و عصای خود را که چهل گز بود و چهل گز نیز بر جست و آن عصا را بر عقب پای
دیگر کعب او رسانده از آن زخم و گرانی سنگ بیفتاد و بنی اسرائیل بر وی تاختند و تیغها کشیده او را پاره پاره کردند
و سرش را بریدند و در اخبار آمده که در مدت سه هزار سال استخوان پای او پلی بر رود نیل بود پس موسی بنی اسرائیل
بر بقیه قوم جباران امر کرد و با وجود این معجزه فرمان بردند و بشوم نافرمانی مدتی در بیابان تیه بدعای موسی
با عبور سرگردان ماندند و از ابن عباس روایت است که چون موسی قصد کارزار جبابره کرد و با لشکر عظیم بزمین
کنعان آمد قوم کنعان نزد بلعام ابن باعورا آمده گفتند تو میدانی که موسی مردی با جلال است و لشکر بسیار دارد و بکار
زار او آمده و ما را قوت استطاعت آن نیست که با وی مقاومت کنیم و تو مرد مستجاب الدعوه برون آی و
دعا کن بر او تا حق تعالی او را از ما دفع کند و این بلعام زاهد زمانه خود بود بمرتبه که از بالا نگاه کردی تا فوق
عرش تا به زیر و از پایه تا تحت زمین در نظر او نمودی بلعام گفت وای بر شما او نبی خدا است
و بامر حق تعالی با فوجی آمده چگونه بر وی دعا کنم و اگر چنین کنم از دین و دنیا برآیم ایشان مبالغه کردند در این باب
بلعام گفت با خدای خود مشورت کنم اگر مأمور شوم بر وی دعا کنم پس بطریق که با حق تعالی مشورت نمود در صبح جواب
بنا بر ایشان گفت که خدا از ان کراهت داشت نهی کرد چون اثر نهی از آن بتو نماید معلوم میشود که باقی از رخصت
بلعام باین گفتار باطل فریفته شد مروی است که در خواب بوی گفتند که بر بنی اسرائیل دعا بد مکن و هیچ التفات
نکرده بر خواست و بر دراز گوش نشست تا بر بالای کوهی بر آمده بر لشکر موسی مطلع شده در اثنای راه
دراز گوش وی بخفت او را بسیار بزد تا بر خاست و از همین صورت سه بار روی داد و بار سیم که او را
میزد دراز گوش بسخن آمد و گفت ای بلعام بکجا میروی نمی‌بینی که فرشتگان بر روی من میزنند و میگویند از
که بر وی این چه خیال است که تو کرده ای بدبخت شیطان عازم شده که بر پیغمبر خدا دعا بد کنی از این نیز متنبه نشده
و بر بالای کوه بر آمده قوم او با او بودند چون لشکر موسی بدید در صدد آن بود که بر موسی و قوم او دعای بد کند
زبان او گردیده بر قوم خود دعای بد کرد و بانی نوح گفت بار خدایا بنی اسرائیل را در این تیه سرگردان بدار
و مسلط گردان قوم موسی را بر او مه عادیان گفتند ای بلعام چرا چنین کردی گفت قضا بر عکس بود ولیکن

بر بانم خلاف این دار فرشته و جاری کرد پس بنا ای [illegible] زبانش در دهان بیرون آمد بر سینه اش افتاد و من بشما
گفتم که بجز این دین و دنیا من از دست بدر میرود و اکنون چنین شد دل از دولت آخرت محروم شدم مصلحت
آن است که مطلب دنیای خود را بفضل آورم پس گفت ای [illegible] این امر آن است که زنان خود را بسیار آرایید و امتعه
بایشان دهید تا بهانه خرید و فروخت بمیان لشکرگاه موسی در آیند و خویشتن را بر ایشان عرضه کنند اگر از ایشان
زنا کنند ایشان را بر شما نصرت نباشد و این قوم بفرموده او زنان را بیاراستند و بلشکرگاه موسی فرستادند و
در میان زنی بود در نهایت حسن و جمال و مردی از اکابر بنی اسرائیل که پیشوای سبط شمعون ابن یعقوب بود که ورا
زمری ابن سلوم گفتندی چون او را بدید شیفته او شد و با خویش دعوت کرد و زن اجابت نمود و زمری دست
او را گرفته نزد موسی آورد و گفت ای موسی زنی با چنین جمالی حرام باشد گفت آری نظر کردن او حرام است جان و طی
نمودن دست از او بدار پس گفت و الله که فرمان تو نبرم و او را از دست نگذارم تا مطلب خود از او حاصل
نکنم هرچند موسی مبالغه کرد فایده نداشت آن زن را بخانه برده با او خلوت کرد چون مردمان دیگر این بدیدند مرتکب
این امر شنیع شدند و خدای تعالی طاعون را بر ایشان فرستاد و در آن روز هفتاد هزار کس از ایشان بمردند و
و مردی از لشکریان موسی که او را فنحاس میگفتندی و او از فرزندان هرون بود سپهسالار لشکر و دین دولت غایب
بود چون باز آمد و آن حال را مشاهده کرد بخیمه زمری در آمد و او را با آن زن خفته دید حربه با و حواله نمود
هر دو را بکشت و سرهای ایشان را بنیزه کرده در میان لشکر موسی بگردانید و گفت خدایا و بنده این جزای آن کس است
که در حق تو عصیان کرده و حق تعالی طاعون را از ایشان باز داشت و در قصص مذکور است که چون مردم جباران
دیدند متحیر شدند که موسی بطرف ایشان [illegible] آمد و ایشان را ملکی بود نام او [illegible] برخواست و نزد
بلعام آمد و گفت موسی روی بشهر ما آورده دعا کن تا حق تعالی او را و قوم او را هلاک کند بلعام گفت او پیغمبر است
و من او را دعای بد نکنم و نتوانم کرد روز دیگر طبقی از زر سرخ برداشته نزد بلعام آمد و او را بفریفت که او از بلعام
التماس کنند زن او بغایت جمیله بود و بلعام او را بسیار دوست داشت و الحاح بسیار کرد و بلعام را بر آن داشت
تا دعا کند بلعام دعا کرد چنانکه گذشت بسبب نافرمانی که بنی اسرائیل کردند حق تعالی زمین تیه را بر قوم موسی زندان

گرداند

گرداند هر روز بامداد بر خواستندی و تا شب میرفتندی همان از جای که بودند در آنجا بودندی بنی اسرائیل بنالیدند
که این چه حالت است موسی مناجات کرد و ندا آمد که ای موسی بلعام بنی اسرائیل را دعا کرد ایشان را در تیه سرگردان
کردم موسی گفت بار خدایا او را انتقام ده و اجابت فرما انتقام خود بار خدایا جواز دعای او را نشان ده خدای تعالی
از دعای موسی جمله کرامات از وی برداشت تا از ایمان بیرون آمد چنانکه مار از پوست بیرون آید القصه چون بنی اسرائیل
بیابان تیه ماندند از آفتاب در عذاب بودند بتضرع و زاری از موسی درخواستند تا از خدای تعالی درخواستند که
که ایشان را سایه کرامت کند خدای تعالی ابر سپید بفرستاد که نم باریدی و باد خنک از آن میوزید و بر سر ایشان [illegible]
چون در زیر آن استراحت کردند گفتند ای موسی از گرمی آفتاب ایمن شدیم اکنون [illegible] طعام خواهیم حق تعالی
ابر را بر ایشان بارانید باران ترانجبین و مرغ سمانی بر ایشان بارید قوله تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَ
أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى گویند من چیزی بود بطریق شبنم و در مزه بطریق ترانجبین و سلوی مرغی بود
از کنجشک بزرگتر و از کبوتر خردتر و در تفاسیر آمده که آن مرغان که هر شب [illegible] میرسیدند [illegible] خوش
میرسیدند پس باد بر ایشان می وزید بر بالای ایشان [illegible]
حق تعالی [illegible] بود که بخورید از آن نعمت و از برای فردا ذخیره مسازید و ایشان خلاف کرده ذخیره میکردند
و نا سپاسی مینمودند و آنچه ذخیره میکردند متعفن میشد القصه چون بخوردند من و سلوی را تشنه شدند و
[illegible] از زبان العطش العطش گفتند و نزد موسی آمدند و از زاری و عجز از موسی طلب آب کردند قوله تعالی و
إِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ تا آخر و یاد کنید از وقتی
که چون موسی طلب آب کرد از برای گروه خود پس گفتیم ما او را که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ معین
مربع بزرگی سرآوری که حق تعالی از بهشت بموسی فرستاده و گویند آن سنگ چنان بود که رخت موسی را برداشته [illegible]
و آن چنان بود که هرگز بنی اسرائیل موسی را برهنه ندیده بودند و میگفتند که در اندام موسی عیبی است
همین [illegible] حق تعالی خواست که زبان خلق را کوتاه گرداند روزی موسی از میان بنی اسرائیل بیرون رفتی
بجوی آب اندر آمده و جامه ها را بر سنگی نهاده چون از آب بیرون آمد خواست که جامه در پوشد آن سنگ

روان شد موسی برا از آن سنگ سپید و به بیابان بنی اسرائیل در آمد و او را برهنه دیدند و ایشان را معلوم شد
که بر اندام موسی عیبی نیست پس خطاب آمد که ای موسی این سنگ را بردار که بکار تو می آید موسی آن را همراه داشت
گویند آن سنگ را از طور برداشته بود و بعضی برآنند که آدم آن را از بهشت آورده بود و به میراث به شعیب
رسیده و شعیب آن را با عصا به موسی داده بود و در تفسیر اهل بیت مذکور است که چون از موسی آب خواستند موسی
دست به دعا برداشت و گفت اللهم بحق محمد سید الانبیاء و بحق علی سید الاوصیاء و بحق فاطمة سیدة النساء و بحق حسن سید
المجتبی و بحق الحسین افضل الشهداء و بحق عترتهم و خلفائهم سادات الازکیاء که آب ده این بندگان تشنه را
حق تعالی فرمود که عصا بر آن سنگ زن موسی عصا بر سنگ زد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
قد علم کل اناس مشربهم پس شکافته شد و روان گردید از آن سنگ دوازده چشمه بود دوازده
سبط بنی اسرائیل بودند که دانستند هر یک از مردمان قبیله از سبط آن شخص خود را از سبیلها و راه و اینها
که هرگاه از آب مستغنی شدندی دیگر باره عصا بر او زدی منقطع شدی و از شصت هزار مرد و سیاه ... آب دادی
غیر حیوانات ایشان آورده اند که چون حق تعالی نعمت من و سلوی و آب را بر ایشان بنی اسرائیل کرامت فرمود ایشان ناسپاسی
کرده طلب چیزهای دیگر کرده اند چنانکه میفرماید و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد و یاد کنید
که چون گفتید ای موسی هرگز صبر نتوانیم کرد بر یک طعام فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض
من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها پس بخواه از پروردگار خود تا بیرون آورد از آنچه
از زمین می روید یعنی از تره ها و از خیار و سیر و از عدس و پیاز چون این ناسپاسی کردند حق تعالی فرمود که باید از تیه
بیرون روید و بشهری از شهرهای ارض مقدسه روید یا بمصر و آن چه مطلبند از آنجا بیابند از آن میسر است و در آیه
از درهای آن ده که آن مقتدی ... بود در حالتی که سجده کننده گان باشند و کلمه استغفار را ایشان حطه بود ایشان
بدل آن حطه میگفتند حاصل یعنی بنی اسرائیل شکر خدای تعالی بجای نیاوردند و همیشه ناسپاس بودند و کفران نعمت
میکردند و پیغمبران خدا را میکشتند چنانچه زکریا و یحیی و در اخبار آمده که در روزی در یک ساعت هفتاد پیغمبر را کشتند و در بازار
بخرید و فروخت خود مشغول شدند لهذا به بلای جزیه و ... و خواری و زاری و دنیا گرفتار شدند و آورده اند که چون

الواح را موسی آورد فرمود که بنویسید چنین تورات را نوشته الواح را ظاهر ساختن غایب شده
زمان آمد که ای موسی تورات را از نیست ده موسی گفت الهی تو عالمی که من چیزی ندارم جبرئیل آمد و گفت
ای موسی آن گیاه را که تو تعلیم نمودم که گوساله را با آن بسوزانید با گیاه دیگر جمع کن و از مس زنی طلا شود
پس موسی اسم یکی از آن گیاه نوشت بقارون داد که فلان گیاه بیاور و دیگری نوشت بکالوت داد
که فلان گیاه بیاور و دیگرا نوشت بیوشع داد که فلان گیاه بیاور و هر سه بطلب گیاه رفتند چون از شهر
بیرون آمدند قارون بیوشع گفت که آن کاغذ را بمن ده تا ببینم کاغذ را گرفته اسم آن گیاه خاطر نشین
خود نمود و کاغذ کالوت را نیز گرفته بر آن مطلع شد و آن گیاه را که موسی آورده آن را نیز بطریق
پس شروع بکیمیاگری کرد و زر بسیار جمع کرد منها و قارون قوم موسی بود قوله تعالی ان قارون کان
من قوم موسی الآیة بدرستیکه قارون بود قوم موسی ستم کرد و تکبر نمود بر قوم موسی و خواست
که همه محکوم بحکم او باشند از ثعلبی نقل است که وی عم موسی بود و نیز جمع خواهر زاده و بعد بود روایت
عطا بن عباس پسر خاله او بود و خوبی صورت در زیبائی طلعت مشهور بود و قرائت تورات بهتر از همه بنی اسرائیل
میکرد و یکی از جمله هفتاد کس بود که با موسی بکوه طور رفته بودند و گویند بظاهر ایمان آورده بود
بباطن مانند سامری کافر بود حق تعالی خواست که او را امتحان نماید ... و ... امتحان کرد
قوله تعالی و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة و عطا دادیم
او را از گنجها و ذخیره بدرستیکه کلیدهای آن در حین برداشتن هر آینه رنج می آورد و بگروه بسیار از مردمان
صاحب قوت از عطا منقول است که مراد بعصبه اینجا چهل مرد توانا بودند که کلیدهای گنجها میکشیدند و در کشف
الاسرار آورده شصت استر کلید خزاین او را میکشیدند و کلیدها را از پوست حیوانات ساخته بودند که
تا سبک باشد القصه موسی او را نصیحت مینمود که بمال دنیا مغرور مشو و عصیان مکن و او قبول نمیکرد پس
روزی قارون با آرایش هر چه تمامتر بمیان قوم در آمد و بر استر سفید که زین زر بود سوار با استران سفید
و جامه ها از ارغوان و در روایت دیگر از جانب راست او سیصد غلام و از جانب چپ سیصد کنیز با جامه های

و بهابدین دیبو به در میان قوم در آمد آورده اند که موسی بعد از غرق شدن قبطیان مذبح
و قربانی بهرون داد و بعد از آن هر قربانی که جهت بهرون دادن تا بر مذبح نهادی آتش بیامدی و
آنرا بسوختی قارون از این حسد برده روزی بموسی گفت که رسالت بردی و مذبح و قربانی
بهرون دادی پس من به این معنی چون صبر کنم موسی گفت این در دست من نیست این بجز اختیار حق دارد
هر که خواهد دهد پس دایم در صدد ایذای موسی و اتباع او بود و موسی با او مدارا می فرمود جهت
علاقه خویشی هر روزه طغیان او زیاده میشد تا وقتی که حکم زکوة شد با آنکه عشر یا ربع
مال به هر موسی بقارون گفت که حق تعالی زکوة مال بندگان واجب گردانیده و زکوة
مال من بده وا دار اینکه تو میگویی مبلغ عظیم میشود و من آنرا نمیتوانم داد موسی بامر خدا گفت
ای قارون از هزار دینار یک دینار بده و از هزار گوسفند یک گوسفند آخر شد بازهم آخر نشد و
جمعی را از بنی اسرائیل طلبید و گفت هر چه موسی فرمود فرمان بردیم و این زمان میخواهد
که مالها از ما بستاند و ما را درویش سازد و ما را شما چه صلاح میبینید گفتند تو مهتر مائی صلاح با قوت است
گفت میخواهم در میان قوم او را رسوا کنم تا دیگر کسی سخن او را نشنود پس زن فاجره که در میان
بنی اسرائیل بود طلبید و ده هزار بول مقرر فرمود که فردا بمجمع خواص و عوام حاضر کرد و دعوی
کند که موسی زنا کرده و روز دیگر موسی در مجمع بنی اسرائیل وعظ میخواند گفت هر که زنا کند
او را سنگسار کنیم قارون بر پای خواست و گفت اگر هم تو باشی موسی گفت اگر من باشم گفت
بنی اسرائیل میگویند که تو با فلانه زن فاجره زنا کردی گفت معاذ الله او را حاضر کنید آن زن
بمجلس در آمده موسی گفت ای زن ترا سوگند میدهم بخدا که دریا شکافت و توریة فرو فرستاد
که آنچه راست است بگوی آن زن را هیبت آمد و ریافت با خود اندیشه کرد که اگر دروغ گویم و نسبت
زنا بموسی دهم هم بعقوبت دنیا و آخرت گرفتار شوم و اگر راست گویم و از گذشته توبه کنم
خدای تعالی بر من رحمت کند و از سر گناه در گذرد پس سر بر آورد و گفت یا کلیم الله قارون مرا چندین

از زر رشوت بمن داده

زر رشوت بمن داد که درباره تو افترا گویم و اینک هر دو همیان باتمهر قارون حمین بنی اسرائیل
مهر قارون را بدان دیدند مکر و بی ایشان ظاهر شد موسی بگریه در افتاد و روی بر خاک
نهاد و شکایت قارون بحضرت عزت عرض کرد و گفت الهی اگر من پیغمبر توام بر او غضب کن
جبرئیل نازل شد که حق تعالی میفرماید که زمین را بفرمان تو کردم با او امر کن هر چه میخواهی پس
موسی روی بر بنی اسرائیل کرد و گفت العقوم من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارون است
باید که بجای خود قرار گیرد و با وی باشد و هر که با من است باید که با وی نبود و همه بنی اسرائیل یکبار
از وی دور شدند و کناره کردند الا دو تن که با وی قیام نمودند آنگاه موسی بزمین خطاب کرد
که یا ارض خذیهم ای زمین بگیر ایشان را و پایهای ایشان را تا کعبین فرو برد ایشان آغاز
تضرع کردند امان خواستند بجای نرسید دیگر باره گفت ای زمین بگیر ایشان را تا بمیان فرو برد
ایشان تضرع افزودند موسی التفات بایشان نکرده دیگر باره گفت بگیر تا بگردن فرو رفتند ایشان
استغاثه و زاری بنهایت رسانیدند گفتند ای موسی بحق قرابتی که با هم داریم با ما رحم کن موسی بکثرت
شدت خشم از استغاثه ایشان متاثر نشده بزمین امر کرد که ایشان را فرو بر
پس فرو برد زمین ایشان را و در اکثر تفاسیر آمده که حضرت عزت با موسی خطاب کرد که هفتاد
بار قارون و یاران او از تو فریاد خواستند و تو بفریاد ایشان نرسیدی و اصلا رحم نکردی بعزت
جاه و جلال من و اگر یکنوبت مرا بخواندی اجابت کردمی القصه چون قارون بزمین فرو رفت بنی اسرائیل با همد
گفتند که موسی دعا کرد قارون بزمین فرو رفت تا هم کنوز و امتعه او را تصرف نماید موسی چون این بشنید
از خدای تعالی استدعا کرد تا حق تعالی گنج و سرای و خانهای او را فرو برد و صاحب لباب میفرماید که هر روز
قارون بمقدار قامت خود با خانه و مال بزمین فرو میرود تا نفخ صور با قعر زمین بعقیم خواهد رسید
و در اخبار آمده که بعد از نزول توریة بنی اسرائیل سرکشی آغاز کردند و احکام را قبول نمیکردند و
حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که کوهی را از کوههای فلسطین که آنرا طور گفتندی بمقدار لشکرگاه ایشان بطول

عرض کوسپند یکی سرخ و دیگری سرخ بود بر بالای ایشان بهشت بمقدار قامت مردی و پیش آتش افروخته
و در عقب ایشان دریای عمیق پدید آمد چون تفرع و زاری بسیار در افتادند هیچکس از وی زبان نهادند
و هیچ دلیری بکوه نگریستند از ترس آنکه مبادا بر ایشان فرود آید و از آنجاست که سجده ایشان بر یک ابرو
روایت مرویست که در بنی اسرائیل مردی بود عامیل نام با نعمت و حشمت و او را برادرزاده بود
درویش و او با برادرزاده خیلی نکو نکردی و او را فرزند نبود و منتظر بود که تا کی عم خود را صاحب گردد این
عامیل در فلان وقت بود که برادرزاده را بکشت آن فتنه گشته شد بسبب آن در بنی اسرائیل فتنه واقع
و چند کس کشته شدند و آخر نزد موسی آمدند و چاره آن جستند جبرئیل علیه بیامد و گفت حق تعالی میفرماید
که بکشید گاوی را قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً بدرستیکه حق تعالی امر میفرماید که بکشید
گاوی را قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا و گفتند بنی اسرائیل که آیا فرا گیری ما را از اهل سخریت یعنی با ما مسخرگی
میکنی قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ گفت پناه میگیرم بخدا از آنکه باشم از نادانان
چون بنی اسرائیل گفتند از خدای تعالی درخواه که آن گاو را چه صفتست موسی گفت حق تعالی میفرماید که آن
گاویست نه پیر و نه جوان گفتند رنگ او چه بود فرمود زرد و در غایت زردی بود از جهت بسیار تفحص آن
گاو کردند آنرا بدست جوانی یافتند پرهیزکار و نهایت صلاحیت و مادر پیری داشت پیوسته بخدمت
کار او مشغول بود و نام آن گاو مذهبه بود و قیمت بود فرمودن آن سه درهم بود هر چند بنی اسرائیل بها افزودند
در فروختن ابا مینمود و چه مادر را و را از فروختن منع بپیش کار بجای رسید که راضی شدند که پوست آن گاو را
پر از زر سرخ کنند و باو دهند و او بمادرش عرض کرد مادر رخصت داد و آن گاو را به بنی اسرائیل فروخت
پس آن گاو را بکشتند و عضوی را بر آن کشته زدند زنده شد و برخاست و خون از زخم او میرفت
و نام کشندگان خود را گفت و آن دو برادر بودند که او را بسبب مال بصحرا برده کشته بودند چون نام
کشندگان خود را بیان کرد فی الحال بیفتاد و بمرد و نکته در این یکی بود آنکه گاو در این جهان در نهایت
حسن و غایت جمال بخوش خوئی و بجست پس گاو دیگر بطریق اولی و مرویست که چون جمعی موسی

و بنی

و بنی اسرائیل در تیه بماندند روزی موسی هرون گفت برخیز تا از تیه بیرون رویم هر دو از تیه بیرون رفتند
و از دور بستانی دیدند و در او حوض آب بود و بر کنار حوض تختی نهاده دیدند هرون برفت و بر آن تخت
نشست و گفت یا موسی چه خوش جاییست در دم عزرائیل بیامد و جان هرون را در آنجا قبض نمود و موسی
تنها در تیه آمد و بنی اسرائیل گفتند هرون را چه کردی گفت از دنیا برفت گفتند مگر هرون را کشتی بیا بنما
تا او را ببینیم بیامدند و هرون را دیدند که بر تن هیچ زخمی نداشت هارون زنده شد و گفت یا برادر تو مرده ام نه موسی
مرا کشته این بگفت و آن بستان و تخت از نظر ایشان ناپدید شد پس چون بتیه آمدند موسی یوشع بن نون را
خلیفه خود کرد و گفت ای قوم از عمر من نمانده و در زینت المجالس منقولست که معجزه موسی علیه آن
نه چیز بود که مذکور شد و دیگر آن بود که موسی را با بنی اسرائیل از مصر بیرون راندند صبح که قبطیان از خواب
برخاستند در خانه هر کس یک دو مرده بودند و دیگر آنکه بعد از غرق شدن فرعون و عافر موز جمیع نقود و
اقمشه و امتعه قبطیان سنگ شده و دیگر آنکه حوضی از پوست ساخته بود پر آب کرده و بدست هرون سپرده بود چنین
بنی اسرائیل تشنه گشتی هارون آن حوض را … بدرون آوردی قدری از آن آب برداشته در ظرف سفالین کردی
و مقدار رنگ بر سر انگشت از رنگی برداشته دعا بر آن خواندی و در آن آب ریختی بعد از آن داده …
فی الحال رنگ او سیاه شدی و هلاک گشتی نقل است که دو خواهر بودند شبیه یکدیگر که امتیاز ایشان مشکل بودی
یکی از آن نامزده بود هارون او را طلبید بجای خود خواهر را فرستاد آن خواهر نزد هرون آمد بطریق معهود آب خورد
چون از زنان سبز آن حوض بیرون بازگشت نزد خواهر آمد خواهر او را بنمایند از ترس و آنکه این نوع بلا از او بر طرف
گرده پیش خواهر آمد و او را اشک در برگرفت و میان ابروی او را بوسه داد و عذر از او خواست و چون
نفس خواهر بدان رسید فی الفور زایل شد که دیده هلاک شد مضمون آیه کریمه وَاللَّهُ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ عیان گردید
القصه روزی یا موسی بیرون آمد عزرائیل را دید در برابر خود گفت ای عزرائیل بقبض روح من آمدی گفت
بلی گفت از کدام راه خواهی جان مرا بیرون بری گفت از راه دهن گفت با حق تعالی بواسطه مناجات کرده ام گفت
از راه گوش گفت با آن ندای حق تعالی شنیده ام گفت از راه چشم گفت با آن نور تجلی دیده ام گفت از دست گفت

بآن لوح در افتادم گفت از پای گفت بآن بطور در افتادم عزرائیل گفت بار خدایا هرچه میگویم کلیم تو نمی
حجت میآورد الله آمد که ای موسی دوست نداری که به نزد ما آئی پس قدمی چند با عزرائیل آمد رفت تا جائی
دید که قبری میکنند پرسید که از کیست گفتند یکی از خاصان خدای تعالی میباشد سیبی از بهشت بیاورد و به دهن
بینی موسی نهاد بو کشیدند موسی و را بو رسید و جان بحق تسلیم کرد و آن جماعت فرشتگان بوده اند بر موسی
علیه السلام نماز گذاردند و او را دفن کردند آورده اند که چون موسی یوشع را خلیفه خود کرد گفت چنین من
از دنیا بیرون میروم تو بنی اسرائیل را از تیه بیرون بر که مدت چهل سال گذشت و اکنون حق تعالی ایشان را
فرج میدهد بعد از آنکه یوشع بنی اسرائیل را بشام برد و با عمالقه جنگ در پیش شد و خدای تعالی بلعام را بلعنت
گرفتار کرده بود و از کرامات باز داشته بدعای موسی پس با عمالقه بحرب آمدند و حرب عظیم واقع شد
در آن روز جمعه بود بنی اسرائیل گفتند ای یوشع امروز به شب رسیده و فردا روز شنبه است
و خون ریزی جایز نیست دعا کن تا حق تعالی ما را نصرت دهد یوشع دست بدعا برداشت و ایشان ناآگاه
میگفتند حق تعالی با دیگر عمالقه و زنده گرفتند برسید شب دیر در کافران بیزد تا ... و بگریز نهادند بنی
اسرائیل در عقب ایشان در آمده و اکثر ایشان را بکشتند و ولایت ایشان را تصرف نمودند و بعد از
موسی پنجاه سال یوشع را زندگانی داده بود بعد از آن بعالم بقا رحلت کرد و آنگاه خدای تعالی کالوت بن
یوقنا را پیغمبر کرد و داود علیه السلام

فصل ششم در قصه داود پیغمبر

آورده اند که داود در زمان طالوت
پادشاه بود در زمان پیغمبری یوشع ابن نون بقول اصح یا اشموئیل بامر خدای تعالی پادشاه شده و قصه داود
آن است که خدای تعالی خبر میدهد قوله تعالی الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی
لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله آیا ندیدی ای بیننده قوم پیرو دانستی مجمع از اشراف از بنی
فرزندان یعقوب بعد از وفات موسی در وقتیکه گفتند مر پیغمبر خود را که آن یوشع بود یا اشموئیل که بعد از الیع
حق تعالی او را ببنی اسرائیل فرستاده بود بر تقدیر گفتند با او بحکم خدای انگیز از برای ما فرمی تعیین کن پادشاهی
که باعانت او کارزار کنیم در راه خدای تعالی طالوت که پادشاه بغایت ظالم و کافر است قال هل عسیتم

ان

ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا گفت آن پیغمبر آیا هیچ توانید بود که اگر فرض کرده شود بر شما کار
زار کردن بر دشمن دین آنگه کارزار نکنید قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله گفتند در جواب
او که واجب است ما را بغیر چه غرض باشد ما را آنکه مقاتله کنیم در راه خدا و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا
و حال آنکه بیرون کرده شده ایم از مساکن خود و از پسران خود جالوت و اعوان او از پسران ما گروه
از روسای ایشان چهار صد و چهل تن گرفته بودند و چندین گروه را از منازل ایشان بیرون کرده از این
جهت بنی اسرائیل در وجوب مبالغه می نمودند فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله
علیم بالظالمین پس آن هنگام که نوشته شد و فرض گشت بر ایشان کارزار کردن با دشمنان
دین برگشتند فرمان نبردند مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده کس بوده اند بعدد اهل بدر و خدای داناست بستمکاران
که از جهاد تخلف کردند چون آن پیغمبر از ایشان حجت گرفت از حق تعالی درخواست نمود که پادشاهی بر ایشان
تعیین نماید خدای تعالی ظرفی پر از روغن ... و عصا بوی فرستاد و فرمود هر که بمنزل تو آید روغن در ظرف
بجوش آید و عصا با قامت او برابر آید و او بر ایشان پادشاه باشد یوشع یا اشموئیل این حکم
بقوم رسانیدند و هر یکی از بزرگان بنی اسرائیل تردد و آغاز کردند برای مجلس روغن بجوش نیامد
و عصا بقامت ایشان برابر نشد تا مردی سقا یا دباغ که شاول نام داشت بود بسبب درازی
قامت او را طالوت گفتندی روزی بخانه آن پیغمبر در آمد فی الحال روغن بجوش آمد و عصا بقد او برابر شد
قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستیکه خدای بتحقیق
برانگیخت برای شما طالوت را پادشاه و فرمان ده و او از فرزندان ابن یامین بن یعقوب بود قالوا انی
یکون له ملکا علینا و نحن احق بالملک منه و لم یوت تا آخر آیه گفتند جواب بنی اسرائیل
چگونه سزاوار باشد مر طالوت را پادشاهی کردن بر ما و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی که از سبط یهوداییم و پادشاهی
بما رسیده داریم و صاحب مال و جاهیم و طالوت از سبط ابن یامین است و در آن سبط نه نبوت است و نه
مملکت داری و با وجود این هم سقا است و دباغ شده است او را بسیاری و فراخی از دنیا نیز نداده است

ملک نیست و صاحب خزینه و مال نه قال إن الله اصطفی تا آخر آیه گفت آن پیغمبر برگزیده خدای تعالی
طالوت را بر شما و افزونی داد او را اعتبار رسته طالوت مرد دانا بود و با حسب بود و بیک سر و گردن از اهل
زمان خود بلندتر بود و خدای که مالک الملک است میدهد ملک خود را بهر که میخواهد و میداند که او در صلاحیت مملکت
دارد است و خدای بسیار فضل است در دادن زمام اختیار به قبضه اقتدار هر که خواهد و داناست باستحقاق
کسیکه او را بر ملک بنهد چون بنی اسرائیل این کلام بشنیدند بار دیگر چنانکه دأب ایشان بود بطریق لجاج
در آمدند گفتند طالوت را علامتی باید تا دلهای ما بفرمان برداری و هوای او در آورد و عنقریب بیاید پیغمبر از خدای
تعالی درخواست حق تعالی علامت پادشاهی او اعلام داد و قال لهم نبیهم تا آخر آیه گفت مر ایشان را
پیغمبر ایشان پادشاهی طالوت آن است که بیاید تابوت و آن صندوقی بود و صور تماثیل همه انبیا از آدم
تا خاتم در آن نقش بود و آن تابوت از چوب شمشاد بود به طلا زینت داده سه ذرع طول او بود
و دو ذرع عرض او و در آن تابوت سکینه است و آرامش از نزد پروردگار شما یعنی چیزی که تسکین
خاطر شما در آن باشد سکینه جانوری بود بمقدار گربه و دو چشم داشت چون مشعل افروخته که کسی قوت
دیدار آن نبود و از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقول است که روی او بمثابه روی آدمی بود و دو بال داشت
بوقت کارزار از تابوت بیرون آمدی مانند باد که تند وزد و برروی دشمنان جستی و ایشان را متفرق
ساختی بنی اسرائیل این تابوت را پیش صف لشکر بداشتندی و بجهت این خاطر ایشان مطمئن بودی در کار
زار و بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تا آخر آیه و چیزی باقی مانده از آنچه گذاشته است آن اولاد
موسی و هرون مراد انبیا اند از بنی اسرائیل که ابنای عم موسی بودند و آنچه از ایشان در آن تابوت بود
نعلین و عصا و جامه موسی بود و عمامه حضرت هرون بود و پاره از ترنجبین که در تیه بر ایشان می بارید
و ریزهای الواح و قوم جالوت آن تابوت را از بنی اسرائیل گرفته بودند و به بلاد خود برده در موضعی گذاشته
آفتی باهل آن موضع رسید آنرا در حوالی مزبله دفن کردند حق تعالی فرمود که علامت پادشاهی طالوت
آن است که بردارند فرشتگان تابوت را از بلاد جالوت و نزد شما آورند و گویند حق تعالی از ابعد انو

باز آورد به ایشان بجهت پادشاهی طالوت فرشتگان را امر کرد که آنرا برداشته آورند و در حین نزول بنی
اسرائیل آن قبیله بستند به لشکر که در رسید تابوت شما هر آینه حجت است شما را بر صدق پیغمبر در پادشاهی طالوت
اگر هستید باور دارنده گان چون بنی اسرائیل بعد از رسیدن تابوت حکم طالوت را اطاعت کردند بحرب
مقاتله جالوت که ده هزار از شهر ایلیا بیرون آمدند ایشان بقول اکثر هشتاد هزار جوان با قوت بودند
با شوکت تمام متوجه حرب جالوت شدند هوا بغایت گرم بود فلما فصل طالوت تا آخر آیه پس
آن هنگام که جدا شد طالوت بفرمان آن پیغمبر از شهر ایلیا با آن لشکر حرب بر درجه گفت طالوت
با سران پیغمبر بالهام ربانی که ای قوم بدرستیکه خدای تعالی آزماینده شماست یعنی با شما معامله آزماینده کان
خواهد بود و این هوای گرم بجوی آب که میان اردن و فلسطین ظاهر شود تا مؤمن و کافر و مطیع و منافق
و عاصی را باین امتحان نماید پس هر که بیاشامد از این جوی آب پس او از من نیست یعنی بر مذهب من و
اتباع من نیست و هر که نچشد او را پس بدرستیکه او از من است قوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده
الی آخر مگر آنکس که بدست بر آورد یک کف آب بدست خود آورد دانند که حق تعالی بقدرت کامله خود
جوی آب در راه ایشان پدید آورد و چون لشکر در آن هوای گرم با تشنگی غالب بدان جو رسیدند
بی باک میدیدند از آب جوی زیاده از یک کف اکتفا کردند و از ان سیر آب شدند و عطشها از ایشان
از بقیه آبی که در کف ایشان مانده بود برطرف و آنان که زیاده از یک کف آب آشامیدند لبهای ایشان
سیاه شده و تشنگی بر ایشان غالب گردیده هرچند آب میخوردند تشنه تر میشدند و بر کنار جو مانده
از لشکر باز ماندند و شرف فتح و نصرت در نیافتند فلما جاوزه الی آخر پس آن هنگام که گذشتند
از ان جوی طالوت و آنکس که ایمان آورده بودند با وی از اتفاق از آب گذشته گفتند با یکدیگر
بعد از مشاهده کثرت که نیست ما را توانائی امروز بجالوت و لشکریان او و از بعضی علمای تاریخ
مروی است که از ان لشکر هفتاد و شش هزار و ششصد و هشتاد و هفت نفر ترسان شده گفتند طاقت
حرب جالوت نداریم قال الذین یظنون انهم الی آخر گفتند آنکه یقین میدانستند که ایشان

ملاقات کنیم و اند بخیر رسیده اند رضای خدا که مثوبات عظیم است و این جماعت سیصد و سیزده تن
بوده اند از لشکریان طالوت که از روی یقین گفتند بسیار از گروه اند که از مومنان غالب شده اند بر
گروه بسیار از اهل کفر و عدوان و بعون نصرت و مددکاری خدای سبحانه و خدا یاور صابران است و لما
برزوا لجالوت الى آخره و چون مومنان ظاهر شدند و صف کارزار راست کردند برابر جالوت
و لشکریان او گفتند از روی نیاز که ای پروردگار ما فرو ریز بر ما شکیبائی بسیار و جز بشمار بر دلهای ما و
نگه دار بتوفیق تائید خود قدمهای ما را در دم حرب و یاری ده ما را بر گروه ناگرویده گان آورده اند که جالوت
در میان میدان آمد آواز داد که یا بنی اسرائیل کیست که با من مبارزت بیرون آید طالوت گفت کیست
از میان شما که بحرب جالوت بیرون رود تا من نصف پادشاهی خود بوی دهم و دختر با جهت زنی بدو دهم و
بجهاله وی در آورم و هیچکس اجابت نکرد طالوت در صدد آن شد که از پیش جالوت بگریزد که
ناگاه از کناره بیابان مردی در آمد پشمینه پوشیده و کلاه نمد بر سر نهاده و چوبی در دست گرفته
آواز داد که ای ملک من بحرب جالوت بیرون روم طالوت گفت تو از قوم بنی اسرائیلی یا نه گفت من بنی اسرائیلم
و نام من داود و برادران من در لشکر تواند و برادران حاضر بودند گفتند ای طالوت داود دیوانه است جالوت
مرد جبار زورآور است و داود جنگ ندیده و طالوت فرمود داود را گفت که فلان زره را بپوش و دید هر که آن
زره بر بالای او راست آید جالوت بر دست وی هلاک گردد و آن زره را سیصد مرد پوشیده بودند بقد
هیچکس راست نیامد چون داود در پوشید بقد او راست آمد طالوت گفت ای داود بیرون رو و هلاک
جالوت بدست تو خواهد بود پس داود در برابر جالوت آمد جالوت گفت ای مرد با کدام یراق با من
بحرب خواهی کرد داود گفت بدین سنگ بنظر حقارت بمن نگاه مکن و بتندی و سرکشی خود مغرور مشو
آورده اند که داود در [illegible] آواز داد که ای داود طالوت بنی اسرائیل را بجنگ جالوت
برده و فتح اینها بر دست تو است بشتاب و بنی اسرائیل را دریاب و قدرت الله را [illegible] هر که
داود را بموجب فرموده عمل نموده روانه آن صوب شد و چون در راه [illegible] بلند [illegible] نزد طالوت

برآمد و در راه سنگی با وی بسخن آمد که ای داود مرا بردار که ترا بکار آیم و سبب هلاک جالوت من خواهم شد
و مرا زان سنگها ام که حق تعالی بر قوم لوط باران بس آنرا برگرفت و در توبره نهاد و همچنین اند که ... برفت
سنگی دیگر بآواز آمد که مرا بردار که ترا بکار آیم و همچنین یکی دیگر چنین نزد جالوت آمد دست در توبره کرد سنگها
بیرون آورد و آن هر سه یکی شده بودند در فلاخن نهاد و بجانب جالوت انداخت پس بهزیمت شدند
قوله تعالى فهزموهم الى آخره پس در هم شکستند و منهزم ساختند کافران را بفرمان خدا و بکشت داود
اشیا جالوت را بسنگ فلاخن انداخت بر کلاه خود وی زده در سرش شکسته شد و مغزش بیرون آورد
دانا او تار و مار گشته و زبان روزگار بدین مترنم بود که جالوت از اولاد عملیق بن عاد بود مرد
عظیم الجثه و شدید الشوکه بود و صحت پیوسته که اسلحه که در بر او بود هزار رطل آهن بود آورده اند
که آن سنگ بر سینه جالوت زد و از پشتش بیرون رفت و همان سه پاره شد و یکی بمیمنه و یکی بمیسره
و یکی بقلب لشکر زد و همه یک چندین کس را بکشت چون لشکر اسلام قوت یافتند و لشکر کفر مغلوب
و منکوب گشتند و طالوت به شرط عهد وفا ورزیده دختر خود را بوی داد و در نصف مملکت
داری را در انگشت او کرد و او را بر تخت خود نشانید و بطریقه عدل امر داشت و مردمان مطیع او شدند
و آتاه الله الملك والحكمة داد داود را پادشاهی و پیغمبری بعد از موت ... و ارزانی داشت
و آن علم است که پیغمبران را بکار آید بغیر علم شریعت و علم زره گری که با اعانت آتش و ماساخت و دانستن
زبان مرغان و سایر حیوانات و علم الحان و اصوات و حق سبحانه تعالی داود را بسبب آن معجزات ...
که بمجلس ... آواز خوش چنانکه زبور خواندی ... با ستادی ...
... و آواز او را استماع کردند و مرغان در هوا ... و از نغمهای جانفزا ایشان مضطرب
گشته خود را از غایت بیهوشی و حیرت بر زمین زدندی و کوهها باواز در آمدندی و تسبیح خدا میکردند
قوله تعالى انا سخرنا الجبال الى آخره بدرستیکه ما رام کردیم کوهها را با وی تا تسبیح میکردند بموافقت
او در هنگام شبانگاه و وقت روشن شدن روز والطير محشورة كل له اواب و نیز مسخر او داده ایم

مرغان نیز در حالتی که جمع شده بودند نزد وی صف در صف بودند بر بالای سر داود و هر یک از مرغان و کوهها
مردم را با زاری که راینده بودند بغیر در وقتی که داود به تسبیح طالب میشد و همه جبال و طیور با او در تسبیح
با میکردند و یکی زبور را که گویند آن را جبرئیل آورده بود و فرشته دیگر حق تعالی داود را الهام میداد و داود
از بر میخواند و کرامت دیگر آهن بود که در دست او نرم میشد آورده‌اند که داود در شب تغیر لباس کرده
و در کوچها گردیدی و از مردم پرسیدی که داود در افعال او چگونه سلوک میکنند شبی حق تعالی فرشته را از صورت آدمی
و او پرسید که داود چه نوع مردیست گفت نیکو مردیست اما یک خصلت نمیداشت گفت آن کدام است گفت از
بیت المال میخورد و بایستی که از کسب دست خود خوردی و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که حق تعالی به او وحی
کرد که ای داود نیکو بنده بودی اگر از بیت المال نمیخوردی داود چهل شبانه روز گریه و زاری کرد و از حق تعالی طلب
کسب نمود و حق تعالی آهن را در دست او نرم کرد و زره گری را تعلیم او نمود قوله تعالی وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ
ان اعمل و نرم کردیم برای او آهن را بی آتش چنان که در دست او چون موم بود که در روز هر قدر که میخواست
کردی و گویند چنان بود که آهن را بر هوا انداختی چنین بی می آمد زره تمام با مسمار داود کردی و در
کرد از زره های فراخ دامن اندازه نگاه دارد در بافتن آن بجز حلقه های ساده و در هم فکن آورده‌اند که
داود هر روز یک زره تمام کردی روزی جبرئیل آمده گفت ای داود حق تعالی میفرماید که شداد عاد را
تا ایمان آورد و بگوید که حق تعالی میفرماید که هزار سال عمر تو دادم و هزار کنیزک از زنان و هزار اسپ
بهر یک روزی و ... بکارت بردی و این مملکت و نعمت به تو دادم الحال بگو که خدا یکی است تا
هیچ که در دنیا به تو دادیم در آخرت هم بدهیم و از تو حساب نخواهیم چیز داود پیغام رسانید قبول این
عمر کرده و گفت را ... تو هیچ احتیاج نیست ایمن از نهار از اینها مغرور مشو و در کار آخرت سعی
بجای آوردن که عمر عزیز در گذر است و اجل از پی دوان و حق تعالی خبر میدهد رسول صلی الله علیه و آله را که الم تر کیف
فعل ربک بعاد ای نگاه نکردی ای محمد که چه کرد پروردگار تو با ولاد عاد و فرعون عوص بن ارم بن نوح
إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ و سبط ارم بودند خداوندان آن قبیله که ...

نشده‌مانده

نشده‌مانده این در شهر گویند اشجار آن شهر تر است آن هر یک چون ستونی بود و در ازی بالا و بلندی
هزار گز و پانصد گز و چهار صد گز و کمتر از سیصد گز نبوده‌اند و از رسول صلعم مرویست که فرمود که قوم عاد
چنان بوده‌اند که اگر ایشان را با گروهی خصومت افتادی قوت تو انایی آن قدر بودی که از کوه سنگی بر گرفته
باندازه قبیله ایشان و بیاوردندی و بر سر آن قبیله زدندی چون شدید در ملک شد سلطنت جمیع ممالک
بر شداد قرار گرفت و همه ملوک سر طاعت در پیش وی بر زمین نهادند و معجزات میمود انبیاء او پیشتر
می شد و چون اسم و صفت او از انبیاء شنیده بود گفت من نیز مثل آن بسازم تا شما را معلوم شود
که مرا به بهشت خدای شما احتیاج نیست پس در بعض صحاری عدن باغی بنا کرد و از آن ارم نام نهاد و
تخت او در سامره بود و از روم و ترکستان و هند و سند و حبشه و زنگبار و اکثر بلاد عالم
در تحت و تصرف او بود روایت است که مردی عبد الله نام بطلب شتر گم شده میگشت در صحرای عدن
سرگشته بشهری رسید که باره محکم داشت بر حوالی آن قصور بسیار و منارهای عالی قلعه‌ها و آن باییده
الله کسی را ببیند و احوال شتر پرسد به در حصار آمد در عظیم دید که از طلا بود و مرصع بلولو
و جواهر و یاقوت و غیرها و از اقسام جواهر و بهشت متحیر و متعجب فرومانده چون کسی پیدا نشد
در آنجا هفت سال در آنجا به بست و شمشیر حمایل کرده بشهر در آمد از شهر بود آن شهر چون نقش بیشتر
و در هر نقش درخت بر او مستولی گشت و قصرها دید که ستونهای زبرجد و یاقوت در خشت و
خشت از طلا و خشت از نقره و بر بالای غرفها بهیچ کیفیت طبقها گذاشته و فرشها بعضی طرق
از ارغوانی و دُر و مرجان و خاک آن از مشک و زعفران و بجای سنگریزه مروارید بود آب ناریز بر جزیره
چون آن را بدید و هیچکس آنجا پیدا نشد خوف و ترس او بیفزود و از آنجا متوجه بازار شد و گوشه
در خشکهای بسیار در حوالی آن شهر بود و بسیاری از در و مطرز کرده و برگها از زبرجد و شکوفها از سیم
با خود گفت الله این آن بهشت است که خدای تعالی وعده داده پس قدری از جواهر و لولو و مروارید بر داشته
از آن شهر بیرون آمد چون بیمن قوم در آمد آنها را به مردم میشمود همه تعجب میکردند و این خبر اشتهار

یافت و معاویه در آن وقت حاکم شام بود اعلام کردند او را طلبید و صورت حال از او پرسید
در مجلس نشسته و کعب الاحبار را طلبید گفت یا ابا اسحق در دنیا هست شهری که بنای آن از طلا و نقره باشد
و درختان او مکلل بجواهر گفت آری شهری است که حق تعالی در قرآن یاد فرموده که لم یخلق مثلها فی البلاد
و آن شهر را شداد بن عاد ساخته بود و معویه طلبید و گفت قصه آن را بیان کن کعب الاحبار گفت این ام
عاد اولی اند نه عاد قوم هود بودند و این عاد دو پسر داشت شدید و شداد چون عاد بمرد هر دو پسر پادشاه شدند
و بعد از آن شدید هلاک شد و پادشاهی بر شداد قرار گرفت و ملوک و سلاطین منقاد او شدند و قصه بهشت گو
و چون وصف بهشت شنید بخاطرش رسید که مثل آن در دنیا بسازد پس باطراف و اکناف عالم فرستاد که
از جنس جواهر قلیل و کثیر در اشتر باشد باید که بفرستند مردم عالم از ترس او آنچه داشتند بجانب او فرستادند او
شداد صد مرد را مقرر کرد با هر یکی هزار استاد و شاگرد و ایشان در تمام … بگشتند جهت تجسس موضعی که
آب و هوای خوش داشته باشد در آنجا عمارت بنا کنند بهتر از صحرای عدن نیافتند و زمین بود چهل فرسنگ
در چهل فرسنگ بسوای آنجا بنیاد ارم کردند پس بفرمود که زمین را بکنند تا چهل گز فرو رفتند و بآب رسیدند و در
میان آب بنا کردند و میلها ساختند و از میان آب و میلها بر مثال چشمهای آب بر روی زمین برآوردند و آن
و بفرمود تا هر چه از زر و سیم و جواهر جمع شده بود بر شتران بار کرده بارم بردند و در اخبار آمده که هزار
چهار صد هزار شتر زر و سیم و جواهر بکار رفت تا مدت سیصد سال … آن شهر بنا کردند از زر و نقره و در و
بانواع جواهر و لالی و چشمهای آب روان کردند و درختان بنشاندند و همه زر و سیم مطلا کردند و در عرض
سیصد سال تمام رسید و چون آن را تمام کردند حصنی در کنار آن بساختند و در گرداگرد آن حصن هزار قصر
بنا کردند از جواهر و یاقوت و بفرمود تا در بیرون آن شهر تا چهار میدان طرح کردند و درختان در آن بنشاندند
بگماشتند و در میان میدان خانها بنهادند و در پیش هر خانه صد کاسه زرین و در هر یک لونی از طعام …
جهت تمام بهشت در رسیده و ساز و برگ تهیه اسباب راه مشغول شد امرا و ارکان دولت را جمع کرد و از دار السلطنه
روانه آن شهر شد و چون بدمشق رسید بفرمود تا هر چه دختران دوشیزه و پسران پاکیزه بودند همراه او کردند

و از دمشق

و از دمشق متوجه آن شهر شدند چون نزدیک بستان رسیدند جمله را بچهار قسم کرده هر قسمی را بمیدانی فرستاد
و گفت شما بروید و من تنها بیرون بستان روم پس خود با یک غلام بدر بستان رسید شخصی عجیب را دید که
بر در بستان ایستاده گفت تو کیستی گفت من ملک الموت گفت مرا چندان امان ده که بهشت خود را تماشا کنم
گفت امان نیست شداد یک پا را در رکاب بیرون کرده خواست تا پای دیگر بیرون کند که جان او را قبض
کرده و ملکی صیحه زد که همه یکبار هلاک شدند و روایتی آن است که یکروزه بآن شهر رسید حق تعالی ملکی فرستاد
تا صیحه بر ایشان زد همه بمردند و آن شهر از نظر مردمان پنهان شد و خوانده ام که در ایام ملوک
… مرد کوتاه بالای سرخ رنگ و سبز چشم که بر ابروی او خالی باشد و طلب شتر گم شده …
و آن را ببیند چنین باز نگریست عبد الله را دید گفت که این مرد است … او را بیاورید …
که چنین بهشت شداد تمام شد یکی از عقلای زمان خود را فرستاد تا ببیند که در آن هیچ عیبی و نقصانی دارد
و آن مرد این فرمان بجای آورد چنانکه مولانا … گفته و بنظم آورده
چو گشت شداد عاد ساخت بهشت
همه گهر سنگ همه عبیر سرشت
زیرکان زمانه را طلبید
و ز میان شان یکی حکیم گزید
گفت بگذر ببین بهشت مرا
گوهر عنبرین سرشت مرا
تا ببینی چه کان گهر ختم ام
کان مرصع بهشت ساخته ام
مرد گوهرشناس صاحب دید
شد درین گوهرین بهشت پدید
دید شهری بخرمی چو بهشت
خانها لعل و سنگ زرین خشت
قصرها از بلور و از مینا
غرفها از عقیق کاه ربا
گنبدها بلور مینا گون
همه فیروزه جام لعل ستون
… کاسها جام ابریق
طشت فیروزه فرش عقیق
گوهرین پرده های شاخ شاخ
چون بهار از زبور رنگارنگ
مرغهای زبور صفحه نهاد
همه سیمین تن و مرصع بال
ماهیان نیلگون بجوی گلاب
متحرک چه ماه نو در آب
خاکش از مشک و عنبر و کافور
باد رویش ز عود و … و بخور
سوسنش سیم عنبر آلوده
نرگس زر گوهر بیالوده
خوشهای عنب … پر …
جام فیروزه تخت مروارید
چنین جانی دیده …
آه از جان سوزناک کشید
بیهش شد … دل پر تاب
سینه پر آتش و دو دیده پر آب
گفت مطلق دیگر بود در شاه
گر نبودی درو در اجل راه
خوب کیفیتی بیعیب نه …
که ره اژدهای مرگ در وست
چون نماکام … آن بهشت
دور … بهشت

او چنین شد او هلاک شد جبرئیل آمد و گفت یا داود حق تعالی دشمن ترا هلاک کرد و مال او و جالوت را
بتو تسلیم نمودیم سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا فرموده که اوریا ابن حنان که برادر زاده داود بود
زنی را خواستگاری میکرد و نزدیک بان رسیده بود که او را عقد کنند اولیای زن را با او نزاع واقع شد و آن
زن را باو ندادند و داود بعد از امتناع ایشان ازین معنی خواستگاری کرد اولیای زن را بواسطه حرمت
پادشاهی و بزرگی خطبه او را قبول کردند و ویرا نوزده زن بود و آن زن نیز بحباله نکاح در آورده و سلیمان از او
بوجود آمد اوریا از استماع قصه و چون که طریق ندب مقتضی آن بود که داود در رفع آن نزاع کرده اولیای زن
بقبول خطبه اوریا راغب سازد و او ترک این ندب نمود از برای خود خطبه فرمود حق تعالی بجهة تنبیه او برین ترک
اولی دو فرشته را بصورت دو مرد که با هم خصم میکنند نزد او فرستاد و نزد بعضی از اهل تفسیر آن است که اهل
زمان داود را جایز بود که از التماس برادر از سر زن خود بگذرند و طلاق دهند تا آن با آن ممزوج شود
چون داود آوازه حسن و جمال زن اوریا بشنید از و التماس کرد اوریا زن را طلاق داد و داود او را
عقد کرد و از و سلیمان بوجود آمد و چون ندب مقتضی آن بود که بجهة عظم منزلت و ارتفاع مرتبت و قوت شأن
و کثرت زنان داود اوریا یکی زن بیش نداشت التماس طلاق نکند ازین سبب حق تعالی بر جهة تنبیه داود
دو فرشته فرستاد ایشان بیامدند و دستوری خواستند و دربانان گفتند امروز روز عبادت است
روز دیگر بیایید ایشان از سور و محراب داخل شدند چنانکه حق تعالی حبیب خود را خبر میدهد که
هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب آیا آمد بتو خبر آن گروه که خصومت کننده بودند و قصد
کرده بالا رفتند محل عبادت او بود و در تبیان آورده اند که جبرئیل و میکائیل هر دو بصورت دو خصم نزد او
آمدند و داود هر روز بار قسمت فرموده بود روزی حکم میفرمود و روزی عبادت میکرد و روزی وعظ
فرمود و روزی بمهمات خود اشتغال مینمود اذ دخلوا علی داود ففزع منهم چون در آمدند
بر داود پس بترسید از ایشان و برای آنکه بصورت عجیب در غیر محل بی اجازت در آمدند ملائکه چون وحشت
دخول او ملاحظه کردند گفتند لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض گفتند مترس که ما خصمانیم

بلکه ما دو گروهیم که خصم یکدیگریم ستم کرده اند بعضی از ما بر بعضی و این را بسبیل فرض و تقدیر تعریض گفتند تا لازم
کذب ملائکه لازم آید و آن منافی عصمت است پس معنی چنین باشد که اگر بالفرض ما خصم یکدیگر باشیم
و بعضی دیگر از ما تعدی ببعضی دیگر کند و رفع خصومت بسوی تو کنیم فاحکم بیننا بالحق الی آخره پس حکم کن میان ما
براستی و جور مکن در حکم کردن ما و راه نما ما را براه میانه که طریق عدالت است داود گفت چیست آن گفتند یکی
از آن دو فرشته که ان هذا اخی له تسع الی آخر آیه بدرستیکه این مرد برادر من است مر او راست
نود و نه میش و مرا است یک میش پس گفت مرا که آنرا نصیب من کن تا در تحت تصرف من باشد و غلبه کرد بر من
در این مخاطبه و حجت [illegible] و نگذاشت که در آن تامل کنم قال لقد ظلمک تا آخر آیه گفت داود بتحقیق که ستم
کرده است بر تو برادر تو بخواستن میش و اضافه کردن بسوی میشهای خود ملائکه بعد از استماع این سخن از نظر
او ناپدید شدند و ظن داود انما فتناه تا آخر آیه و گمان برد داود که امتحان و آزمایش کردیم او را پس
طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و بروی افتاد رکوع کنان و بازگشت بخدا و پشیمان شد از ترک مندوب در جزء ۲۳
که داود در بعض [illegible] چهل روز سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز و چندان بگریست که آب چشم در گیاه بر آمد فغفرنا
له ذلک و ان له تا آخر پس آمرزیدیم او را آن ترک اولی که از او استغفار کرد و بدرستیکه مر او راست از ما
نزد ما قربت و کرامت مر او راست که نیکو بازگشتی در بهشت و مخفی نیست که استغفار داود بسبب
انقطاع بود و ما سوی و توجه تمام بمولی و غایت ذلت و خضوع و عبادت و تسبیح بر آن متفرع و بعضی از مفسران
اهل خلاف این قصه را بر وجهی ایراد کرده اند که عقل و شرع از آن ابا میکنند و محض افترا است و خطا
و از ابو الصلت مروی است که گفت روزی مأمون الرشید علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا را با ارباب مذاهب جمع کرده بود از اهل
اسلام و یهود و نصاری و مجوس و غیرهم از اهل مقالات و فرموده بود که از علی بن موسی الرضا علیه السلام
سؤالات کنند و او را ملزم سازند پس هر یک از ایشان که متکلم شدند ملزم گردانید ایشان را آنگاه
حضرت پس علی بن محمد بن الجهم برخاست و گفت یا ابن رسول الله آیا معترفی بعصمت انبیا گفت بلی انبیا
معصوم اند از گناه کبیره و صغیره و سهو و نسیان و گفت چه میگوئی در قول حق تعالی در باب آدم که فرموده و عصی

آدم ربه فغوی و درباره یونس فرموده و ذا النون اذ ذهب الی آخر و درحق یوسف میفرماید
و لقد همت به و هم بها و از برای داود گفته و ظن داود انما فتناه و درشان محمد صلی الله علیه و آله گفته
و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه تا آخر پس حضرت امام علیه السلام فرمود ای وای بر تو ای علی ابن الجهم بترس
از خدا و نسبت مده با نبیا فواحش را و تاویل مکن کتاب خدا را برای خود بدرستیکه خدای تعالی فرموده و ما یعلم
تاویله تا آخر آیه یعنی نمیداند تاویل قرآن را مگر خدا که او را فرستاده و آنکسانی که ثابت قدم شده اند در علم
پس حضرت فرمود بدانکه گفته خدای تعالی در حق آدم و عصی آدم ربه فغوی پس خدا خلق کرد آدم را برای
حجت خود در زمین که آن نخوردن میوه آن درخت بجهة باشد نه مانند از مطلوب و که [illegible]
خدای تعالی خلق کرده آدم را تا حجت باشد در زمین او و خلیفه باشد در بلاد او و خلق نکرده بود او را بجهة بهشت و معصیت
در بهشت بوده نه در زمین پس او را در زمین فرستاد و خلیفه و حجت خود کرد دیگر معصوم بود بدلیل قول حق تعالی
که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و قول حق تعالی درباره یونس که و ذا النون
اذ ذهب تا آخر یعنی یاد کن ای محمد صاحب ماهی که آن یونس است چون بیرون رفت از میان قوم خود در
حالتی که خشمناک بود پس گمان برد که تنگ نکنیم بر او حضرت فرمود که یعنی این شد و گمان برد که حق تعالی تنگ
نخواهد کرد بر او رزق را نه الکه قول حق تعالی و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه اگر گمان یونس این باشد
که حق تعالی بر او قادر نیست هر آینه کافر باشد و اما قول او در حق یوسف و لقد همت به و هم بها
به درستیکه قصد زلیخا معصیت و قصد یوسف قتل او از برای آنکه جرأت کرد او را بر معصیت میداشت پس حق تعالی
گردانید از یوسف قتل و معصیت را و نگاه داشت او را از معصیت چنانچه قول حق تعالی کذلک لنصرف عنه السوء الی آخر
چگونه میفرماید در حق او ای علی بن الجهم گفت که داود در محراب خود در نماز بود که ابلیس بصورت مرغ خوش
رنگی بر او پیدا شد چنانکه هرگز بدان هیئت مرغی ندیده بود پس داود قطع نماز کرد که بگیرد آن مرغ پس آن مرغ
بر بام خانه پرید چنین داود هم بر بام بر آمد آن مرغ در خانه اوریا پرید داود هم نظر کرد و زن اوریا را دید که غسل میکرد
داود هم عاشق او شد و اوریا بغزا رفته بود پس داود بسردار لشکر نوشت که اوریا را پیش [illegible]

در حرب چنین کن که اوریا را ظفر یافت چنین داود هم بعد از آن بسردار لشکر نوشت که او را در پیش
تابوت امر کن بحرب پس اوریا کشته شد داود زن او را در حباله خود در آورد حضرت رضا چون
این شنید دست مبارک بر روی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون بتحقیق نسبت داده شما پیغمبری از پیغمبران
خدا را چگونه بتقصیر در نماز بمرتبه که قطع او کرده برای مرغ و دیده پس نسبت داده بزنا پس بقتل پس علی ابن
الجهم گفت یابن رسول الله پس چگونه بود خطیئه او فرمود وای بر تو وای بر تو داود در دل کان آن بود که حق تعالی
نکرده کسی را اعلم از او پس برانگیخت دو ملک را بطریق دو خصم و گفتند حکم کن میان ما براستی چنانکه در حکایت
آیه قبل از این بسمت تحریر یافته پس داود پیش از آنکه مدعی بینه دعوی خود را ثابت سازد گفت ظلم کرده بر
تو این است خطیئه داود در حکم نه آنچه شما بر آن رفته اید پس گفت یابن رسول الله قصه اوریا چگونه بود آن
حضرت فرمود در ایام داود چنان بود که هر گاه زنی شوهر او میمرد یا کشته میشد بعد از آن شوهر نمیکرد
پس اول کسیکه مباح کردانید حق تعالی از برای او که بخواهد زنی را که کشته شده باشد شوهر او داود بود پس این
بر اوریا دشوار نمود زیرا که خود خواستگار آن زن داشت چنانکه قبل از این گذشت و اما قول خدای تعالی در شان
نبی خود محمد صلی الله علیه و آله که و تخفی فی نفسک الی آخر پنهان میکنی در نفس خود آن چیزی را که خدا پیدا کننده آن
است و میترسی از سرزنش مردمان و حال آنکه خدا سزاوارتر است که بترسی از او حضرت فرمود که ای علی بن
الجهم بدرستیکه خدا شناسانیده بود پیغمبر خود را اسماء ازواج طاهرات او از دار دنیا و اسماء ازواج
آخرت او در آخرت و یکی از ایشان نام او زینب بود بنت جحش و او در آن وقت زن زید بن
حارثه بود پس مخفی میداشت حضرت اسم او را در نفس خود و ظاهر نمیساخت که نگویند منافقان که زنی
در حباله دیگریست و میگوید که یکی از زنان من که امهات مؤمنین اند پس میترسید از قول منافقان حق تعالی
فرمود والله احق ان تخشاه بدرستیکه خدا متولی تزویج احدی از خلق خود نشده مگر تزویج آدم با حوا
و زینب با محمد صلی الله علیه و آله و فاطمه با علی علیه السلام شیخ ابو الصلت گوید که چون حضرت امام رضا علیه السلام مقالات را
ادا نمود علی بن الجهم بگریه در افتاد و گفت یابن رسول الله من توبه کردم و بازگشتم بخدای تعالی بانکه من بعد

در باره انبیای او علیهم السلام کان بر بزم دیگویم چون بلرامی شنیده ام از حضرت تو القصه چون داود
توجه تمام بحضرت مولی نمود و منقطع شد از جمیع ماسوی حق تعالی منصب خلافت را باو ارزانی داشت و فرمود که
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ای داود به درستیکه ما گردانیدیم ترا جانشین در روی زمین یعنی تدبیر امورات بندگان
در کف کفایت تو نهادیم پس حکم کن در میان مردمان براستی گفته اند در وقت او مردم آورده اند که هر شب سی و شش
هزار مرد پاس خانه او میداشتند منقول است که حق تعالی از آسمان زنجیری فرستاد و آنرا در بالای محکمه داود
معلق ساخته و از معجزه های آن این بود هر کدام که بر حق بودندی دست ایشان بآن رسیدی منقول است که روزی
دو کس نزد داود آمدند یکی از ایشان گفت یا داود من مبلغ معین باین مرد داده ام برسم امانت
و اکنون میگوید آن دیگر گفت امانترا باو رسانیده ام و این مرد بسیار مکار و حیله باز بود چون دانست
که داود به سلسله رجوع خواهد کرد زر آن مرد را در درون عصای خود نهاده بود چون امر بگرفتن سلسله
حق از ناحق جدا کنند اول صاحب زر نزد آن زنجیر آمده گفت بار خدایا الزم این مرد را امانت برده ام
ظالم گردان و دست دراز کرده زنجیر را بدست گرفت پس آن مرد عصای خود را بمدعی داده نزد سلسله آمد
و گفت خداوندا الزم امانت این مرد را ادا کرده ام و اکنون او را بامن حق نیست [illegible]
و دست دراز کرده سلسله را بگرفت پس عصای خود را ساوز زر را باین تزویر از میان برد و آن زنجیر باز گشت
و روز دیگر از خواب برخواستند سلسله ناپدید شده بود آورده اند که دو کس یکی صاحب زرع و دیگر صاحب
گوسفند محاکمه نزد داود آوردند قوله تعالی وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث یعنی یاد کن
قصه داود و سلیمان پسر او وقتیکه حکم میکردند در کشت یا در تاکستان که خوشه های آن آویخته بود وقتیکه شب
چرا کننده شده بودند در آن کشت یا در بوستان گوسفندان آن گروه که بودیم مر حکم ایشان را حاکم را و ایشان را
بیننده و دانستیم که داود و سلیمان چه حکم کرده اند و تفصیل این قصه چنان است که روزی دو کس در محکمه داود
در آمدند یکی دهقان و او را ایلیا گفتندی و دیگری گوسفنددار که او را یوحنا خواندندی ایلیا گفت یا خلیفة الله
همسایه من یوحنا رمه خود را بکشت زار من در آورده تمام خوشه ها بقول ابن عباس بوستان من در آورده خوشه های

انگور را خورده داود از یوحنا پرسید که تو چه میگویی گفت آری در خواب بودم صورت چنین اتفاق
فرمود که حساب کنید که بهای زرع و گوسفندان چند است چون حساب کردند هر دو برابر بود پس حکم
کرد که گوسفندان خود را با ایلیا دهد و عادت سلیمان آن بودی که چون پدر در محکمه نشستی وی در محکمه
نشستی و هر که بیرون آمدی از متهم وی از حکم پدر استفسار کردی چون ایلیا و یوحنا از محکمه بیرون آمدند و
مضمون قصه را اعلام سلیمان کردند بمحکمه در آمد و در وقت سن وی بیازده رسیده بود و بعضی گویند
هفت ساله بود با پدر گفت که اگر حکمی بغیر از این بودی اصلح و اوجب بودی داود گفت چه نوع
توان کرد سلیمان جواب داد که گوسفندان را تسلیم ایلیا باید کرد تا از آن نفع گیرد و از
شیر و پشم و روغن و پنیر و سایر منافع و زرع را به یوحنا باید داد تا تخم آن خورده بر تربیت نماید که
اول بود که اول بود پس تسلیم ایلیا باید نماید و گوسفندان خود را بستاند چنانچه هر دو با بهره مانند داود
بدین نوع حکم فرمود حق تعالی حکایت میکند قوله تعالی ففهمناها سلیمان
تا آخر پس تفهیم و تعلیم دادیم آنکه حکمت را بسلیمان بهر یک از پسر و پدر دادیم حکم کردن و دانش
و مشهور در حقیقت این معنی آن است که در آن زمان حکم چنان بود که از داود صادر گشت خداوند تعالی
وحی کرد بسلیمان بنص که ناسخ آن حکم شد داود از اطلاع بمنسوخ حکم سابق حکم ثانی فرمود هم
در خبر است که داود را پسران متعدد و بسیار بود و مشهور است که بودند که خلافت و نیابت بکدام ایشان تعلق
خواهد گرفت از حق تعالی درخواست باین طریق اعلام او کرد تا بدانند که مهبط وحی آن سلیمان است
نه پسران دیگر و در زینت ابی [illegible] آورده که معجزه داود آهن نرم شدن آهن بود
در دست او و زبور از بر خواندن و جواب دادن کوه او را و زبان مرغان دانستن و سلسله چنانکه مذکور شد
هر یک از انعقل قصه آورده اند که چون عمر داود به صد سال رسید روزی بر تخت نشسته بود جبرئیل در آمد
در عمر و گفت ایدر فرزندان را طلب کن و مسئله چند در این درج است بپرس که هر که جواب
گوید او را خلیفه و جانشین خود گردان که عمر تو باخر رسیده چون داود سوال بر انگشتری

مسطور نوشته و آن انگشتری در بهشت بود و هر چه بایستی از آن انگشتری آن تازیانه از دو زرع بود که هر چه
خواستندی کردی بدانکه است بر آن بزنند آن تازیانه تخت را ببرد و میزد و بهر عدد که می بایست پس داود فرزندان
جمع کرد و از عالم از دیو و پری و وحوش و طیور بودند همه آنجا جمع شدند تا بنگرند که ملک بر که قرار میگیرد و داود را
نوزده پسر بود که از همه کوچک‌ترین سلیمان بود و همه را پیش خود طلبید و گفت هر که مسایل مرا جواب گوید بعد از من
پادشاه و پیغمبر او است فرمود ای فرزندان ایمان در کجا است و صبح کدام جواب ندادند گفت عقل در کجا است
ندانستند گفت دل در کجا است جواب نشنید سلیمان گفت ای پدر اگر دستوری دهی من بگویم فرمود بگو گفت
ایمان در دل است و محبت در زبان و دل و شرم در چشم و عقل در دماغ و قوت در استخوان پس داود
گفت درین جهان زن بیشتر است یا مرد سلیمان گفت زن گفت به چه دلیل گفت هر چه زن هستند و هم که
بفرمان است او هم زن است گفت در جهان مرده بیشتر است یا زنده گفت مرده زیرا که همه را ثم کرده است
گفت از بنای جهان تا آن جهان چند روز راه است گفت یک روز داود هم گفت از سنگ سخت‌تر چیست
گفت کافر گفت بهترین چیز چیست گفت خوئی به گفت بهترین چیزها چیست گفت خوشخوئی در بعضی نسخه
آمده که آن مسایل این بود که نزدیک‌ترین چیست و دورترین کدام است که انس برادر بیشتر است و چیست
آن وحشت زیاده است و دو قایم کدامند و دو مختلف چه و دو دشمن کدام و کدام کار است که آخر
آن ستوده است و چه امر است که عاقبت آن نکوهیده است سلیمان جواب داد که نزدیک‌ترین چیزها با آدمی
آخرت است و دورترین دنیا و انس اشیا جسد است در روحش بیون خالی از روح و قایمان زمین و آسمانند
و مختلفان شب و روز و دشمنان موت و حیات و کاری که آخرش محمود است حلم است در وقت خشم
و امری که آخرش مذموم است حدت است در وقت غضب داود گفت همه راست و درست گفتی الحال بر
تخت برآئی و بر خلق خدا بحکم بر درگاه خلیفه باشی سلیمان بر تخت پادشاهی نشست داود برحمت ایزدی
پیوست انا لله و انا الیه راجعون فصل نوزدهم در بیان قصه سلیمان علیه السلام قوله تعالی و لقد آتینا داود و
سلیمان علما بدرستیکه دادیم داود را و پسر او سلیمان را دانش از احکام شرایع و زبان مرغان

و سایر حیوانات و قال الحمد لله الذی الی آخره و گفت بعد از اعطای علم [illegible]
که سبب دانش افزونی داد ما را و بسیاری از بندگان را و به خود وارث سلیمان داود و میراث
برد سلیمان از داود و بعد از مرگ ملک پادشاهی چون سلیمان بر تخت نشست قال یا ایها الناس علمنا
منطق الطیر گفت بر سبیل شکر نعمت که ای مردمان آموختند ما را گفتار مرغان را سلیمان که صوت حیوانی
می‌شنید بقوت قدسیه معلوم است که چه میگوید از جمله بلبل را دید که در شاخ سرو میخواند و صدا میکرد سلیمان اصحاب را
گفت میگوید که از جهان که توانم چیزی داده ام [illegible] بعد از آن هدهد آواز داد
سلیمان فرمود که میگوید ای گناه کاران از خدا آمرزش طلبید و طوطی آواز داد گفت میگوید [illegible]
مرد آمرزد او که در کوه [illegible]
تا بجاییت فرمود که میگوید کل شیء هالک الا وجهه و تیهو [illegible] میگوید [illegible] و قمری آواز داد و گفت
یا دعا الملک [illegible] و کرکس میگوید که زنده [illegible] خواهی گفت هر چه عزت داری [illegible] اگر تو مرگ است و عقاب میگوید [illegible]
[illegible] از تو قوت [illegible] و دراج میگوید که الرحمن علی العرش استوی [illegible] سلیمان فرمود که بزبان مرغان [illegible]
شده ایم از محمد بن جعفر بن محمد روایت است که گفت پدرم گفت که پادشاهی جمیع مشارق و مغارب زمین را سلیمان داود
مدت چهل سال و شش ماه پادشاهی کرد بر همه آدمیان و پریان و دیوان و طیور و وحوش آورده اند که سلیمان را تختی بود که مطلی
بود از طلا تختی بود که از یک فرسخ تا یک فرسخ از سیم خام آنگاه بفرمود بر آن تخت هزار خانه بساختند چنانکه زیر تخت بود
و روا بر آن است که در گوشه هزار خانه ساختند و زیر خانها [illegible] و سیصد زن آزاد و در هر خانه [illegible]
کرده و بفرمود بر چهار گوشه تخت چهار درخت مرجان نصب کردند و در کنار تخت مرغان ساختند مجوف و شکم مرغان را
مشک و عنبر و زعفران پر کردند و بفرمود تا دوازده هزار کرسی زرین بر دست راست و دوازده هزار کرسی سیمین بر دست چپ
بنهادند و دوازده هزار چوب آبنوس در پیش تخت و دوازده هزار آهن و فولاد در عقب تخت بر دست و بر آن
نشسته آصف بن برخیا مهتر ایشان بود بر دست چپ صاحبان و در پیش عالمان و بزرگان و در عقب دانشمندان و بزرگان
جن و در موضع آورده که بر جانب راست آن تخت دویست هزار کرسی زر برای اکابر انس از چوب و دویست
هزار از برای اشراف جن و بر جانب راست سلیمان سیصد و پنج هزار [illegible] نهاده بودند و علمای آدمیان بر آن نشستندی و بر چپ [illegible]

برید عدد و از جهت اخبار جنیان و مرغان پر در پر بالای سر وی زدندی و از اخبار ملک سخن گفتندی و جن و انس بسمع وی
استماع نمودندی و سلیمان بر بالای تخت بودی و حشر لسلیمان جنوده تا آن توده جمع گشته بر اثر سلیمان لشکر او
از دیوان و آدمیان و مرغان پیش ایشان در محشر بود هر یک بر ترتیب قرار در ضبط و ربط ایشان بر ترتیب بود که هیچ کس
از لشکریان در محشر بود پیش و پس نتوانستی رفت و در اکثر تواریخ و تفاسیر مذکور است که لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ بود بیست
پنج فرسنگ برای لشکر جن و مثل و مانند آن و از برای وحش و از جهت بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم که یک فرسنگ بود در پهلوی
آن تخت نهادندی پیغمبران و علما بر آن نشسته و گرد بر گرد ایشان آدمیان بایستادندی و در پس ایشان جنیان و از بالای ایشان
مرغان پر در پر بکشیدندی تا آفتاب بر بساط نتابیدی و باد بساط او را برداشته بامداد یک ماه راه بردی و تا نماز شام باز آوردی
روزی بدین مرتبه و شوکت بر دهقانی بگذشت که زبان او را شنید مبلغ چون آن را بدید گفت سبحان الله آل داود را
عجب پادشاهی عظیم دادندی باد آواز او را بگوش سلیمان رسانید باد را امر فرمود تا بساط را بر زمین نهادند و آن دهقان را
طلبید و گفت آنچه میگفتی شنیدم پس گفت تا آرزو مجلس نکنی که بدان قادر نشوی بدانکه ثواب یک تسبیح با قیمت و ملک آل
داود دهقان گفت خدای تعالی کشف غموم تو کناد چنانکه غم از دل من برداشتی و از وهب منقول است که روزی سلیمان
بر بساط نشستی جمله خدم و حشم در پیش بساط موضع تعیین کرده بود که در آنجا بایستندی و قیام نمودندی از زنان بجانبی و مطبخیان
و هر روز از برای فرمان داری آب از دجله برکشیدی و بر سر دیگها بایستادی و هر دیگی که فرمودی هر روز هزار گاو و دو هزار
گوسفند بکشتندی و با جوارح بر آن دیگها کردندی و باد سموم را بفرمودی تا در زیر دیگها در آمدی و بجوشش آوردی و طعام پخته
شدی و هر روز هزار خروار نان پخته شدی و فرموده بود و دیوان از انهار مروارید آوردندی و میان تهی کرده از آن آب بخوردندی
و باد پخته بر نیل میبرد و هر شب یک قرص نان جو بر سینه نهادی و پنهانی به بیت المقدس میشد و با درویشان
و مسکینان میخورد و شکر میگزارد و میگفت بر مسکین رحمت کن و آنگه درویش که با او خوردی میگفت آنچه بعد از این میگفت
شکر این را چگونه توانم گذارد که بار درویشان در روی پیشم و با مسکینان میکنم و پیغمبران بینم و پادشاهان پادشاهم
آورده اند که روزی فرموده بود بباد که بجانب یمن رود و در راه بمدینه رسول الله بگذشت و گفت این سرای پیغمبر آخر الزمان است
خوش حال صاحب هم بلاد است آنکه بدو مشرف شود و بوی ایمان آورد و چون بکعبه رسید سلیمان از آنجا بعجب در گذشت

و ذرات کعبه

ذرات کعبه و فرشتگان هر دو را آنجا بودند بدرگاه آن بنالیدند که بار خدایا پیغمبری از پیغمبران تو از اینجا بگذشت و نماز نگزارد
وحی تعالی فرمود که صبر کن و باشد که در آخر الزمان پیغمبری فرستم و ترا قبله او گردانم تا هر جا که او و اولاد او باشد در نماز توجه تو نمایند
بعد از آن بوادی سریر رسید که آنجا صعبت در طایفه از آنجا گذشت بوادی توجه نمود وقت نماز شام بود
و باد امر کرد که بساط را بر روی زمین انداختند تا بعبادت حق تعالی بجای آورد و چنانکه آمده بوادی مورچگان گفت
که مهتر مورچگان بود که ای مورچگان در آیید بمسکنهای خود تا در هم نشکنند پایهای شما را این لشکر سلیمان
و قوم نزول کنند در این وادی و جهت آنکه نه انگشت شمار پا بسیار زنند و گویند آن مورچه لنگ بود و نام او طاخیه
یا منذره یا ملاخیه یا عرجا میگفتند و روباه دشت و در کشف آورده که برابر خروس بود و در حقایق
که بیان از ابو عبد الله علیه السلام منقول است که آن مور در طلا و نقره بود که حق تعالی ضعیف ترین خلق را
در آن وادی بیاساند که گفته الفصل جمع مورچگان لشکر سلیمان را بدید که با تن لکه حقیر آن وادی شده
بر بلندی بر آمد و از روی نصیحت و شفقت که ملوک را با رعایا باشد آواز میداد که ای نهان و دید که
باد آن سخن را آورده اند که از سه فرسنگ راه باد آواز آن مور را بگوش سلیمان رسانید فتبسم ضاحکا
من قولها پس تبسم کرد در حالتی که شروع کننده بود در خنده غیر از تبسم گذشته بود و بجد قهقهه نرسیده
بود از گفتار آن مورچه بعد از استماع لشکر خود را از فرود آمدن باز داشت تا همه مورچگان بسوراخهای خود در آمدند
آنگاه سلیمان آن مورچه را طلبید و گفت ای مورچه که لشکر من ستم نکنند گفت من مهتر این قوم مرا از نصیحت چاره
نیست سلیمان گفت لشکر من اند چه گونه لشکر ترا پایمال کردند مورچه گفت غرض من آن بود که ترس
شکسته نشوند بلکه مقصود آن بود که ناگاه نظر بر شوکت لشکر تو کنند از ذکر خدای تعالی باز مانند و در میدان
غفلت پایمال خذلان شوند و یا شوکت حشمت ترا ببینند آرزو در دل ایشان پدید آید و در کشف الاسرار
آورده که سلیمان از وی پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ دارم که زیر دست هر یکی چهار هزار
نقیب است و هر نقیبی را چهار هزار مورچه است گفت چرا لشکر خود را بیرون نمی آوری گفت یا نبی الله ما را بجوهر
زمین جای معیشت و ما اختیار نکردیم و بر زمین جای گرفتیم که تا بجز خدای کسی از حال ما مطلع نگردد و گفتند خدا

از عطاهای حق تعالی بتو داده است گفت الله اعلم باد را در فرمان من کرده است مور گفت دانی که این چه معنی دارد گفت
نه گفت یعنی هر چه ترا دادم از علت دنیا چه باد است و هر چه بنیاد آن بر باد بود پایدار نیست پس سلیمان بعد از استماع
این کلام روی بمناجات آورده قوله تعالی رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ تا آخر و گفت ای پروردگار من الهام ده مرا تا شکر کنم
آن نعمت را که تو بمحض کرم انعام فرمودی بر من و بر پدر من و مادر من و آنکه بکنم کار شایسته و پسندیده و بپذیر
و در آور مرا به بخشایش خود در میان بندگان ستوده خود در میان روضهٔ جنت یعنی مرا از اهل بهشت گردان و شکر سلیمان
بر نعم والدین جهت آن است که نعم والدین ملزم نعمت بر ولد و هر نفع آن بر او عاید گشت آورده اند که بهمین غرض
بوادی رسید که هوای خوش داشت و درختان بسیار و سبزه زار آبی فرود آمدند و وقت نماز در آمد و سلیمان
خواست که وضو سازد آب نبود و دلیل لشکر در یافتن آب هدهد بود او را طلب کردند نیافتند ابن عباس فرموده که هدهد
آب را در زیر زمین بنظر یقین می بیند که در قرار ورده مشاهده می شود و روایت آن است که در نواحی بیت المقدس
سلیمان روزی بر تخت بود که ناگاه فرجه به تابش آفتاب بر بساط سلیمان تافت نگاه کرد موضع هدهد خالی بود قصد
تفحص او نمود قوله تعالی وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ تا آخر باز جست مرغان را هدهد در میان ایشان نبود
پس گفت از روی تعجب چیست که در میان مرغان نمی بینم هدهد را یا هست از غایبان شده کان هر آینه عذاب کنم
او را یا بکشم از برای عبرت دیگران یا بیاید بمن بحجتی روشن که سبب غیبت او چه بود فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ
پس درنگ کرد هدهد در حالتی که زمانی دیر و دور نبود و بحضور باز آمده بجهت خوف سلیمان در اظهار آمدن گفت هدهد
از موضع خود پرواز کرد بهوا بر آمد و جانب قبله نظر نمود ناگاه باغی منظر او در آمد که هدهد دیگر رسید گفت از
کجا می آئی گفت از شام و با سلیمان بن داود علیه السلام بودم گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و
وحوش و طیور آیا تو از کجا می آئی گفت من از زمین و ولایتم گفت پادشاه این ولایت کیست گفت زنیست
که او را بلقیس میگویند و او را ملک عظیم و وسعت و دوازده قاید دارد و هر قایدی صد هزار سوار
اگر خواهی بیا تا ملک او را نظر کن گفت ترسم سلیمان مرا طلب و نیابد و بسبب عقوبت معذب سازد
گفت همانا خبر را نزد او بری او را خوش آید هدهد با او برفت و پادشاهی و خدم و حشم او را دید و باز آمد

و باز گفت

و باز گشت چون سلیمان هدهد را ندید عقاب که پادشاه مرغان بود بطلب فرستاد و پرواز کرد ناگاه هدهد را دید که از جانب
سبا میآید آهنگ او کرد و خواست که او را بچنگال عقوبت کند زنهار خواست عقاب گفت وعید سلیمان سوگند خورده که ترا
عذاب بلیغ کند یا بکشد یا بیاورد حجتی روشن گفت باکی نیست زیرا که حجت دارم عقاب او را در عقب گرفته و پیش [illegible]
می رفت تا نزد سلیمان آمد و گفت یا نبی الله هدهد را آوردم فرمود او را حاضر سازد عقاب او را پیش سلیمان آورد پر و بال
افکنده و در زمین میکشید با نواع مذلت و خواری سلیمان سر او را گرفت و پیش خود کشید از روی غضب گفت امروز ترا عذاب کنم
هدهد گفت ای من حضرت کننده هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از آن روز که ترا پیش خدای تعالی بدارند و سلیمان از این سخن بر خود
بلرزید و دست از وی بداشت و سبب غیبت از وی پرسید هدهد گفت در هوا پرواز بهمه جا رسیدم که از ولایت سبا خبر آوردم
و در زمین سبا و یمن بودم بامی عظمت پادشاه خود و خوبی هوای آن سرزمین تقریر کرد و بهوس شاه هدهد آن بر قوم خبر
درست که در وصف تمنیت بیاوردم سلیمان گفت پادشاه ایشان کیست و دین و آیین ایشان چیست هدهد گفت
بدرستیکه من یافتم زنی را که یعنی بلقیس نام از روی قصد پادشاهی میکند اهل سبا را و داده شده است از هر چیزی که پادشاهان
بکار آید مگر آنکه لشکر هر ندارد و مر آن زن را تختی است بزرگ آورده اند که تخت بلقیس سی [illegible] زرع
و قد او سی گز و بروایتی دیگر هشتاد گز بود و قدم از طلا و نقره منقش آن ساخته بودند و مکلل بجواهر مرصع بیاقوت احمر و زمرد
اخضر بران تخت هفت خانه بود و بر هر خانه دری آویخته و گویند او را چهار پایه بود یکی از یاقوت سرخ دیگری یاقوت زرد و یکی
از زمرد سبز و یکی از در سفید بعد از آن هدهد گفت که ایشان را یافتم از او چهالت سجده آفتاب میکنند قَالَ سَنَنظُرُ
أَصَدَقْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ گفت سلیمان زود بینیم که در نگرم و تامل کنم که در این سخن که گفتی راستی یا از دروغ گویانی
حالا تفحص آب کن که ما و لشکر ما هر تشنه ایم و بوضو ساختن هم احتیاج داریم پس هدهد غوص کرد تا جاه کند آب داشته ما
بر آن قول است که سلیمان هدهد را برای آب طلب کرد و بعد از آن نامه نوشت به بلقیس بدین طریق که من عند الله سلیمان بن داود
الی بلقیس ملکة السبا السلام علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن الرحیم اما الا تعلوا علی و أتونی
مسلمین یعنی این نامه ایست از بندهٔ خدا سلیمان بن داود به بلقیس پادشاه سبا سلام خدا بر کسی که براه هدایت
ابتدا کنم بنام خدای بسیار بخشندهٔ مهربان ثنا بعد از حمد خدای عالمیان پس باید که سرکشی نکنی بر من و بیایید نزد من منقاد گردیدگان

چون نامه بنوشت مهر بر نشاند از سر آن نهاده و نقش نگین محمد و در نقش تخت و در جز اعمال سلیمان هدهد را نزد خود طلبید گفت
چنین رسول من بیا تا ترا ضلعی باید داد پس دست مبارک خود بر تن او فرود آورد و الوان مختلفه بر آمد و انگشت بسر او فرود آورد تاجی
بر سر او پیدا شد و نامه را در منقار او نهاد و گفت اِذهَب بِکِتابی فَاَلقِه فَانظُر ماذا یَرجِعُون به برابر این نوشته را
بیفکن بسوی ایشان پس دور برگرد از ایشان و بنگر تا از دو سخن که ایشان بگویند چه باز میگردانند در جواب مکتوب هدهد
با بلقیس بلد معلوم بر میشد هدهد پرواز کرد هدهد دیگر بود رسید گفت بر در از کجا مرا آنچه گفتم رسول خدا را بر سوم مضمون
اوست در بر من و تابع اوست بر من و نامه را داشته منقار من و مهر او بر آن و مهر خدا بر دل من پس نزد بلقیس رفت و قصر
بلقیس بر تخت بود ارکان دولت حاضر بودند بر بالای تخت او در برداز آن مردمان در روی نظر رسیده و نامه را بر تخت در افکنده
و قول اشهر آن است که در کوشک خلوت که بود و درها بسته و کلیدها را در زیر سر گرفته در خواب بود هدهد از روزن بیامد
و نامه را بر سینه او در افکند بلقیس برجست و نامه را برداشت و گویند از روزن منقار روی بر زمین میزد تا از صدای آن بیدار شد
و نامه را یافت و از وهب روایت است که روزی بود که آفتاب در آن میتابید هدهد راه آفتاب چنان بگرفت
که تاریک شد بلقیس بروزنه نگاه کرد مرغی را دید نامه در منقار از آن متعجب شده هدهد نامه را بروی انداخت و
مروی است که بلقیس خواننده و نویسنده بود و زبان عبری میدانست چون نامه را برداشت و بخواند و هدهد ملاحظه کرد
و دانست که نامه پادشاهی است عظیم الشان زیرا که مرغ مسخر اوست بلقیس بعد از مطالعه نامه بر سینه بر خود نهاد
و امر کرد که اعیان و اشراف حاضر شدند ایشان سیصد و سیزده تن بودند که مشورت با ایشان کردی گفت نامه بمن افکنده شد
که نوشته است بزرگوار قوله تعالی یا اَیُّهَا المَلَاُ اِنّی اُلقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کَریمٌ ابن عباس گفت که بجهت شرافت صاحب نامه روایت
در بین
صحف باب بسیار است القصه ارکان دولت گفتند که از جانب که آمده و مضمون آن چیست بلقیس گفت قوله تعالی اِنَّه
مِن سُلَیمانَ وَ اِنَّهُ بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ و مضمون دوم آنست که برتری مکنید بر من و گردن از فرمان من بر مدارید و مرا بیایید
بیایید نزد من گردن نهاده گان و گردن نهاده کان در مجمع البیان آورده که اول کسی که افتتاح به بسم الله الرحمن الرحیم کرد سلیمان بود
چون قوم بلقیس مضمون نامه واقف شدند پریشان گردیدند و اسیر و مضطرب گشتند بلقیس گفت یا قوم چه باید کرد
فکر رای با صواب کنید و آنچه صلاح و صواب است بگویید گفتند ما خداوندان قوتیم و شجاعتیم در این کار برای تو گذاشته ایم پس

تا مثل کن نامه را بر آن ما متفق شده و با مصالحه که مطیع فرمایم بلقیس گفت مصلحت ما در جنگ نیست چه کار مهربود دوری دارد
ارباب غالب آیند و لایت و اولاد و اموال ما در معرض تلف است من هدیه بسوی سلیمان میفرستم و تفحص میکنم در
میان می آورم تا ببینم چه صورت روی مینماید بر بینیم که او بچه راست میل بس نامه نوشت در جواب نامه سلیمان که
نامه تو رسید و بر مضمون مطلع شدم منذر را با تحفه و هدیه بپایه سریر اعلی فرستادم و جواب نامه را منتظرم پس
پانصد غلام را لباس کنیزان در پوشانید با حلی و زیور زنان و پانصد کنیز را بر ابر غلام آراسته و اضح آن است
که هر را بیک لباس ملتبس ساخت تا فرق کردن مشکل باشد و هر را با اسپهای بالوبرنشاندند و زینهای هر یک از زر مرصع
و جواهر و هزار خشت طلا و نقره و اسپهای تازی نژاد و بازینهای مرصع و تاجی از زر مکلل به روبیا قوت و مسیع گزیده
زنشکار و عنبر و حقه که در وی دُر ناسفته بود و مهر کج سفته و نامه با این مضمون که اگر تو پیغمبر خدایی فرق کن میان کنیزان
و غلامان و بگو که درین حقه چیست و ناسفته را سوراخ کن بی آهن و الماس و کج سفته را رشته درکش و منذر بن عمرو را
و با یکی دیگر از اشراف قوم خود برای رفتن مقرر فرمود و گفت ای منذر برو و نیکو احتیاط کن و اگر بخشم و غضب
و سیاست در تو نظر کند مترس که او پادشاهیست که ما بر او غالب شویم و اگر بشاده روی و خوشخویی با تو تکلم کند بدانکه
او پیغمبر است و سخن او نیکو بشنو و جواب نامه او را بیاور و هدهد نزد سلیمان آمد جمیع اخبار را معروض داشت
سلیمان بفرمود تا دیوان ایوان خانه را از زر و نقره مزین ساختند و میدانی که مقدار نه فرسخ طول و عرض بود بخشتهای طلا
و نقره فرش انداختند و فرشهای ملوکانه گسترانیدند و دیوان امر کرد که تا از دریا اسپان نگار رنگ که از آن نیکوتر
نباشد بیرون آوردند و در پای تخت حاضر کردند و هر را از عنانهای مرصع بر نهادند و هر یک را بر خشتهای طلا و نقره
بدانستند و امر کرد تمام حیوانات از آدمیان و دیوان و سباع و وحوش و طیور هر در هوا بر در پا ایستادند و تخت سلیمان را
در میانه نهادند و کرسیهای سیمین و زرین بر راست و چپ آن موضع گذاشتند و علما و اعیان و اشراف مملکت
بر آن نشستند و لشکریان ترتیب صف بر صف کشیدند باین وجه که در پیش چند فرسخ آدمیان بایستادند و
لشکر جنیان و از عقب ایشان چند فرسخ سباع و بعد از آن وحوش و طیور بود بدانکه تا دوازده هزار بند علم
خاص سرا در هوا معلق بر نشستند بنوعی که دیده فلک و هیچ زمان قران مجلسی بدان تکلف و خوبی ندیده بود و چشم

رسولان بلقیس چون بمیدان رسیدند اسبانرا دیدند که بر بالای خشتهای زر و سیم ایستاده اند تیز سیده اند و سر در پیش افکنده و
پا بسته دیدند همه گلان گفتند اندیشه بخود خطری راه میدهید که اینها پیغمبر سلیمان گردند بکسر رسانند از غیرت و چون بدیوان رسیدند
پا از سر در پیش افکنده و با بسته بند آن خشت بدور تازه بتبسم کنان منذر را پرسش فرمود و انواع تلطف مرعی داشت و منذر نامه را
بر آورده چون رسید بر کوشه تخت بر زمین نهاد و سلیمان قبل از مطالعه بالهام جبرئیل علیه السلام گفت که حقه را بیاور دید که در او در ناسفته
است و مهره با پیچ سفته است و بعد ازان منذر گفت پیغمبرانی تا مهره [illegible] ناسفته را سفته گردانند و یکی سفته را رشته در کشند
سلیمان علیه السلام بجمیع مملکت و ارکان دولت گفت که کیست که این در را [illegible] کند آدمیان عاجز آمدند و پریان و دیوان گفتند که این کار
از ارضه است او را بخواندند و امر کرد که آن مهره که در قسم گرفته بود سوراخ کند ارضه موی بدهن گرفت و آن را بسفت سلیمان علیه السلام
دعا کرد در حق [illegible] روزی او را از چوب درخت کرد [illegible] بعد ازان گفت کیست که رشته در پیچ سفته کشد [illegible] که کرمیست که در پیچ
درخت سیب می باشد گفت من رشته را درین مهره کشم پس رشته در دهن کشیده از یکطرف در آمد و از طرف دیگر بیرون
آمد پس امر کرد غلامان و کنیزان را حاضر کردند سلیمان ایشان را گفت که از گرد و غبار راه دست و روی خود را بشوئید غلامان آب
بر داشتند [illegible] رو دست خود را بشستند و کنیزان آب را از دست بدست دیگر میریختند و آنگاه بهر دو دست بر روی خود
میزدند و مردان اول آب بر پشت ساعد میریختند و زنان بر روی ساعد و این عادت قدیم مردان و زنان است و این
علامت در میان مردان و زنان امتیاز میکردند و گویند عصائی تراشیده [illegible] بود که از ملوک میراث بر بلقیس رسیده
بود و قدحی نیز [illegible] کرده بود که [illegible] اسفل این عصا [illegible] کدام بود و قدح را از آب پر کن که نه از آب زمین
باشد و نه از آب آسمان فرمود تا عصا را در هوا انداختند هر کدام سر او [illegible] و [illegible] اسفل آن است امر کرد اسپان را
چندان بدوانیدند که قطرات آب عرق از ایشان بر زمین افتاد و قدح از آن آب پر شد و بعد ازان هدیها ایشان را
نگر کرد پس آن هنگام که آمد رسول بلقیس سلیمان گفت بر سبیل انکار آیا مدد میدهید مرا بمال پس آنچه عطا کرده است
مرا خدای از ملک عظیم و با دولت [illegible] نبوت و علم بهتر است از آنچه داده است شما را از متاع [illegible] این مرا بهدیه شما احتیاج
نیست بلکه شما از هدیه خویش شاد میشوید و باز گرد بسوی بلقیس و قوم [illegible] پس هرآینه میآریم بدیشان لشکرها که از غایت
وانقیاد [illegible] قوت و کثرت و نوع عظمت طاقت مقاتله و مقاومت [illegible]

مرایشان را

مر ایشان را از آن بینند ایشان خوار شده گان شوند پس رسولان منذر باز گشت بحضرت بلقیس آمد تمامی احوال
بعرض رسانید بلقیس دانست که او رسول خداست امر او را لشکر خود را گفت صلاح می بینند درین کار جواب دادند
در حکم تراست گفت ما را طاقت مقاتله نیست از فرمان او نه بریم بر ما غالب گردد و ما را بقهر از ولایت [illegible]
یا با اسیر [illegible] پس انقیاد قبول نمودند بلقیس قاصدی فرستاد بحضرت سلیمان که من از سر طوع و انقیاد متوجه بارگاه تو ام
تا بدانم که دین تو چیست و آیین تو کدام است که ما را دعوت بآن میکنی تا بآن بگرویم بعد از فرستادن رسول همه اسباب
راه کرد و تخت خود را در خانه مضبوط کرد که در آن هفت خانه بود و نگهبانان بر او گماشت و آن هفت در را مقفل ساخت
و کلید ها را برداشت و نایبی تعیین نمود و ملک خود را باو سپرد و خود متوجه شد در عماری نشسته و عقب کنیزان اختیار کرد و هم را
[illegible] و با دوازده هزار امیر با عساکر و خدم و حشم متوجه بارگاه سلیمان شد و دیوان اندیشیدند که چون سلیمان
بلقیس را ببیند با کمال حسن و جمال و عقل التفات باو میل کند و او را بعقد خود در آورد و صلاح آن که بر عقل
لغز نیم تا عیب او بر دل سلیمان نشسته بود و توجه نکند پس بعض از اشراف جن پیش آمده بعرض رسانیدند که عقل
بلقیس قصور تمام دارد و [illegible] او از [illegible] صواب منحرف است و پای او مانند پای حمار است [illegible] انگشت ندارد و سلیمان
درین اندیشه فرو رفت و اول خواست که عقل او را امتحان کند و در تخت ایشان از معجزات خود بیابد و گفت ای اشراف قوم
آیا شما بیارید سریر بلقیس را پیش از آنکه بیایند با در حالتی که مسلمان باشند چه اگر بعد اسلام در آیند گرفتن تخت او روا نباشد
گفت عفریت از قوم جن [illegible] دیو بود من بیاورم آنرا بتو پیش از آنکه برخیزی از جای خود یعنی از مجلس حکومت و سلیمان
تا نصف النهار از مجلس حکومت نشستی [illegible] من بر حمل آن تخت توانا ام و برآن امینم سلیمان فرمود که زودتر ازین
میخواهم گفت آنکس که نزد او بود علمی از کتاب [illegible] آصف بن برخیا [illegible] اسم اعظم [illegible] دانسته گفت من
بیاورم پیش از آنکه باز گردد بسوی تو چشم تو [illegible] چشم [illegible] حلال [illegible] تخت [illegible]
سلیمان او را دستوری داده گویند آن اسم اعظم [illegible] بزبان عبری است و بزبان عربی یا حی یا قیوم است [illegible]
[illegible] واقع شده یکی در آیة الکرسی و یکی در اول سوره آل عمران و یکی در طه وعنت الوجوه للحی القیوم و بقول بعض یا ذا الجلال
والاکرام است و بعض گویند که اینست یا الهنا واله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت و بعض فرموده اند که لفظ الله

یاد حمن است و گویند که آن شخص [illegible] که در فرسنگ دیر نزد او است و بقول اشهر آصف بن برخیا که وزیر خاص سلیمان بود
پسر خواهر و ولی عهد و خلیفه او بود و نقلی است که یکی از زهاد اهل بیت آورده اند که علیه السلام از آنحضرت سوال کردم
پرسید که چه کس بود که تخت بلقیس را در شهر بیت المقدس حاضر ساخت آنحضرت فرمود اخی ابن عم و وزیر من برادرم و
وصیی من آنکه بعزم گفتند علما با بغران سابق [illegible] بیان [illegible] در اخبار موضوع پیوسته [illegible]
و با مر [illegible] بصورتی که خواسته مشتمل [illegible] و امور عجیبه از و بظهور رسید آنها موئید این نیست و قصه [illegible] فارسی
از زین منقول است [illegible] المتقب [illegible] مظهر الغرایب [illegible] آن کس که نزد او اسم اعظم بود تخت
بلقیس را از موضع خود در زمین فرو برد و بیک طرفة العین پیش تخت سلیمان از زمین بر آمد و از وسیط برآورده که حق تعالی
آن تخت بلقیس را معدوم ساخت و از آنجا که تخت سلیمان حاضر آورد و گویند ملائکه بسرعت [illegible] تمام تر نزد سلیمان
حاضر ساختند یا باد صرصر بامر ملک اکبر با سرعت [illegible] پس سلیمان فرمود [illegible] اعیان [illegible] تغییر و تبدیل
دهید این تخت را بانکه اعلی را باسفل کنید و اسفل را با علا تا به بینیم که بلقیس آن را میشناسد یا نه فلما جاءت قیل اهکذا عرشک
پس آن هنگام که آمد بلقیس نزد سلیمان گفتند با او که آیا همچنین است تخت تو گفت گویا این همان [illegible] و این از
کمال عقل است چه احتمال داشت [illegible] و گفت [illegible] قدرت [illegible] و حجت نبوت سلیمان
پیش از این [illegible] آوردند [illegible] حلیم [illegible] سلیمان امتحان عقل و فطانت بلقیس نمود
و بعد از آن امتحان با وی که دیوان با او گفتند که پای او مشابه پای حمار است و احتمال ندارد و سلیمان فرمود تا قصری
بنا کرده بودند و زمین آنرا از آبگینه سفید و صافی ساخته و در زیر آن ماهیان و سایر حیوانات بحری در آنجا کرده چنانکه
آن خانه آب میدید [illegible] بفرمود تا سریر در میان قصر نهادند پس بر بالای آن قصر بنشست و امر کرد که بلقیس بطلبید چون بدر
کوشک رسید و آن سریر را بدید پنداشت که دریاچه ایست پس برکشید جامه خود را از [illegible] قوله تعالی و کشفت عن ساقیها قال انه
[illegible] جامه خود را از پای [illegible] گفت سلیمان که فرو دار دامن خود را [illegible] آنرا آب میبینی صرح است ساده و هموار از
آبگینه [illegible] چون کسی خواهد که زنی بخواهد جایز است او را که محاسن وی را ببیند آورده اند که چون سلیمان ساق
بلقیس [illegible] طبع او نا خوش آمد در علاج ازاله آن با آدمیان مشورت کرد گفتند با سترده باید ستردن گفت

دران خوف

دران خوف جراحت است پس از دیوان علاج طلبید ایشان برای او آهک و زرنیخ ممزوج ساختند و حمام ترتیب نمودند و
بلقیس را گفتند تا حمام رفته نوره بر خود مالید گویا اول حمام و نوره [illegible] پس سلیمان او را در نکاح خود آورد و از او
فرزندان متولد شدند و ملک و ولایت یمن را تفویض کرد و جنیان را امر فرمود تا از برای او سه حصن بنا کردند که زمین
یمن که از تخت قدرت آدمی بیرون بود و یکی را سلحین و دیگری را بینون و دیگری را غمدان و بلقیس [illegible] فرستاده و در هر ماهی
بزیارت او رفتی و سه روز نزد او بودی و در بعض روایات آمده که عیاشی در اسناد خود و غیره نقل کرده که موسی بن [illegible] امام محمد تقی
و یحیی بن اکثم روز [illegible] رسیده بعضی از مسئله چند پرسید [illegible] جواب [illegible] نوشت [illegible] امام علی النقی آنها معروف است
آنحضرت نوشت [illegible] که سلیمان [illegible] آصف محتاج بود [illegible]
برادر [illegible] که سلیمان ممتنع [illegible] او نبود و لیکن [illegible] اعلام اهل ایمان کند [illegible] آصف حجت خدا
بعد سلیمان بامر خدا این علم را امانت با او داده بود تا در امامت اختلاف واقع نشود و آورده اند که
وقت [illegible] وفات سلیمان [illegible] اذ عرض علیه بالعشی الصافنات
الجیاد [illegible] قصه سلیمان را [illegible] عرض کرده شد بر او [illegible] اسبان [illegible]
بود سلیمان با کفار [illegible] کارزار کرده بود و آنها را از ایشان گرفته و بروایتی دیگر داود [illegible] غزا کرده بود
هزار اسب اخذ نموده و میراث بسلیمان رسیده بود و نزد بعض دیگر اسبان دریائی بودند و پر داشتند و دیوان برسم تحفه
آورده بودند و قصه او آن چنان است که روزی سلیمان باد را فرمود که [illegible] بجانب دریای محیط برد باد آن را برداشت
[illegible] در میان دریا رسید جزیره دید سبز [illegible] از گیاه [illegible] اسبان را دیدند در جزیره [illegible] اصیل [illegible] و بال داشتند چون
تخت سلیمان را دیدند در هوا پریدند [illegible] سلیمان [illegible] دیوان [illegible] این جزیره [illegible] معجزه [illegible]
ایشان بود گفت من میشناسم گفت من میخواهم که از آن اسبان بگیرید [illegible] دیوان گفتند ما نتوانیم اما
[illegible] که نام او [illegible] از فرزندان صلبی ابلیس است [illegible] اسبان را تواند گرفت
و [illegible] توانیم [illegible] که سلیمان فوت شده [illegible] در دریا [illegible] آورد
سلیمان گفت [illegible] دیوان [illegible] پیش سلیمان [illegible] سلیمان [illegible]

از قعر دریا این خبر شنیده بیرون آمد دیوان نزد او آمدند او را گفتند بیا تا برویم و ملک سلیمان را بگیریم که
بیشتر از آدمیان و پری یاغی اند او را بهر حیله که بود بگرفتند و رسن در پای او را محکم بستند پیش سلیمان آوردند
و سلیمان بنظر هیبت بر او نظر انداخت سمندون برخود بلرزید و فریاد برآورد و گفت یا نبی الله مطیع و فرمان بردارم
هرچه فرمائی آن کنم زبان بنه و فرمود آنچه استماع نمود گفت اگر فرمان رسول خدا را خلاف کنم بسوزم تا بیابی را به نیم
آتش بسوزانم پس سلیمان فرمود که فلان اسپان را که در فلان جزیره اند نزد من آوری گفت یا رسول الله آن اسپان
بما دست نمی دهند و ما خویشتن را بدیشان نمی توانیم پوشید اما بحیله ایشان را توان گرفت سلیمان گفت آن حیله چیست
گفت ایشان را در جزیره چشمه ایست از یک علف میخورند و از یک آب بدان چشمه آب باید رفته هم چشمه را
باید گرفت و می در آمیخته چون بیایند و آن بخورند مست گردند و بیهوش بیفتند و آنگه طنابها بگردن ایشان بندیم
بنزدیک تو آوریم پس دیوان همراه سمندون برفتند و چشمها گرفتند و شراب در او آمیختند و بکمین نشستند تا
آنگه اسپان بآب آمدند چون از آب آشامیدند بیهوش شده بیفتادند پس دیوان در آمده طنابها در گردن کردند
و بکشیدند تا بامجد آمدند چون خود را بسته دیدند گردن تسلیم نهادند دیوان آنها را به بیت المقدس آوردند
سلیمان بفرمود تا ایشان را بنظر آوردند و برهم تقدیر سلیمان ع از نماز نافله یا وردی که در آن روز داشت
باز ماند و چه بهضه از آن اسپان را عرض کردند و نگاه کرد که آفتاب بغروب رفته بود فقال انی احببت
تا آخر آیه پس گفت بدرستیکه من دوست داشتم مال را و دوستی خیل را خبر میلو منبرد ستر اسپان را باز ماندم از ذکر پروردگار
تا آنکه پوشیده شد آفتاب بپرده شب پس سلیمان غمگین شده روی باصحاب خود کرد که ردوها علی
تا آخر آیه باز گردانید اسپان را بر من بعد ازین ایستاد و میسود شمشیر را بسودن ساقهای اسپان و قطع گردنهای
ایشان کرد و بکردن ایشان تیغ ببرید و گردنهای ایشان را همه را در راه خدا قربان و تصدق نمود
بجهت کفاره آنچه ازو فوت شده بود و از جمله از آن اسپ صد اسپ باز مانده و هر اسپ اصیل که هست
از نسل آنهاست عبدالله بن عباس از امیرالمؤمنین ع نقل کرده که رجوع ضمیر رددها راجع بآفتاب است
و مراد از ذکر نماز عصر است که از سلیمان بجهت اسپان فوت شده و آفتاب بغروب کرد چنین اشتغال سلیمان

بالبهان

با اسپان سبب اراده جهاد فرمودند بجهت تفرج و حفظ نفس از آن بجهت باذن حق تعالی فرشتگان را که موکل
آفتاب بودند امر کرد که روز را بحال اول باز گردانیدند تا بموضع عصر آمد و او نماز را قضا نمود و ازینجاست که آفتاب دوبار
از برای حضرت امیرالمؤمنین باز گردید یکبار بدعای حیدر صفدر مشهور و معروف است و یکی مثل آن نیز
آورده اند که سلیمان ع در اوایل پادشاهی و نبوت سیصد زن داشت روزی در مجلس خود گفت که امشب
با همه زنان خود مقاربت کنم تا خدا از ایشان سیصد پسر بدهد که در راه خدای تعالی جهاد کنند و کلمه ان شاء الله
نگفت اتفاقا هیچکدام حامله نشدند بغیر از یکی و او هم پسر مرده آورد بجهت ترک مندوب که آن کلمه ان شاء الله
بود حق تعالی او را عتاب کرد چنانکه حبیب خود را از آن خبر میدهد و لقد فتنا سلیمان تا آخر
و بدرستیکه ما امتحان کردیم و آزمایش کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او را امتحان کردیم تا اخراجست
بالای سلیمان تنی بیروح که پسر مرده او بود چون دانست که آنچه ترک ان شاء الله بود از آن پشیمان شده پس
باز گشت بخدا بر وجه انقطاع از سوی و بدعا و نماز مشغول شد و از مفهوم مروی است که فرمود حق تعالی آن
که نفس مجرم در بند قدرت او است که اگر سلیمان کلمه ان شاء الله میگفت حق تعالی سیصد پسر با و میداد تمام
همه در راه خدا جهاد میکردند و مشهور نیست که ترک کلمه ان شاء الله مقتضی آن نیست که از سلیمان گناه صغیره
دیگر واقع شده الا آن است که بجهت ایمن شدن از کذب ظاهر او را مندوب بود که مقید گرداند آن تو در
و اینکه سلیمان را هیچ فرزند نبود قولی است بغایت ضعیف زیرا که بصحت پیوسته که او را جهان پیغمبر پسر سلیمان است
چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی و قبل از این گذشت که بنا بر قول اصح سلیمان را از بلقیس چند فرزند بهم رسید
و اقوال قصه خوانان و ضعفای مفسرین که حق تعالی با و پسر داده که نیمه تنی داشت و یک چشم داشت
بیا دهد و بروایت دیگر سلیمان انگشتری بدیو داده و آن دیو چهل روز پادشاهی کرد و بطریقی
که بیهودگان نقل کرده اند مستلزم کفر و زندقه است حاصل که چون سلیمان ترک مندوب از او
بیاز بدرگاه بی نیاز توجه نموده و زبان بمناجات گشوده فقال رب اغفر لی وهب لی
تا آخر گفت ای پروردگار من بیامرز مرا در آنچه از من صادر شد از ترک مندوب و ببخش مرا پادشاهی

که نشر دولت به هر کار را از پیش برد که تو بر بخشند که هم چه خواهی هر که قولی از پس حق تعالی دعاء او را اجابت نمود فسخرنا
له الریح تا آخر پس رام کردیم مر او را باد را بر وجهی که میرفت بفرمان او و از روی نرمی رخاء آنجا که او را اراده
هر جا که قصد کرده بود مروی است که حق تعالی بر وجهی باد را مسخر او کرده بود که روز صباح او را از ایلیا برداشتی
در وقت چاشت بقزوین رسانیدی و شبانگاه بکابل مروی است که از بلاد مرکه شهری بود در ولایت شام
که چنانکه برادر او سخن بود بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر فارس کردی و شبانگاه بکابل بقرارگاه خود باز آمدی
و از وهب بن منبه روایت است در بعض کتب خوانده ام که بناحیه دجله بر سنگی نوشته دیدم که بعضی از اصحاب
سلیمان بر آن نوشته بودند که بامداد در اصطخر بیامدیم و آنجا قیلوله کردیم و عقبش ان شاء الله تعالی در شام خواهیم بود مروی است
که یک روز بامداد از اصطخر زمین عراق بر رفت قیلوله کرد و نماز دیگر در بلخ بگذارد و از بلخ در ترکستان آمد و از آنجا
بچین رفت و آنگاه که به صحن دریا که مطلع آفتاب است رسیده تا زمین قندهار رفت و از آنجا بکرمان آمد بزمین فارس
توجه فرمود بامداد دیگر بشهر ایلیا و نماز شام به مدینه برآمد که شهر او بود فرود آمد والشیاطین کل بنّاء و غوّاص
و مسخر کردیم او را از جن و انس دیوان هر یک هر بنا کنند بر دو فوق متعالی و عمارتی مثل صنعا از شهرهای بزرگ و قلعه‌های
بلند و از جمله آن بیت المقدس است و هر شناکننده در دریا جواهر بیرون می‌آورد آورده‌اند که دیوان از برای سلیمان
قصور روح افزا و مناظر دلکش میساختند قوله تعالی وجفان کالجواب و قدور راسیات و میساختند برای او
تمثالها و صنعتها و کاسه‌ها از چوبین و سنگین مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند و بزرگ که بر سه پایه نهاده
و آورده‌اند در آن زمان ساختن صورت تماثیل مباح بود و در عیون الملعقان آورده اند که تمثالها از آهن و برنج
و حق تعالی بوقت محاربه با اعدا رجوع با آن میبرد تا قتال میکردند مروی است که تمثال دو شیر ساختند در زیر
تخت سلیمان و هیئت دو کرکس بالای تخت نشستی و کرکس بالهای خود را سایه میکردند و چون سلیمان کرسی دیگر نشستی
کرکس بالا برآید و چون بخت النصر بعد از سلیمان بر بنی اسرائیل غالب شد خواست که بر آن تخت نشیند شیران او را مجروح
ساختند و در شریعت عیسی و بنی جایز بود که صورت بزنند نیز الکم صورتها از گل میساختند و باذن حق تعالی
عیسی او را زنده میکرد دیدند و از حضرت امام جعفر صادق مروی است که فرمود بخدا آنگونه که صورت مرا و در آنجا تماثیل

صورت

صورت ذی حیوة نیست بلکه درختان بودند از غیر ذی حیوة و گویند کاسه‌ها بر وجهی بود که هزار کس بر اطراف نشسته
از آن طعام میخوردند و سلیمان با این طرف طعام بلشکر میداد و دیگها بمرتبه بود که از غایت بزرگی هیچ کسی نتوانست
از جا بجنباند و سلیمان را دوازده هزار رطبانج بود و جاذ زبود و آخرین مقرنین فی الاصفاد و دیگر مسخر
کردیم دیوان دیگر که باهم بودند دو دو دوسته دسته و چهار چهار در غلهای آهن یعنی شیاطین را که او فرمودی و متمردین
ایشان را در بند کشیدی تا شر ایشان بمردم نرسد از سدی مروی است که در دنیا ملکی مقرر نشد بود که تا زیاده از آنچه
در دولت داشت که موکل دیوان باشد هر که از فرمان سلیمان سر میکشید آن تازیانه آتش بر وی میزد و او را میسوخت
و از اصحاب تفاسیر مذکور است که از جمله آنچه جنیان از برای سلیمان بنا کردند بیت المقدس است و آن چنان بود
که حق تعالی بر آل ابراهیم برکت فرمود ایشان بکثرت عدد بمرتبه بودند که از حد و حصر در گذشتند چون نوبت بداود
رسید حق تعالی وحی کرد باو که من به رسم ابراهیم وعده داده بودم که کثرت عدد اولاد او را بمرتبه رسانم که بحیطه حصر آن نتوانند
کرد بغیر از من و بوعده خود وفا کردم و این نعمت را باتمام رسانیدم و ایشان آنرا بکفران بدل کردند و در حق من
عاصی شدند به آنکه من بذات مقدس خود قسم خورده‌ام که ایشان را بیکی از سه بلا مبتلا سازم و یا سالی قحط بر ایشان مسلط
گردانم و یا سه ماه دشمنان بر ایشان مستولی نمایم و یا روز طاعون بر ایشان رسانم داود قوم او را از این
خبردار گفتند ما طاقت قحط نداریم و با دشمنان مقاومت نتوانیم کرد مرگ بر ما آسانتر است زیرا که از دو چیز
پس مستعد موت شدند و غسل کردند و کفنها پوشیدند و منتظر آن بودند و با زنان و کودکان بصحرا رفتند خدای تعالی بر
اهل طغیان ایشان طاعون فرستاد و در یک روز چندان بمردند که در دفن ایشان عاجز شدند داود در موضع بیت
المقدس بر آمد روی بر خاک نهاد و آن موضع خیمه گاه موسی بود و صالحان بنی اسرائیل نیز در آنجا زاری و تضرع نمودند
و از خدای تعالی درخواستند تا روز طاعون از ایشان مرتفع شد و بعد از آن جبرئیل نازل شد و گفت ای داود خدای تعالی
میفرماید که بندگان مرا امر کن تا شکرانه در این موضع که دعای شما را اجابت کردم مسجدی بنا کنند تا ایشان
و فرزندان ایشان عبادت کنند پس مسجدی بنا کردند هزار و پانصد ذرع طول او و هزار و پانصد ذرع عرض او بود چون فرو رسیدند
که بنای او مشغول شوند مرد صالحی از بنی اسرائیل بر سبیل امتحان با ایشان گفت مرا با شما حقی ثابت است شما را

که در عمارت مسجد بنا کنید ایشان گفتند این زمین حق بسیار کس است همه رضا دادند تو هم از سر حصهٔ خود در گذر گفت من بیا[illegible]
اگر می خواهید آنرا از من بخرید و اگر نه غصب خواهید ایشان هم نزد داود آمدند و او را خبر دادند فرمود
رضای وی حاصل باید کرد پس آنرا قیمت کردند گفت بدین مبلغ نمی فروشم ثمن آنرا مضاعف کردند قبول نکرد پس
صد گوسفند رسانیدند قبول نکرد پس بعضی گاو رسانیدند و بعضی شتر رسانیدند فائده نداشت پس قیمت آن بجائی
رسانیدند که دیوار بلند [illegible] پر از سیم کنند و با وی دهند و بعد از آن راضی شد که یقین دانست که [illegible]
[illegible] حکیم شدند گفت از حق در گذشتم و مقدار جو از عشق او طمع ندارم جز عرض من امتحان شما بود [illegible] آغاز بنیاد
آن کردند داود با صالحان بنی اسرائیل سنگ ابراردن و بر پشت می گرفتند و می آوردند تا دیوار مسجد بقامت شخصی بلند شد
حق تعالی باو وحی داد که نصیب تو از بنای مسجد بیش از این نیست آن را باز گذار که اتمام آن بدست پسر تو سلیمان است
و در مختار القصص مذکور است که داود در محلی که قابل آن مسجد بود طلب کرده حایطی بود بآن طول و عرض از بادشاه زاده [illegible]
نام که ملک پادشاهی از دست او بیرون رفته بود داود او را طلب کرد و گفت این ملک را بمن بفروش او
گفت این گرانمایه است تو او را نتوانی خرید جبرئیل آمد و گفت ای داود نوحا سه صد علامت بهر قیمت که گوید بده
داود گفت ملک خود را قیمت کن آن حایط دو هزار و پانصد گز در دو هزار و پانصد گز است و بهای آن را پر از زر سرخ
خواهم داود گفت آنقدر زر در روی زمین هم نیست جبرئیل آمد و گفت بیع کن ای داود گفت ای نوحا تو باید دیگر
و دیگر مشتری من دیگر است [illegible] این حایط را پر از زر سرخ کن گفت فروختم لیکن از آن بگذشت آمد و گفت ای داود
بهای ملک خود می خواهم داود گفت من نگفتم که دیگر آنکس که خریده بهایش هم چنین شب در آمد نوحا بخواب دید که گفت
ای نوحا چهار سیب باید که گزارنده اگر از دنیا خواهی خوش که حایط پر از زر است بردار و اگر آخرت می خواهی ده چندان
و پادشاهی که داشتی بتو دهم و گفت ای نوحا ترا بیدار کنم از خواب بیدار شد نزد داود آمد و گفت ای خلیفهٔ خدا من این حایط
بتو تسلیم کردم و بهای آن بحق رسید آنگاه نوحا توبه از معاصی کرد و در بعضی تفاسیر آیه الکریمه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا اشاره است بدان و هم در قصص آورده که چون داود خواست که مسجد بنا کند از جمله صاحبان زمین زنی بود
داود آن زمین را پر از گوسفند کرده به آن کس میداد و از زن باز آمد چون پاره زمین بود داود پر از گوسفند کرده به آن زن داد

ازم

زن گفت ای داود بدین قیمت نخواهم داد گفت ملک ازان تو بوده که بآن نمی‌فروشی زن گفت جز ثنای بحق تو بهای آن چه بداد و
خطاب کرد که دیدی او در نهان خانه از من چه می‌طلبید من چنین سخن میل برای داود و اگر ده بار آن زمین را پر از گوسفند کنی
آن برداشت تو تمام نکنم داود دلبرداشت و گفت بار الها را بر برداشت من تمام بگذار برداشت فرزندان من تمام کن وفات
آمد که اجابت کردیم چون سلیمان بوصیت پدر بسیزده سالگی بجای او نشست وقت که باد و عهد از وی این مسجد را تمام کن سلیمان
جن و انس و شیاطین را جمع کرده و اعمال آنرا در بنا تقسیم نموده بقدر قوت و قدرت هر یک دیوان را فرستاد
تا از معادن سنگهای رخام که بیض و سفید و زرد و سبز و شهر در حوالی آن بنا کرده و آنرا دوازده محله بنا کردند بعدد
اسباط بنی اسرائیل و چون تمام شد هر سبطی را در محله از آن جای داد و بعد از آن آغاز بنای مسجد نمود و جنیان را فرستاد
تا زر و سیم که انواع جواهر از در و یاقوت و زبرجد انواع طیب از مشک و عنبر و کافور چندان جمع کردند که در حصر نیاید
پس ارباب صنعت را امر کرد تا جواهر را سفته و با زر بسنجند مرصع و مرتع کردند ایشان گفتند که صلابت
آن نتوانستند که آن تراشند سلیمان تدبیر آن از جنیان پرسید گفتند ابلیس بهتر از صخره نداند بلکه او ما نداریم او را
حاضر سازند با حضار آن فرمان داد چون او را حاضر آوردند سلیمان از وی سوال کرد که عفریت در راه گفت
و مرا گفتند هیچ نگفت تنها کاهی خنده میکرد و بر مردمان بحسرت در صخره گفت یا نبی الله تو بحرمت نادم و الیکن امیر جنیان هیچ میدیدم
مرا از آن خنده می آید فرمود که آن چه بود جواب داد که از راه بر می رسیدم که مرد نه دو زر موزه میخواهد و او را گفت
که موزه میخواهم که چهار سال بماند مرا بعقل او خنده می آید که او دیگر روز به عمر خود اعتبار ندارد و امید چهار سال دارد بعد از آن
به مرد رسیدم که مردمان از غیب خبر میداد و آنجا که نشسته بود گنج نهاده بود و علم بآن نداشت مرا از آن خنده آمد
سلیمان گفت هیچ چیز هست که این جواهر را بآن توان سوراخ کرد گفت سنیا هست سفید که او را الماس گویند
اما من معدن او را ندیده‌ام و مرغی پر جلوه از عقاب بهشت بنما تا صندوقی از سنگ تراشند و بچه‌های او را در برابر او
بصندوق گذارند و بر آن را سر و سر زنند تا با لقوه برود و آن سنگ را بیاورد بر آن صندوق تا بآن این
صندوق را سوراخ کند پس چنان کردند عقاب برفت بعد از شبانه روز آن سنگ را بیاورد و بر آن صندوق زد و آن را
بشکافت پس سلیمان جمعی را از جنیان با عقاب فرستاد تا چند سنگ دیگر از آن آوردند تا امر و زهر چه یافت شکست

از الماس و اصل آن است القصه از آن سنگها مرتب کردند و جواهر را سقف مسجد را بساختند از رخام سفید و زرد و
سرخ و سبز و ستونها از زر خام چهل گز بالا و یاقوت و زبرجد و در نصب کردند و دیوارها و سقفهای آنرا مرصع ساختند
و فرش آنرا از انواع فیروزه بساختند و چنین شب در آن از نور جواهر آنجا روشن شدی که به چراغ احتیاج نبودی و درها معین کرده
بود و هر دری را بابی مرتب ساخت و یکی را باب داود خواندند و یکی را باب توبه و یکی را باب رحمت و دوازده
در را باب الاسود که از هر دری سبط می آمدند و یکی را باب الکبریا و باب محرم و روزی که آن بنا تمام شد آنرا عید کرده
ساختند و از عجایب این بود که اگر مرد صالح در آن داخل شدی روی خود را در آن جواهر روشن و سفید دیدی
و اگر فاسق بودی روی خود را تاریک و سیاه دیدی و عصای از آبنوس در گوشه آن نهاده بود که اگر از اولاد پیغمبران
دست در آن مالیدندی ایشان را هیچ ضرر نرسیدی و اگر کسی به دروغ دعوی کردی که از اولاد پیغمبرم چون دست در آن مالیدی
سوختی و ده هزار قاری از عباد بنی اسرائیل مقرر بود که تا همیشه به تلاوت توریة مشغول بودندی پنج هزار در روز و پنج هزار
در شب و آن مسجد بدین نهج بود تا به روزگار بخت النصر چون بر آن استیلا یافت آنرا خراب کرد و تمام جواهرات را برداشت
و به عراق آورد که دار الملک بود آورده اند که سلیمان ملک الموت را گفته بود که چون وقت اجل من نزدیک رسد چند روز
پیش از آن مرا اعلام کن چون اجل او نزدیک رسید بیامد و گفت که عمر تو از یک ساعت بیش نمانده است سلیمان
شیاطین را فرمود برای من کوشکی از آبگینه بسازید که در آن باشم و مردم را ببینم القصه کوشک برای آن نبی
ساختند و در آنجا رفت به نماز مشغول شد و بجهت ضعف قوت بر عصا تکیه کرده و بدان هیئت ملک الموت قبض روح او کرده
و در شرح بعضی آن است که خدای تعالی خواست که تا خلق را اعلام کند که جنیان غیب نمی دانند و بجز این سلیمان که در وقتی
که در کوشک بود مردمان او را دیدندی و دیوان و مردمان را دیدی و بر عصا تکیه زده ملک الموت از نزد وی
فرستاده و گفت اجابت دعوت خدای کن و گفت ای ملک الموت مرا مهلت ده که تا احوال خود را سامان دهم گفت مهلت
نیست پس آن چنان بر پای ایستاده و بر عصا تکیه کرده روح او را قبض کرد و او از هیبت جنیان را بر کار تعیین کرده تا یکسالی
آنجا بر پای ایستاده بود بر عصا تکیه زده تا بتصور آنکه زنده است کار می کردند و گویند هنوز یک سال کار مانده بود در بنای بیت
المقدس که اجل سلیمان در آمد طلب دیوان و ... نمود و سلیمان ... را وصیت کرد که مرگ من فاش نکنید و مرا بعد از مرگ

بر عصا تکیه دهید تا جنیان از عمل خود باز نمانند تا مهم مسجد با تمام رسد پس چنین سلیمان ... امر را
بشنیدند و برا و نماز کردند و بر عصا تکیه دادند دیوان و پریان از دور زنده پنداشتند و بهمان کار که نامزد ایشان
بود قیام نمودند بعد از یک سال به سبب آنکه عصا را ارضه بخورد و او بر زمین افتاد و هم جن و انس از موت او معلوم
و دیوان فی الحال فرار نمودند و در شعاف جبال و اجواف بوادی گریختند و اصحاب تواریخ آورده اند که عمر سلیمان
پنجاه و سه سال بود چهل سال پادشاهی کرده و در روزی که پای در سریر سلطنت گذاشت سیزده ساله بود و بعد از چهار سال
که از پادشاهی او گذشت بنیاد بیت المقدس نمود و اینکه جن و ... متحمل مشاق در اعمال شاقه می شدند باعث لطیفه
الجمعیة باین وجه بود که حق تعالی تغییر خلقت ایشان کرده بود و قوت ایشان عطا داده و جسم ایشان را زیاده کرده
و به وجهی که حامل امور شاقه می شدند و این بجهت معجزه سلیمان بود بر صدق دعوی نبوت و دیوان در دست او مانند اسیران
بودند و چون سلیمان فوت شد به صورت اصلی خود رجوع کردند اما چنین سلیمان از دنیا بیرون شد از وی پسری ماند نام او ارحیم
چنان با جمال بود که همیشه نقاب بر روی کشیدی و پیوسته در صوم بودی چون به بیرون آمدی خلق را نصیحت کردی و بنی اسرائیل گوش بقول
او نداده روی ... بنهادند پس حق تعالی ارمیا را به پیغمبری فرستاد و او توریة را از بر داشتی و بنی اسرائیل را از ... باز
میداشت چون سخن او را قبول نمی کردند وحی بوی آمد که بنی اسرائیل را هلاک کن نزدیک است ... در دست او است
... بنی اسرائیل گفتند ما چندان لشکرها گران دیدیم که از ... لشکر
نداریم آورده اند که بعد از وفات سلیمان پادشاه هند و سند بیامد و قصد خرابی او نمود و خراب بیت المقدس کرده بنی
اسرائیل مقهور گشت و ... آوردند و در مسجد دار الملک ... بنهادند و نخواندند و توریة مشغول شدند خدای تعالی
با ... سند را زیر و زبر کرده و جمیع منهزم شدند و ... چنین ... خزانه آنجا و دیگر ...
مقهور کرده ... پادشاه حبشه نیز ... بنی اسرائیل ... گفتند که همیشه این چنین خواهد بود پس ارمیا گفت بار خدایا
که اینها سخن مرا نمی شنوند مرا خوار می دارند پس حق تعالی بخت النصر را بایشان فرستاد چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی

فصل دهم قصه زکریا و یحیی علیهما السلام

بدانکه زکریا پسر آذر بود و از انبیاء بنی اسرائیل از اولاد رحبعم بن سلیمان
بن داود علیهم السلام نسبتش ... رسیده بود و ... صد و بیست ساله بود و او را فرزندی نبود روزی در محراب

حاجت طلب ولد کرد چنانکه حق تعالی فرموده که إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا چون بخواند پروردگار خود را بخواندنی پنهانی
چه اخفا در دعا باجابت نزدیکتر است بجهت آنکه از ریا دورتر است و گویند اخفا بجهت آن کرد که از بنی اعمام خود می‌ترسید که در این سن
از خدا طلب فرزند کند و دعای او این بود قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُن
بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا گفت ای پروردگار من به درستی که سست شده است استخوانهای من که ستون بدن است و سفید گشته موی سر از پیری و نبوده‌ام
من ترا ای پروردگار من بی‌بهره و ناامید هرگاه دعا کردم باجابت رسانیده مرا محروم نگردانیده وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن
وَرَائِي تا آخر و به درستی که من میترسم از اولیای که وارث من باشند و از بنی اعمام که ترک کرده مرا در موضعی که بعد از فوت من تغییر کنند
و بعد از من [illegible] است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی که او باشد جزای من و [illegible] متولی امور من و [illegible] از
ورثه تو میراث برد از من و میراث برد از اولاد یعقوب بن ماثان و بگردان فرزند مرا ای آفریدگار من پسندیده
که از اقوال و افعال او راضی باشی [illegible] زکریا بعد از دعا [illegible] از کرم رب فی [illegible] اجابت
دعا داده ندا کرد که یَا زَکَرِیَّا إِنَّا نُبَشِّرُکَ تا آخر ای زکریا به درستی که ما بشارت میدهیم ترا به پسری که نام او یحیی است نیافریدیم
مر او را پیش از این اسم [illegible] قبل از یحیی بدین اسم مسمی نبود و این موجب مزید تشریف وی است و نزد بعضی سمی بمعنی شبیه است
یعنی هیچکس پیش از وی بصورت و هیئت او خلق نکرده‌ایم یا باعتبار آنکه هیچ کس از زنان عاقره در وجود نیامده یا آنکه مثل
او نبوده بوفور علم و کثرت حکمت و فضیلت از ابو عبدالله عم مروی است که بعد از یحیی پیغمبر [illegible] نبود حضرت امام حسین عم
سمی نبود و بعضی [illegible] از آن بنام او نبود و فرموده که آسمان بر یحیی گریه کرد و بر امام حسین عم چهل صباح [illegible]
بگریست [illegible] طریق [illegible] فرموده در وقت طلوع و غروب سرخ میشد زیاده از [illegible]
که قاتل یحیی ولد زنا بود و قاتل امام حسین علیه السلام نیز ولد زنا بود چون زکریا بشارت فرزند از روی [illegible]
استبعاد از قدرت الهی فرمود قوله تعالی قَالَ رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي تا آخر گفت ای پروردگار من چگونه باشد مرا پسر و حال آنکه
هست زن ایشاع که خاله مریم بود نازاینده و به تحقیق رسیده‌ام از غایت پیری ضعیف قَالَ كَذَٰلِكَ قَالَ رَبُّكَ تا آخر
گفت فرشته بامر خدا و جواب او که ای زکریا امر همچنین است که هم در این پیری ولد موعود موجود خواهد شد گفت پروردگار تو که آفریدن
فرزند در این سن بر من آسان است و به درستی که آفریدم ترا پیش از این [illegible] ابو جعفر عم مروی است

که یحیی بعد از این بشارت به پنج سال متولد شد زکریا [illegible] از زن حامل گشت اما ندانست که عنقریب بود یا خواهد گرفت
یا مدت دیگر بظهور خواهد رسید بجهت این گفت قوله تعالی رَبِّ اجْعَل لِّي آيَةً تا آخر گفت ای پروردگار من بنمای مرا علامتی
که بدان آن واقعه معلوم کردد گفت حق تعالی که نشانه تو بر این آنست که سخن نتوانی گفت با مردمان سه شبانه روز
حال آنکه صحیح و تندرست باشی چنین بعد از بشارت [illegible] قرائت [illegible] زبان او بسته شد و هیچ نتوانست
که سخن کند و مردمان منتظر بودند که زکریا بیرون آید و نماز گذارند پس بیرون آمد بر ایشان از مصلی که محراب بود بر
او وقوف یافتند پس اشاره کرد زکریا بایشان که نماز گذارید و تسبیح گوئید خداوند خود را در بامداد و شبانگاه
سه شبانگاه و روزی که بدین منوال گذشت زکریا بعد از آن یحیی [illegible] از انقضای مدت حمل متولد شد و او [illegible]
و با طاعت و عبادت [illegible] حق تعالی خطاب فرمود که یَا یَحْیَیٰ خُذِ الْکِتَابَ
بِقُوَّةٍ تا آخر ای یحیی فرا گیر کتاب تورات را بقوتی که ترا دادیم یا خذ آن وعده کرده و دادیم یحیی را حکمت که آن
فهم تورات است در حالتی که کودک بود در سن سه سالگی ابن عباس گوید که عمر آن [illegible] دادیم در حالت
سه سالگی وَحَنَانًا مِّن لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا و رحمت و عطوفت از نزد خود [illegible] آن مردمان را بطاعت
میخواند و از معصیت [illegible] مراد [illegible] است [illegible] دادیم او را طهارت
و عمل پاکیزه و بود ترسنده و پرهیزکار از جمیع منهیات وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ تا آخر و بود نیکوکار به پدر و مادر [illegible]
بردبار و نبود گردنکش و عاصی [illegible] سلام از ما بر یحیی است روزی که متولد شد و روزی که میمیرد و روزی [illegible]
مراد بسلام [illegible] رحمت [illegible] خشیت [illegible]
[illegible] آرام [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] تورات را حفظ نموده [illegible] احکام شریع [illegible]
چنان [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] چشم [illegible] زکریا گفت
اگر فرزندی از تو خواستم [illegible]

خطاب رسید که تو از من فرزند طلبیدی و نمیدانی که صف انبیا و اولیا مینشانی بنای محبت با بر ضربت قهر است و اغذای
محبان شربت زهر و خوف و بیم بود که در مجلسی که او حاضر بود زکریا عقوبت آن نکشد خوش و آخر رحمتها کرد
ناشناسی بر زبان نمیراند روزی زکریا بر بالای منبر و اطراف و جوانب نشسته یحیی را نیز دید در پس ستونی نشسته
بود و کلیمی قصه بجهت یحیی را نمیگفت سخن از وعید آنکه در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش و نام او غضبان
و هیچکس از آن خلاص نشود مگر کسی که از ترس خدا بگرید یحیی این کلمه را بشنید نعره بزد و برجست و کلیم از دوش
بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که ای وای بر کسی که غضبان جای او باشد و آنکوه ماوای او و از عقب وی
زکریا از منبر فرود آمده بخانه رفت و مادرش را خبر کرد و گفت شنیدم که روز یحیی امروز دیدم تا از پی او برویم بیا و از
بیخودی در جای رفته پس پدر و مادر از غضب بیرون شدند و سه شبانه روز در کوه بهر جا قدم میزدند و
اثری از یحیی نیافتند روز چهارم شبانی رسید که از یحیی خبر دارد گفت من او را ندیدم اما در این سه شب است که
از این کوه ناله بیرون می آید که گوسفندان من از چرا باز میمانند و گوشها بران ناله می نهند و آب از دیده می بارند
زکریا گفت این ناله ناله یحیی است پس پدر و مادر روی بآن کوه نهادند مادر زودتر رسید یحیی را دید در گوشه
سر در سجده نهاده و چندان گریسته که سجده گاه از آب چشم او گل شده مادر بنشست و سر او را در کنار
گرفت یحیی پنداشت که ملک الموت است بقبض روح او آمده گفت ای عزرائیل پدر و مادر پیر دارم چندان
امانم ده که از ایشان بحلی طلبم مادرش در خروش آمد و گفت ای جان مادر منم مادر تو و امام دیده باز کن
چشم دیده باز کرد و مادر را دید برجست و خواست که بگریزد مادرش بگرفت در دست او رفت بجز منتظر
که در ره ما بنشینم خوردن بخانه آئی در اینحالت زکریا نیز در رسید عصا بگرفت پسر یحیی را بخانه آورد و
سه شبانه روز که طعام نخورده بود قدری آش عدس بپختند و یحیی مقداری از آن بخورد و بخفت در خواب
دید که ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که آش عدس سیر بخوردی و بخفتی یحیی بیدار شد و برجست و روی
بصحرا نهاده آری بلا متوجه ارباب محنت تا مزاحم اصحاب محبت است هر که حق سبحانه و تعالی دوست
دارد او را به بلای مبتلا سازد و محبت و محنت هر دو با هم و درین حقیقت نیست و تعالی یحیی را از ... آیه معلوم

وقتی

۲۰۴

وقتی که مژده میدهد زکریا را بوجود او و قوله تعالی ان الله یبشرک بیحیی تا آخر آیه یعنی بدرستیکه خدا مژده میدهد ترا ای
زکریا بفرزندی که نام او یحیی باشد و معنی یحیی آنست که نام پدر به او زنده شود و در حالیکه آن فرزند باور کننده
و ایمان آورنده که بکلمه کن موجود گشته از نزد خدا در حالیکه مهتر قوم باشد در حلم و علم و کثرت عبادت و تقوی
و زاهد در حالتیکه باز دارنده باشد نفس خود را از جمیع مناهی و ملاهی و مرویست که در سه سالگی بچه از
کودکان که بازی میکردند وی را ترغیب کردند گفت ما از برای بازی آفریده نشده ایم و از ابن عباس مرویست
که حصور کسیست که بهیچ زنی نرسیده باشد و یحیی طریقه استغراق او بعبادت و آمد و افزون ممزوج نشاط
و در حالیکه پیغمبر باشد ناشی شده از شایستگان که زکریا آبای او و جد وی پس چنین پسر که حق تعالی او را
چنین صفات ستوده باشد که بدین گونه ترسکار باشد وقتیکه زکریا و یحیی را سبب آن بود که پادشاه از زمان سلف
زنی بود و آن زن را از شوهر دیگر دختری مانده بود بغایت جمیله و خود پیر شده بود و میخواست که دختر خود را
بشوهر دهد به ملک در این باب با یحیی مشورت کرد و یحیی فرمود که آن دختر بر تو حرام است ملک دختر که و آنجا بود
ازین صورت برنجید و خبر کرد تا ملک در وزن مست شده بود و بعجز و افغان دختر را بیاراست و در نظر جلوه
داد آورد و ملک قصه کرد دختر گفت این صورت میسر نشود تا وقتیکه یحیی را نکشی که بر همان دختر من قتل یحیی را
ملک بکشتن یحیی امر کرد و یکی از مقربان ملک گفت که پدرش را اول باید کشت تا برکشتن پسر خود دعا
نکنند ملک گفت چنین باشد جمعی از ملاعین بخانه زکریا در آمدند زکریا و یحیی در نماز بودند و یحیی را از پهلوی او
بر کشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند وی بگریخت گروهی در عقب وی روان شدند چنین باو نزدیک گشتند
زکریا اشاره بدرختی کرد که در آن موضع بود درخت شکافته شد و زکریا باندرون آن درخت رفت
ابلیس علیه اللعنة والعذاب الشدید گوشه ردای زکریا را بگرفت و بیرون درخت بداشت و درخت فراهم آمد
و کفار در رسیدند و ابلیس بصورت پیری دیدند که ازین صورت مردی در پیش ما رفت کجا شد
ابلیس دلالت کرد که در درون درخت رفت و گوشه ردای او با ایشان نمود گفت این چه تدبیر
او را از میان این درخت بیرون آوریم گفت او را چرا بیرون می آورید گفتند ... ابلیس گفت

همچنان نیز او را میتوان هلاک کرد پس ایشان را تعلیم داد که اره در سر بنهند و بر سر درخت آوردند او را بکشند
که به دو نیم سازند از عالم غیب ندا رسید که ای زکریا مبادا که آه کشی و ناله کنی که نامت از جریده صابران
محو کنیم پس چون اره بر فرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون مرا بر کوی محبت تو میریزند آنگاه جسم او
تا به دو نیم کردند و چون که یحیی را به درگاه ملک بردند فرمان رسید که در بریدن او رافتی کنند و سر او را بیاورند چنین
آن کافران بی رحم سر مبارک یحیی را در طشت بریدند بعد از آنکه علمای آن روزگار گفته بودند که اگر خون یحیی بر زمین آید
تا قیامت گیاه نروید آن خون را در چاه ریختند و آن در چاه بجوش آمد و آواز از آن خون برمی آمد که دختر زن
بر فی [illegible] خدای تعالی بخت النصر با بلا را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه ایشان بکشت بعد از آن
خون یحیی از جوش فرو نشست و از ابن عباس از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود که [illegible] بجهة خون
یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس کشته شده اند و از برای فرزند تو امام حسین ع هفتاد هزار بار هفتاد هزار کس
خواهم کشت **قصه بخت النصر ملعون** چنانکه در قصص مذکور است که ملکی در بابل بود نام وی [illegible] و زن
زنی را دید در نهایت جمال دلش با او میل کرد و آن زن را به نکاح بخود دعوت کرد و با او مقاربت نمود آن
زن حامله شد پسری آورد او را در خرقه پیچید و در [illegible] بتی نهاد که نام آن بت نصر میگفتند
آن بت در روزگار نوح باز مانده بود و آن را اهل [illegible] عبادت میکردند و آن زن گفت این خدای [illegible]
و پسر من با دولت است او را نیز این خدا نهم تا چه شود آن را آنجا نهاد و برفت حق تعالی سگی را بر گماشت
تا بیامد و پستان خود در دهان او نهاد و او را شیر داد و چنین [illegible] او را پاک کرد و بزبان [illegible] او را
[illegible] تا یک سال او را چنین شیر داد و خدمت کرد روزگاری در بیابان مردی او را دید [illegible]
از [illegible] روزگار [illegible] گفت [illegible] که او را [illegible] دیده که سگی آمده او را شیر داد [illegible]
[illegible] و برفت [illegible] معلوم شد که [illegible] و را برداشته بخانه آورد او را [illegible] نام نهاد و چون [illegible]
مردم او را بخت النصر میگفتند [illegible] ساله شد [illegible] و در [illegible]
[illegible] و [illegible] غیب [illegible] که [illegible] وقت [illegible]

که نفقه

که نفقه قحط کنیم برخیز و [illegible] و هیزم بیاور و بفروش تا ما را نفقه باشد هر روز [illegible]
بدو از ده رسید فرمان آمد با ارمیا که از بیت المقدس بزمین بابل رو و بخت نصر را [illegible] و از فرزندان او از دوستی باز جو
و امان از وی بخواه ارمیا گفت بار خدایا او را چه نام است [illegible] جبرئیل ع او را نشان داد و چنین ارمیا بزمین بابل آمد
چون بدر شهر رسید کودکی را دید که پشته هیزم بر در شهر گذاشته ارمیا او را بر آن نشان ها بشناخت گفت ای پسر
ترا چه نام است گفت بخت النصر ارمیا گفت ای پسر ترا مژده باد که [illegible] میخواهم که اگر روزی بر بنی اسرائیل
دست یابی مرا و فرزندان مرا امان دهی گفت قبول کردم ارمیا گفت مرا خطی بده گفت من نتوانم نوشت ارمیا
گفت آخر مرا نشان ده ارمیا دوات و قلم بدو داد بخت النصر بر کاغذ نشان رقم کرد و بوی داد ارمیا آن خط
گرفته روی به بیت المقدس نهاد و بنی اسرائیل را گفت ای قوم آن کس که هلاک شما بر دست او است نزدیک است
که بحد بلوغ رسد ستم بر خود مکنید و [illegible] عز و جل عاصی مشوید که طاقت او نخواهید آورد [illegible] ارمیا [illegible]
و بعبادت مشغول گشت بنی اسرائیل [illegible] میکردند چون بخت النصر [illegible] ساله شد بخدمت سلطان مشغول گشت
و او همت بر او داشته بود که خط و حساب بیاموزد روزی نزد وزیر سلطان رفت که مرا عملی ده که تا فایده آورم
وزیر گفت چیزی نوشتن دانی گفت بلی کاغذی برداشته و بر آن چیزی نوشت وزیر بپسندید گفت چه عمل خواهی
گفت زندان بانی منشور زندانبانی بوی دادند و در آن وقت پنجهزار کس در زندان بودند عادت آن ملک
چنان بود که هر روز زندانی را با موکلان ایشان [illegible] فرستادی [illegible] آوردی و [illegible] درهم [illegible]
بلکه هم سلطان میدادند و یک درهم نفقه خود میدادند روزی بخت النصر از آن زر چیزی برداشته [illegible]
[illegible] که حساب باز ده [illegible] زر کم آمده بود وزیر در خشم رفت و [illegible] بخت النصر [illegible]
[illegible] گفت اگر من کاری بکنم که [illegible] از آن عبرت گیرند [illegible] پس بزندان آمد و زندانیان
گفت مرا با شما چیزی هست چندین سال است که شما بدین رنج و محنت گرفتار شده اید اگر من تدبیری کنم که شما همه خلاص شوید
آیا ملازم من میشوید یا نه همه قبول کردند و دست و پای او را بوسیدند و گفتند اگر فرمایی با فرزندان و [illegible]
برای تو بیاوریم [illegible] بسیار برای او بیاوردند و او سلاح پنجهزار کس خرید و شب عیدی بود که زندانیان را رها داد

وسلاح در پوشیده و هر چند نوشیدند از آب و خانهٔ برزگی فرستاد که از شیشه‌ها کشیده و چون صبح شود سر از تن او بردارند
کردن او را بزنید و هیچ کس را با کسی نگفت جز آنکه از خواهی در میان شهر در آمد و دل آن شب از رحم از خشم پر بود و مادر را گفت
که امشب نزد من میا که مجلس ما با تو خواهم کرد آنگاه در دل قرار نمیگرفت پیش او آمد و گفت چندین خشم مرا
شعیب را کرد و سر او را از تن جدا کرد پس مردم در نشستند تا کس ما را نخواهد کرد چون صبح بدمید مردم از
خانه‌ها بیرون آمدند هر در بگشتند چیزی در جایگاه رسیده هزار مرد کشته شد و بعد بس پانزده هزار مرد به تیغ کشیده بر
سرای سلطان رفتند و سلطان بر بام بر آمد و گفت ای بخت النصر اگر ترا مطلب ملک است بتو دادم گفت مرا مدعا آن است
که دارد محمد را از روز بر تو بستم گفت باو چه خواهی بکنی پس بر سرای وزیر آمد و وزیر را از در خانه بیرون آورد و
رسانیدند آنگاه هر دختری که در شهر بابل بود همه را جمع کرده بیاوردند بخت نصر بخشید گویند دوازده هزار دختر بود از هر
هزار مرد داده و هر را ملازم خود ساخت و روز دیگر بر سرای ملک آمد آواز داد که بیرون آی ملک امان خواست و
غاشیهٔ بخت النصر را گرفت و در جلو افتاد و او را آورده بر تخت خود نشاند و ملک بابل را باو تسلیم نمود و گفت
هر کجا که لشکر بفرستی مرا امر کن تا ملک را از برای تو مسخر کنم پس او دیگر با لشکر عظیم باطراف و جوانب فرستاد
عرب و عجم و ترک و شام و هندوستان را مسخر گردانید آنگاه پرسید که هیچ ولایت مانده که در تصرف ما در نیامده باشد گفتند
سه ولایت است یکی شام و یکی مصر و یکی مغرب پس آن لشکر شام بردن بر ملوک لازم است زیرا که جای پیغمبران است
بخت النصر سوگند خورد که اول تا شام را نگیرم متوجه جای دیگر نشوم و ششصد هزار لشکر جمع کرده و روی بشام نهاد و چون
به بیت المقدس رسید که بخت النصر می آید ارمیای پیغمبر از صومعهٔ خود بیرون آمد گفت ای بنی اسرائیل عذاب خدای تعالی نازل شد
به زنگه حق تعالی بخت النصر را از خشم آفریده و بر شما رحم نخواهد کرد از خدای بترسید و توبه کنید شاید که خدای تعالی این بلا را
دفع کند بنی اسرائیل بترسیدند و توبه کردند و عبادت کردند و توریة خواندند و مشغول شدند چون بخت النصر به بیت المقدس رسید
بنی اسرائیل همه در آمدند و روی بر خاک نهادند و زاری نمودند حق تعالی دعای ایشان را اجابت کرد و لشکر بخت النصر را مرگ
در دل آمد و منهزم شدند بخت النصر باز گشت بنی اسرائیل باز بفساد و معصیت مشغول گشتند حق تعالی زکریا و یحیی را
به پیغمبری فرستاد و ایشان را [illegible] چنین زکریا و یحیی کشته شدند و دیگر باره بخت النصر بیامد و لشکر جمع کرده

روایت بیت المقدس آورد و آورده اند که سلیمان چون در خرابی شده بود هر روز بنو عریبه آورده بنی
اسرائیل مجاور شدند و از میان اهل خانه خود را بر داشته نزد بخت النصر آمد و آن خط که در کودکی از وی گرفته بود بنمود
بخت النصر ایشان را امان داده و در خبر آمده که از میان بنی اسرائیل بیرون از آن که حق تعالی ایشان را عذاب
نکرد را که چنین بود بسبب معصیت و فساد ایشان بلا بر ایشان نازل شد و بخت النصر به بیت المقدس در آمد هفتاد هزار بنی اسرائیل را
بقتل در آورد و کتابهای ایشان را تمام بسوخت و در روایت دیگر آمده که چون بخت النصر بدان موضع رسید که یحیی پیغمبر را
کشته بودند دید که خون از زمین بر می جوشید و آواز بر می آمد بخت النصر پرسید که این چیست گفتند
در میان بنی اسرائیل بود نامش یحیی پیغمبر و هم پیغمبرزاده او را بکشتند بخت النصر گفت ازین جهت این خون
کرد این خون از جوشش باز ایستد بخت النصر بفرمود که جواهر و زینتها و قندیلها و حلقه و چراغ دانها و کوزه‌ها و ابریقهای زرین
و سیمین که آن هفتصد هزار ابریق و کوزه و با فرشها بر گرفتند و در خزانهٔ سلیمان را بگشادند و بتاراج بردند و در آن
خانه که مروارید بود که هر دانه برابر بیضهٔ شتر مرغ و میان نهری که لشکر سلیمان از آن آب می خوردند و در خبر آمده که هفتصد هزار
شتر از زر و سیم و جواهر و فرشهای نفیس بار کردند و بناهای بنی اسرائیل را خراب کردند و هفتاد هزار کس بردند و
اطفال را از بنی اسرائیل بخت النصر با سیری به شهر بابل برد و بعضی دیگر پراکنده شده و بکوهها و بیابانها رفتند و در میان آن
بخت النصر جمعی پیغمبرزاده گان بودند که یکی از ایشان دانیال بود و یکی عزیر پیغمبر و هر دو در قصهٔ ایشان بیاید انشاء الله تعالی

فصل یازدهم در قصهٔ عیسی پیغمبر

قوله تعالی اذ قالت امرأت عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم

حق سبحانه و تعالی از قصهٔ او خبر میدهد که مریم بنت عمران چنین گفتند که عمران ابن که حنه بنت فاقوذ بود و
حامله شد گفت ای پروردگار من هر چه در شکم منست نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست در عبادت آزاد کرده قبول کن
از من هر چه در شکم تو میشنوم آنچه گفتم در باب نذر روا نداشتند و آورده اند که در آن زمان خدمت بیت المقدس را عظیم
و آن را از اعظم عبادات میدانستند و فرزندان را بآن کار نذر میکردند و در آنجا خدمت میکردند تا بالغ میشدند
تجرد بودند مقام کردن و بیرون رفتند و در شریعت ایشان این چنین نذر در پسران بود فلما وضعتها قالت آن هنگام
که بار نهاد دختری بود و حسرت ای پروردگار من بشکم من [illegible]

با آنچه وضع کرد و نیست فرزندی که طلب کرده ام برای خدمت بیت المقدس چون فرزندی ماده و بدرستیکه من نام کرده ام او را
مریم و معنی مریم در لغت ایشان امة الله بود و بدرستیکه من در پناه تو آورم او را و فرزندان او را از وسوسهٔ دیو رانده شده
و دعای حنه برای کار مریم و عیسی ع در رسید و از وسوسهٔ شیطان محفوظ ماندند فتقبلها ربها تا آخر پس قبول کرد پروردگار
به پذیرفتن نیکو برای آنکه او را نیکو نشو و نما داد و نشو و نما دادن نیکو توفیق داد او را تا پرورش یافت بصلاح و عصمت و عفت
بر وجهی که چون بحد بالغی رسید بانواع عبادت برهمه عباد و زهاد زمان غالب آمد مروی است که چون مریم متولد شد مادر او را
در خرقه پیچید به بیت المقدس آورد و خدمه را گفت فرا گیرید این نذر کرده شده را که از آن شما است در میان ایشان اختلاف
چه عمران امام مسجد مقدس بود و بسیار تعظیم او میکردند هر یکی را داعیه آن بود از جمله زکریا گفت من اولیم بتربیت او
چه خاله او در خانهٔ منست ایشان باین راضی نشدند پس قرار بر قرعه دادند بر این وجه که قلمهای خود را که بر آن کتابت تورات
میکردند بلب نهر اردن بردند در آب انداختند قلم هر که بر سر آب آید پرورش مریم از او باشد قلم زکریا که او رئیس ایشان بود
و از پیغمبران بزرگوار بود بر سر آب آمد کفالت مریم بوی قرار گرفت و کفلها زکریا کلما دخل تا آخر دادند به زکریا و زکریا او را
بخانه برده دایه از برای او مقرر فرمود و چون از حد طفولیت درگذشت او را بمسجد آورده غرفه را که بجز از نردبان
بالای آن ساختن میسر نشد برای او ترتیب داد و هر گاه زکریا از نزد مردم بیرون آمدی در آن غرفه را محکم بقفل کردی
و کلید آن با خود داشتی و باین وجه مریم بزرگ شده و انواع ولایت از وی ظاهر گردید و هر گاه که زکریا نزد مریم آمدی
بغرفه که مریم در آنجا بودی میوه تر بدیدی اگر در وقت میوهٔ تابستانی بود در میان زمستان [illegible]
متعجب شده قال یا مریم انی لک هذا تا آخر گفتی ای مریم این از کجاست مریم گفتی این از نزد خداست بدرستیکه خدا روزی
میدهد هر که را میخواهد بیحساب از غایت بسیاری اذ قالت الملائکة یا مریم تا آخر یاد کن ای محمد وقتی را که گفتند
فرشتگان ای مریم بدرستیکه خدا مژده میدهد ترا بکلمه از او مراد از کلمه عیسی است که بکلمه کن حاصل شده بود نام
کلمه اینست که مسیح لقب است و عیسی بن مریم اسم او است در حالتی که او در میان مردمان و تمام قدر باشد در دنیا بطاعت
و نبوت و مخلوق شد بواسطه بی زوج برقع او و در آخرت بشفاعت و علو درجه و مرتبه و از جمله نزدیک
گردانیده گان است و یکلم الناس تا آخر و سخن گوید ولد تو مریم با مردم در حالتی که در گهواره تو خفته شیر خورد

کرد بگهواره

کرد بگهواره او باشد و در حالتی که دو موی باشد یعنی سخن کردن او در زمان طفولیت و پیری مساوی باشد
در حالتی که او در انبیا از شایسته باشد و سخن کردن عیسی در زمان طفولیت معجزهٔ او بود تا بر مردمان ظاهر شود
که او پیغمبر خداست و مادر او را پاک دامن دانند [illegible] که بد پشتی باو نسبت میدهند [illegible] گفت مریم
عیسی در شکم با او سخن گفتی و چون مشغول امر شده در شکم او در تسبیح گفتی [illegible] مریم کلام ملائکه را استماع کرد قالت رب
انی یکون لی ولد تا آخر گفت ای پروردگار من از کجا باشد مرا و چه صورت بندد مرا او فرزند و حال آنکه
مس نکرده است مرا هیچ آدمی و وجود فرزند بی پدر خلاف عادت است قال کذلک الله تا آخر گفت او را جبرئیل در جواب
که در همین حالت که تو هستی بی آنکه مس کند ترا بشر خدا می آفریند آنچه میخواهد چنین خواهد که حکم کند بکاری پس جز این نیست که
مر آنچه را که معلوم او است بباشد از عدم بوجود آید پس باشد و بوجود آید و یعلمه الکتاب تا آخر و بیاموزد
او را خدای تعالی کتابهای فرو فرستاده شده و علم حلال و حرام و تعلیم دهد او را تورات و انجیل و گوید من فرستاده ام
از نزد خدا بسوی فرزندان یعقوب انی قد جئتکم بایة تا آخر و خبر گوید آنکه من بتحقیق آورده ام بشما علامتی
و نشانه از نزد پروردگار شما و بدرستیکه میسازم از برای شما از گل مرغ پس میدمم در نقش آن پس میگردد
آن مرغ زنده و پرواز کننده باذن خدای تعالی و ابرئ الاکمه تا آخر و بینا میسازم کور مادر زاد و سالم میکنم از علت
نابینائی و پیسی [illegible] شخصی را که بعلت پیسی مبتلا شده و زنده میکنم مردگان را بامر خدا مروی است که عیسی ع
چهار کس را زنده کرد یکی عازر که یکی از دوستان او بود و یکی از جهتان او [illegible] پیرزنی بود که فوت شده بود مادر او
جزع و فزع میکرد و عیسی ع چون آنرا بیافت دعا کرد حق تعالی او را بدعای عیسی زنده گردانید سیوم
پیرزنی فوت شده قوم او از فوت او جزع و فزع میکردند و بغایت میگریستند دعا کرد حق تعالی او را زنده گردانید
چهارم سام بن نوح که قریب چهار هزار سال بود فوت شده بود قوم او را گفتند او را زنده کن تا بتو ایمان آوریم
عیسی ع بسر قبر او آمد و گفت قم باذن الله فی الحال از قبر [illegible] و سام از آنجا بیرون آمد و موی او سفید شده
گفتند موی تو سفید شده است گفت یا نبی الله آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت بر خاسته است از هول آن موی سرم سفید گشت
پس او را گفت بمیر باذن الله فی الحال بمرد و انبئکم بما تاکلون تا آخر و خبر میدهم شما را از آنچه میخورید و ذخیره

میگفتند در خانهاء خود به رسیدگان پنج معجزه مر آنرا علامتی در شان برصدق دعوی من اگر پرسیده شد او دیده که ...
معاندان و حاسدان مرویست که چهار مرد با یکدیگر اتفاق کردند و گفتند که یکدیگر طعام پنهانی برده مقداری از آن
خورده و مقداری پنهان کردند پس نزد عیسی آمدند گفتند با خبر ده که ما چه خورده ایم و چه گذاشته ایم جبرئیل علیه السلام او را خبر داد
عیسی یک یک را بیان فرمود و چنین مریم در مسجد قدس پیوسته در عبادت مشغول بودی و بوقت عذر بخانه خاله آمدی
و بعد از پاکی در مسجد در آمدی وقتی در خانه خاله خود بغسل محتاج شد طلب موضعی کرد که غسل کند چون غسل کرد و جامه پوشید
جبرئیل نزد وی آمد فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا یعنی فرستادیم او را روح خود یعنی جبرئیل را
پس متصور شد برای مریم آدمی تمام خلقت یعنی جبرئیل خود را بصورت آدمی بمریم نمود قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ
تا آخر آیه گفت مریم بدرستیکه پناه میبرم بخدای بسیار بخشش از تو اگر هستی که تو خواهی یعنی رسانی اگر هستی تو پرهیزکار دوگوینده
تقی شخصی بود فاسق در آنزمان که متعرض زنان شدی و بر عکس وی را نام نهاده بودند مریم گمان برد که مگر او است
جبرئیل اضطراب مریم بدید قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا گفت این جز این نیست
که من فرستاده آفریدگار توام تا به بخشم ترا بامر او پسری پاکیزه قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي تا آخر گفت مریم چگونه باشد
مرا پسری و حال آنکه نسوده است مرا آدمی و نبوده ام زناکار قَالَ كَذَٰلِكِ تا آخر گفت جبرئیل امر چنین است
که خدای گفته به و آن کار بر من و تو داده دادن ولد بی پدر بر من آسان است و ما بگردانیم آنرا علامتی برای مردمان
و بگردانیم او را سبب بخشش از ما از برای آنکه بیاوردن آوردن او بی پدر حکم کرده شده چون این مناظره میان
در میان مریم و جبرئیل واقع شد مریم رضا داد و خاموش شد پس جبرئیل نزدیک وی رفت و در گریبان یا آستین
بادهان او باد در دمید و آن باد بجوف وی در آمد فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا پس بار گرفت
بعیسی پس با آن بار رفت و با آن از جا دور کرد و در فیض شهر ایلیا از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که گریبان پیرهن مریم را
بدست گرفت و باد در آن دمید و در همان ساعت ولد در رحم او بسته گشت رسید یحیی که بچه نه ماهه شده یعنی بلند
در رحم او در آن دمید پس در موضع غسل بردن آمد و بچه گرانی حمل بار را بر زمین میکشید و خاله او چون
نگاه کرد و آن حال را بدید بسیار پریشان شد مریم از جهت حیا و شرمندگی که از خاله داشت از آن منزل برون

رفت فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ پس در آورد او را درد زادن بسوی تنه درخت خرما
از ابن عباس روایتست که چون مریم از شهر بیرون رفت در صحرا درخت خرمای خشکی بدید که
شاخهای آنرا بریده بودند و تنه او خشک مانده و این در فصل زمستان بود و در سایه آن درخت پناه برد درخت
آورد و پشت بآن بازداد آن درخت فی الحال سبز گشت و برگها بر آورد و خوشهای خرما تر از وی آویخته
چون مریم در پای آن درخت قرار گرفت از درد زهگی و شرمساری از قوم قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا تا آخر
گفت ای کاشکی من مردمی پیش از اینحال و بودمی چیزی حقیر واگذاشته و فراموش شده که هیچکس نام من نبردی
و مرا نشناختی و اکنون که مردم بیت المقدس مرا شناسند که دختر امام ایشان و در کفالت زکریا بودم
هنوز بکارت من زایل نشده و شوهر نکرده ام از خجالت این حال چه کنم و چه چاره سازم جبرئیل
که این سخن را از او شنید و جزع و فزع او را مشاهده نمود فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا تا آخر پس آواز داد او
مریم را از زیر قدم تو جوی که از آن بیاشامی و از آن طهارت کنی مرویست که از زیر پای مریم نهری بود
که آب آن منقطع شده بود و خشک گشته حق تعالی بجهت مریم آب در آنجا جاری گردانید و از ابو جعفر
مرویست که عیسی چون پاشنه پا بر زمین زد چشمه آب جاری شد وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تا آخر
و بجنبان و میل ده ای مریم بسوی خود تنه درخت خرمای خشک شده را تا بیفتد از و برای تو خرمای تر و
بیاشام از آب و روشن ساز چشم خود را و خاطر خود را خوشدار آورده اند که چون مریم کلمه
طیبه وَهُزِّي إِلَيْكِ مخاطب گشت گفت بار خدایا که پیش از این که تندرست بودم و رنجور نبودم روزی
بمن میرسانیدی بی آنکه مرا سعی بایستی کردن اکنون که بدرد و ضعف گرفتارم مرا میفرمائی که درخت بجنبان
تا بیفتد برای تو خرمای تازه این چه حکمت است خطاب رسید که پیش از این مجرد بودی و بالکلیه متوجه ما اکنون
گوشه دلت بعیسی تعلق یافته گویند چون حق تعالی جمیع ملائکه را فرستاد تا گرد مریم در آمدند و چون عیسی
متولد شد او را فرا گرفتند و بشستند و با آن چشمه آب و در حریر سفید بهشت بپیچیده و در کنار مریم
نهادند و ندا رسید بمریم که ای مریم نذر کن که امروز روزه صمت بدار فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا

تا آخر پس اگر ببینی از آدمیان کسی که از تو بپرسد که این فرزند از کجاست پس بگوی که من نذر کرده ام برای خدا
روزه را پس سخن نخواهم گفت امروز با هیچ آدمی گویند روزه ایشان ترک کلام و طعام هم آورده اند که چون
اهل مسجد مریم را ندیده اند و به تفحص او مشغول شده از هر کس می پرسیدند تا کسی نشان داد که او را در بیت
اللحم دیده ام قدم او بدانجا شدند مریم چون عیسی را برداشت و متوجه ایشان شد عیسی با مادر گفت
که ای مادر من بنده خدایم و رسول او از قوم خود اندیشه مکن و در حرف زدن مرا با ایشان واگذار فاتت
به قومها تحمله تا آخر آیه پس آورد مریم عیسی را بقوم خود در حالتی که بر داشته بود او را همین که چشم آن قوم
بروی افتاد کودک را در بر او دیدند گریستند چه او در خاندان نبوت و طهارت بود و آبا و امهات او در ورع
و تقوی و صلاحیت معروف و در بصفت عصمت و عفت مشهور بود چون این حال از وی دیدند
بسیار غمگین و اندوهناک گشتند قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا گفتند ای مریم بدرستیکه آوردی
چیزی عجیب و بدیع که در میان اهل بیت تو مانند این نبوده یا اخت هرون ما کان ابوک
تا آخر ای خواهر هرون نبود پدر تو مرد بد و نبود مادر تو زناکار گویند برادر پدر مریم بود و بخوبی و صلاحیت
و زهد مشهور بود و بر روایت ابن عباس و قتاده و کعب و مغیره از رسول خدا روایت کردند
که مراد به هرون مرد صالح بود در بنی اسرائیل که به پرهیزگاری مشهور بود و هر که صلاحیتی داشت
بهرون تشبیه کردند و مرویست که چون وفات کرد چهل هزار کس تشییع جنازه او کردند فاشارت
الیه قالوا کیف تا آخر پس مریم اشاره کرد بعیسی که با او سخن گوئید گفتند چگونه سخن گوئیم
با آنکه در دامن تو است که مانند گهواره است در حالتی که کودک است پس ایشان بر آشفتند در
صدد رجم مریم شدند عیسی بامر خدا دهن از پستان برداشته روی بدیشان کرد بزبان فصیح قال
انی عبد الله گفت ای قوم بدرستیکه من بنده خدا ام چون قوم از عیسی گفتن انی عبد الله شنیدند
از آن در تعجب شدند گفتند این امر عجیب و غریب است پس همه متوجه او شدند تا دیگر از او چه صادر شود
فرمود آتانی الکتاب وجعلنی ای داده است مرا خدا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که مرا

انجیل دهد

انجیل دهد و گردانیده مرا نبی و ساخت خدا مرا با برکت و با نفع هر جا که باشم و بهر موضع که توجه نمایم و بر روایت
دیگر ابن عباس و اکثر مفسرین آن است که در همان حالت که متولد شد دعوی پیغمبری کرد و تفاوت انجیل بود دو
در روایت دیگر آمده که عیسی در هر جا که میرسید بیماران و اصحاب آفات و آلامات نزد وی آورده و به دعای وی
شفا یافتند چنانکه قبل از این سمت تحریر یافت چون عیسی بحد بلوغ رسید جبرئیل آمد و فرمان آورد که بگو بنی
اسرائیل که خدا را پرستید و بگوئید لا اله الا الله عیسی رسول الله چون بنی اسرائیل را دعوت کرد گفتند
ما ملت داریم و بقول این کودک پدر را عمل نکنیم و مجلس را اجابت نکرد عیسی از غایت دلتنگی از شهر بیرون
آمد قومی گازران را دید که جامها با آفتاب انداخته عیسی نزد ایشان آمد گفت این جامها را پاکیزه کرده اید
چرا نفسهای خود را پاکیزه نمیکنید گفتند چه چیز گفت بگوئید لا اله الا الله عیسی رسول الله همه بیکبار بعیسی ایمان آوردند
و جامها را بصاحبان داده همراه عیسی رفتند بقومی رسیدند که بر لب دریا ماهی صید میکردند عیسی گفت ای قوم میخواهید
که کاری کنید که روزی از این بهتر خورید و به بهشت روید گفتند چه گفت بگوئید لا اله الا الله عیسی رسول الله ایشان
نیز بعیسی ایمان آوردند و از جمله حواریان عیسی شدند دوازده کس گازران بودند و هفت کس صیادان که جمله
نوزده تن باشند پس عیسی با ایشان بشهر در آمدند و قوم را دعوت میکرد گفتند معجزه تو چیست فرمود چه میخواهید
از خدای تعالی در خواهم پس از گل صورت مرغ بساختند و عیسی دم باد در دمید مرغ زنده شد باذن الله تعالی و آن
قوم برفتند نابینای مادرزاد را بیاوردند و گفتند که اگر تو مرد این را بینا کن آنگاه جبرئیل آمد و گفت ای عیسی
دم تو را شفای جمیع بیماران کرده ایم عیسی دم در دمید بینا شد باذن الله تعالی پس مردی را آوردند که برص داشت
او بپوسیده بود گفتند این علت را برکت عیسی دم در دمید آن علت از وی زایل شد بامر الله تعالی پس مرده بیاوردند
او را نیز زنده کردند بتوفیق خدای تعالی و بعضی از بنی اسرائیل گفتند اینها نیست الا جادوی ظاهر چنانکه
قوله تعالی فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین بعضی ایمان آوردند و بصحبت پیوستند عیسی با وجود
این مرتبه عظیم که داشت جامه پشمین پوشیده و پشمینه بر سر نهادی و هرگز ذخیره نگذاشتی و خانه و زن و فرزند نداشتی
که در غم ایشان باشد و هر جا شب در آمدی بخفتی روزی حواریون از او درخواستند که ای عیسی بتو ایمان آورده ایم

ما را آرزو آن است که حق سبحانه و تعالی از آسمان خوان آراسته فرستد تا نعمتهای بهشت بخوریم قوله تعالی اذ قال
الحواریون تا آخر یاد کن وقتی که گفتند حواریان که ای عیسی ابن مریم آیا میتواند بود که پروردگار تو آنکه فرو فرستد
بر ما خوانی از آسمان این کلام قبل از استحکام معرفت گفتند قال اتقوا الله تا آخر یعنی گفت عیسی در جواب ایشان که
بترسید از خدای و مثل این سوالها مکنید اگر هستید شما با ایمان آورندگان مرد که قیامت اند قالوا نرید ان
ناکل منها تا آخر گفتند بر وجه معذرت که شک نداریم ولیکن میخواهیم بخوریم از آن خوانها و آرام گیرد دلهای ما و بدانیم
به یقین بیفزاید دلها و باشیم بر آن مائده گواهان مروی است که حواریون طلب مائده کردند عیسی گفت سی روز روزه بدارید
آنگاه از خدای مائده طلب نمایید چون سی روز روزه به انتها رسید عیسی روی توجه بقبله کرد و قال عیسی ابن مریم اللهم تا آخر
گفت پسر مریم که ای پروردگار ما فرو فرست بر ما خوانی که باشد ما را عیدی مر اول ما را که در این زمان اند و تو بهترین روزی
دهندگانی قال الله انی منزلها علیکم تا آخر یعنی گفت حق تعالی که ای عیسی بگو که یکبار بی کم من زود فرستنده ام این خوان را
بر شما پس هر که کافر شود بعد از نزول مائده از شما پس بدرستیکه من عذاب کنم او را عذابی که نکنم آن نوع عذاب یکی را از
عالمیان از امام ذیشان از ابو جعفر مروی است که آن خوان چون نازل شد بر آن هفت نان بود همه مردمان از اول تا آخر
آنرا بخوردند و سیر شدند و هنوز از آن باقی بود از سلمان فارسی منقول است که حق تعالی ابری فرستاد و سفره سرخ
در میان آن نهاده و مندیلی بر آن پوشیده چنین قریب بر زمین شد آن سفره از او جدا شد نزد حواریون بر زمین
آمد عیسی بگریه درآمد و گفت خداوندا این خوان را رحمت گردان نه عقوبت پس وضو ساخت و نماز گذارد و
گریان گریان گفت بسم الله خیر الرازقین و مندیل از سر سفره برداشت ماهی ظاهر شد بریان و ماهی بریان بود و روغن
از او میچکید و نزدیک سرش نمک و نزدیک دمش سرکه و بر حوالی آن سبزیها از هر نوع سوای گندنا و بر آن پنج نان نهاده
و بر سر یکی زیتون و بر دیگری خرما و بر سیم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید و در حدیث آمده که این خوان از آسمان
فرود می آمد روز بروز بهشت با آسمان و بقدرت حق تعالی بر ... شمعون که خلیفه عیسی بود گفت
و گفت یا روح الله این از طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود از هیچکدام این طعام نیست لیکن حق تعالی بقدرت
خود ایجاد کرده پس فرمود بخورید و شکر گذاری کنید تا نعمت زیاده شود هزار و سیصد تن از آن خوردند و از آن هیچ کم نشد

درویش فقیر

و هر فقیری که از آن طعام خورد توانگر شد و هر بیماری که از او خورد شفا یافت که تمام کوران و کران و کلان شفا یافتند
و گویند توانگران چون دیدند که درویشان با ایشان در آن طعام شریک میشوند دست کشیدند و گفتند با درویشان طعام نخوریم
پس روز دیگر چون درویشان از خوردن آن توانگر شدند و بیماران شفا یافتند و خلق بسیار شدند ایشان در اندوه چنان شدند که در
حسرت ایشان شدید شد روز دیگر که وقت آمد بخوردن آن مشغول شدند پس آن مائده بآسمان رفت تا روز دیگر در چاشت
باز آمد و بدین منوال تا چهل روز پس وحی آمد که ای عیسی مائده را بفقرا ده و اغنیا و توانگران از این مضطرب شدند
در مائده شک آوردند و آنرا بر جادو حمل کردند و سیصد و سی تن که از ایشان که شک آوردند مسخ گشتند بصورت خوک
و بعد از سه روز بمردند و بقولی هفتصد و سی تن مسخ شدند و مروی است که یهودان بعد از مشاهده این آیات ظاهره و
معجزه باهره از عیسی عناد ورزیدند و اجماع کردند در مشوره کردن بقتل او و او را بانواع حیله بدست آوردند و شبی در
خانه محبوس کردند و قبل از آن حواریون را جمع کرده بود و وصیت نموده که باطراف عالم متفرق شوند چون یهودان
او را محبوس کردند آن شب تا صبح پاس او بداشتند و علی الصباح مجمع شدند و شخصی را که یهودا نام داشت او را
درون خانه فرستادند تا عیسی را بیرون آورد حق تعالی در آن شب عیسی را بآسمان برده بود و این یهودا چون او را در خانه
هیچ دلبستگی و دلتنگی نبود دید چون یهودا از آن خانه در آمد عیسی را ندید حق تعالی صورت یهودا را مثل صورت عیسی کرد او
چون بیرون آمد خواست که بگوید که عیسی در اینجا نبود زبانش بسته شد و گویند هر چند فریاد کرد که من عیسی نیستم نشنیدند
پس او را بدار آویختند و تیر باران کردند و اهل تواریخ آورده اند که آن شب عیسی را بآسمان بردند شب بیست
یکم ماه رمضان المبارک که شب قدر است و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که در آن شب رحلت میکنم که عیسی بآسمان
نزول کرد در حین قضای حق تعالی ... که یهودان در قتل عیسی خدای تعالی ملائکه را رسانید تا که عیسی را بآسمان برد و
و صورت او را بر یکی از ایشان افکند تا که او را بجای عیسی بکشتند و مکر کردند و خدای مکر بر ایشان رسانید و از
مجلسی مروی است که حق سبحانه و تعالی روح عیسی را قبض کرد و بعد از آن او را زنده کرده بآسمان برد و در حدیث بخاری و
غیره مذکور است که حضرت رسول الله فرموده که زود باشد پسر مریم از آسمان نزول کند و امام شما باشد از امت خود دیگر
و مذکور است که عیسی بنی اسرائیل را خبر داد که بعد از من نبی که دین موسی منسوخ شد پس بی رو دو حکم انجیل باشیم

دیگر دو صد و هشتم شما را برسولی که بعد از من بیرون آید و نام او احمد و محمد و محمود و طاها و مبشر و بشیر و نذیر و یس و طه دیگر
و هم خبر بشر داد و او را پیغمبری کرده و خلیفه او بود و نام او حجة الله و ولی در اسرار امیر المؤمنین باشد و از صلب او
یازده امام دیگر ظاهر گردد و قرآن و کتاب او باشد و دین و آیین و شریعت ناسخ ادیان و شرایع او باشد و هیچ بر کلام
خدا را بیاموزید که از پرتو انوار و کرامت او جنس مردان این بشنیدند بر ایشان شاق آمد و گفتند هیچ پیغمبر از پیغمبران
موسی منسوخ نکرده این کودک با پدر تهمت که دین موسی بر طرف کند و مع هذا این خبر دین و آیین دیگر میدهد
پس بنابر این او را قصه گردند و چون احوال و اخبار مختلف در قصص انبیاء و مرسلین است و از خبر تحریر امکان بیشمار بنابر آن
بیچاره به مضمون خیر الکلام قل و دل فقره چند در رشته تحریر کشیده است که در نظر اهل معانی پسندیده آید و قلم عفو بر ناپسندیده
آن در کشیده و از دعای خیر یاد او از ثواب فاتحه معاف ندارند تا شاید تخفیف عذاب این ضعیف گردد
و از میمنت انفاس مؤمنان رستگار گردد و با فقر و فخر جهان به خدمت آن پیغمبر مشرف شود آمین یا رب العالمین

فصل دوازدهم در قصص بعضی از پیغمبران دیگر بطریق اجمال قصه ادریس و ادریس پسر مهلائیل است و نام او
اخنوخ بود چون بسیار درس داد او را ادریس گفتندی و علم نجوم از آثار او است و روزی عزرائیل به دیدن او آمد
بصورت آدمی ادریس او را نشناخت در پیش ادریس گوسفندی در صحرا میچرید گفت ای ادریس بیا تا این گوسفند را
بکشیم ادریس گفت این گوسفند از دیگری است بی اجازت نتوان دست دراز کرد عزرائیل پیش ادریس میرفت ادریس گفت
رفتن تو بر رفتن آدم را نمی ماند مرا خبر ده که تو کیستی گفت من عزرائیلم گفت به زیارت آمدی یا به قبض روح من گفت به زیارت
آمده ام ادریس گفت آرزو آن دارم که مرا قبض روح کنی و از حق تعالی درخواهی که مرا زنده کند و از حق تعالی درخواه
آمد بگو هر چه خواهی پس عزرائیل قبض روح او کرد و خدا او را زنده کرد ادریس گفت مرا آرزو است که آسمانها و پل صراط
و دوزخ و بهشت را ببینم حق تعالی فرمود که بگو عزرائیل او را با آسمانها برد تا آسمانها را سیر کرد و آنگاه از پل صراط بگذرانید
و دوزخ را بنمود گفت آرزوی دیدن بهشت دارم عزرائیل گفت چنین بهشت روی و بیرون نخواهی آمد ادریس قسم خورد
که بیرون آیم چنین از دوزخ گذشت به بهشت رسید سیر بهشت نمود در دار نعیم را در سر درخت گذاشته بیرون آمد بعد از آن
گفت ای عزرائیل ردای فراموش کرده ام رخصت ده تا بروم و بردارم چنین داخل بهشت شد گفت حق تعالی فرموده که

بمیرانم و باز زنده و از دوزخ بگذرانم و به بهشت رسانم اینجا مرا فرو گذاشته اند بیرون نیایم حق تعالی فرمود ادریس را بگذار
و او مقام خود یافته و قول دیگر آن است که از بهشت بیرون آمد و در بهشت بعبادت مشغول است و روایت دیگر آن است
که با طوفان عرش طواف میکند چنین ادریس آنجا بماند فرزندان او در فراق او صبر نتوانستند ابلیس لعین آمد ایشان را گفت
اگر خواهید که شما را تسکین حاصل شود صورتی بسازید که از چوب یا سنگ باشد پس صورتی ساختند مانند ادریس هر روز به پای میرفتند او را
زیارت کردند مرتبه بمرتبه بت پرستی آغاز کردند و دنیا چندان آباد شد که هیچ جای خراب نماند هیچ بیابان و کوهسار
بدین منوال بگذشت و بعد از آن حق تعالی نوح را به پیغمبری فرستاد والله اعلم **قصه هود پیغمبر علیه السلام**
هود پسر عبدالله بن رباح بن جلوس بن عاد بن عوص بن سام بن نوح است قبیله عاد مردم بلند بالا بودند و مردم بلند بالا ایشان
یکصد و بیست گز بودند میانه بالا یکصد گز کوتاه بالا شصت گز از ایشان در آن زمان در روی زمین قبیله عظیم تر نبودند
و مال بسیار داشتند و عمر دراز و معتقد بت در میان ایشان کسی نبود که مجلس بت نیست که هر کجا چون است در پرستش
بت اقامت میکند را بنده بنه که چون هود علیه السلام به دعوت قوم عادیان مبعوث شد و الی عاد اخاهم هوداً
بفرستادیم بسوی عادیان برادر نسبی ایشان را از خویش ایشان را که آن هود بود گفت ای گروه من بپرستید خدا را
که نیست مر شما را هیچ معبودی بجز او آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا که شما را آفریده است و شما را روزی میدهد ایشان جواب
دادند قالوا یا هود ما جئتنا ببینة گفتند ای هود دینا و درآوردی برهان و گواهی در تایید که ما نمیگیریم خدایان خود را بقول تو نیستیم ما ایمان آورندگان
بتو از عذاب مترسان و اگر راست میگوئی عذابی که وعده کرده بیار که ما را از آن هیچ اندیشه نیست هود دعا فرمود قحط
در میان ایشان ظاهر شد از هفت قبیله که هر قبیله هفتصد هزار کس بودند هفده کس از ایشان ایمان آوردند و باقی بر کفر خود بودند
هود علیه السلام گفت بار خدایا ایشان ایمان نمی آورند ندا رسید که ای هود تا با قوم خود که ایمان آورده اند از میان
قوم بیرون رو هود علیه السلام آن هفده تن را از میان قوم برداشته بر کوهی بر آورد و آنجا نشستند باز بمیان قوم آمد و گفت
ای قوم از خدا بترسید و با او ایمان آورید و الا حق تعالی شما را به باد هلاک خواهد کرد و ایشان هر بار در آمدند دیدار
فرو بردند تا زانو و گفتند کجا است باد که ما را هلاک کند و حق تعالی هیچ باد نتوانند ما را جنبانید مقدار در
زیر زمین عظیم باد آفریده که آنرا ریح العظیم خوانند امر کرد به میکائیل تا مقدار سر سوزنی او را رها کرد و آن باد روزی

زمین محکم بر زمین آنگه قوم هود را باد بارها تا از زمین بر زمین برده دست در گردن یکدیگر آورده‌اند و آن باد خلخال زلزله آورد
ایشان گفتند ای هود خدای تو بادی فرستاده که خلخال ما [illegible] هود گفت [illegible] اقوال خداوند من دروغ نیست پس آن باد بر ایشان
برابر فرستاد و ایشان را در ربود و هفت شب و هشت روز بر کوه و دشت ایشان را بر بلندی بر زمین زد و قوله تعالی سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام
حسوما پس روز هشتم شکست در استخوانهای ایشان افتاد و از بالا در افتادند و [illegible] که در آن مجرای باد بر ایشان
آمد و در زیر آن پنهان شدند و مدت [illegible] سال در زیر آنجا جان از ایشان بر داشت و [illegible] ایشان [illegible] پس جمع از آن هود
چهار صد [illegible] از آن مومنان [illegible] بعد از هود [illegible] ایشان را [illegible] که خدای ندیده
جواهر [illegible] در صحرا سنگ عظیم بیاورید و بر بالای آن بتی سازید و او را خدمت کنید تا شما را شفیع باشد بخدای تعالی ایشان بکوه
رفتند سنگ عظیمی بیاوردند و در آن وادی نهادند و پایه‌ها از نقره بر آن ترتیب دادند و بر بالای آن تختی از نقره ساختند
و بتعلیم ابلیس بتی از نقره ساختند و در بالای آن گنبدی ساختند [illegible] بلندی و در زیر آن فرشها افکندند و در پرستش
آن بت قیام نمودند حق سبحانه و تعالی [illegible] چنانکه [illegible] و از [illegible] شنیدند آن گنبد را [illegible]
بر بالای آن بت را با آن تخت بر داشت با آسمان برد آن قوم متحیر شدند و ترک بت پرستی کردند [illegible] صالح
بر ایشان آمد قصهٔ صالح پیغمبر و صالح پیغمبر [illegible] پشت به ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح میرسید [illegible] قوم را
دعوت کرد قوله تعالی و الی ثمود اخاهم صالحا و فرستادیم بقوم ثمود برادر نسبی ایشان را یعنی صالح گفت یا قوم [illegible]
بوحدانیت [illegible] را معبود [illegible] پرستش [illegible] قوم ثمود [illegible] کثرت و علو مال و توانائی تکذیب صالح کردند
و گفتند ای صالح [illegible] از این سنگ شتری بیرون آر مانند شتر بختی [illegible] صالح فرمود این نوع معجزه
خدای من [illegible] بوحدانیت او اقرار و اعتراف می‌نمایید و آن شتر را نخواهید کشت [illegible]
[illegible] گفتند آری [illegible] غلاظ و شداد [illegible] خطاب کرد به صالح که دعا کن
[illegible] از این سنگ بیرون آوریم [illegible] از آنجا [illegible] ای صالح
دست نیاز [illegible] دعا فرمود [illegible] آن سنگ [illegible] ناقه بیرون آمد [illegible]
[illegible] بچه از او متولد شد [illegible] بیرون آوردند [illegible]

و آن شتر

و آن شتر

در میان مردم ایشان می‌چرید و آب چشمهٔ ایشان در یک روز می‌خورد و بعد از آن شیر داد و دیگر روز [illegible] آن چشمه [illegible]
و صالح بعد از آن معجزه فرمود که یا قوم قد جاءتکم بینة [illegible] بر شما معجزه [illegible]
[illegible] دلیل است بر کمال قدرت حجت و نبوت من این شتر خدای است که بمحض قدرت خود از سنگ [illegible]
حالانکه نشانه است و دلیل بر صحت پیغمبری من فذروها تأکل [illegible] بگذارید [illegible] این ناقه را [illegible]
در زمین خدای [illegible] فرا گیرد شما را عذابی دردناک [illegible] از آن شتر [illegible] مردم از شیر آن
شتر [illegible] زر و سیم [illegible] از آن بهم رسانیدند تا بمرتبه صاحب [illegible]
شدند [illegible] سفالین [illegible] ظرفهای سیم و زر داشتند چهار صد [illegible]
و از کثرت جمعیت [illegible] بیش رفتند و سرکشی میل کردند تا آنکه در صدد آن شدند که ناقه را بکشند هر چند صالح
نصیحت کرد از عذاب [illegible] ایشان را [illegible] فایده نداد [illegible]
عبادت اصنام میل کردند و کشتن ناقه را بر خود قرار دادند فعقروا الناقة و عتوا عن امر ربهم [illegible] کردند
و ناقه را کشتند و سرکشی کردند از فرمان پروردگار [illegible] قدار بن سالف را [illegible] که ناقه را بکشد
از کعب الاحبار روایت است که سبب کشتن ناقه صالح آن بود که پادشاه ثمود زنی [illegible] صالح ایمان آورده
و آن زن [illegible] و زنی دیگر که نام او قطام [illegible] معشوقهٔ قدار بن سالف و زنی دیگر که نام او
[illegible] مصدع [illegible] ایشان را طلبید و گفت با قدار و مصدع مجلس [illegible] و در اثنای شراب خوردن [illegible]
ترغیب کنید [illegible] مباشرت کشتن ناقهٔ صالح [illegible] این صورت قرار گرفت گفتند چنین کنیم [illegible]
قدار و مصدع [illegible] قتل ناقه [illegible] اول قدار تیری انداخت و ساق ناقه را [illegible] مصدع [illegible]
در آن [illegible] تیغ برکشیده [illegible] ناقه بیفتاد و آواز بلند برکشید [illegible] مادر بشنید [illegible]
بر بالای کوه بر آمد [illegible] بانگ کرده [illegible] صالح [illegible] گفت یا قوم [illegible] قوله تعالی [illegible]
اکنون مستعد عذاب خدای [illegible] ایشان بطریق استهزا گفتند این عذاب کی نازل شود گفت عنقریب است [illegible]
ایشان ناقه را روز چهارشنبه کشته بودند صالح فرمود که وعدهٔ عذاب سه روز دیگر است و علامت آن است که فردا

کردند چنین است روایت اول شمارند روز دوم روز جمعه و در روز شنبه بعضی از آن قوم بودند از رفت و آمد ایشان را چشم
از خواب بیدار شدند او بهار رخها را زرد یافتند دانستند که عذاب خواهد آمد گفتند و قهر شدند و هر چند در طلب صالح
شتافتند تا او را بدست آورده او را بکشند نیافتند چنین روز جمعه روی همه را سرخ یافتند یقین ایشان زیاده شد
در روز شنبه روی همه را چون قیر دیدند سیاه شد با هم نشسته کفن پوشیدند و حنوط بر خود مالیدند و حنوط ایشان
صبر و مشک بود از مقاتل نقل است که روز یکشنبه چهارم روز آمد بعضی گفتند در روز اول زرد بود روز دوم سرخ
روز سیم سیاه و روز چهارم شکافته شد چنین تا سما منتظر نشستند تا عذاب خدا از کدام جهت بایشان فرود آید چون روز
بچاشت رسید آوازی از آسمان برآمد که هر چه در دنیا بود بشنیدند و زمین از هول بلرزید و دلهای قوم ثمود از هیبت
و سطوت آن پاره پاره شد پس هر یکبار بر جای بمردند در عقب آن صاعقه آسمان فرود آمد و همه را بسوخت
بعد از هلاکت قوم ثمود بجمله آمد اعتبارات میکرد تا متوفی شد و در زاد المسافرین آورده که در آن سه روز که وعده
عذاب بود و چهار در شهر در خانهای خود ساکن شدند قرار کنند و منتظر عذاب بودند و چون روز چهارم شد آفتاب طلوع
عذاب نیامد از منازل خود بیرون آمدند یکدیگر را میخواندند که ناگاه جبرئیل بصورت اصلی خود پای بر زمین و سر
در آسمان و پرهای خود را گسترانیده از مشرق تا مغرب با پرهای زرد و بالهای سبز و دندانهای سفید و پیشانی
نورانی و رخسار برافروخته و موی سر چون رنگ مرجان ظاهر شد و افق را پوشیده آن حال را مشاهده کردند و
قرار خود در آمدند جبرئیل علیه السلام نعره زد که قوله تعالی مُوتُوا عَلَيْكُمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ همه یکبار بمردند و زلزله در
خانها افتاده سقفها بر ایشان فرود آمد و در وسیط آورده که حق تعالی بآن صیحه هلاک کرد آنرا که از قوم ثمود بود
بعد از مشرق و مغرب مگر یک مرد که او را ابو رغال گفتندی و در آن ساعت پناه بحرم مشغول است او را ابو رغال
قبیله ثقیف که بصالح ایمان آورده بودند قصه لوط پیغمبر لوط بن هاران بن تارخ بن ناحور که برادر
زاده ابراهیم علیه السلام متوجه شام شد حق تعالی وی را پیغمبری داده باهل مؤتفکات فرستاد و آن پنج شهر بود اعظم
آن شهرها سدوم بود لوط علیه السلام آنجا نزول فرمود و خلق را دعوت میکرد و از فواحش نهی میفرمود و در خراسان
از محرمات اسحق که ایشان خداوند فواکه بسیار بودند و غریبان از نواحی می‌آمدند و از ایشان طلب

فواکه

فواکه میکردند و ایشان بجهت در رنج بودند ابلیس بصورت امردی نزد ایشان آمد و گفت اگر خواهید
که از اقربا برهید با ایشان لواطه کنید و طریق آنرا بایشان تعلیم داد پس باین عمل مشغول شدند
تا همه باین امر طالب نمودند در خبر دیگر آمده که شیطان لعین بصورت امردی آمد و بشب در خانه
مهمان شد و همه شب مینالید و میزار میزد میزبان با وی گفت چرا در خواب نمیروی گفت مرا بدرد است که
هر شب در سینه او میخوابیدم تا مرا خواب بردی آنمرد چنین در رنج بود او را در سینه خود خواباند
آن لعین او را وسوسه کرده تا او را بکار زشت چنین لذت یافت آن شب ملازم با و صحبت داشت
چون صبح شد بمردم گفت و باین سبب و باین سبب ارشنیع شایع شد آسمان و زمین و وحوش الهی
باین جهت فعل قبیح لواطه را شهرت داد و تعلیم زنان کرد بسحق و مردان بمردان
افتادند و زنان بزنان تا آنکه رسید بایشان آنچه رسید و آن چنان است که حق تعالی در کلام خود
میفرماید وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرٰهِيمَ بِالْبُشْرٰى و بدرستیکه آمدند فرشتگان فرستادگان ما
بسوی ابراهیم بمژده دادن بفرزند یا بهلاک قوم لوط آن نه فرشته بودند یا دوازده یا هشت یا
و یا سه که آن جبرئیل با میکائیل و اسرافیل بودند و بصورت جوانان ساده روی صاحب جمال
و گویند جبرئیل بهلاک لوط آمده بود و اسرافیل ببشارت ولد ابراهیم و میکائیل بمحافظت
لوط و اهل وی چون نزدیک خلیل آمدند قالوا سلاما قال سلام آنگاه گفت سلام برتو
باد و سلام کردنی گفت ابراهیم که جواب من سلام است بر شما پس درنگ نکرد آنگاه آورد گوساله بریان
کرده پس خوان بگسترانید و ایشان را بطعام خوردن ارشاد کرد و ایشان بطعام دست
دراز نکردند در خبر است که در روزی که فرشتگان بنزدیک ابراهیم آمدند بصورت زیبا که هیچ
چشمی مانند آن ندیده بود و با موی خوش و خوی دلکش و گفتند یا خلیل الله مهمان خواهی فرمود
بجان خواهم ایشان را آورد و در مهمانخانه نشاندند و ساره را گفت امروز مرا مهمانان عزیز آمده اند
و در همه عمر خود از ایشان نیکوتر و نیکوروتر و خوش سخن‌تر ندیده ام برای ایشان طعام

ب از گفت درین وقت طعام نیست و گوشت هم در خانه نداریم اما مرا گوساله ایست که آن را می
پرورم و یار او رضا بسته ام و مهره در گردن از غایت دوستی که با او دارم ابراهیم بفرمود تا او را
بکشتند و بریان کردند و نزد ایشان آوردند و ایشان دست بآن دراز نکردند از این جهت ترس در
دل ابراهیم افتاد چه در آن زمان هر که قصد کسی داشتی از طعام او تناول نکردی فرشتگان دریافتند قالوا
لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط گفتند ای ابراهیم مترس که ما فرشتگان فرستاده شده ایم بسوی قوم
لوط و مژده که بچه فرزند با ابراهیم دادند و ملکهم ایشان قبل از این صحبت ذکر یافت فرمود که
ابراهیم را وداع کرده روی بمؤتفکات نهادند و پنج شهر است و در هر یکی صدهزار مرد شمشیرزن بودند
و بانی هذا القیاس چون نزدیک سدوم رسیدند که یکی از آن دیهها بود و لوط در آنجا مسکن
مسکن داشت دیدند که لوط در زمین زراعت خود را آب بار میداد و پیش وی رفتند و سلام کردند
و گفتند ما مهمان تو ایم قوله تعالی ولما جاءت رسلنا تا آخر آیه و آن هنگام که آمدند فرشتگان
ما بلوط اندوهگین شد بدیشان و تنگدل شد بجهت ایشان زرع بمعنی بستن است و تنگی سینه کنایه است
از بسیاری قبض خاطر و آن اندوه و رنج بجهت آمدن ایشان نبود بلکه از بدی و پلیدی قوم اندیشه
کرد و قال هذا یوم عصیب و گفت نخست بر حق آورده اند که حق تعالی با ملائکه گفته
بود که تا لوط چهار نوبت بر بدی قوم خود گواهی ندهد ایشان را هلاک مکنید پس لوط با ایشان گفت
بشما نرسیده است خبر اهل این شهر و کار بد ایشان جمیعت لوط را شرم آمد گفت گواهی میدهم که این قوم [بدترین قوم اند]
جبرئیل بمیکائیل اشارت کرد که این یک شهادت پس لوط با ایشان روی بشهر نهادند چون به دروازه
شهر رسیدند همان سخن گفت و چون بشهر در آمدند باز همان را اعاده نمود و چون بخانه در آمدند دیگر باره
ادا کرد چهار گواهی وجود گرفت بعض مهمانان لوط را دیدند و خبر به دیگران رسانیدند گویند لوط ایشان را
از راه شهر در آورد که ایشان را ندیدند مگر دو کس سرای و زن لوط و ایشان را بدید [illegible] بام برآمد
و مردمان را خبر داد که در سرای لوط مهمانان آمده اند که هیچ چشم بیننده مانند چهره ایشان ندیده و مردم

همان نفس

همان نفس شیطان رو بخانه لوط نهادند و از هر سو میدویدند و میگفتند ای لوط مهمانان خود را از خانه بیرون کن
و بدست ما سپار لوط گفت یا قوم از خدا بترسید و دختران مرا بخواهید که ایشان بر شما پاکیزه ترند و
در مهمانان من کمر رسید و مرا رسوا مکنید و ایشان قبول نکردند که ما را با دختران تو حقی نیست آورده اند که لوط
در سرای خود را بسته بود و در عقب در ایشان را پند میداد ایشان قبول نکردند دیوار خانه را شکافتند
و بدرون خانه آمدند و لوط بغایت مضطرب شده اندوهناک گشت ملائکه چون او را بدان نوع در
اضطراب دیدند گفتند ای لوط فرشتگان پروردگار توایم و بجهت عذاب ایشان نازل شده ایم دل
قوی دار که ایشان ضرر و ایذا بجان تو نتوانند رسانید و تو قدم از خانه بیرون نه و ایشان را بما واگذار
قوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت تا آخر پس اهل خود را و یاران از شب بیرون بر
از پس نگرید از شما یکی زن خود را همراه میبر که او مستحق است آنچه او را رسید بایشان نیز
چنین بار فرو گرفت هلاک شد لوط با اهل خود از شهر بیرون آمد و با ایشان گفت باز پس منگرید تا عذاب
بشما نرسد و از غایت دلتنگی گفت کی خواهد هلاک شدن ایشان جبرئیل فرمود ان موعدهم الصبح
بدرستیکه هنگام عذاب ایشان صبح است لوط فرمود که هنوز تا صبح بسیار است جبرئیل گفت [illegible] آیا نیست
صبح نزدیک یعنی صبح نزدیک است پس نزدیک الصبح جبرئیل پر با قریه را در زیر شهرهای ایشان کرده
برداشت تا بجائی که اهل آسمان بانگ خروس ایشان و آواز سگان میشنیدند و سرنگون کرد اینه قوله تعالی
فلما جاء امرنا تا آخر پس آنگاه که فرمان بعذاب ایشان کردانیدیم زیر آن شهر را زبر آن یعنی سرنگون ساختیم
و بارانیدیم بر آن شهرها بعد از سرنگون شدن آن سنگها از گل سخت شده یا آتش پخته بر هم نهاده تیز در پی
فرود آینده در حالیکه نشان کرده شده بود بخطوط سیاه و سفید نام هر کس که بر آن باران میشد بر آن
نوشته بود از نزد پروردگار تو و نیست عذاب سنگها از ستمکاران و در قول آن است که سنگ [illegible] از آن
قوم که در دیار رفته بودند پس هر که در دیار رفته بود سنگی مقرر شد [illegible] روایت است که یکی از ایشان
بحرم بر رفته بود چهل روز سنگی که بهر او نامزد بود در هوا معلق بایستاد و همین که از حرم بیرون رفت [illegible]

آمد و هلاک گشت و از ابوسعید خدری مرویست که آنان که لواطه میکردند از قوم لوط از سی هزار بیش بودند
و از چهل کم چندین هزار کس شدند جز آنکه ترک معروف و نهی منکر کرده بودند و از ابو بصیر که امام محمد باقر
که زنان ایشان بلیهٔ مردان مواخذه شدند فرمود که چنان که مردان مشغول بودند زنان بزنان بیشتر مشغول بودند
و در روایتی آمده که ابراهیم خلیل علیه السلام از ملائکه درخواست کرد که همراه رفته که عذاب قوم لوط را ملاحظه نماید چنین [illegible]
رسید در بالای کوهی قرار گرفته و بعبادت مشغول شد چون آن شهرها سرنگون شدند از صلابت آن بیهوش شد
جبرئیل بر آمده گفت ای ابراهیم نگفتم که طاقت دیدن عذاب ایشان نداری [illegible] جبرئیل آن شهرستانها بگیر رفته فرو
بقعر دوزخ رسیدند **قصه بئر معطله قصر مشید** آورده اند که بعد از یوشع بن نون کالوت بن یوفنا به
پیغمبری آمد بنی اسرائیل را پند میداد و بنی اسرائیل عبادت پروردگار میکردند بعد از حزقیل کالوت در گذشت و پیغمبر دیگر
بن بلوی که ایشان را بدان [illegible] خوانده دست بفساد بر آوردند و آغاز معصیت کردند حق تعالی ایشان را بابتلای طاعون
گرفتار کرد هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل جدا شدند و برفتند بشهر دیگر رسیدند گفتند اینجا منزل کنیم و فرود آمدند و گفتند
شویم تا از طاعون برهیم حق تعالی عزرائیل را امر کرد تا در آن شب جان آن هفتاد هزار کس را برداشت و ایشان را
جمیع جهار پایان بمردند پس چهار هزار کس دیگر از بنی اسرائیل جدا شدند و بسوی [illegible] رفتند که زمینی با مونی بود آنجا
و شهری بنا کنیم پس بزمینی صفا رسیدند پنجاه فرسنگ در ازای او بود و سی فرسنگ پهنای او و بعد از جانب کوه
و جانب دیگر دریا [illegible] آنجا آب نبود پس چاهی بکندند چون بآب رسیدند آبی از آن چاه بر آمد و بر هوا شد و بهر [illegible]
و صحرا [illegible] فرود آمد [illegible] زمین سیراب شد بنی اسرائیل خدا را شکر کردند پس از آن بنا ها بر آوردند
و شهر صفا را ساختند و تخم کاشتند و جای تخم می افکندند آب روان در آنجا می نهادند و کشت را سیراب میکردند
تا مدت هفتصد سال بر آمد و در آن مدت هیچکس از ایشان نمرد با مداد دو رکعت نماز میکردند و شبانگاه دو رکعت
و عبادت ایشان بیش از این نبود و بر سر آن چاه گنبدی ساختند از چوب آبنوس بیند ها از زر بر زدند و بعد از آن
بفساد و معصیت مشغول شدند و خمر خوردند و لهو و لعب آغاز کردند روزی شیطان لعین آمد و از ایشان پرسید که شما
کرا می پرستید گفتند خدا را گفت خدا را می بینید گفتند نه گفت من خدا را بشما بنمایم گفتند نمای گفت فردا بامداد چاه
نخواندیم

بنگر در پوشیده و بوی خوش با بخور دار به و صحرا بیرون روید تا خدا رخود را ببینید روز دیگر ابلیس تختی بنهاد از آهن و
فولاد و از سلاسل آویخته چنانکه بگیرد از تخت تا بنشیند و بر مانند چراغ نور بر آن تخت نهاد پس آنگروه آمده و آن ملعون بنهانی با
گفت تا آن تخت در هوا معلق شد اشتند قوم چون آن بدیدند همه بیکبار سجده کردند و بحق تعالی مشرک شدند آنگاه در شهر
و هر روز و زاد و فات با آن حرف میکردند تا آنکه بت پرست شدند و در هر کوچه و محله بتخانه ساختند و بعد از آن حق تعالی حنظله
پیغمبری را که بایشان فرستاد تا ایشان را دعوت کند حنظله آمد گفت ای بنی اسرائیل از بت بر گردید و بپرستش بت
مکنید و حق تعالی را عبادت کنید که این راه شما باطل است گفتند ما خدای را دیدیم اینک هر که از ما روی بگرداند است حنظله
هر چند نصیحت کرد سود نداد گفت حق تعالی شما را عذاب میفرستد شما عذاب او را طاقت ندارید قبول نکردند
و مردی در میان ایشان بود نام او طیفور بن طیفانوس او را دوازده هزار غلام بود و کنجهای ملک بسیار داشت او را
قوم را گفت بروید و حنظله را بیاورید تا او را بکشیم او را طلب کردند نیافتند پس حنظله بیامد فریاد کرد که قوم
فردا شما را عذاب خدا رسید و هم بر که ملعون جان هر مرد ایشان مرکز را فرا موش کردند چون صباح بر خواستند
لقمه ای روح هم در برهم رانخن تا تمام جای ها هم بود تا خلق بسیار بمردند بنز دیک طیفور آمدند و گفتند که مرا مفرحات بیاور
و او را کوشکی عظیم بود که در او دوازده برج ساخته و در هر برجی هزار غلام ایستاده بود سلاح همه تمام گفت ای کاه مرا
بیابید با او حرب کنید چنین قبل از این شنیده بود که عذاب نار چنانچه فرموده بود تا گنبدی از آهن و فولاد از زیر آن
و تخت در آن گنبد نهاده در آن وقت طعام بسیار و شمع بشمار در آن گنبد بردند و در او را محکم کردند گفت اکنون مرا ببین
چه توانند که پس در میان گنبد شخصی را دید با هیبت آن شخص از او پرسید که تو کیستی گفت ملک الموت پس جان او را برداشت و از دوازده هزار غلام
قبض کرد و آب آن چاه باز ایستاد و خشک گردید در روز حنظله باز آمد و گفت ای قوم معجزه مرا دیدید بیایند آورده که این عذاب
از شما بر خیزد گفتند از تو می ترسیم این عذاب رسیده بود و او را بگرفتند و بکشتند پس عذابی از دریا بر آمد و آن گروه بهم همه جمع کرد
و در آن چاه در آمد و هم با آن دود هلاک شدند و در اکثر تفاسیر آمده که قوله تعالی وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ این
در پای کوهیست بحضرموت و قصر مشید بر قلهٔ آن کوه واقع است در لباب گفته بنا کننده آن قصر بر آن کوه عاد بن ارم است
کلان را منذر گویند و در اشهر روایات واقع شد که چون قوم ثمود هلاک شدند صالح با چهار هزار کس بیمار بمکه رفت

از منازل آن ولایت موت برا وظاهر شد و آن منزل را خضر موت نام نهادند لیکن جای که در آنجا موت بر صالح ظاهر شد
و در آنجا متوفی شد و در آنجا بلده ساختند و بر سر آن چاه قرار گرفتند و قصر مشید ساختند و اولاد ایشان بعد از
مدتی بت پرستی آغاز کردند و از دین پدران بازگشتند و حنظله بن صفوان را که پیغمبر بر ایشان آمد لیکن در بازار بکشتند
بکار روزگار تمام و حقتعالی بجزای این ایشان مستاصل ساخت و چاه ایشان معطل و قصر ایشان خانه ماند و یک کس ایشان نماند
نماند که از آن چاه آب بکشد و در قصر نشیند و آورده اند که پادشاهی کافر و نیز مسلمانرا غضب کرده خواست که او را بکشد
وزیر بگریخت با چهار هزار کس از اهل اسلام در کوه خضر موت که هوای خوش داشت منزل ساخت و هر چند چاه میکندند آب
آب تلخ بیرون می آمد یکی از رجال الغیب بایشان رسید و موضع آن چاه نشان کرد و چون بکندند آب در غایت لطافت
و شیرین بیرون آمد ایشان آن چاه را گشاده از خشتهای طلا و نقره از پایین تا بالا بر آورده دیدند و ایمن گشتند و در کار مشغول شدند
بعد از مدتی شیطان بصورت زنی آمد زنان را دلالت کرد که در وقت غایب شدن شوهران بسحق مشغول شدند و دیگر باره
بشکل مرد بر سر ایشان ظاهر گشت و مردان را بوقت دوری از زنان بلواطه مایل داشت و چون این عمل قبیح میان ایشان پدید آمد
حق تعالی حنظله بن صفوان را بایشان به پیغمبری فرستاد و به فرمود بند آب چاه ایشان بزمین فرو رفت و بعد از او در آن
ایام آن پیغمبر دعا فرمود و آب باز آمد دیگر باره نافرمانی آغاز کردند و تکذیب او نمودند حق تعالی بان پیغمبر خبر داد که بعد از هفت
سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت عذاب بر ایشان خواهم فرستاد ایشان قصری بنا کردند خشتهای از زر و نقره و یاقوت
جواهر مرصع گردانیدند و در غایت استحکام ساختند و چون وعده عذاب رسید در آن قصر رفتند و درها بستند جبرئیل علیه السلام فرود آمد
ایشانرا با قصر فرو برد بزمین و الحال هر ... متعفن از آن چاه بیرون می آید و در آن وادی در وقت ... کرده
شدند **قصه یونس پیغمبر** در مجمع البیان بروایت صحیح مسطور است که حق تعالی یونس بن متی را با اهل موصل فرستاد
مدتی ایشانرا دعوت کرد ایشان اجابت کرده ایمان نیاوردند یونس شکایت ایشانرا بجناب کرد که الهی قوم مرا تکذیب
کردند حق تعالی فرمود که ای یونس قوم مرا خبر ده که امروز تا سه روز دیگر ایمان نیاورند فرود آید بر ایشان عذاب یونس
ایشانرا خبر داد و از میان قوم بیرون رفت و در شکاف کوه پنهان شد قوله تعالی وَذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا
بعض یاد کن یونس را چون رفت خشمناک و از ابن عباس مرویست که یونس و قومش در زمین فلسطین بودند پادشاه ...

ایشان

ایشان آمد و نه سبط و نیم بنی اسرائیل را بغارت اسیر برده و دو سبط و نیم باقی ماندند حق تعالی به شعیا وحی فرستاد که ... شعیای
پیغمبر که بنزد ملک حزقیا رو یه و با او بگو که یکی از پیغمبران را بفرستد تا آنجماعت اسیر را باز ستاند پس شعیا نزد حزقیا
آمدند و احوال را عرض کردند گفت سمعا و طاعة کیست که این کار از او آید و در مملکت پنج پیغمبر بودند مردمان گفتند شایسته
این کار یونس است پادشاه یونس را گفت جمعی از بنی اسرائیل را برادر ما بیار یونس گفت آیا حق تعالی مرا تعیین کرده
یا حکم مطلق است دیگری را بفرست پادشاه گفت البته ترا باید رفت یونس از روی خشم از میان ایشان بدر رفت و اصح
قول اول است فَظَنَّ اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ پس گمان برد که شک و تکلیف و مشقت بر او و در عیون الرضا آورده از امام
الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل نموده اند که ظن بمعنی یقین است قدر بمعنی تنگ پس معنی آن است که یونس یقین
میدانست که روزی او را خواهیم فرستاد و بر او تنگ نخواهیم کرد ... و در بعضی تفاسیر ... بود که یونس گمان برد
که ما قادر نیستیم بر او العیاذ بالله از عقوبت کلامیست باطل و فاسد چه آن ... نسبت بخدا موجب کفر است ...
بالله من هذه الاقوال الفاسده نقل است که چون یونس از میان قوم بیرون آمد بکنار دریا رسید و در کشتی نشست دریا بموج
در آمد و نزدیک بان رسید که کشتی غرق شود اهل کشتی گفتند که در میان ما بنده گریخته یا مرد عاصی است علامت آن روزگار
آن بود که در چنین حالتی قرعه میزدند بنام هر کس می آمد در دریا می انداختند یونس گفت منم بنده گریخته مرا بدریا اندازید
گفتند معاذ الله تو پیغمبر صلحا ... قرعه این کار کنیم پس قرعه بنام یونس ظاهر آمد و سه دفعه این واقع شد یونس برخاست
بکنار کشتی آمد خود را بدریا انداخت ماهی بیامد و دهن بگشاد گفتند مناسب نیست که او را طعمه ماهی گردانیم پس دیگر
دیگر بردند آن ماهی از آنجا برگشت بموضع آمد و دهن باز کرده حاضر شد بهر طرف که میرفت ماهی می آمد و دهن میگشاد
یونس هم سر توکل بر کشیده زبان بیان ... مضمون ... خود را در دریا انداخت فی الفور ماهی او را فرو برد
حق تعالی بان ماهی الهام داد که این بنده را طعمه تو نکردیم بلکه بجهت امتحان چند روزی شکم ترا زندان او گردانیدیم
باید که پوست او را نخراشی و چون ما در تربیت او کوشی پس ماهی دیگر بیامد و آن ماهی را فرو برد تا سه ماهی یکدیگر را فرو بردند
و در اکثر تفاسیر مذکور است که یونس چهل روز در شکم ماهی ماند و بعضی هفت و بعضی سه روز گفته اند و حق تعالی شکم ماهی را
چون آبگینه گردانید تا جمیع عجایبات را در دریا میدید پس آن ماهی یونس را در هفت دریا بگردانید و چون بقعر دریا رسید

آواز تسبیح حیوانات دریا شنید و یونس در تسبیح موافقت ایشان کرده قوله تعالی فنادی فی الظلمات
تا آخر پس ندا کرد در تاریکی یعنی در میان تاریکیهای شکم ماهی و دریا و شب با آنکه تسبیح معبود در غربت که سختی عبادت بود [illegible]
بودم از ستمکاران بر نفس خود [illegible] توقف بعد در [illegible] قوم تا اذن در خروج صادر شود و از ثواب آن
محروم شدم فاستجبنا له تا آخر پس اجابت کردیم دعای یونس را و رهانیدیم او را از غم دریا و زندان شکم ماهی و ظلمات
که یونس را از غم نجات دادیم مؤمنان را که در [illegible] کنند از غم [illegible] است که هیچ اندوه [illegible]
ابنه [illegible] که حق تعالی غم او را [illegible] مبدل نکند [illegible] که [illegible] عذاب [illegible] رسید حق تعالی
[illegible] خطاب کرد [illegible] قوم فرستاد [illegible] آورد [illegible]
[illegible] صورت [illegible] و غلیظ و شرار آتش فرو گرفت چون قوم یونس [illegible] علامت عذاب [illegible]
و جوانان [illegible] پادشاه [illegible] و چاره این امر از او طلب [illegible] عاقل بود فرمود که یونس را طلب کنید
چند آنکه یونس را طلب کردند نیافتند [illegible] گفت اگر یونس را [illegible] خدای او که ما را دعوت [illegible]
[illegible] طلب [illegible] آن [illegible] ایمان آوریم [illegible] عذاب [illegible] رفع شود [illegible]
رویم و به درگاه حق تعالی توبه نموده عجز و شکستگی پیش آوریم تا شاید بر ما رحم کند پس سر و پای برهنه پادشاه پلاس
در پوشید و رعایا و لشکر نیز بهمان صورت روی به صحرا آوردند مرد و زن و خورد و بزرگ [illegible] و فریاد [illegible]
[illegible] دکان [illegible] و [illegible] آوردیم [illegible] یونس [illegible]
[illegible] ما محرم [illegible] چهل روز [illegible] و در [illegible]
[illegible] خدایا [illegible] تا یونس [illegible] عذاب [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] یونس [illegible] که این عذاب [illegible] از ما [illegible] قوم [illegible] خدایا یونس [illegible] خداوند
[illegible] که بندگان [illegible] و [illegible] بندگان [illegible] کرم [illegible] ما را آزاد [illegible] خداوند یونس
ما را [illegible] که تو خداوندی [illegible] و دردمندان را [illegible] و دردمند شده‌ایم [illegible]
[illegible] یونس از قول تو [illegible] که هر که بر [illegible] کند از او در گذر [illegible] خدایا

[illegible] بسیار بر خود ستم کرده‌ایم از سر گناهان ما در گذر و عفو فرمای [illegible] که خدایا [illegible]
[illegible] فرموده که سائلان را رد مکنید و محروم مسازید ما هم سائلان [illegible] درگاه تو آمده‌ایم ما را رد مکن [illegible]
[illegible] دانسته [illegible] برداشتند [illegible] بر [illegible] از [illegible] خود [illegible]
[illegible] از بقیه علمای ایشان [illegible] که یا حی یا قیوم حین لا حی یا محیی
الموتی یا حی لا اله الا انت تا عذاب از ایشان مرتفع شود و ایشان این کلمات را بر زبان راندند [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] که [illegible] کلمات [illegible] پس بلا [illegible] مؤمن [illegible]
[illegible] اجابت معروف [illegible] از [illegible] ایشان ظاهر [illegible] از [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] چهل روز در شکم ماهی [illegible] و کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
[illegible] حق تعالی امر کرد [illegible] یونس را از دهن ماهی [illegible] در یا انداخت فنبذناه بالعراء و هو سقیم
[illegible] از درخت [illegible] کوه [illegible] یونس [illegible]
انبتنا علیه شجرة من یقطین و رویانیدیم از بالای سر او درختی از کدو [illegible] آفتاب
و در بعضی از تفاسیر [illegible] درخت [illegible] و آن [illegible] درخت [illegible]
[illegible] فرمود که درخت [illegible] یونس از شکم ماهی بیرون آمد [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] و [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] درخت [illegible] خطاب [illegible] یونس [illegible]
[illegible] خشک شده [illegible] گناه [illegible]
[illegible] عقوبت [illegible] برو نزد قوم که عذاب از ایشان رفع [illegible] و از [illegible] نشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون و فرستادیم [illegible]
[illegible] و [illegible] صد و سی هزار [illegible] و هفتاد هزار [illegible] یونس [illegible]
[illegible] آمدند فآمنوا فمتعناهم الی حین پس ایمان آوردند [illegible] یونس [illegible]

در منافع و لذات و اثمار و اموال تا هنگام انقضای اجل در دار اخبار آگاه که هیچ گروهی چون عذاب
بدیشان نازل شد نجات نیافتند الا قوم یونس والله اعلم بحقایق الامور **قصه اصحاب ایکه**
ایکه بیشه بود نزدیک مدین و در آن اشجار بسیار بود حق تعالی در باب ایشان میفرماید در احوال ایشان
پیغمبر را خبر میدهد که کذب اصحاب الایکة المرسلین دروغ داشتند یاران ایکه پیغمبر را از قبل شعیب با انبیاء
سابق بدروغ داشتند منقول است که ایشان را چهار دیه بود و شعیب بر جهت نصیحت ایشان میداد و قبول نمیکردند
قوله تعالی اذ قال لهم شعیب الا تتقون یاد کن ای محمد هنگامی که گفت ایشان را شعیب که ای قوم آیا نمی ترسید
از عذاب آنکه به و شرک مرآورید انی لکم رسول امین بدرستیکه من شما را فرستاده ام با امانت که خواه اصلاح
حال شما بر هدایت بر تبلیغ رسالت متهم نیست و آنچه بهبود کار شما در آنست میگویم فاتقوا الله
و اطیعون از شما بر نصیحت و وعظ یا بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی که بمن دهید نیست مزد من مگر بر آفریننده
عالمیان چون قبول قول او نکرده میگفتند که تو جادو زده و تو مثل ما آدمی پس تفضل تو بر ما چیست معلوم شد
که دروغ گوی و اگر راست گوئی خدا را بگو تا پاره که ابر از آسمان بر سر ما افکند و باران بدان هلاک کند شعیب
گفت پروردگار من عالم است بآنچه میکنید و میگوئید و در وقت مقرر عذاب بر شما نازل خواهد گردانید
آورده اند که قوم شعیب در انکار و استکبار رفتند حق تعالی هفت شبانه روز آفتاب را گرم و حرارت
در نهایت شدت بر ایشان گماشت بمثابه که آب چشمه‌های ایشان بجوش آمد و در خانهای ایشان نتوانستند بود
و اسب غالب آمد که بتعب گشته روی به بیشه نهادند و هر یک در پای درختی افتادند و از تاب گرما بیطاقت شدند
که ناگاه ابری سیاه در هوا پدید آمد و نسیم خنک از آن وزیدن گرفت اصحاب ایکه خوشحال شدند یکدیگر را
آواز دادند که بیائید و در سایه ابر آسائیم گریم که مجموع ایشان که در زیر ابر مجتمع شدند آتش از آن
بیرون آمد همه را بسوخت قوله تعالی فکذبوه تا آخر پس تکذیب کردند شعیب را فرا گرفت ایشان را عذاب
روز ظله و ظله در لغت سایبان است آن ابر سیاه بود بشکل سایبان بر بالای سر ایشان و گویند
عذاب ظله آن بود که حق تعالی هفت شبانه روز گرما را بر ایشان گماشت تا نفس ایشان را بگرفت پس

ولایت ایشان کوهی را از کوه‌ها از جای برکند برخواست و چون سایه در هوا بایستاد و در زیر آن چهار چشمه آب صاف پدید
یکی از آنها با نجات وقت سایه دیده بار راحت در پیرامون آن چشمه‌ها آب سرد و میوه‌های گوناگون زمانی استراحت کرد و
آب و میوه بخورد چندانکه توانست برگرفت و بخانه آمد و اهل بیت و دوستان خود را خبر داد و ایشان نیز برفتند و
بعضی از آن بر داشتند پس تمام اهل دیه‌ها بیرون آمدند و منتقل شدند مجموع دیه‌ها بیرون آمدند و بر بالای آن کوه جمع شدند تا
هیچکس در آن ولایت نماند الا آنکه در زیر آن کوه پناه آوردند پس آن کوه بر سر ایشان فرود آمد همه را هلاک کرد
از قتاده و غیره منقول است که حق تعالی شعیب را بسوی دو گروه فرستاد یکی اهل مدین و یکی اصحاب ایکه و اهل مدین بصیحه
جبرئیل هلاک شدند و اصحاب ایکه بعذاب ظله والله اعلم **قصه اصحاب چاه** حق تعالی گروه طغیان بجز و نهایت ایشان
بوده‌اند و گویند رس چاه است در تهامه یا در آذربایجان یا در انطاکیه و گویند قریه بود در ولایت یمن و اصحاب
آن بقایای قوم ثمود بودند پیغمبر ایشان مبعوث شد او را بکشتند و در بعضی تفاسیر مذکور است که بعد از قتل گوشت
او را بخوردند و یا قوم بوده‌اند که شجره صنوبر می پرستیدند و آنرا حقت یاشه درختان و آن یافته ابن نوح
کشته بود در کنار چشمه که او را روشناب گفتندی و حق تعالی آن چشمه را بعد از طوفان برای نوح کشاده ایشان را
اصحاب رس از آن خواندند که پیغمبر خود را در زیر زمین کردند و ایشان قبل از سلیمان پیغمبر بودند و دوازده درخت
حوالی آن چشمه بود و هیچ شهری آبادان تر از آن شهر نبود و اهل آن نسبت بلاد دیگر بیشتر بوده‌اند و قریه‌ها
در حوالی آن بود همه آبادان و بزرگ‌ترین قریه‌ها اسفند آباد بود که مسکن ایشان بود و نام آن ترکون بن غابور بن
یاوش بن سارن بن نمرود بود و این درخت در آن ده بود و هر یک از ایشان از آن درخت شاخی گرفته بودند
و در منزل خود نشاندند و آنرا می پرستیدند و آب آن چشمه را بر خود و بر حیوانات خود حرام کرده بودند و میگفتند
این حیات خدایان ماست نشاید او را کم کردن و در هر عیدی که ایشان را بود آن درخت بزرگ را بیارایستندی
بانواع حلل و جواهر و جامه‌های فاخر و گاو و گوسفند بیاوردندی و نزد آن قربان کردندی و آتش برافروختندی هر گاه که دخان
و چون دود از هوا آن میان بیجا در افتادندی و گریه و زاری کردندی ای خدایان ما از ما راضی شو شیطان بیامد
و شاخ درخت را بجنبانیدی و از ساق درخت آواز دادی بطریق لوکان که ای بندگان من از شما راضی شدم

ایشان خوش شد آخر روز بلهو و لعب کردند و خمر خوردند مشغول گشتند و بر سر [illegible] اینچنین کردند چون وقتی برایشان بگذشت
حق تعالی پیغمبری برایشان فرستاد از فرزندان یهودا بن یعقوب مدتی ایشان را دعوت میکرد و اجابت
نکردند و در کفر و عناد افزودند آن پیغمبر گفت بار خدایا تو عالمی که ایشان از نافرمانی از حد بردند و از پرستش این
درخت را خشک کن حق تعالی آن درخت را خشک ساخت ایشان از آن حالت پریشان شدند و گفتگوی در میان
ایشان افتاد و دو فرقه شدند گروهی گفتند که از سحر این مرد است که پیغمبر خدای آسمان است خود است که شما را [illegible]
خدای خود آورد و بیان کرد خشک شد این درخت جمعی گفتند این بجهت آن است که خدایان شما بر شما خشم کرده اند
زیرا که این مرد آشکارا دشنام میدهد و شما مزاحم او نمیشوید پس همه بکشتن آن پیغمبر اتفاق کردند تا رضای معبود خود
حاصل کنند پس نزدیک آن چشمه چاهی بکندند و آن پیغمبر را بدان چاه کردند پس سنگی بزرگ از سنگ تراشیده آوردند
بر سر آن چاه نهادند گفتند شاید ناله و فریاد او این معبود بزرگ نشنود و معبود ما از ما خوشنود شود
بعد از آن حق تعالی جبرئیل را فرمود که عزت [illegible] و حلم این بنده کان لا کافر کرده [illegible] و سالها است
که بعبادت غیر من مشغولند بعزت و جلال من که ایشان را عبرت خلایق روزگار گردانم پس چون نوبت عید ایشان رسید
بر عادت معهود بعیدگاه رفتند و بقربان و سجدها در [illegible] نمودند و لهو و لعب مشغول شدند حق تعالی باد سرخ برایشان
فرستاد و ایشان از آن باد [illegible] در عقب [illegible] پس زمین را [illegible] زیر ایشان کبریت شد
و ابر سیاه بر بالای سر ایشان بایستاد و آتش بر ایشان ببارانید و همچنان از زیر گداخته شدند والله اعلم

قصه اصحاب اخدود قوله تعالی قُتِلَ اَصْحَابُ الْاُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ [illegible] شده خداوندان شکنجها
در زمین آتش [illegible] افروختند اِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ و [illegible]
[illegible] برای تعذیب اهل ایمان [illegible] در زمین کنده [illegible] آتش کردند برای تعذیب مومنان و قصه اصحاب
اخدود [illegible] مسلم در صحیح آورده [illegible] از اصحاب [illegible] و در زمان [illegible]
[illegible]
آن [illegible] باشد [illegible] از من [illegible]

بنزد ملک [illegible] تا وقتی که [illegible] و آن ساحر او را در اهتمام تعلیم [illegible]
بر صومعه راهبی بود روزی آن پسر [illegible] رسید که در آن صومعه در آمد و آن راهب [illegible] از اقوال و افعال
او منتجب شده و طریقه رهبانیت را پرسید و خداپرست شد و هر روز نزد [illegible] آمدی با راهب صحبت داشتی
و چون پیش ساحر رفت او را بزدی و چون دیر بخانه برفت او را آزار میکردند و او شکایت حال را با راهب [illegible]
او را گفت [illegible] چرا دیر آمدی بگو اهل خانه مرا نگاه داشتند و اگر اهل خانه گویند بگو ساحر نگاه داشت چون مدتی [illegible]
[illegible] گشت قضا را روزی اژدهای بر سر راه آمد راه بر مردم بسته [illegible] با خود گفت امروز حقیقت
راهب و بطلان ساحر بر من ظاهر میشود پس سنگی برداشت گفت بار خدایا اگر راهب نزد تو از ساحر دوست تر است اژدها را
بکش و سنگ را بر او راند [illegible] و در روایتی آن است که اسم اعظم بر او خوانده دست
بر پشت او مالید گفت از راه برگرد اژدها برفت و دیگر باره [illegible] بر سر راه [illegible] رفت
[illegible] کور و دیگر صاحب [illegible] را شفا میداد [illegible] خبر او [illegible] رسید و منتشر شد ارباب [illegible] آوردند
این خبر [illegible] رسید گفت مبتلا [illegible] دشمن [illegible] پس صاحب [illegible] نابینا [illegible] او آمد و
گفت شفا دهنده خدا است اگر متابعت من کنی خدا چشم ترا روشن [illegible] صاحب [illegible] جوان [illegible]
[illegible] چشم او روشن شد نزد ملک آمد ملک [illegible] گفت چشم تو چگونه روشن شد گفت مرا خدا [illegible] گفت
[illegible] ملک گفت بغیر از من خدای هست گفت خدا پروردگار من و تو است [illegible]
[illegible] جوان [illegible] در میان نهاد [illegible]
جوان گفت خدا شفا میدهد گفت غیر از من خدای هست گفت بلی پروردگار من و تو [illegible] عالم [illegible]
[illegible] راهب [illegible] گفت از دین خود برگرد [illegible] راهب قبول [illegible]
پس او را پاره پاره کردند و [illegible] جوان را بدریا انداختند گفت بار خدایا شر ایشان را بر من کفایت کن [illegible]
[illegible] غرق گشتند و او بسلامت بیرون آمد [illegible] فرمود که او را بر کوه بلند برده بزیر اندازند [illegible]
باد [illegible] موکلان را در کوه افکند و جوان [illegible] بسلامت [illegible] آمد

به ار آتش بخشید و تیر باران کردند هیچ تیر بروی کارگر نیامد و جوان گفت ایمان آورید بآن خدای که این همه آثار قدرت از وی دید
گفت نمی‌خواهم مگر قتل تو جوان گفت اگر مراد تو بقتل منست مرا بدار بیاویز و تیری از کیش من کش و بگو بسم الله
رب هذا الغلام بنام خدای این جوان بیفکن تا بمیرم آن ملک چنین کرد و تیر بر آن جوان آمد و شربت شهادت چشید
حضار آن مجلس گفتند بسم الله رب هذا الغلام امرا گفتند رسید بآنچه از تو ترسیدی خلق از الغضب متنفر شده بودند و ترا
حفرها بکنند و در وی آتش افروختند که هر که ایمان آورده در آن آتش اندازند پس ملازمان بفرموده عمل نمودند تا زنی
بکودکی شیرخواره بر لب خندق آوردند زن بسبب کودک بر لب خندق میل رخت طفل سه ماهه بسخن در آمد گفت ای مادر
بر ایمان تو بر حقی و در روایت دیگر گفته اند گفت ای مادر خود را در این آتش و باک مدار که آتش دوزخ ازین سخت‌تر است
زن چون این بشنید بذوق تمام خود را با آتش انداخت با کودک آورده اند که چون حاضران کودک را در آن آتش در انداختند
حق تعالی باد را فرستاد و بر سر حفرها در آمد و آن آتشها را از خندق بیرون آورده پراکنده ساخت و شعله از آن
آتش پیدا شده و تخت اقتدار و شاهان انداخته همه را بسوخت و آن زن و کودک و دیگر مومنان که مانده بودند بشهر
رفتند و بعبادت حضرت عزت مشغول شدند و گویند طول قد آن خندق و چهل گز بود و عرض او دوازده گز بود والله اعلم

قصه عزیر پیغمبر آورده اند که چون بخت النصر بیت المقدس را خراب کرده بود عزیر هم بر حماری سوار شد
و پاره انجیر و شیره انگور همراه برداشته به بیت المقدس رسید خرابی آنرا ملاحظه کرده و گرد شهر از آثارش همه محو بود
از روی تعجب نه از روی انکار بخاطرش رسید که آیا چگونه این مرده را زنده خواهد کرد چنانچه حق تعالی از وی خبر میدهد قوله تعالی
او کالذی مر علی قریة تا آخر آیه یعنی یا مانند یا دیدی به بصیرت مثل آنکسی که بگذشت بده که مراد عزیر است که به بیت المقدس بگذشت
در حالتی که آن ده افتاده بود از سقفهای خود گفت چگونه زنده گرداند اهل این ده را پس از مردن فاماته الله مائة عام
پس بمیرانید او را حق تعالی صد سال و خر او نیز بمرد و بعد از آن زنده کرد او را بهمان صورت و شکل که اول بود گویند او را
هنگام چاشت بمیرانید و در آخر روز که او را زنده کرد و هنوز آفتاب غروب نکرده بود پس چون عزیر زنده شد چشم باز کرد
فرشته بحکم خدا از وی پرسید کم لبثت گفت چند وقت که بود در اینجا مکث کرده گفت لبثت یوما او بعض یوم روزی یا بعضی از روزی گفت فرشته
بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک بلکه درنگ تو در اینجا صد سال است پس نگاه کن بسوی طعام خود که انجیر است و نظر

بشراب

بشراب خود که شیره انگور که در ظرف کرده بود که هیچ متغیر نشده فانظر الی حمارک و لنجعلک آیة للناس
و ببین بسوی خر خود که گوشت وی ریخته و استخوانهای مانده و باقی اعضای آن متفرق شده و انگاه از برای آن کردیم که بگردانیم
ترا نشانه و عبرت برای مردمان که منکر حشر بودند و نظر کن بسوی استخوانهای درازگوش تو به بین که چگونه بقدرت کامله خود
بر بالای بعض مرکب میسازیم و از زمین بر داشته بر بالای یکدیگر وصل میکنیم پس میپوشیم آن استخوانها را گوشت اجزای آن
مجتمع شده صورت درازگوش ظاهر گشت و جان بجسدش درآمد فی الحال زنده گشت و برجست و آواز کرد
پس آنگاه که روشن شد عزیر را آثار قدرت در زنده کردن مردگان بر طریق معاینه گفت میدانم حالا بیقین که خدای
دانستم بعلم قبل ازین بدانسته استدلال و بنیاد آنکه حق تعالی بر همه چیز از زنده کردن و میرانیدن و غیر آن تواناست مقدور است
که در زمان پیشین زنی بود مخلص نام در کمال حسن و جمال و در غایت عفت و هر شب کار ریشمه تا صبح نماز گزاردی و روز
تا شب قرآن خواندی و دایم الصوم بودی و قوت شب خود بوی آمدی که مادرت در حالت نزع است و آرزوی تو دارد و بحکم ضرورت
بمنزل خود بیرون رفت و در راه جاهل او را باشتی عاشق برو اوفتاد و آن ناجنس بر چشم آن مستوره افتاده تیر از کمان ابروی
آن صالحه خسته تا بر سینه آن جوان فرو نشست و آن زن چون با هم از او در گذشت جوان نالان و زاری کنان
در پی او افتادند و آن زن چون دید که مردی در عقب او می آید راه بگردانید چنین نظر باز پس کرد همچنان جوان بر اثر وی رفت باز
راه بگردانید بار سوم بنا چار باز گشت و بخانه رفت جوان پنداشت که طرف خانه است و بمنزل خویش دلالت میکند
در عقب او میرفت مخلص خود را بخانه رسانید و بیرون خانه درآمد و در فرو بست و در پس در بایستاد ترسان و لرزان
در نزد آن زن گفت کیستی و چه میطلبی جوان گفت بر تو عاشق شدم طاقتم طاق گشته گفت بر کدام از من عاشق شدی گفت بر
چشم تو مخلص صالحه چون این بشنید چشمهای خود را بر کنده بر طبق اخلاص نهاده و سر او را پوشیده پیش آن جوان فرستاد
که این آن چشم است که بر او عاشق شده من بدان قرآن مجید نخوانم چشمی که نامحرم او را ببیند قرآن خواندن را نشاید جوان
دستمال از سر طبق برداشت نظرش بر آن چشمها افتاد که از نهادش بر آمد چنین مرغ نیم بسمل میغلطید و بیهوش شد چون بهوش آمد
گفت من توبه کردم از جمیع گناهان و او نیز را اعلام کنید یک ساعت چنین توبه کردم دعا کن تا خدای تعالی بشفاعت آن
بر من بخشد ببیرون زن گفت ای برادر اگر راست میگوئی که توبه کردم دعا کن تا چشم من روشن شود جوان گفت دعای من فاسق ساله

سستی سبحون آن صالح گفت که اگر توبه با خلاص کرده میخواهم پس مختم مستوره چشمهای خود را بسته و دربی چو نهاد
جوان دست بنماز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت الهی ای سازنده نوازنده چاره بیچاره ساز بی نیاز بحق من و افتقار این
توبه کرده ام بر خطا و جستم رضای تو کرده ام و از سر اخلاص است چشمهای این ضعیفه را درست گردان چنانکه اول بوده هنوز
دست بر نیاورده بود که چشمهای آن صالح درست و بینا شد و اثر درد و جراحت بر او نمانده آه ای عزیزان توبه از خطایای کن
و عفت و پرهیزگاری شعار خود ساز و در عصمت بکوش هر روز زنان بیگانه را بکار مادر و خواهر خود داری و چشم نامحرم
بیت بر زنان مسلمانان مپسند دیگر در روز بازار قیامت بر دار بر سر گناه تو پوشند تا نمان ای زنان چشم خود را از دیده
نامحرم نگهدار دیده و عصمت و پرهیزگاری را شعار خود سازی تا از قیامت بر دار بر گناه نگاران پوشی
و رستگار گردی ای عزیزان از عشق مجازی دست کوتاه دار دیده و کوتاه کن دست از عشق حقیقی آورده اند
که مرد در بعضی عابد و پرهیزگار از اصحاب امیر المؤمنین بود او را همام گفتندی از دو گفت یا امیر المؤمنین صفت متقیان
بیان فرمائید و حضرت فرمود ای همام بترس از خدای و نیکوئی کن که خدای با پرهیزکاران است چون حق تعالی با پرهیزکاران است پس بیان
قدر فرمائید و حضرت امیر المؤمنین برخواست و بر منبر رفت خطبه ادا فرمود و حمد خدا اکرد و درود
حضرت رسالت پناهی و فرمود بدرستیکه حق تعالی آفرید خلایق را و مستغنی است از طاعت ایشان و ایمن است از معصیت
ایشان باو ضرر نمیرساند و از طاعت ایشان نفعی نمیرسد و قسمت کرده است میان ایشان معاش ایشان را و وضع
کرده است از دنیا مواضع ایشان را پس متقیان اهل فضایل اند که حرف زدن ایشان بصواب است و لباس ایشان
میانه حالی و راه رفتن ایشان فروتنی باشد و نظر در کسی و متلبس بیوشند چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است
حق تعالی بر او و گوش فرا داشته اند بر علمی که نافع باشد برای ایشان فرود آورده اند نفسهای خود را از بلا مثل بلای ایشان را رسیده اند از بشنه
اگر نه اجل معینی از برای ایشان قرار گرفته ارواح ایشان در بدنهای ایشان بقدر چشم بر هم زدن از جهت شوق
بصواب و خوف از عقاب از جهت بزرگی و عظمت حق تعالی از نظر ایشان منعم اند از بهشت و محزون اند از دوزخ و
نفسهای ایشان از ترس خدا و از شر ایمنند چشمهای ایشان نزار و لحیف است نفسهای ایشان در جر میکنند
ایشان روز چند که اندک در پا بند بر حرمت بسیار تجارت ایشان همه سود است از دنیا مراعات کنند نفس خود را و هم چنین کنی

تعریف کند ایشان را تو سان شوند از آن تعریف کوینده ما عالم تریم بنفس خود و پروردگار ما عالم تر است از ما بنفس
بار خدایا ما را مگیر بآنچه میگویند و بگردان ما را بهتر از آنچه گمان میبرند و بیامرز ما را از آنچه این نمیدانند و علامت
یکی از متقیان آن است که او را بینی صاحب قوت در دین و فروخورنده خشم و هموار و بیقین دانند ایمان را او و حریص
دانند در طلب علم و علم او با حلم باشد و خاشع در عبادت تحمل داشته باشند در فقر و فاقه و صبر بر بلا در سختی و طلب کننده
حلال باشند و چنین هدایت باشند خوشحال شوند و اگر طمع نکرده و شکر بسیار باشند و چون صبح کنند یا در شب کنند چون شب کنند طلب کنند نفع و خیر
که مرده باشند اطاعت بکنند سوال او را و او جمع نموده باشد دیگر دانند و عمل نیکو را اند کرده و دلیل و خاشع باشد دل او و قانع باشد
نفس او و نگاه دارد دین خود را و خیر او امید دارند ایشان از شر او ایمن و دور باشد از فحش و فتنه او و از زبان او بیرون نیاید
و کفیف او با تسلی و نرمی باشد و خیرات او مقبول باشد و کار او را تعقیب نخواند و فراهم بیگانه شوند و چون بلائی بسبب رسد شماتت
نکنند و از کلمه حق نگذرد و بسیار اهل نگرد و خواهش باشد از متوانند قصیده و از خنده بلند نشود آواز او از مرجان دور باشد
ندبه کند بر زکی بر دعا نمز و یکی باشد نزدیک و قریب را او گوید که از این وقت امام فریاد برآورد که نفس او بتن آمد و از
پس حضرت امیر المؤمنین فرمود تحقیق که من از این میترسیدم بلا اینست موعظه بالغ با اهل آن موعظه شخصی گفت که چیست
ترا آیا بتو رسید یا امیر المؤمنین فرمود وای بر تو بدرستیکه هر اجلی را وقتیست که از پیش نمیرسد و نمی رود آنچه ترا یا در چنین
حرف سخن بدرستیکه شیطان ترا برین قول داشت ای عزیزان صفت مؤمنان و متقیان اینست که شنیده از آن
شنیدی پس باید که برویس باید که پیروی کنیم تا شید از جمله مؤمنان صادق باو الله آورده اند
که در عهد پادشاهی سلیمان پیغمبر مرد زاهد صالحی و متقی از خلق کناره گرفته و در کوه ساری پناه برده بعبادت حق تعالی
مشغول بود زنی و دو فرزند خورد داشت چنین موسم بهار آمد و ایام نوروز رسید و اشیا همه بیدار شده
و وحوش و طیور در جوش و خروش آمدند و مجموع جانوران در شوقه و ذوق در آمدند و تخم و آشیانه بنیاد کردند
طرفه حشم در آن کوه سار بود و در نزدیکی آن عابد با عیال و دو اتیمه حکایت او بر درختی که فرزند داد بود بر مقام در
آشیانه کرد و بیضه چند نهاد و چون چند روز گذشت بچگان پیدا شدند و آواز بچگان بگوش زن و فرزندان شیخ
رسید چند روز دیگر گذشت بچگان فاخته بزرگتر شدند آمد و با جمع طفلان خورد بود و در آن طفلان پدر شان را

کفت ای درویش برسر این درخت بچگان فاخته را بگیر تا بریان کنیم و باین طفلان دهیم که دیرگاه است که از من بریان میطلبند
و مارا مرغ نیست و آن درویش برفت و بچگان فاخته را برداشت و بیاورد و بکشت و بریان کرد و بعضی بخورد و کودکان
دادند و برفور آن فاخته بخورده چون فاخته بیامد بچگان را ندید و دانست که آن درویش برداشته است پس از آن ظلم به بارگاه
سلیمان برفت و عرض احوال خویش کرد و چون سلیمان از فاخته این کلمات بشنید درویش را طلب کرد و گفت
چرا بچگان فاخته را بی گناه کشتی آن درویش گفت گناه کردم اما توبه کردم که دیگر این کار نکنم پس سلیمان توبه او را قبول کرد و
درویش را روان کرد و فاخته را از توبه درویش خبر داد او نیز قبول عفو و بحل کرد و چون بازسال دیگر شد و نوروز
و بهار و فصل تخم و بچه مرغان شد آن فاخته باعتماد توبه پار ساله درویش باز همان جا رفت و آشیانه ساخت
و تخم و بچه پیدا کرد و باز چند بچه کان او بزرگ شدند زن آن درویش دید که مجال پریدن بچگان فاخته است با شوهر گفت
برو و ایشان را بگیر تا بکودکان دهیم درویش گفت من توبه کرده ام که دیگر این کار نکنم و با سلیمان عهد بسته ام زن
گفت سلیمان را ازین چه خبر دارد و او کی است تو برو بر درخت و بچگان این فاخته را بگیر از بسیار که عورت گفت
درویش باز آهنگ آن درخت کرد ای عزیزان زنان شیطان‌اند و قول زنان عمل نباید کرد که هم چه صواب گویند
چنانچه حضرت رسول صلعم میفرماید شاوروهن و خالفوهن چون درویش نزدیک درخت رسید خواست که بر
بالای درخت رود و درویش دیگر درآمد و گفت که سه نام مارا چیزی دهید آن درویش دو قرص نان در بغل داشت
هر دو را به سائل داد و بر بالای درخت برشد و آن درویش بر شاخ [illegible] بلا دفع کرده است [illegible] دعا کرد و بر درخت
چون این بار دو بر درخت رفت بچگان فاخته را بگرفت و بزیر آمد و سر برید و همچون اول بار بکار برد چون فاخته
بیامد و آشیانه را خالی دید بر سر زنان بود که آه سلیمان شد و قصه و حال خود بجناب سلیمان عرض کرد و چون
سلیمان آن سخن از فاخته بشنید در غضب شد و دو نفر دیو عفریت را با فاخته بر درویش فرستاد و امر کرد که
یک یکی پای درویش را بگیرید و یکی دیگر پای دیگر از هم بدرید و در زمان خدای تعالی آمدند و نان درخت [illegible] بر درویش
واداد دو فرشته بیافریدند و فرمان داد که هر دو فرشته درویش را بگرفتند و دست در گردن بسته در زیر تخت سلیمان
انداختند چون سلیمان از احوال ایشان خبر یافت گفت سبحان الله ببینید که صدقات و خیرات را چه مقدار فضیلت است

داد آن

داد آن سلیمان درویش را بدین وجه و بحرمت شفقت حضرت سلیمان تمنا و حجاب فرشتگان مقرر بانی بخشید این زمان
آن درویش از غضب سلیمان برون دو قرص نان نجات یافت پس در خیرات و صدقات تقصیر نکنید خصوص
در نان دادن که حضرت رسول صلعم میفرماید لا تستحیی من الاعطی بالقلیل ولو بشق التمر یعنی
شرمنده نکشید که در دست چیزی نباشد برای سائل دادن اگرچه نصف خرما باشد آورده اند که بخیلی بود
که روزی با عیال خود طعام میخورد سائلی بر در آمد و نان طلبید زن خواست که سائل را طعام دهد از شوهر می ترسید
پنهان در خانه رفت و یکنان در زیر جامه گرفت و آورد به سائل داد شوهرش از آن خبر یافت و او را طلاق داد و
از خانه بیرون کرد و روزگاری برآمد زن شوهر دیگر کرد روزی با آن شوهر طعام میخورد سائلی بر در آمد طلب کرد
که بلکه این شوهر نیز مثل شوهر اولینی باشد از و درخواست نمود که چیزی بخشی شوهر را به سائل بدهم گفت بده زن
پاره طعام در صحن ریخت و برداشت بیرون رفت شوهرش دید که زن دیر آمد شوهرش از خانه بیرون
دوید که تا چه رسید گفت این سائل اگر می بینی شوهر من اول بود و مال بسیار داشت اما بخیل عظیم بود بسبب بخل او
مالش تباه شده و محتاج خلقان شد مرد چون این سخن بشنید گفت بهتر ازین گفتگو که آن درویشی که بدر خانه
شما آمد که تو وی را نان دادی که شوهر تو بود بسبب آنکه طلاق دادم نبودم هر چند محتاج خلقان بودم اما سخی
طبع و کریم مشرب بود حق تعالی بسبب جوانمردی مرا توانگر گردانید و او را بسبب بخل و حسد درویش تا بجای نیره
سخاوت و کرم و هم در دنیا بتو عاید بخشد و هم در آخرت نجات بود از زحمت و بخیل هم در دنیا و عقبی معذب بود
می آورد و هم در آخرت عذاب الیم آورده اند که زنی وفات یافت و از حضرت رسالت پناه مادر پیری
داشت که بسی پیر و شکسته و از مصیبت دختر همیشه در گریه و زاری بود تا که از خواب و خورد بر آمد و بغایت ضعیف
و نحیف گشت تا روزی بدان قوتی که داشت برخواست و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دختری داشتم
وفات یافته و دیگر فرزندی ندارم و در فراق آن جگر خسته می خواهم که دیدار او را یکبار در خواب ببینم تا شاید
که شعله فراق را آبی برسد بنشیند و تسکین بدل من در آید حضرت فرمود ای مسکینه بوقت خواب برو و جدا از نماز
خفتن دو رکعت نماز بگذار و صد بار سوره اخلاص بخوان و ده بار صلوات بر محمد بفرست و در خواب بیرون که دیدار فرزند

ببین آن پیرزن این سخن بشنید از حضرت رسول برخواست و در خانه رفت و بعد از نماز خفتن آن از کوه بیار
آورد و بخفت دختر خود را در خواب دید که آتشی از سر تا پای وی گرفته میسوزد و از دهان او زرد آبه و خون میچکید
و دستهایش بزنجیر آتشین باز بسته و بند آتشین بر پا نهاده و دو مار آتشین چشمهای او بر پستانهایش
آویخته مادر فریاد برآورده که ای دختر این چه حال است سر تا از بهر چیست گفت ای مادر سوی را از مردم نمی
پوشانیدم این عذاب آن است مادر گفت زرد آب و خون چرا از دهان تو میریزد و بدین کنند گفت ای مادر
زبان شوهر خود را رنجانیدم و از گفتن ربه او را بخشم می‌آوردم این عذاب آن است مادر گفت این بند
آتشین که بر پای تو نهاده اند چرا است گفت بی رضای شوهر از خانه بیرون رفتم و بهر کس گفتم شنیده کردم این عذاب آن است
که مادر گفت دستهای تو را به بند آتشین باز بسته اند گفت که شوهر بی رضای شوهر بخشیده کردم و بانگ میکردم این عذاب
آن است مادر گفت این مارها چیست که پستانهای تو آویخته اند گفت شیر محمد را بی رضای شوهر بغیر زنند مردم دادم
این عذاب آن است ای مادر از بهر راحوال ما را بخدمت حضرت رسول الله بگوی تا شوهر مرا طلب کند و شفاعت کنند تا
از من خوشنود شود مادر چون از خواب برآمد گریان شده نزد حضرت رسید آمد و گفت یا رسول الله حال دختر
من چنین است پس رسول کسی فرستاد شوهر آن زن را بخواند و گفت ای فلان بشفاعت من گناه زن خود را بحل کن
و عفو فرمای آن شخص گفت یا رسول الله من از وی سختی بکشیده ام و اعراضی بسیار از و دارم لکن از بهر رضای تو عفو کن
عیبهای زیرا که زنی بود بغایت سفیه و تلخ گو و سلیطه و غضبناک و خیانت کار رسول گفت خدای ما رحیم است و رحیمان را
دوست میدارد و هر که بر دیگری رحم کند قدرت بجنبید خدای تعالی او را عفو کند آن مرد گفت یا رسول الله بخاطر عزیز
تو او را عفو کردیم پیغمبر فرمود که خدا از تو خوشنود باد مادر شادمان بخانه آمد هم در آن شب بخفت دختر را بخواب
دید در بهشت با لباسهای فاخر در فرح و راحت بنشسته و آسایش مادرش گفت ای دختر حالت چگونه است دختر گفت
خدای تعالی از شوهر من راضی باد که چندین شوهر از سر گناه ما در گذشت حق تعالی عذاب که تو دیدی از من بر داشت و مرا بهشت
کرامت کرد و حور و غلمان بمن بخشید و من در راحت و نعمتم و بعد از ان گفت ای مادر زنان دنیا را خبر ده تا خدمت
شوهران نیک کنند و رضای ایشان نگاه دارند و از قول و فعلی که مشروع باشد در نگذرند تا در هلاک افتند

قوله تعالی الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله و رده اند که بعد از عبدالله مبارک از حج رفت
چندی از قوم کعبه بزیارت حضرت رسول رسیده و در آن شب و بیدار حضرت رسالت را بخواب دید رسول او را گفت بهرام
بگو بهرام را که در آنجا است از ما سلام برسان و بگو من تو را در قیامت شفیع باشم که از آتش دوزخ فرود آزاد
نیکو کرده بس عبدالله مبارک از خواب بیدار شد و زیارت حضرت رسول بجای آورد و در بکوفه آمد و اعی نکو که تا بنجش
بهرام گبر رسید و گفت ای بهرام از نیکیها چه کرده گفت دختر چند در خانه من بود بشوهر دادم گفت بیشتر از این چه کرده
گفت پسران چند بود که از بهر ایشان زن آورده ام گفت بیشتر از این چه کرده گفت بیست پیروزه ام و نان چند ذکو
که هر که از بلوغ بگذرد و بمیان بمبینه و نان و ثواب آن بمن رسد گفت بیشتر از این چه کرده گفت خوکی چند دارد کرده ام
که با چند خم شراب در روز بزرگ که آتش افروزند بخورند تا ثواب آن بمن رسد گفت بیشتر ازین بگو که در دین
ما چه کرده که اینها که تو گفتی همه عصیان است جز آن کرده که نزد حق ایستاده و ثقه معتمد در است از تو آن چیزی بیاد آور که چیزی
گفت هیچ نکرده ام مگر آنکه روزی مرا عروسی بود و جمعی را مهمان کرده بودم و در آن قوم در همسایه من زنی مسلمان بود
درویش و بیوه و یتیم چند داشت در آن شب در خانه من آمد و چراغ در کف داشت در راه بنشاند و باز آمد
و دیگر روشن کرد و برفت و خاموش کرد و باز آمد تا چند بار چنین کرد و آن بار در خانه شد و من در عجب
روان شدم و مراد رخیمه چیزی گذشت و من در پس در ایستاده ام طفلان گرسنه اند اما در همسایه ما طعام الوان بود
چراغ آوردن آن زن گفت شرم داشتم که از و دست شکایت کنم من بجز آنستم که چه میکوبی فی الحال در خانه آمدم از هر طعام
طعامها طبق از آن پر کرده ام و به او بسپردادم عبدالله مبارک گفت یا قوم ابجد بحشم الکفوف به او که هیچ مرد دارم و تو از
بگویم که گفت سلام حال را ای بهرام که او را بشارت بگو که در قیامت که حق او را از آتش در دانند من ترا شفاعت کنم
بهرام بگریست و گفت و ان یتابعه و احسن نام را بیفشد جز که دارد دین شما کرده ام ضایع نیست دریغ که عمر تو بگو دریغ
ضایع کرده ام اول اسلام من عرضه کن عبدالله اسلام بر بهرام عرض و بهرام کلمه طیبه بر زبان راند که اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان امیر المومنین علیا
ولی الله و وصی رسول الله و با آن کفر و شقاوت بیک چیز که نزد حق تعالی قبول گشت و موجب

و رستگاری بر حرام شده اگر بجود کافر و تو در اسلام با وجود اعلا و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد کرده و باعتقاد
کرده و صدقات و خیرات کرده پس کی خواهد بود که هر یکی را ده اجرست مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا
صدق الله العظیم آورده اند از شیخ الشیوخ شیخ محمد بابویه قمی رحمة الله که گفت عابدی در بلاد شام بود که بذکر حق تعالی مشغول
و مدام در پشتها و غارها بسر بردی و از خلق نفور کردی چون بسبب سفر حج بدان دیار رسیدم بزیارت او رفتم دیدم شخصی
عظیم و جائی مهیب مشاهده کردم و نزد وی رفتم و سلام گفتم و جواب سلام مرا باز داد و دیگر هیچ نگفت و بعد از زمانی
بنشستم خواستم از وی سخنی بپرسم ناگاه دیدم شیر عظیمی از گوشه در آمد و بجنبی در رفت و من از وی سخن پرسیدم و جواب نگفت
آن شیر در آمد و ناخن پای او دراز کرد و زخمی باو رسانید و باز بجای رفت شده و من از این حالت از ترس از هوش شدم
و بعد از ساعتی باهوش آمدم آن عابد بمن گفت بسیار ترسیدی گفتم چون نترسم یا عبد الله گفت بدان که این شیر بر من موکل است
که چون از ذکر حق فارغ شوم یا بفکر دنیا با شخصی مشغول گردم این شیر در آید و در من جهد و زخمی بر من رساند و من این زخم
دندان وی دوست تر دارم از آنکه یکدم غافل از یاد حق باشم که جزای آن در آخرت بمن رسانند ای دل زنهار که از یاد
حق تعالی غافل نباشی و از کار آخرت باز نمانی و بقیه عمر را به تسبیح و تهلیل ببری و در کار عقبی صرف کنی تا از نعیم مقیم برخوردار
نقل است از حسن بصری رحمة الله نقل از کتاب مصابیح که گفت در بغداد آهنگری را دیدم که دست در میان آتش
میکرد و آهن تفیده بدست میگرفت و بهشت کار میکرد گفتم این چه حالت است که این را هیچ از آتش باک نیست گفت [illegible]
قحط سالی بود زنی صاحب جمال نزد من آمد و گفت مرا طعام ده که کودکان یتیم دارم گفتم ندهم تا که با من راست
نکنی آن زن برفت و دیگر روز باز آمد همان سخن گفت همین جواب شنید و دیگر بار آمد و گفت اگر کار از دست
برفت به آنچه گفتی تن در دادم اما خلوتی باید کرد که هیچ کس ما را نبیند آن زن را در خانه بردم در بستم و خواستم که قصد او
کنم گفت ای مرد نه با من شرط کردی که در خلوت بکنیم که هیچ کس ما را نه بیند گفتم کس نمی بیند گفت خدای عز و جل می بیند که آن بر همه
آگاه است و چهار گواه عدل بر من و تو موکلند سخن آن زن در من اثر کرد و دست از وی باز داشتم و در این نفقه او کردم
آن زن بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا چنانکه این مرد آتش شهوت بر خود سرد کرد تو آتش دنیا و آخرت بر او سرد گردان
و دعای آن زن مستجاب شد پس آنکه من بعد از برکت آن دعا است هم که آتش شهوت بر خود سرد گردانید فردا در قیامت

بر صراط پای بنهد آتش دوزخ بوی برآورد که مرو یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی بگذر ای مؤمن زود بگذر
که نور تو زبانه مرا فرو نشانید و ایضاً از کتاب مصابیح آورده اند که در زمان خلفای بنی عباس اکابری اراده سفر
قبله کرد نامش عبد الجبار مستوفی بود هزار دینار زر میان داشت در کوفه فرود آمد و در کوچها میگشت اتفاقاً گذر به
درشد بقضای حاجت زنی را دید که بگرد خرابه در آمد و چیزی بجست در گوشه مرغ مرده دید افتاده آن را در زیر چادر گرفت
و برفت این مستوفی در عقب وی روان شد و گفت گویا این عورت درویش است و یتیم دار چون زن بخانه در رفت ایشانرا
در پیش در نشست و کودکان در پیش مادر آمدند که از برای ما چه آورده که گرسنه ایم و بهلاکت رسیده ایم زن گفت
مرغ آورده ام این ساعت برای شما بریان خواهم کرد عبد الجبار چون این بدید بگریست و باز گردید و از همسایگان
احوال او پرسید گفتند زن عبد الله بن زید علوی است شوهرش را حجاج بکشت و کودکان یتیم دارد و مردم
خاندان رسول صلعم اند و از کسی چیزی نخواهد عبد الجبار با خود گفت اگر حج خواهی کرد حج تو اینجاست آن هزار دینار
زر را از میان باز کرد و بدان زن فرستاد شد و آواز داد که ای زن این زر را بستان زن بستد و آن هزار دینار
بستاند و برفت و باز گشت و آن سال در کوفه بسر برد مشغول گشت و بحج نرفت چون حاجیان از حج باز گشتند و بنزدیک کوفه
رسیدند مردمان باستقبال بیرون رفتند و عبد الجبار نیز رفت چون نزدیک قافله رسید اشتر سواری پیش آمد و بروی سلام کرد
و گفت ای خواجه عبد الجبار از آن روز که در عرفات ده هزار دینار [illegible] ده هزار دینار
بستاند [illegible] و ناپدید شد و آواز داد که ای عبد الجبار هزار دینار برای رضای خدا دادی و ده هزار دینار عوض تو فرستاد
فرشته را بصورت آفریده ایم تا از برای تو حج کند هر سال حج مقبول تا تو زنده در دیوان تو نوشته گیم تا بندگان را
معلوم شود که رنج هیچ نیکوکاری بر درگاه ما ضایع نیست انا لا نضیع اجر من احسن عملا آورده اند که در [illegible]
پیشینه در ملک خراسان پادشاهی بود بس مؤمن و متقی و عادل و صاحب محبت خاندان مصطفی و ابناء او
نام او شاه رخ و یک پسر داشت [illegible] کامل شاه بود نام و پادشاه عمری گذرانده سوای این یک پسر و دیگر فرزندی
نداشت پادشاه بیمار شد و هر ساعت بیماری بیشتر زیادت میشد و یقین کرد که از این عالم سفر می باید کرد فرزند را طلب کرد
و گفت ای پسر یک وصیتی دارم که چون از این دنیا سفر آخرت کنم امانتی خواهم داد [illegible] آن زمان [illegible]

باو بسیاری و نجراز و لکسی دیگر بندهی و آن ده بدره زر است که هر بدره یکهزار دینار باشد یک بدره دیگر از آن کسی
که چون درآن ملک بر سر تو بادی و را بر تو شود که باو بنمایی این یازده بدره امانت است که بوصیت مخصوص و بقیام کار
تا روز برآرزو تو خوشنود باشی و هم دیدار او را دیده باشی بهتر باشد این بگفت و خزانه دار را بخواند و نشان داد و یازده بدره زر را
فرمود که آوردند و به پسر نمود و پسر قبول کرد بعد از آن پادشاه رخت از این جهان بعالم بقا کشید و مرغ روحش از قفس
غالب شکست و پرواز کرد آنگاه شاه پور نوجوان بعد از ماتم داری وصیت پدر را اختیار کرد و آن زر برداشت و بر شتر
باو بهای جمازه که شبانه روز بسی فرسنگ راه برفتی سوار شد و زاد و راحله بر شتر نهاد و شب و روز همی رفت تا بعد
یکماه در راه بماند چون بملک حجاز رسید و بمدینه رفت روز عید رمضان بود و بیرون شهر به نخلستان بود رفت در کنار
آب فرود آمد و دست و رو بشست ساعتی بیاسود و نگاه به نخلستان کرد که تا کسی را ببیند و از دور … برسد
کسی ندید به نخلستان شتر رفت … کسی را دید نشسته و هم دیگر جوان به نزدیک ایشان رفت و سلام کرد و گفت
ای یاران حضرت رسول صلعم در کجاست مرا بایدشان داد و من نیز مژده کانی بآن خواهم داد یک بدره زر
آن سه کس یهود زاده بود و دشمن پیغمبر صلوات … چون نام زر بشنیدند که یک بدره را بمژده کانی خواهد داد گفتند الحمد
این شتر پر از زر است آن بیچاره از … بجنبید و قصد او کردند اما او را گفتند ای جوان ساعتی بنشین که امروز
روز عید است و پیغمبر در منبر نیست در صحرا است از آن راه می آید که با جماعت اصحاب به نمازگاه و اینجا
حال فرو خواهد شد او را ببینی و در خدمت او بود … شاه پور از آن نامردان این سخن بشنید
از اشتر فرود آمد چون وقت راه داشت در گوشه بگزید که خواب رفت ایشان از احوال او معلوم کردند و خبر
برسیدند و آن گاه بهم گفتند عجب صیدی بدام ما افتاد و رفتند بار او را بجا دیدند و آن زرها را همه را بر داشتند و بهم گفتند
که او را اینجا بیدار شود و در شهر بیند البته قصه بگوید و ما را گرفتار شود اول خبر او را باید کرد که ازین مرده و دان گفتیم …
او را بسازیم این بگفتند و در سینه او نشستند و خنجر برکشیده سر شاه پور را از تن جدا کردند شاه پور … جب
چشم را دید از جا برجست و او خنجر را بخون شاه پور آلوده کرده و فروش بر آورد و در رجوع کرد دیدند و … دفن کردن
رفت و در نزدیک آنجا حضرت رسول صلعم با اصحاب نماز گذارده … چنین فرمایند که شتر را … بشنیدند رفتند

آوردند

آوردند اشتر زیر پای مصطفی سر بر زمین میزد و حضرت رسول صلعم چنین می دید که این اشتر … و گفت البته
او را حاجتیست و این کار مخصوص حیرت و از پی او بروید این بگفت و برخواست با اصحاب در دنبال اشتر روان شد
و اشتر راست بر بالین شاه پور نوجوان رفت و حضرت رسول صلعم با اصحاب چون رسیدند آن نوجوان را دیدند
که جان بجان آفرین سپرده و شاه پور را چنین کشته افتاده که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را گفت
ببین که این سگان چه کار کرده اند چون آن سگان حضرت رسول صلعم و اصحاب را دیدند خلاصت فرو مردند و
رنگ زرد کردند که اصحاب ایشان را گرفتند و نزد حضرت پیغمبر آوردند و آنحضرت پرسید که جوان را که کشت
آنکس که سرش بریده همچو گفت ای رسول خدا این مرد آمد در خانه ما در این شب … و جهان را بطلب اسباب
و نجات همه را بر داشت و چنین آگاه شدیم و هر سو تافتیم تا آمدیم در اینجا یافتیم با زر بر ما دست کشیده ما را خواست کشتن
ما از ترس خدا او را کشتیم حضرت رسول صلعم چون از ایشان این کلمات بشنید و در اندیشه فرو رفت که جبرئیل
نازل شد و گفت ای رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که صورت حال از اشتر بپرس و پیش از آن سوال برای
روشن نماید که فرمائی پس حضرت رسول صلعم با شتر گفت و گفت قل بامر الله کیفیت احوال هذا الشاب المقتول
در زمان با حکم حق سبحانه و تعالی و بمعجزه حضرت رسول الله صلعم اشتر بزبان در آمد و آنچه گفت از احوال بادشاه
زاده است بموجب وصیت پدر و گرفتن زر حضرت شکار بر داشته تا بخدمت رساند چون به اینجا رسید ایشان … کردند
او را کشتند و زر بر داشتند پس آن هر سه ملعون فریاد بر آوردند که ای محمد تو جادو و این ساحری که ترا … در دم جبرئیل
نازل شد که … حق … تا جوان زنده شود و کیفیت خود را بخدمت عرض نماید آنگاه حضرت بر سر کرد دعای
بحرم آورد و گفت ملکا پادشاها پروردگارا بحق آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم بحق افلاک و شمس و قمر
و بهشت و دوزخ و فرشتگان هفت آسمان و زمین که جوان را بکرم خود زنده کردن تا … ازین جمع تا جمله از
صنع خالق پروردگار از کیفیت این جوان با خبر کردند آنگه که یا مصطفی صلعم زیاده تر ازین شفیع باید آوردن …
رسول صلعم دیگر باره دعا بنیاد کرد و اصحاب آمین بنیاد کردند و رسول برین عبارت دعا کرد که بار خدایا بحق آدم
و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و زکریا و یحیی و صالح و شیث و هود و یونس و داود و شعیب و موسی

وعیسی و داود و سلیمان و خضر و الیاس و دانیال و عزیر و هارون که این جوان را از قبر زنده گردانی
که اعداء این روز که رسالت کار عجب کردند و قوت ناطقه نماند و دلیل ندارند که اینها تا نام محمد و آل محمد بر
ایشان حاضر نگردانی ایمان نیاورند و نخواهند شد بار دیگر حضرت رسول صلعم دست برآورد و گفت ای یاران جمله دست
به دعا بردارید و آمین گویید و آنکه صدق او درست بود دست برداشت و آنکه ایشان ضمیر از محبت حضرت اهل بیت
صفا و جلیل القدر بودند دست برافراشتند و ملعونان هم زبونی آنگاه پیغمبر صلعم گفت بار خدایا بحق نام من و نام ابن عم من
علی بن ابی طالب ع و دخترم خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام و دو سبط بزرگوار شبیر و شبر علیهم السلام که این
جوان را مثل اول بار زنده گردان هنوز حضرت دعا را تمام نکرده بود که آن جوان زنده گشت و سر برداشت
و دیده بگشاد و سینه را بدید و در سجده افتاد و حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی بگفت و عذر خواهی نمود و سر از سجده برداشت
و گفت ای جوان احوال خود را از سر تا پای بگوی آن جوان گفت یا حضرت بر تو آنچه پوشیده نیست اما بنده کشور فرنگ
پادشاه زاده ام و پدر در حالت مرگ وصیت کرد که بعد از موت من دو پسر را زیر پا دارید و بخدمت پیغمبر آخر الزمان برید و بگویید
زنهار بکسی ره که ترا بادی و هادی و راه بر شود برداشته بخدمت آوردم و بدین جا رسیدم و این مرد را دیدم [illegible]
خود را بگفتم ایشان تکلیف کردند و فرود آمدم و لوغت الله که داشتم در خواب شدم ایشان مرا خفه کردند و مرا
بکشتند و دیگر خبر ندارم قصه بنده این بود چون حضرت رسالت از جوان این بشنید فرمود تا ایشان را آوردند و
زر را از آن یهودان بستاندند و ایشان را دعوت باسلام کردند که اگر اسلام بیارید امان یابید و زر را هم بشما بخشم
و گناه شما را خداوند تعالی ببخشد و آن ملعونان هیچ کدام اسلام قبول نکردند چون توقف آمد برای شان بنود و هر سه
رو سیاهان را در صحرا بسوختند و شاهزاده با حضرت رسول صلعم در مدینه آمد و مدتی در خدمت رسول صلعم بود و اسلام و شرایع از
حضرت پیغمبر صلعم بخوبی فرو تعلیم یافت و دانا و شناسا شد و آن زر را حضرت پیغمبر صلعم بفقرا قسمت کرد و شاهزاده هم
از حضرت رسول رخصت گرفته روی بملک خود نهاد و بعد از یک سال بملک خود رسید و مثل پدر پادشاه با استقلال گشت
از امام جعفر صادق ع منقول است که چند گاه حضرت رسالت پناه از دار دنیا انتقال کرد تمام علمای یهود و نصرانی جمع شدند
و با هم در کشور فرنگ مشورت کردند که ما را کار بایست کردن که هم چنانکه محتاج مسلمانانیم از جهت بیت المقدس که مقام موسی و عیسی است

که در دیار اسلام

که در دیار اسلام است که بزیارت آنجا میرویم و ایشان را از ما هر چند هزار مال حاصل میشود که از ما بستانند که ما
بگذاریم زیارت کردن پس ما را حیله باید کردن که ایشان را نیز محتاج خود گردانیم تا انتقام ادا از دل ما رفع گردد
پس تدبیرها اندیشیدند رای صواب آن شد که جمله قرار دادند که جسم حضرت رسول صلعم را بدزدند و به شهر خود
برند و دفن کنند تا مسلمانان را نیز محتاج خود گردانیم جهت زیارت پیغمبر صلعم پس چهار نفر جوان چالاک را باسم تجارت
از نقب زدن [illegible] و زر بسیار بایشان دادند و [illegible] وعده دادند بسیار [illegible] و اکثر تا همراه کردند
که برسم تجارت بمدینه روند چون آن جوانان رفتند در مدینه در آن کوچه جای که نزدیک تر بقبر
پیغمبر صلعم خانه بخرید گرفتند و از آنجا نقب زدن بنیاد کردند تا بقبر مبارک حضرت رسول صلعم رسیدند و موقوف بودند تا موسم
حج که چون حج شود و ازدحام شود مردم بآن مشغول شوند ایشان فی الحال جسم مبارک حضرت رسول صلعم را بدزدند
و باز غافل آن ممالک روان شوند در آن زمان در ملک شام پادشاهی بود طاهر نام بسیار صالح و متقی بود و محبت
اهل البیت ع در شب در شبستان خویش در خواب بود که ناگاه حضرت رسول صلعم در خواب او در آمد و دست او را بگرفت
و در مزار خویش در آورد و راه آن نقب را بدو نمود و گفت که زنهار بشتاب اکنون که خصم جسم مرا [illegible]
و در زمان در شهر فرنگ بدین گفت و ناپدید شد پادشاه چون بیدار شد [illegible] غلام کرد [illegible]
نیم شب بیدار گردانید و ساز سفر [illegible] هزار سوار همراه [illegible] آن دم در خدمت او بودند از
پاس و کشیک برخاستند و چنین صبح صادق به همه سوار شد روان در شهر مدینه نهاد و با هیچ کس سخن نگفت در راه
تا مانند که روز [illegible] تمام رسیده بر در شهر مدینه آمد آن روز که حضرت [illegible] نموده بود فراموش کرده استغفار آمد [illegible]
برخاسته وضو تازه کرده و دو رکعت نماز بگذارد و سر بسجده نهاده بخواب رفت ناگاه دیگر بار حضرت رسالت پناه
در خواب دید که در آمد و دست [illegible] که ایشان بودند [illegible] جای رسیده حضرت [illegible] گفت ای ملعون تا کی
پادشاه [illegible] چهار کس را دید که دو کس در خواب بودند و دو بیدار با هم شطرنج میباختند رسول صلعم گفت ای ملعون اینها
ترا گفتم ایشانند این بگفت و ناپدید شد پادشاه از هیبت بیدار شد [illegible]
رسول صلعم نموده بود روان شد چنین [illegible] در آن خانه در آمد [illegible] که حضرت رسول صلعم نموده بود [illegible] در خواب بودند و دو نفر

پس از او بام شطرنج برخاسته برسگان نخورا بنمود تا آن جماعت کس را دست در گردن بستند و بیرون آوردند و نجس کرد

تجسس فرموده اند و راه نقب یافتند و درآمدند در اندرون نقب تا رسیدند بر صندوق مبارک حضرت رسول خدا و او

صندوق را خالی کرده و موقوف برداشتن بودند آنگاه از آنجا بازگشتند و از آن جماعت احوال پرسیدند ایشان

گفتند ای پادشاه دین شما بر حق است و بر شما کسی نظر نیست اما چون ما را پادشاه فرنگ برای این مهم فرستاده است تا نقب

سفر شما را بزنیم و ببریم و از شما مطیع شویم تا تن رسول را در این داشته و بر گرفتیم پس جماعت بر احوال خواب مطلع گشتند

ایمان آوردند و مسلمان شدند و بیکدیگر آن و یار رفتند و پادشاه چنین حسن اخلاق ایشان یافت رعایت و حمایت ایشان زیاده

بر کف فرمود و امر فرموده از بزرگی که در عالم بنا جسم کف را در سرای فنا از دست الحق اعلانگاه داد و بر ضمایر کل عالم

واقف پیش پادشاه سلطان مکتفی بالله بجزه فولاد فوالوزن فرمود تا هست کز زمین را گرد ادارد صندوق

مبارک زیر برده صندوق بجزه فولاد بلند نشستند و استوار کردند تا کسی را دست بر صندوق مبارک نباشه مروی است

از امام موسی کاظم ع که در زمان خلفای بنی عباس در بصره درویشی بود که از اولاد و منسوبان و اکابر بود از حوادث

روزگار احوالش برگشت و اموال از دست رفته محتاج خلق گشت پدر او و او هر دو دوستدار اهل البیت بودند و

در بصره از کسی چیزی طلبیدن روی نداشت از آنجا عزم شهر کوفه کرد و گفت تا شاید قوت یکروزه ما بهم رسد و آورده که چون

آید رفته در شهر کوفه میگشت و کسی را جز خدا دو در بازار در آمد و دید جوانی بزازی بر در دکان نشسته و قماش بسیار

در دکان بر سر هم چیده درویش نهاد پیش آن خواجه رفت و گفت ای مرد بحق محمد و آل محمد و بولایت امیر المومنین علی ع که

مرا از عاریتی بکنی در حضرت بوده که بس محتاجم و بدانکه آن خواجه از خوارج بود و دشمن اهل البیت رسول و محب معاویه ملعون بود

جواب داد که و اینه بمحبت ابو تراب ترا فاکله نهم چه جای پول و دینار است چون درویش از آن ناکس این کلمات بشنید

جهان در چشم او تاریک شد گشت و زنی که بر او تلخ شد و از بازار بیرون آمد و در کوچهای شهر کوفه نالان و زاری کنان میگشت

که ناگاه بر در خانه رسید که کنگره آن قصر بس بلند و زنی ماه روی سرو قد دل آرام کلاه از روی لطافت از غرفه آن قصر نظر

بعد از زاری آن درویش را بدید که در کوچها میگردید واقف گشت و او را آواز داد که ای درویش چرا نالانی و زاری

میکنی آن درویش زبان بر گشاد و بر درد دل خود را از او تا آخر بدان بیکو فصاحت خورشید منقبت گفت و دل تنگی نمود

و با خور اندن آن خواجه خوارج و تلخ گفتن و درشت با آن خاتون رسانید و به دوستی علی بن ابی طالب طلب کردن

و اظهار محبت اهل بیت کرد آنگاه آن زن گفت هزار جان من فدای محبت یا علی باد فرزندان و برادر دل آن خاتون

از بر این آن درویش بسوخت پس دست در از کرده گوشواره از گوش خود کشید که دانه لعل در او نشانده بود که بهای

قیمت یک هزار دینار بود از گوش خود بیرون کرد که از مال میراث مانده بود و بدان درویش داد و درویش آن

آنرا بدید آن زن را دعا کرد و برفت و نزد جوهری رفت و گفت قیمت این در تا چند است جوهری گفت سه هزار دینار

قیمت آن لعلها است و طلا معلوم است آن درویش چون عطا که یافت شاد و خرم شد و در بازار کان آن بلیم

نهاد و رفت بدر دکان آن لعین و گفت ای از زن کمتر کرم و سخا و مروت و عطا از زن بیاموز چون آن

ملعون گوشواره بدید بشناخت که از آن زن او بود زیرا که آن قصر و آن در خانه و آن زن از او بود و آن زن

از انصار رفیعه و طایفه سعد خزرج که محبت امیر المومنین علی ع بود پس آتش قهر و غضب در دل پلید آن سگ

شعله زدن گرفت و فی الحال برخاست و در دکان نهاد و آن درویش را زود در گذشت و از کی دیگر چیزی طلب

و رو بخانه خود نهاد و آن خوارج بخانه در آمد و در بگشاد و به اندرون خانه در آمد و زن را گفت آن گوشواره

تو به دست آن درویش مجهول که از مفلوک رافضی را در آن زن گفت بلی گفت چرا با به چندین قیمتی را از مردی

بیگانه ابله نادان گمراه رافضی ناحق دادی گفت ای مرد ترا با من چه کار است آن از مادر من بمن میراث

بوده مال تست نبود و من آنرا هم به آن درویش دادم بلکه دیگر دادم که دوستی او و جد شوهرش گفت بلکه دادی

که بدوستی سید او و جد آن گفت آن کیست که گوشواره به دوستی او به درویش دادم و آن امیر المومنین و امام المتقین داماد

عم رسول رب العالمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام است و فرزندان او که اهل البیت و ذریه بهترینند

که خلق عالم وصف او کرده اند آن ملعون میدانست که چه کسی است اما از غضب اظهار نکرد و گفت بار دیگر نام

آن کس که گوشواره خود بدوستی او بگدای رافضی دادی تا بجهت آن زن گفت نام آن کس نام علی بن ابیطالب است

آن بدبخت چون نام علی را بشنید رنگ او زرد شد از قهر و غضب سیاه شد و چون دیگر خروش آمد و گفت ای ناکس

چون تو را فقیر کنم و من تا با امروز عقیده ایشان داشتم و معتقد را بکدار داده که بجهت علی داده ام سه هزار دینار

قیمت او تو اکنون اگر بدو دستی علی صادق دستانکه بدو دستی علی گوشواره بسایل داد و بحق ده که تو توبه ترم
چون زن این سخن از آن پلید دون بشنید گفت ای مرد این چه سخنست که تو میگوئی هزار جان من فدای خاک
قدم اهل بیت محمد باد این بگفت و دست راست خود را دراز کرد و گفت دست چه باشد صد هزار جان من فدای
فدای علی باد اما ای مرد مرا ناقص مکن و بیش ظلم و جفا مرسان که عوض ظلم و ستمی که تو بمن کنی چندین قدر
تو جفا خواهد رسید پس خطاب مستطاب از حضرت عزت رسید بملایکه هفت آسمان و زمین که بنگرید و نظاره کنید
با خشم و محبت آن زن مؤمنه و ببینید که بدو دستی علی بن ابیطالب چه دلبری و فتوت می نماید پس ملایکه
هفت آسمان و زمین بر فعل زشت آن پلید لعنت میکردند و بر دل و محبت آن پاکیزه خلق آفرین
کردند پس آن ملعون مردود بی آبرو و بی رحم بر عیال محمد نظر دست او را از ساعد جدا کرد و او را طلاق
داد و از خانه بیرون کرد و گفت زنی که ابوترابی باشد بر من حرام است پس آن فقیره مسکینه با دست بریده
از شهر بیرون رفت مگر در بیرون شهر کوفه بود فرسنگی کاروانسرای که محبان فرود آمدندی در آن کاروانسرا آمده
و بر در آن کاروانسرا در پای دیوار بیفتاد و بیهوش شد و در نیز دیگر کاروانسرا مرد پیر و زن پیر
بود که فرزند نداشتند و آن مرد پیر را گذر بدان پای دیوار افتاد دید در آنجا زنی ماه روی خورشید لقا زهره
سیما افتاده و دست وی بریده خون از آن زن روان و او بیهوش گشته و پیر مرد را دل از برای او بسوخت
و او را برگرفته و بر سر بالین آن بنشست تا آن زن بهوش باز آمد و چشم بگشاد دید بر سر بالین وی مردی نشسته
سر بر داشت و او را سلام داد پیر مرد جواب سلام باز داد و او را تعظیم و تکریم نمود و احوال وی پرسید
آن زن سرگذشت خود را بدان مرد پیر عرض کرد و آن مرد رفته احوال این زن را بدان زن پیر خود بگفت
و او را پیش او رفته و بر سر بالین آن پیر زن بیاورد و ایشان نیز از محبان اهل البیت بودند و او را تسلی دادند
و آن زن پیر سر و روی او را ببوسید و او را دلداری داد و از شوهر خود گله کرد و گفت ای مرد ما فرزند نداشتیم حق
تعالی او را از روی شفقت بمنزلت فرزندی کرامت کرده است الحمد لله والمنة پس آن زن مظلومه را بخانه خویش
بردند و در مرمت و معالجه او کوشیدند چنانکه زخم او خوش شد آن زن مومنه متقیه بعبادت در درجات

حق تعالی مشغول بود تا مدت هشت سال برین بگذشت ناگاه از جانب روم خواجه رسید که صد شتر
بود و از بار از هر جنس قماش و اجناس داشت و چندین غلامان و کنیزان حبشی و ترکی و هندی در خدمت داشت
چون بر در آن کاروانسرا رسید غلامان را بفرمود که تا فرود آیند و بارها بنهند از بهر اقامت نمایند پس آن شب
آن کاروانسرا فرود آمدند و آنجا اقامت کردند تا چون شب در آمد و جهان تاریک شد عادت آن خواجه چنان
بود که چون از شب نیمی بگذشتی برخاستی و وضو کردی و نماز تهجد بگذاردی و ورد و وظیفه بگذاردی آن شب
خواجه از ورد و اوراد فارغ گشت و از کاروانسرا بیرون آمد و گرد آن جایگاه میگردید ناگاه از گوشه
کاروانسرا روشنایی عظیم بتافت که آن بر در که مینماید و از آن جای گرفتن پنهان شده شبنده وقت
فرصت نگه داشت بر آن نهاد که بروم و خبر از ایشان بیابم و آن خواجه در پی آن روشنایی رفت دید که آن
روشنی از درون خانه میتابید تمام در و دیوار آن خانه روشن گشته و نور تا باسمان میرفت خواجه چون آن نور
بدید گفت البته درین خانه سری هست در بسته بود از شکاف در از بیرون آن خانه نظر کرد زنی و پیر مردی دید که در
خواب بود و یکی دختری دید بر سر سجاده در گوشه نماز ایستاده که نور چهره آن دختر تا بفلک کشیده و چنان مستغرق
بارگاه جلیل ذو الجلال شده که از عالم و ما فیها خبر نداشت چنین خواجه او را بدید حیران شد آهسته از آنجا بیرون شد
و بر جای خود رفت و قرار گرفت اما تیر عشق آن دختر در دل خواجه گذر کرده بر جانش نشست خواجه از آن عشق در گشت
و خواب او بر طرف شد تا روز بیدار ماند چون صبح صادق بدمید خواجه از فریضه صبح و اوراد فارغ گشت چند طبق
زر نقد و سفید و جواهر و قماش با خود برداشت و بر دست غلامان نهاد و بر در خانه آن پیر مرد رفت پیر مرد بر
آمد خواجه هدیه آورد آن جوان پیر مرد را دید سلام کرد و آن پیر مرد جواب سلام باز داد و او را اکرام و تواضع نمود آنگاه
خواجه آن طبقها را برسم هدیه در پیش آن پیر مرد نهاد چون آن جواهر و زر سرخ و سفید را بدید تعجب کرد که چندین تحفها
کسی بموجب چرا چون منی فقیر داده آنگاه آن پیر مرد گفت ای خواجه از ما چه حاجت داری خواجه گفت آن دختر که در
خانه داری از آن تو هست پیر گفت آری خواجه گفت آن دختر شوهر دارد پیر گفت نی خواجه خوشحال شد و گفت
ای پیر مرد تو دانی حاجت من بر تو آن است که آن دختر را بمن دهی پیر گفت چه باشد اما زمانی توقف کن تا من

بروم و بیایم آن طبقها را بر داشت و در خانه رفت و در نزد آن دختر بر زمین نهاد و گفت ای دختر من خواهرا
که دیروز از جانب دوم آمد این تحفها آورده و ترا بزنی میخواهد ایشان چون این سخن بشنیدند و این نقد
بدیدند خوش گردیدند اما آنکه خبر بواسطه قطع دست از مستمندی نزد شوهر غلیظ طوله چون با دست بریده پیش شوهر
بروم اما قبول کردند و پدر از خانه بیرون آمد و خواجه را اعلام کرد بار دیگر تهنیت ساختند و تعظیم خواجه بجا آوردند خواجه این
بشارت بشنید خوش گشت و بیامد و کس در شهر فرستاد و قاضی را طلبید که در عقد به بست و خواجه زن را بستر دید اسباب
عروسی از طعام و شراب مهیا کرده و در خانه آن پیرمرد فرستاد و کس در شهر فرستاد و اوستادکاران و بنایان
بخواندند و قصرها در آنجا بنیاد کرد و باغ و بوستان آراسته کرد و منزلها و اسباب حشمت مهیا کردانید و چون عمارت
ساخته گشت عروس را در آن قصر بردن عزم کرد چون خواجه مجلس عظیم بیاراست و انواع نعمتها فراهم نمود و مردم شهر
اعیان و اهالی را طلبید و دو خوان کشید و نعمت فراوان بمردم داد و چون نیک شد فرستاد که عروس را
بیاورند چند خلعتهای زیبا از هر جنس بیاوردند عروس بپوشید و گفت مرا یک ساعت مهلت است بر خواست
و با همان جامهای کهنه که پوشیده بود وضو تازه کرد و در خانه خالی درشد و دو رکعت نماز بگذارد و روی بر زمین
عجز و نیاز نهاد و چند نیاز نهاد و نالیدن و غلطیدن گرفت و گفت بار خدایا برتر من واقفی که دست عزیز را بدوستی
روشن داودم بحق عاشقان جان باز و بحق مشتاقان با سوز و گداز که در راه تو جان فدا کرده اند و بحق محمد
محمد و علی و آل محمد که مرا شرمنده مکن و رسوا مساز یا جانم بستان یا رسم را درست کن این بگفت و گریه و زاری
و در کرمت چندانکه بیهوش شده بر خاک افتاد و شعلهٔ آتش رحم و شفقت در ملک ملکوت افتاد و دریای رحمت او بطوفان
بار تموج آمد در همان ساعت آن عروس بحالت غشی افتاده در خواب برد غلبه کرد که ناگاه در واقعه دید که او را در بوستان
جنت الفردوس بردند و قصری دید از یاقوت سرخ و تختی دید از زمرد سبز و مردی دید بر سر آن تخت نشسته و صد هزار
ملائکه برگرد او صف کشیده چون آن دختر آن حالت بدید وحشت و سهم در دل او پدید آمد ترسید ملائکه بیامدند
و دست او را گرفته پیش آن تخت بردند و آنکه بر تخت نشسته بود گفت ای دختر منم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تو دست
بمهر و محبت ما با عزیز دادی نزدیک بیا چون نزدیک او شدم گفت دست بگشا چون بگشادم دست

دست بخود را درست دیدم نعره از او برآمد مردمی که در بیرون نشسته بودند نعره او را بشنیدند و یکبار در آن
خانه ریختند و او را در خاک مذلت با پیراهن کهنه غلطیده دیدند در خواب رفته و بیدار نمودند از خواب بیدار شد
و هر دو دست خود را درست دید بار دیگر در سجده افتاد و سجده شکر باری تعالی آورد و آن جامهای کهنه را بیرون
کرد و لباس فاخر پوشید بر اسب سوار شد و در پیش شوهر رفت تا عاقبت الامر روزی مرد و زن باهم یکجا نشسته بودند
که ناگاه در خانه سایلی الله را خواجه درم چند به زر داد تا بر سایل فرستد کنیزکان جمع شدند آن زن از دست
خواجه بستد و نزدیک درویش برد چون زن آن گدا را به دید بشناخت و گفت ای گدا ای مغلوک تو آن شخص نیستی
که من زن تو بودم و تو مرا دست بریدی برای گوشواره بمحبت علی علیه السلام بدرویش دادن و طلاق گفتی و مرا از شهر
بیرون کردی و گفتی برو ترا بی بیشه برمن حرام است دست مرا به بیابان چون حضرت امیرالمؤمنین بشفقت داد
و آن بر گشته بخت چون این سخن بشنید در گریه افتاد و گفت آری منم آن مرد زن گفت آن همه بتو کی بود
گفت چون ترا دست بریدم و از خانه بیرون کردم حجت آنکه تو گوشواره به دوستی علی علیه السلام به درویش دادی چون تو
رفتی آتش در خانه من افتاد هرچه داشتم تمام بسوخت و از آن زمان در گدایی افتادم این بگفت و برفت چون
خواجه بشنید بیامد و در پای زن افتاد گفت این همه زر و مال و اسباب داشتم اکنون که مرا است همه از آن تو است
و لیکن من غلام تو آن زن گفت ای خواجه جواب این کلمات را میگوی گفت بواسطه آنکه آن درویش که تو گوشواره
بدوستی علی داده من بودم و این همه مال و سرمایه از آن است و قیمت آن گوشواره ای عزیزان بمحبت علی
و اولاد او و کرم و جود و سخاوت از او بیاموزید تا در دنیا و آخرت رستگار باشید منقول است از
عبدالله عباس رضی الله عنه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و از حضرت محمد صلعم روایت کنند که در زمان موسی علیه السلام مردی بود زاهد و عابد
و متقی و اهل علوم متقی بود از مخصوصان اصحاب موسی بود از حضرت موسی همه صفات و نعت حضرت محمد مصطفی
می شنود و پیوسته در دعا و ورد او محمد را یاد میکرد چون موسی ع درگذشت آن مرد زاهد عبادت و ریاضت
بیشتر کرد و دیوار از او همه زر ضمانت و دایم در بیابانها رفتی و خدا را عبادت کردی تا عاقبة الامر وادی
در میان مدینه و مصر و آن وادی را عادل ابو الحکام خواندندی زیرا که شرار حکام مدینه در آن وادی رجم

نزدیک مدینه بود آنجا هیچ آب و درخت نبود و آن زرفای زاهد در آنجا در رسید آن زاهد اینجا
خبر آمد و آنجا بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول شد و معبد خانه بساخت و آنجا مرد که گاه گاهی بمدینه آمدی و باز گشتی
و دیگر بمعبد خود در آمدی و مقامی ساخت و چاه کند و آب برآورد و پیوسته بمطالعات حضرت موسی و تلاوت
توریة مشغول بود و مدح و صفات حضرت محمد مصطفی و نعمت و محبت علی که در توریة میخواند مشغول بود و علم
هیئت افلاک و در رمل و اینجا سبب آن را نیکو میدانست و که در اصطرلاب نظر میکرد و حکم میکرد و در آنجا از
معجزات محمد و علی و موت زاهد و در آنجا چشمه قوی از آنجا پدید آمد و آن زاهد بشر کاوید تا آب فراوان شد
چنانکه بابه و زاهد از آن آب در آنجا زرع و آبادانی بنیاد کرد و عمارت بساخت و آبادانی هر روز زیادت میشد
تا از اطراف جوانان و عابدان و قبایل و عشایر روی بدان نهادند و در آنجا باغها و بوستانها نهال نشاندند و خانها
و عمارت بنا کردند تا عاقبت ویرانه که در دشت قریه معمور گشت و مردم از هر جانب بسیار آمدند و چون انجمن او فراهم شد
تا زاهد را عمر بسیار رسید و فرزندان و فرزندزادگان و رسید آن شخص نقطه مرکز زاویه او رسید بود
تا یک صندوق از فولاد بساختند و قفل و کلید او از طلا فرمود ساختند و بدست خویش وصیت نامه
بنوشت در لوح و آن لوح را در صندوق بنهاد و قفل بر او زد و فرزندان خود را وصیت کرد که هر که از من
یکهزار و پانصد و پنجاه سال بگذرد پیغمبر پدید آید نامش محمد باشد و وصی او ابن عم او و خلیفه بلافصل او علی باشد که در امام
که در توریة او را ایلیا گویند که مثل او پهلوان و زبر دست از اول آدم تا دم آخر پدید نشود و بعد از
محمد پیغمبر نباشد و بعد از علی نیز مثل او وصی و ولایت کسی نباشد و از آن اولاد او ملک [illegible] بعد از
از قوم من یکی بر ایشان اسلام آورد و ایشان را در خانه بر دمیدند و از حضرت ولایت پدید آید و آن آنجا
باشد که خاتم محمد از دست برود و بچاه رود و عاقبت آن را برآورد که بجا ترود و صندوق از شاه طلبیده در زمان
صندوق را پیش وی برید که کلید آن صندوق انگشت مبارک او باشد که بانگشت بکشاید چون نشانی ولایت
از وصی محمد ببینند هم بر دین وی بگروید و از خلاف کنند کافر و عاصی مرده اید و این هشت قریه که در تصرف
دارید تسلیم وی کنید که من فدای او گردیده ام این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و چند مدت یکهزار بگذشت

عیسی پیغمبر در دنیا پیدا شد و آن صفاتی که جد ایشان گفته بود در او دیده بودند و بر دین وی بگرویدند و
منتظر محمد پیغمبر آخر الزمان بودند تا قریب پانصد و پنجاه سال از آن نیز برآمد تا آنگاه خبر پیغمبر آخر الزمان رسید و آوازه معجزات
او هر روز بلندتر گشت و کارش قوی‌تر شد تا علم را از دست منکران علم بلند داشت و در مدینه آمد و از اصحاب
خط از در خانه زاهد [illegible] مهتر آن قوم در مدینه جا داشت از اعیان مدینه بود و آن مرد را پسری بود
بس صاحب جمال و عاقل و زیرک چون نظر او بر چهره محمد افتاد و از زیبایی حسن سید المرسلین آمد گفت
ویلک تو او را نمی‌شناسی او پیغمبر آخر الزمان است چون آن پسر نام پیغمبر آخر الزمان بشنید نعره بزد و بیفتاد
و بیهوش شد پس از حد آن پسر حضرت رسول را خبر کردند چون رسول این خبر بشنید باز گشت و بر سر آن پسر آمد
جوانی دید که نور ایمان بر چهره او پیدا بود و حضرت رسالت سر آن جوان را از زمین برداشت و بزانوی مبارک
خود نهاد و بر آن جا نشست قوم آن جوان این خلق رسول را بدیدند همه از دل محب او شدند از آن
کنار بر سر آن جوان جمع شده بودند رسول بخدمت ایستاده بود آنگاه آن جوان چشم بگشاد و حضرت
رسول را دید سر او را در کنار گرفت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و ان علیا ولی الله و وصی رسول الله چون پدر دلالت کسی ایمان آورد
مادر و پدرش هیچ نگفتند و آن جوان برخواست و در دست و پای حضرت پیغمبر افتاد و دست و پای
مبارکش را بوسید و دست و پای امیر المؤمنین را ببوسید و یاران رسول را مصافحه کرد و در خانه خویش رفت
و هر چند مادر و پدر را دلالت کرد و التماس قبول نمیکردند و او هر روز در خدمت حضرت رسول آمدی تا روزی
حضرت رسالت گفت یا رسول الله از شما توقع دارم که دعا کنی مادر و پدرم از برکت دعای تو اسلام قبول کنند
رسول صلی الله گفت من و پدر طلب کنم و ایمان بروی عرض کنم گفت یا رسول الله قبول نخواهند کرد اما وقت
با شما دارد و نزد شما نمی‌آید الا اگر رخصت باشد مهمانی بنیاد کنم و شما را طلب کنم چون شما تشریف آورید
شاید از برکت قدوم شما در اثر دیدار شما نور ایمان در دل او اثر کند و اسلام قبول کند پس آن جوان در خانه
رفت و اسباب مهمانی مهیا کرد و در طلب رسول الله و حضرت رسول برخواست و با امیر المؤمنین علی جماعت

محمد عطا صحابه در خانهٔ آن جوان بمنزل رفت و چون دید که در درون خانه گنجایش جماعت نبود چهار صفه
در میان باغ و حوض در میان صفه و در پهلوی آن صفه و حوض چاهی از سنگ ساخته زاهد زرخا بوجهی
ایشان را ببرد و انواع نعمتها در آن مجلس حاضر ساخته و قوم زاهد زرخا هم دستمال در سینه [illegible] در
خدمت ایستاده‌اند چون از طعام فارغ گشته بر حضرت رسول علیه السلام کاغذی آوردند تا مهر براو نهد خاتم از
دست حضرت بجست و در چاه رفت چون قوم آن بدیدند جمله متحیر شدند و آن قوم زاهد حاضر بودند
و وصیت جد ایشان بخاطر رسانیدند و خاتم نیز در چاه رفت حضرت پیغمبر علیه السلام علی را طلب کرد و گفت
یا علی این خاتم را از چاه بیرون آور که حلال مشکلات تویی پس امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک چاه رفت
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و سورهٔ فاتحه را برخواندند ناگاه از چاه جوشش آب پدید آمد و آب
کف برآورده از چاه بالا آمد که خاتم بر سر کف آب نهاده همی آید چون بالا آمد امیر المؤمنین علیه السلام دست
برد و انگشتری را از روی کف آب برداشت و ببوسید و بر دست حضرت رسول علیه السلام داد و قوم زاهد زرخا
چون آن ولایت از حضرت علی علیه السلام بدیدند وصیت جد ایشان بیاد آوردند و با یکدیگر مشورت کردند
اما شرط آن بود که صندوق را هم بطلبند تا بیاورند در این بودند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روی بقوم زاهد زرخا کرد و گفت ای نیکبختان کلان شما چه ما گذاشته بود و وصیت کرده که تسلیم
ما کنید بروید و بیاورید چون آن قوم این سخن از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بشنیدند و برفتند و صندوق را
بیاوردند و تسلیم حضرت شاه اولیا نمودند و زمین خدمت ببوسیدند و حضرت بسته نظر کرد صندوقچه‌ای دید
از فولاد بغایت لطیف چیزی داشت از قفل محکم برآورده بی کلید پس حضرت رسول علیه السلام صندوقچه را
تماشا کرد و بعلی علیه السلام فرمود که سر صندوقچه هم بگشای و این ولایت را هم تو بنمای و این سر را نیز تو
آشکار کن پس علی علیه السلام دست مبارک خود بسوی آسمان برداشت و چیزی خواند و انگشت مبارک خود را بر آن قفل بسود
بقدرت حق تعالی و بولایت امیر المؤمنین علیه السلام آن قفل صدا کرد و بگشاد و سر صندوق باز شد
حضرت شاه نظر کرد لوحی از طلا و خطی بر آن لوحی از سیم سفید نوشته بخط عبرانی دست مبارک برد آن

داد

لوح را برداشته بدست حضرت پیغمبر علیه السلام داد و رسول باز بدست امیر المؤمنین داد و گفت یا علی این خط را تو نیز بخوان
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظر کرد و این خطابها را که نوشته تمام بخط زرخا زاهد بود این لوح نوشته بود
و وصیت نامه کرده که بعد از من یکهزار و پانصد و پنجاه سال محمد پیغمبر آخر الزمان پیدا شود و علی علیه السلام
ابن عم وی و داماد وی و وصی وی و خلیفه وی باشد و یکی از ابنا و ذریهٔ من با و ایمان آورد در مقام خویش
مهمانی برد و بمعجزه خاتم از انگشت بیرون آورد که مهر بر کاغذی نهد و خاتم بچاه درافتد او را داماد و وصی
وی از چاه بیرون آورد که بچاه نرود پس این صندوقچه را از شما طلب میکنند بعد از آن شما نیز پیش بروید و بحکم [illegible]
و به وی اقرار آرید که او پیغمبر خداست که او پیغمبر خداست و بر حق است دین و شرع او ناسخ جمله ادیان و
شریعتهاست و این قریه را تسلیم وی کنید که حق او است در شما و بر جمیع انام حرام بغیر از اهل بیت
رسول علیه السلام و وصیت من اینست [illegible] خدای تعالی [illegible] با دو [illegible] حضرت نیز ختم شده اند و این
قرایای معموره فدک و حق محمد است و اهل البیت وی چون آن قوم این خط و وصیت جد خویش بشنیدند
همه یکبار اسلام آوردند و هشت قریه را فدای امیر المؤمنین علیه السلام کردند و آن را فدک نام نهادند نیز
فدک [illegible] تو آنگاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فدک را بر رسالت کرده بود و حضرت رسول علیه السلام بفرزند خود فاطمه صلوات الله
و فاطمه نیز تسلیم مرتضی علی کرد و [illegible] بنیا نمود و حضرت هم تسلیم فرزندان کرد و کار محمد حنیفه کار
عون و کار حسن و حسین علیه السلام و باقی اولاد و احفاد قسمت نمود همه بجد متوقف شدند چنین آیه ذوی
القربی آمد حضرت رسول علیه السلام از فدک پرسید امیر المؤمنین علیه السلام جواب داد که تعلق بشما دارد حضرت
خطی نوشت که فدک تعلق بفاطمه دارد و حق فاطمه باشد و مهر نهاد و بفاطمه صلوات الله داد و بعد از آن
آیه یوصیکم الله للذکر مثل حظ الانثیین آمد بعد از حضرت رسول علیه السلام فرستادند و خط پیغمبر را از فاطمه بزجر
بستانند نیمه پاره کردند بحدیث البینة للمدعی و الیمین علی من انکر التفات نکردند و فاطمه
که صاحب ید بود بینه طلب کردند و آن اجحافی است که بهتان بر حضرت پیغمبر زدند که رسول علیه السلام گفت
انا معاشر الانبیاء لا نورث و لا نورث [illegible] ما ترکناه صدقه [illegible] اصحاب از [illegible] در نزد [illegible]

اقرار نمودند و روایت نکردند که از رسول شنیده‌ایم که انبیا را میراث نباشد و هیچ اصحاب بر این گواهی ندادند
بحذف حکم این آیه وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ وَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ تا آخر آیه قول فاطمه را
قبول نکردند و فدک را از وی بستانیدند و خطی که حضرت رسول در حضور خود نوشته فرموده و مهر مبارک بر او نهاده
و بدریدند و قول حضرت رسول را اعتبار نکردند الفاطمة بضعة مني فمن آذاها فقد آذاني ومن
آذاني فقد آذى الله و چندین حکم فرمود حضرت رسول در حق اهل البیت علیهم السلام که اگر در تحریر آورم
صد ورق کاغذ کافی نیست که هر یک از آن عمل نمودند و منظور نداشتند و شهادت علی و امام
حسن و امام حسین و مقداد اسود و زید بن ارقم و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و قنبر را که اصحاب کبار
بودند قبول نکردند و دروغ میگویند و حق اهل البیت را که خمس و بیت المال باشد همه باز نگذاشتند
و قول خدا را ذکر نکردند و از خدا نترسیدند قوله تعالی فاتقوا الله یا اولی الالباب الذین تا آخر
و هر که رسول را برنجاند چنان باشد که خدا را برنجانیده بحکم آیه اطیعوا الله پس هر که رسول از وی رنجیده
باشد زیرا که رسول هم از مؤمن نرنجد چنین این آیه است أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ تا آخر آن ملعونان
گفتند که افترا کرده است در حق علی این نمودند و بعد از آن با علی و اولاد علی همی لعنت کردند چون
حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود فدک در تصرف فاطمه بود آن چنان مذکور شد عمر با ابی بکر
ملعون گفت فدک را باید از وی بستانند تا ذلیل و مفلس شوند ابی بکر لعین گفت فدک را بفاطمه
حضرت رسول داده است علی را و فاطمه بگواهی می‌آورد که الفاطمة کثعلبة و شهدها
ذنبها یعنی فاطمه شغالیست که گواه او دم او و آن ملعونان گواهی چندین کریم صحابه شرم از حضرت
رسول نکردند و از خدا نترسیدند و این چنین ظلم صریح با آل رسول کردند و ام سلمه که زوجه حضرت رسول بود
گواهی داد و گواهی وی را قبول نکردند همچنان دیگر از ترس آن ملعونان گواهی ندادند و معجزات علی را
به پنهان و آشکار می‌دیدند تا روز که امیرالمؤمنین علی در وقت جمع عمر و اصحاب با جماعتی از [illegible]
و شر ملعونان [illegible] در میان آن قوم پس خط فدک نوشت ابوبکر بفاطمه داد و از خشم‌مندی که همت [illegible]

بیرون نیامد

بیرون نیامد باز عمر علیه اللعنة والعذاب [illegible] بر در خانه آتش زد با خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف
و ابو عبیده جراح و بشیر انصاری و او را بیرون آوردند و کشیدند تا در مسجد نزد ابوبکر [illegible]
مردم پس عمر گفت من ترا در مسجد برم و در شهر بگردانم که همه کس که بر خلیفه بیعت کرد [illegible]
و مال او را به تاراج برم و فرزندان او را اسیر فرمایم و خط باغ فدک را از فاطمه بستانند و پاره کردند و وکیلان
و کارداران را که از فاطمه در آنجا بودند بیرون کردند و برنجانیدند و با خالد بن ولید و گروهی چند بر در خانه فاطمه
آمدند تا امیرالمؤمنین را ببرند تا با ابوبکر بیعت فرماید فاطمه از این حال خبر یافت و در را بر روی ایشان ببست
و در پس در بایستاد امیرالمؤمنین در نماز بود عمر لگد بر در خانه فاطمه زد پس در بشکست و در بر شکم
مبارک فاطمه آمد و فرزند ذکور در شکم فاطمه چهار ماهه بیفتاد و بمرد و روایت است که امیرالمؤمنین
مقرر کرده بود که او را محسن نام نهند و خالد بن ولید را بفرمود که فاطمه را بزن که در او را شکنم
و سفاهت میکرد خالد شمشیر با غلاف بر دوش فاطمه زد تا وقت وفات فاطمه علامتش کبود بود چون
امیرالمؤمنین از نماز فارغ شد و احوال را چنان دید یک نعره بزد که هیبت آن نعره حیدری
بعضی از آن ملعونان را با [illegible] افتاده بود بیرون آمد و گفت یا ابن الخطاب اگر نه سخن و وصیت
رسول را داشتمی مثل تو و یاران که قدرت آن داشت که این نوع بی‌ادبی نماید [illegible]
و دختر رسول خدا را برنجانند آنگاه آن لعین رنگ زرد کرده از نزد علی برفت از غفلت و حماقت
جماعتی که این چنین ظالمان را خلیفه دانسته و امام خوانند ای عزیزان کسی که با اهل بیت رسول ظلم کند
و جفا نماید کافر است و کافر ملعون است و خلافت را لایق نیست چنین باغی زنهار زنهار که بایشان نگروید
که مستحق آتش جهنم‌اند مرویست از امام محمد باقر و او از آبای کرام نقل کرده که ابراهیم ادهم علیه الرحمه
در خواب دید جبرئیل امین را در گوشه نشسته است و لوحی در دست دارد و چیزی می‌نویسد ابراهیم پیش او
رفت و گفت ای جبرئیل علیه السلام چه می‌نویسی گفت ای ابراهیم نام دوستان خدا را می‌نویسم تا نام ایشان در دفتر
بماند ابراهیم گفت یا جبرئیل نام من نیز بنویس جبرئیل جواب داد که تو از دوستان خدا نیستی پس ابراهیم

زار مزید بلدیت چنانکه جبرئیل را بامر خدا آورد و جبرئیل نیز موافقت او بدایت آنگاه ابراهیم پیر بود

گفت قوت است که بگویم تمام دوستی خدا را دوست میدارم چنین ابراهیم این سخن بلفظ ادا کرد از حضرت عزت

بجبرئیل رسید که ای جبرئیل نام ابراهیم را نیز خلیل بر آنکه دوستی مرا دوست دارد و بحقیقت مرا دوست

داشته باشد و درین باب حدیثی از حضرت پیغمبر در حق امیرالمؤمنین ع گفته در کتاب صحیفة الرضا مسطور است

من احب علیا فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله ومن احب الله فکتبه من اهل

الجنة یعنی هر که علی ع را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست دارد

و هر که خدا را دوست دارد منسوب است از اهل بهشت و نشان محبت علی ع آن است که پیروی او

و فرزندان او کند قولا و فعلا و برجان در محبت و موافقت ایشان و در دشمنان و منکران دوری

بتر آکند و شیعه مشهور آن است که در طاعت باشد بر خدا [illegible] و مصطفی و مرتضی و ائمه هدا و

مطیع شریعت انوار باشد بطریقی که از ائمه و مجتهدان منقول است و در ملک در روز و شب

و روز در فسق و معصیت و کذب و شر و نقصان مسلمانان و بهتان بر ایشان نام نهند و فی

نماز روزه و گذاشت شرع شریف بسر برند دعوی کنند محبت علی دارند و بآل علی اقرار کنند و افعال

و اسعار ایشان مطابق بجای ایشان بنا نهند تحریم کنند ذات پاک خداوند واجب الوجود که او

شیعه است و از دوستان محمد و علی است و هر که معقول و فعل مصطفی و مرتضی و ائمه اثنا عشر سلوک ننماید

در آفت جاری [illegible] در نفع نیران است و این بر آنکس که یقول ائمه اقرار نداشته باشد و در بهشت

بجای آنکه مؤمن که اقرار با ائمه طاهرین داشته باشد ولعن الله علیهم و علی ظالمیهم و من لعنهم اجمعین

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید التسوید مستر بن بدة الآفاق [illegible] من تالیفات اکمل الفضلاء

علامة الاسلام والدین محمد تقی اصفهانی غفر الله له ولوالدیه [illegible] سید علی بن حبیب الله الحسینی

البلخوری الاصل ساکن قصبة [illegible] من شهر [illegible] سنة ۱۲۳[illegible]



